اخلاق عربی

اس کتاب میں علم اخلاق و موعظت کی ... کتب ... فہرست مطبوعہ ... اور طالب ... علم ... کے ... ہیں ... فارسی زبان ... اخلاق و موعظت و تصوف کی کتابیں ... ذیل میں درج ہیں

اخلاق و موعظت و تصوف کی کتابیں فارسی

شرح گلستان فارسی — مصنفہ مولوی محمد اکرم ملتانی
اخلاق محسنی — تصنیف ملا حسین واعظ
گلستان ... سعدی ...
بوستان ...
بوستان و مثنوی ...
مثنوی مولوی روم — ... شرح ...
ارشادات حضرت ...
شرح مثنوی مولوی روم
اسرار الاولیا — ملفوظات و ارشادات حضرت ...
... فرید الدین عطار ...
جواہر الذات ...
منطق الطیر ...
... الفتوح ...

مطالب رشیدی — مصنفہ حضرت شاہ ...
حکایات الصالحین
انوار محمدی — مصنفہ محمد امیر اکبرآبادی ...
اہل اسلام
مثنوی سلسبیل — مصنفہ حکیم ...
اخلاق ناصری — مشہور عالم اخلاق کی کتاب
اخلاق محمدی — مصنفہ ...
مصباح الہدایت — ترجمہ عوارف مشہور کتاب ...
رسالہ ہدایت المومنین — ...
سرور العباد — شرح قصیدہ ...
مجالس العشاق — ... تصنیف میر سلطان حسین ...
... شاہ ... نظم ...
شریعت ...
مجالس العشاق ...
بہارستان جامی — ... گلستان سعدی ...
کیمیائے سعادت فارسی — امام محمد غزالی ...
حدائق العشاق — مصنفہ ...
اخلاق جلالی — ... جلال الدین محقق دوانی
علم اخلاق ...
منطق الطیر — تصنیف فرید الدین عطار ...
پند نامہ — مصنفہ حضرت فرید الدین عطار ...
لطائف ... شرح ...
گلشن اسرار — تصنیف مولوی انور علی صاحب
... تصوف

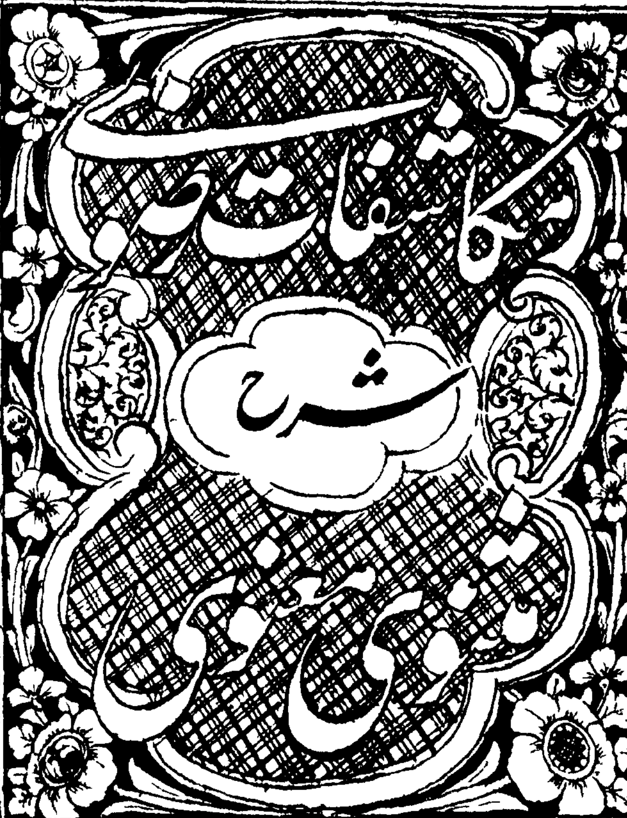
اخلاق و موعظت و تصوف کی کتابیں اردو

جامع الاخلاق — ترجمہ اردو اخلاق جلالی ...
الف ...
اخلاق احسانی — تصنیف مولوی حکیم محمد احسان ...
...
صفات انسانی — مصنفہ لالہ ...
... سے انسان کی صفات ...
... علم اخلاق میں تصنیف لالہ ...
...

تہذیب النفوس — تصنیف خواجہ ... الدین حسن ...
... اخلاق و تصوف میں ترجمہ ...
... شاہ صاحب
... کا عمدہ بیان ہے
... ترجمہ
مفید الصبیان — تعلیم اطفال کے لیے عمدہ کتاب ...
گلشن نصیحت حکایات نادرہ — تصنیف سید غلام محمد ...

فاینما تولوا فثم وجه الله

بعون وحید صحیفهٔ رشیده اعنی شرح فاتحهٔ مثنوی معنوی حضرت مولانا جلال الدین رومی و موسوم



تصنیف ماهر رموز عرفانی کاشف اسرار خدادانی مولوی محمد رضا طاب ثراه

در مطبع نامی منشی نول کشور منطبع گردید



نه هر حمد سزاوار آفریدگار جهان و جهانیانست نه هر حامدی کاشف اسرار قرآنست نه هر مثنوی خوانی
مثنوی دانست نه هر گدای محرم اسرار سلطانست سر این نکته بر اولو الالباب عیانست چنانکه عیانست

رباعی عالم همه مانند تن و جان حمد است ، بخشیدن هم بحمد گویان حمد است ، حمدی که زماست
آن نه حمد است ترا ، حمدی که تراست هم ترا آن حمد است ، پس منصب حامدیت مسلم است بر صاحب
مقام محمود که بحقیقت حمد ذاتی بی پرده وصفت حامدیت را بجمال آفرینش باز سپرده رافع لوای لا احصی
ثنا پیشوای انبیا محمد صلی الله علیه و آله وسلم که حقیقتش معبر است بتعین اول و تاخیر اوست
بتقدیم باول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالحق شاهدا
و مبشرا و نذیرا صلی الله تعالی علیه و علی آله و اصحابه وسلم تسلیما کثیرا کثیرا

رباعی افضل ز نماز و روزه
و حج و زکات ، از بهر خلاصی تو در روز نجات ، دانی چه بود درود بر ختم رسل ، شد ختم کلام
بر محمد صلوات ، اما بعد بر تو واضح باد که محکوم حکم قضا **محمد رضا** هر چند در روزگار جوانی
بمهمات دنیای فانی و خدمات سلطانی اشتغال داشت اما همیشه بخاطرش میگذشت که اگر دولت
انزوا دست دهد مثنوی حضرت مولوی را شرح کند بنهجی که حل مشکلات را کافی و کشف معضلات را
وافی باشد بفضل حق تعالی در سال یکهزار و هشتاد و چهار هجری تیر دعا بهدف اجابت رسید

و نخل این آرزو بار ور گردید کمر اجتهاد بربسته و فرصت حیات غنیمت دانسته نیت بر اتمام اینکار گماشت
و اشتغال دیگر را بر طاق بلند گذاشت چون کلمهٔ رضا جزو علم و دست ارادت بنده بدامن ارشاد
حضرت امام رضا مسلم ست این نسخه را بمکاشفات رضوی موسوم گردانیده امید که توفیق
مساعدت نماید و همت حضرت مولانا مدد فرماید باسمه الاعتصام من اول الشروع الی الاختتام
قوله بشنو از نی چون حکایت میکند ۞ وز جدائیها شکایت میکند ۞ مولانا جامی میفرماید که نی را
بواصلان حق که از خود تهی گشته اند مناسبت تمام ست و میتواند بود که مراد از نی نی قلم بوده باشد
و از قلم بطریق استعاره و مجاز انسان کامل خواسته شود یا همین قلم کتابت و هر سه قول در مرتبهٔ تسلیم
بودن پیش نفس نائی و دست کاتب کرده هم میگردد و بر این تشبیهات سوالها کرده اند و جوابها نوشته
اند خواجه حسین خوارزمی نی بقلم وجود محمدی که واسطهٔ سر مکتوم و رابطهٔ تعلیم جمیع علوم ست
تفسیر کرده و بآیهٔ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ استمساک شده و رای
قدوهٔ اهل فلاح سید عبد الفتاح که تازگی شرحی بر این کتاب نوشته با رای خواجه مذکور مطابق
افتاد و اما شیخ عبد اللطیف گجراتی که چند بیتی را شرح نوشته و بیان شان نزول آیات نموده
اینجا از خود تصرف کرده و بدان تفاخر نموده و از نی مراد روح داشته غافل از معنی که این تصرف
مخالف نظم قرآنیست زیرا که آیهٔ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي صریح دلالت برآن میکند که جسد انسانی بمنزلهٔ نی
باشد و روح بمنزلهٔ نفس نائی و باعتقاد این هیچمدان اولی آنست که تکلفات را یکسو کرده از نی همین نی
که مینوازند مراد داشته شود زیرا که تاویل بیضرورت مستحسن نیست علی الخصوص نی را بقلم وجود محمدی
صلی الله علیه و آله وسلم تفسیر کردن احتمال ندارد زیرا که مصرع ثانی لفظ جدائی و شکایت را
متضمن ست و اطلاق این لفظ بر ذات خیر الانبیاء روا نبود اما ترغیب باستماع آواز نی از جهة آنست
که نالهٔ نی را در دلهای عشاق اثرهاست و از زار نالیدن گیاه خشک متنبه شود و در طلب پیدا کند
و بداند که مهجور است بنا بر قید عالم صورت از وصول بعالم معنی چنانچه در نفحات جامی که احوال حضرت
مولوی مینویسد نقل میکند که میفرمودند ما از آواز رباب صریر باب بهشت میشنویم منکری گفته ما نیز
همان میشنویم چون ست که چنان گرم نمی شویم مولوی فرمودند که انچه ما میشنویم آواز باز شدن آن
آهن در ست و انچه تو میشنوی آواز فراز شدن مطلب از ایراد این نقل آنست که از نی همین مراد
داشتن موافق مذاق حضرت مولویست زیرا که ایشان از اهل سماع اند و الا رباب را نیز تاویل باید کرد
بقول حکیمان که یزدان پرستی کنند ۞ بر آواز دولاب مستی کنند ۞ برقص اندر آیند دولاب وار ۞ برخود دگر بندار

پوشیده نماند که لفظ چون در جائی که میفرماید چون حکایت میکند افادهٔ معنی چگونه میکند یعنی چگونه حکایت میکند. بازبانی که حکایت میکند و شکایت کردن نی از جدائی بزبان حال قصه درد و فراق بر تعرض کردنست تا باشد که بمقتضای حب الوطن من الایمان روی باصل خویش آرمی سه این وطن مصر و عراق و شام نیست ۰ این وطن شهریست کورا نام نیست **قوله** سینه خواهم شرحه شرحه از فراق یعنی سینهٔ سامع را مثل سینهٔ خود میخواهم **قوله** من بهر جمعیتی نالان شدم ۰ از جمعیت مراد صحبت است **قوله** جفت بدحالان و خوش حالان شدم ۰ مستمعان دو طائفه اند خوش حال و بدحال خوشحال آنانکه از نالهٔ نی جان یافتند و بسوی جانان شتافتند و بدحال کسی که در ورطهٔ آب و گل فرو ماند و خویش همت بجانب مقصد اصلی نراند **قوله** هر کسی از ظن خود شد یار من ۰ وز درون من نجست اسرار من ۰ نجست و بجست هر دو میتوان خواند مطلب اشارت است بتفاوت درجات در استماع نغمات و فهم مقامات که دریافت سر نالهٔ نی مقدور همه کس نباشد و هریک باندازهٔ فهم خود قیاسی و ظنی بکار برد اما هیچ ظن مفید یقین نباشد اِنَّ الظَّنَّ لَا یُغْنِیْ مِنَ الْحَقِّ شَیْئًا **قوله** سر من از نالهٔ من دور نیست ۰ لیک چشم و گوش را آن نور نیست ۰ در اکثر نسخ چشم و گوش بواو عاطفه واقع است لیکن اضافت بهتر است و عطف در کار نیست حاصل معنی آنکه گوش همه کسی صاحب دید و تمیز نیست تا سر ناله دریابد و نیز اشارت است باینمعنی که شنیدن همین دیدن میتواند شد چنانچه جای دیگر میفرماید که بیت گوش چون نافذ شود دیده شود ۰ ورنه قل در گوش پیچیده شود **قوله** تن زجان و جان زتن مستور نیست ۰ لیک کس را دید جان دستور نیست ۰ این بیت تمثیل بیت اول است پس نالهٔ نی بمنزلهٔ تن و سر ناله بمنزلهٔ جان چنانچه جان بحس بصر مدرک نمی شود و سر ناله هم مرئی نمیگردد **قوله** آتش عشق ست کاندر نی فتاد ۰ جوشش عشق است کاندر می فتاد ۰ مراد از عشق حب اصلیست که در جمیع ذرات اکوان ساری گشته و آتش عشق و گرمی محبت که چون زبانه کشد خرمن هستی مشت خاکستر گرداند و میتواند بود که مراد از عشق ذات مطلق باشد اگرچه در کلام متکلمین اطلاق عشق بر ذات واجب الوجود نیامده اما عبارات صوفیه مملو است از ذکر این کلمه وَلَا مُشَاحَةَ فِی الْاِصْطِلَاحِ **قوله** پرده هایش پرده های ما درید ۰ یعنی حجابهای هستی از پیش نظر برداشت **قوله** همچو نی زهری و تریاقی که دید نسبت بارباب غفلت کار زهر قاتل کند که اینها را بمیراند و نسبت باهل هوش تریاق باشد و میتواند بود که نسبت بشخص واحد هم کار زهر کند و هم کار تریاق **قوله** همچو نی دمساز و مشتاقی که دید یعنی مشتاق واصل اصل خود **قوله** محرم این هوش جز بیهوش نیست ۰ یعنی محرم هوش اصلی که سر نالهٔ

بران دلالت میکند خبر شخصی که جاذبه محبت دل او را از خس و خاشاک علائق پاک کرده باشد
و از عقل معاش بیخبر گردانیده دیگری نیست قوله در غم ما روزها بیگاه شد * روزها با سوزها
همراه شد * و میتواند بود این بیت مبتنی بر کسر نفس باشد و با وجود حصول دولت قرب الهی حضرت
مولوی عتاب بنفس خود آغاز کرده میفرمایند که ما را در طلب محرمیت اسرار بیهوشان روزگار
بغم گذشت و روز زندگی بیگاه شد یعنی بشام رسید و آخر شد و از در دنایافت روزها با سوزها
همراه شد و میتواند بود اظهار وسعت استعداد خود کرده باشند یعنی غم عشقی که ما داریم آنرا نهایت
نیست و ایام حیات و روز زندگانی برای آن وفا نمیکند اما از رفتن روز غم عشق چه غم که پیوسته
باید که با ما همنشین باشد از حضرت ادریس رضی الله عنه منقولست که شبهای دراز زمستان بیک سجده
تمام میکرد و چون سحر میشد سر از سجده برداشته زاری میکرد و میگفت فریاد از کوتاه شبها
که برای یک سجده وفا نمیکند قوله روزها گر رفت گو رو باک نیست * خطاب با غم عشق است
بر سبیل التفات حاصل کلام بر تقدیری که مطلب کسر نفس باشد تنبه طالب است بر آنکه اگر روزها
بغفلت گذشت اندیشه مکن عشق و غم عشق صاحب آن حال نیست که بحال بگاه آمده کار ان پرداز و بکار
رسید کار نا محرم سازد پس دست از دامن طلب باز مدار و سر از گریبان لا تقنطوا من رحمة الله برآر
و اگر مقصود مباهات بوجه دوم باشد معنی همانست که بالا مذکور شد یعنی اگر عمر رفت رفته باشد غم عشق
و عشق غم از ما نرود قوله هر که جز ماهی ز آبش سیر شد * وانکه بی روزیست روزش دیر شد * مرجع
ضمیر شین لفظ پاکست که مراد از ان عشق یا غم عشق است و این دو سه بیت بحسب ربط با هم دست در گریبان
آمده و صفت همان پاک بیان کنند و اشاره میفرمایند که عشق بحریست بی پایان هر عاشقی که ماهی این
دریاست لب تشنه برید و لب تشنه بمیرد و هرگز سیر نشود و غیر او هر که متوسط الحال است بی ترکند تعطش
فرو نشاند و هرگز بهره از عشق ندارد و روزش دیر شد یعنی بغم و اندوه گذشت بنا بر قاعده مشهور
که گویند هنگام شادی زود بگذرد و ایام غم دیر بسر آید و معنی این بیت قسم دیگر هم بیان می شود
و ماهی پیوسته در آبست و از دریافت حقیقت آب در حجاب چنانچه حضرت مولوی در جای دیگر
میفرمایند ع ماهی اندر آب جو و آب جو * میزند بر گوش هشیش آب جو * پس ماهی کنایه باشد از
شخص غافل که از قرب حق بیخبر است و حاصل معنی آنکه غیر غافل هر که بقدر آگاهی داشت بکام
دل رسید و آنکه بی روزیست بی بهره بصیرت است نا گویند یعنی هر کاهلی که مروت با نفس نکرد و محکوم او
نگردید و به پیروی زندگانی کرد روزش دیر پاید یعنی عمر باقی و حیات جاوید یافت قوله بند بگسل

باش آزاد ای پسر ❊ چند باشی بند سیم و بند زر ❊ اشاره میکند که مرید صادق چون
خواهد که قدم در راه طلب بدارد و از مرتبهٔ خامی برآید و پخته شود اول بند تعلقات بگسلد
که گفته اند در بند هرچه باشی و بندهٔ آن باشی و لفظ پسر خطاب کردن شعر بر آنست که در بند
سیم و زر بودن مرتبهٔ طفولیت است ❊ مرد از پی سیم و زر نپوید ❊ طفل است که سرخ و زرد
جوید ❊ قوله گر بریزی بحر را در کوزهٔ ❊ چند گنجد قسمت یکروزهٔ ❊ تنبیه بر منع حرص و شناعت
و تحریص بر دوام قناعت القناعة کنز لا یفنی قوله هر کرا جامه ز عشقی چاک شد ❊ او ز حرص
و عیب کلی پاک شد ❊ تا جامهٔ هستی بزور سرپنجهٔ عشق چاک نشد و نکردد کوزهٔ تن از حرص پاک
نگردد و جمیع اهل الله را اتفاق است بر آنکه اقرب طرق اتصال عشق است و ازین نزدیک تر
راه نیست قوله شاد باش ای عشق خوش سودای ما ❊ ای طبیب جمله علتهای ما ❊ ای دوای
نخوت و ناموس ما ❊ ای تو افلاطون و جالینوس ما ❊ درین دو بیت تنبیه است بر آنکه بسیاری
از رذائل و عیوب نفس که امراض مهلکهٔ قلوبیت بواسطهٔ عشق دفع میشود و بعضی از اخوات آن صفات
ذمیمه که نخوت و ناموس باشد صریح ذکر کرده اند تا مزید قبح آن ظاهر شود زیرا که اول کسیکه نخوت
ورزید ابلیس بود که مردود شد و بیشتر آفات از ناموس خیزد و اول اثر عشق خواه حقیقی باشد
خواه مجازی آنست که ازین دو بند محکم خود را خلاص سازد و بادشاهی را بغلامی غلامی نخواهد
بخشد اگرچه قصه دراز است انموذجی از آن بحکایت محمود و ایاز است قوله جسم خاک از عشق بر
افلاک شد ❊ کوه در رقص آمد و چالاک شد ❊ مصرع اول اشاره است بکریمهٔ بل رفعه الله
الیه که در شان حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام و سبحان الذی اسری بعبده لیلاً که در شان
معراج محمدی صلی الله علیه و آله وسلم نازل شد و مصرع ثانی خبر از میقات موسی میدهد فلما جاء موسی
لمیقاتنا وکلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی
قوله عشق جان طور آمد عاشقا ❊ اشارة بآنست که هرچه در لباس هستی پوشیده جرعهٔ از جام
عشق نوشیده و جبال و بحار و اشجار و احجار سرمست بادهٔ عشق اند و عشق معلم فناست چون
مثل جان بر قالب طور اجزای وجود بذل تجلی کرد قوله طور مست و خر موسی صاعقا ❊ قال الله
تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا قوله با لب دمساز خود گر جفتمی ❊ همچو
نی من گفتنیها گفتمی ❊ میفرمایند که هرگاه از تجلی عشق موسی علی نبینا و علیه السلام را اسی دست داد
و هوش نماند دیگری را چه یارا که حفظ هوش تواند نمودن تا محرم و همراز نباشد کشف اسرار حقیقت

درمیان نمیتوان آورد ــ تا اتفاق که هرگز نبوده است گذر ــ زما حکایت عنقا کجا کنی باور قوله
چونکه گل رفت وگلستان درگذشت ــ نشنوی دیگر زبلبل سرگذشت ــ این بیت تمثیل است مر بیت
اول را یعنی عاشق بی همراز سخن نگوید و بلبل بی دیدار گل غزل خوان نشود قوله جمله معشوقست
عاشق پرده ــ زنده معشوقست و عاشق مرده ــ تتمه کلام سابق ست یعنی سر عشق را افشا
نمیتوانم گفت اما اینقدر میگویم عاشق از خود هیچ ندارد العبد وما فی یده الملک للمولی قوله چون
نباشد عشق را پروای او ــ او چو مرغی ماند بی پروای او ــ یعنی هرگاه وجود عاشق پرده شد
باید که پرده از میان برخیزد و عاشق بقوة بازوی خود نتواند که پرده از میان بردارد مگر بسطوت
تجلی عشق مثلاً موری اگر خواهد از بلاد هند بمکه رود بپای خود نتواند رفت واگر خود را ببال کبوتر
بندد طی مسافت آسان شود ای مور ضعیف بر پر شهباز عشق جا کن که بکعبه مقصود توانی رسید
قوله من چگونه هوش دارم پیش و پس ــ چون نباشد نور یارم پیش و پس ــ این بیت سه
قافیه دارد قافیه اول دارم و یارم و دوم پیش و پیش که در اول مصرع بمعنی امام است
ودر مصرع ثانی بمعنی کثیر سوم پس و پس که در مصرع اول بمعنی خلف و در ثانی بمعنی فقط است
چون کشف اسرار بسیار شد عذر میخواهند که نظر بر پیش و پس گماشتن کار عاقل دور اندیش است
محکوم عشق یار و مغلوب نور دیدار خاموش ماند و پیش از پس باز نداند چنانکه میفرمایند قوله
عشق خواهد کاین سخن بیرون بود ــ آینه غماز نبود چون بود ــ و در بعضی نسخه ها بجای پیش
و پس همنفس دیده شد درین صورت معنی چنین باشد که بدون یار پیش و پس را ملاحظه کرده حفظ
اسرار میکنم و عشق این معنی را خوش ندارد

حکایت عاشق شدن بادشاه بر کنیزک

الی الآخر بشنوید ای دوستان این داستان ــ خود حقیقت نقد حال ماست آن ــ اشعار
میفرمایند که غرض ما مقصود بر حکایات نیست بلکه در ضمن هر حکایت کنایه و در هر اشارت بشارتیست
واین داستان مربوطست بآن بیت ــ عشق خواهد کاین سخن بیرون بود ــ یعنی راز نهان نماند
چنانچه از کنیزک پوشیده نماند قوله آن یکی خر داشت پالانش نبود ــ یافت پالان گرگ
خر را در ربود ــ کوزه بودش آب می نامد بدست ــ آب را چون یافت خود کوزه شکست
درین دو بیت اشارت بآنست که هر یافتی درین نشاء عنصری نایافت و هر کمالی در عرصه امکان
بانقصان قوله گر خدا خواهد نگفتند از بطر ــ پس خدا بنمودشان عجز بشر ــ البطر شدة الفرح
والنشاط قوله ترک استثنا مرادم قسوتیست ــ نی همین گفتن که عارض حالتیست انشاءالله را

بزبان شرح استثنا خوانند از برای آنکه استخراج فعل عبد ہست از تحت قوۃ خود و تعلق آن بمشیت اللہ ظاہر شدن عجز حکیمان ای ہمیشہ حاجت ما را پناہ دو بار دیگر ما غلط کردیم از
سید عبد الفتاح مینویسد کہ غلط اول عاشق شدن بر کنیزک و غلط دیگر رجوع بحکما لیکن جای حیرت ست کہ این بیت مقولہ عاشق ست و عاشق عاشق شدن را چون غلط داند اگر داند او را بغلط ہم عاشق نتوان گفت ا عبد اللطیف مینویسد کہ غلط اول رجوع بحکیمان و غلط دیگر اظہار حاجت بعلیم علام برین توجیہ تیز دار و میشود کہ شاہ اظہار حاجت را غلط نمیداند و میگوید **قولہ** لیک گفتی گرچہ میدانم سرت ٭ زود ہم پیدا کنش بر ظاہرت ٭ یعنی حاجت خواستن بموجب فرمان تست کہ فرمودی ادعونی استجب لکم و اقدام بر آنچہ مامور باشیم تا میان آن غلط نباشد و این بحث مدفوع است با ینوجہ کہ اگر اظہار حاجت را شاہ غلط ندانستی عذر در اصل نخواستی اما سخن در آنست کہ عذر خواستن نیز بر غلط است چہ مراتب اہل اللہ متفاوتست چنانچہ مضمون حسنات الابرار سیأت المقربین بر حقیقۃ انیمعنی برہانیست واضح و شاہ را حضرت مولوی خاصہ حق میفرمایند و خواص را در حین نزول بلا و ابتلا بشدائد از دم در کشیدن و رضا بقضا دادن چارہ نباشد شنیدہ باشی کہ حضرت ابراہیم علی نبینا و علیہ السلام چون بسوی آتش سوزان بمنجنیق پرانیدند جبرئیل علیہ السلام گفت ہل لک حاجۃ گفت اما الیک فلا باز جبرئیل علیہ التحیۃ گفت الی ربک فرمود علمہ بحالی حسبی عن سوالی پس ثابت شد مرتبہ و منزلت شاہ توان گفتن کہ رجوع بحکما یک غلط و اقدام بر اظہار حاجت دو غلط بلکہ باین عنوان عذر خواستن سہ غلط باشد و این بی بضاعۃ را دو وجہ بخاطر میرسد کہ مغنی از تکلفات است یکی آنکہ تعین غلط اول چہ ضرور بار دیگر ما غلط کردیم را انیمعنی دارد کہ بمقتضای بشریت غلطہا بسیار کردیم بار دیگر غلط کردیم کہ بحکما رجوع آوردیم دوم آنکہ کلمہ بار دیگر را بمصرع اول وصل کنیم و گوییم ایکہ ہمیشہ حاجت ما را پناہ بودہ بار دیگر ہم پناہ ما شو کہ راہ غلط کردیم
قولہ نیست وش باشد خیال اندر روان ٭ تو جہانی بر خیالی بین روان ٭ یعنی خیال اگرچہ نیست وش است و مرئی نمیشود اما بنای اکثر کارہای عالم بر خیال است بلکہ وجود عالم پیش از خیال نیست و چیزیکہ تحقیقے چندان ندارد و در عرف موسوم بخیال میگردد **قولہ** آن خیالاتی کہ دام اولیاست ٭ یعنی اولیا بدان دام صید خوبہا یا صید معاصد عظمی میکنند نہ آنکہ در آن دام گرفتار اند چنانچہ در ہمین دفتر خواہد آمد کہ در دام انبیا میفرمایند ٥ دامہا شان

مرغ گردونی گرفت * نقصهاشان جمله افزونی گرفت * وغرض ازین بیت تفریق خیال
اهل حقیقت است حقیقت از خیال اهل بطلان قوله عکس مه رویان بستان خداست * عکس
لطف او بر توست وه رویان صور عینیه که موجودات خارجیه اظلال آنست و بستان خدا
ساخت علم الهی که در مرتبهٔ احدیت عین ذاتست حاصل معنی آنکه خیالات اولیا پرتو معلومات
ذات حق است وخیال ایشان لاجرم حقیقت باشد و آنچه در خیال ایشان نمودار شود در حس مطابق
آن صورت بنده میفرمایند قوله آنخیالی را که شه در خواب دید * در رخ مهمان همان آمد پدید
هر دو بحری آشنا آموخته * هر دو جان بی دوختن بر دوخته * یعنی میان شاه و حکیم آشنائی
ازلی بود که هر دو بمقتضای الارواح جنود مجندة در بحر معانی و معارف آشنا تعلیم یافته
بودند از خداوند ولی التوفیق درخواستن الخ ربط این داستان بما قبل ظاهر است
که حکما ازلی ترک استغنا و عجز خود مشاهده کردند و شاه با مهمان غیبی مراعات ادب کرده و رنج
مقصود و گنج آورد پس از حق تعالی توفیق باید خواست که سبب وقوع آفات ترک ادبست
قوله در میان قوم موسی چند کس * بی ادب گفتند کو سیر و عدس اشارة بآیة اذ قلتم یا موسی لن نصبر
علی طعام واحد فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها وقثائها وفومها وعدسها
وبصلها قوله مائده از آسمان شد عائده * چونکه گفت انزل علینا مائده * اشارة است
بآیة ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا قوله هرکه گستاخی کند در راه دوست
رهزن مردان شده نامرد اوست * رهزن مردان ازینجهت که مردم بقول و فعل او از راه
روند و متابعت مردان دین نکنند و از ارشاد اهل الله طبائع نفور شود قوله از ادب
پر نور گشتست این فلک * وز ادب معصوم و پاک آمد ملک * ادب زمین و آسمان آنست که حق تعالی گفت
ائتیا طوعا او کرها در جواب گفتند اتینا طائعین و ادب ملک آنکه قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
انک انت العلیم الحکیم قوله بد ز گستاخی کسوف آفتاب * شد عزازیلی ز جرأت رد باب *
در حدیث آمده که از گستاخی و جسارت عمل خلق حق تعالی آفتاب را منکسف میگرداند تا باشد
که باین آیة هائله متنبه شوند و از معاصی باز آیند و در دعا و طاعت افزایند اگرچه این معنی در ینمقام
مناسب است اما با مصرع ثانی بیت موافقت ندارد و نیز در دفتر ششم حضرت مولوی وجه
کسوف را مطابق قاعدهٔ نجوم منظم آورده اند پس در ینمحل نیز مقصود ایشان همان خواهد
بود و ابیات دفتر ششم اینست قوله آفتاب از هر فلک گر میجهد * در سیه رویی کسوفش میدهد

گر ز ذنب پرهیز کن هین هوش دار ✽ تا نگردی تو سیه رو دیگ وار ✽ چون گنه کمتر بود نیم
آفتاب ✽ منکسف بینی بنیمی نور یاب ✽ که بقدر جرم میگیرم ترا ✽ این بود تقدیر در داد وجزا
ملاقات بادشاه با آن طبیب ترجمان هرچه مارا در دلست ✽ دستگیر هر که پایش
در گل ست ✽ ترجمان میانجی باشد میان دو کس که بزبان هم ندانند و ترجمه آنست که آنرا
ترجمان تقریر کنند **قوله** مرحبا یا مجتبی یا مرتضی ✽ ان تغب جاء القضا ضاق الفضا ✽ انت
مولی القوم من لا یشتهی ✽ قد ردی کلا لئن لم ینتهی ✽ ترجمه این دو بیت عربی اینست که مکانت
وسیع باد ای برگزیده و پسندیده اگر تو غائب شوی قضا ابدا نازل شود و فضا مراد تنگ گردد
تو خداوند قومی و هر که ترا نخواهد تحقیق هلاک شود وای بروی اگر ازین سیرت بنگردد آیة کلا لئن لم
ینته لنسفعا بالناصیة ناصیة کاذبة خاطئة در شان ابوجهل ست تفسیرش آنکه اگر باز نه ایستد از ایذاء
محمد صلی الله علیه وآله وسلم بگیریم او را ابوی پیشانی به دوزخ کشیمش پیشانی که دروغ گوئی
خطا کارست **بردن بادشاه آن طبیب را** بیخبر بودند از حال درون ✽ استعیذ
الله مما یفترون ✽ پناه میبرم بخدای از انچه افترا میکنند برای مریض از مرض برونی **قوله**
علت عاشق ز علتها جداست ✽ عشق اصطرلاب اسرار خداست ✽ اسطرلاب بزبان
یونان ترازوی آفتاب ست وغرض ازین تشبیه آنست که چنانچه سعادت ونحوست طالع
و وقت باصطرلاب معلوم شود اسرار الهی و تجلیات جمالی و جلالی و آثار رد وقبول و لطف و
قهر و ناز و نیاز که میان محب و محبوب می باشد بعشق پیدا شود **قوله** عاشقی گرزین سر و گر زان
سرست ✽ عاقبت ما را بدان سر رهبرست ✽ رفع دخل مقدر یعنی معترض را انرسد که گوید عشق
مجازی چگونه اصطرلاب عشق بد را سرار الهی تواند شد زیرا که عاشقی بهر طور باشد خواه
حقیقی یا ازجانب محب که آنرا اظهورست می باشد یا ازجانب محبوب که آنرا اخفا لازم است
عاقبت بحقیقة میرسد چنانچه بزرگی درباب عشق مجازی میگوید ؎ غازی بدست پور
خود شمشیر چوبین میدهد ✽ تا او بدان استا شود شمشیر گیرد در غزا ✽ عشقی که بر انسان بود
شمشیر چوبین آن بود ✽ آن عشق با رحمان بود چون آخر آید ابتلا ✽ عشق زلیخا سالها
بر یوسف آمد ابتدا ✽ شد عشق خدا میکرد بر یوسف قفا ✽ نه بینی که توسن سرکش را اول
رام کنند و بعد ازان برپشت او زین شاه نهند **قوله** آفتاب آمد دلیل آفتاب ✽ اشاره
بحدیث عرفت ربی بربی **قوله** از وی ار سایه نشانی میدهد ✽ شمس هردم نور جانی میدهد

چون ذکر آفتاب آمد بمقتضای شرکت اسمی عنان حضرت مولوی بطرف حضرت شمس الحق
منعطف شد میفرمایند شمس را با شمس فلکی چه نسبت نشان او بمقتضای الاشیاء تعرف باضدادها
بسایه توان یافت و حقیقة این نور جان توان شناخت باز همین مطلب را تائید میرسانند
و میفرمایند قوله سایه خواب آرد ترا همچون سمر * چون برآید شمس انشق القمر * پس سایه را
دلیل معرفت این شمس مساز که سایه خواب غفلت می آرد هرچه در عالم شهادتست بحکم الم تر
الی ربک کیف مد الظل . سایه بیش نیست اگر در خیال سایه فرو مانی از خواب غفلت برنیائی و
نور ذات شمس الحق سرا معجزه محمدی بود صلی الله علیه و آله وسلم که هرگاه قمر در تابش آن
شکافته شود سایه را چه یارا که برجا ماند قوله شمس در خارج اگرچه نیست فرد * میتوان هم مثل
او تصویر کرد * جواب سوال مقدر سائل قائلی اگر گوید که غرابت نه مخصوص شمس جانست
بلکه آسمان نیز غرابت دارد که جز فرد واحد در خارج موجود نیست جوابش این ابیاتست قوله
شمس جان کو خارج آمد از اثیر * نبودش در ذهن و در خارج نظیر * فی الصحاح الاثیرة
من الدواب العظیمة الاثر پس فلک را اثیر بجهت عظم اثر گویند اما آنکه در ذهن نظیر ندارد وجهش خود
میفرمایند قوله در تصور ذات او را گنج کو * تا در آید در تصور مثل او * آنکه در خارج نظیرش
نیست ازینجهت در بیت دوم میفرمایند قوله شمس تبریزی که نور مطلق است * آفتابست و
ز انوار حق است * چون حدیث روی شمس الدین رسید * شمس چارم آسمان سر در کشید *
میفرمایند که چون ذکر شمس الحق درمیان آمد نور شمس فلکی ازمیان برفت پس انعدام ذکر آفتاب
از خجالت و انفعال و الله اعلم بحقیقة الحال قوله نفس جان خود دامنم تریافتست * بوی
پیراهان یوسف یافتست * دامن تریافتن کنایه از مستعد شدنست و کمر بستن بذکر او صفات او
قوله گفتم ای دور اوفتاده از حبیب * خطاب بجان خود است قوله لا تکلفنی فانی فی الفنا
کلت افهامی فلا احصی ثنا * تکلف مکن مرا که در عین فنا ام و کند شده مدارک و مشاعر فهم من
یعنی احصا و ثنا از من نمی آید قوله کل شئ قاله غیر المفیق * ان تکلف او تصلف لا یلیق * هرچه گوید
غیر هوشیار اگرچه دران گفتار مبالغه کند سزاوار نباشد قوله من چه گویم یک رگم هوشیار نیست
شرح آن یاری که او را یار نیست * یعنی هیچکس را رتبه و لیاقت مصاحبت و یاری او نیست
قوله قال اطعمنی فانی جائع * واعتجل فالوقت سیف قاطع * مقوله جانست یعنی شرح اوصاف
و فداهای منست مرا گرسنه مگذار و زود باش که وقت شمشیر برنده است و چنانچه شمشیر تیز بیرحم

بنفی از آن بگذرد وقت هم میگذرد و بندی شود قوله صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق ۰ نیست
فردا گفتن از شرط طریق ۰ مقوله جانست که خود را صوفی خوانده و در اصطلاح صوفیه هرچه در زمان
حاضر قدم سالک بران باشد آنرا وقت گویند و اینکه گویند صوفی ابن الوقت است و مراد آنست
که از شرور و حزن هرچه بر او متوجه است بدان اقبال نمود و معرض است از تعلق دل بماضی و مستقبل
و رضا داده بقضا پس ابن الوقت در مرتبه صحو باشد و ادب وقت از دست ندهد چنانچه فرزند
ادب پدر را و اینکه ابو الوقت گویند کنایه از سکر صوفیست و محویت او در تجلی ذات مثلا بایزید
صورتا ابن الوقت بود که ادب وقت نماز و دیگر طاعات از و فوت نشد و حقیقة ابو الوقت
بود که سبحانی ما اعظم شانی چون بر زبان او گذشت شمشیر و کارد بر وی زدند مجروح نشد و
بحکم ابویت بر وقت غالب آمد و گرنه مقتضای وقت آن بود که مجروح یا مقتول شدی اما وقت
را از محل انداخت و مغلوب ساخت قوله صوفی ابن الحال باشد در مثال ۰ گرچه هر دو فارغند
از ماه و سال ۰ حال در اصطلاح اینطائفه واردیست بر قلب سالک که چون برق خاطف
یا لمعه از نبود زود زائل شود و حال قرین وقت است چنانچه روح جسد را پس وقت بحال محتاج است
که خلفای وقت بحال باشد اما در فراغ از ماضی و مستقبل هر دو متحد اند چنانچه خود میفرمایند ۵
گرچه هر دو فارغند از ماه و سال ۰ و حاصل معنی آنکه جان خود را ابن الوقت و ابن الحال و امثالها
میگوید اگرچه وقت و حال هر دو را با ماضی و مستقبل کار نیست اما حال نسبت بوقت سریع الزوال
است مر این حال دانسته کار مرا بوقت دیگر حواله مکن قوله گفتم ار عریان شود او در عیان ۰
نی تو مانی نی کنارت در میان ۰ چنانچه آب وقتیکه صاف می شود موج و حباب نابود گردد

خلوت طلبیدن آن ولی از سر دل گفت و گوی ماثر ۰ نام محله ایست در سمرقند قوله
گفت پیغمبر که هر که سر نهفت ۰ زود گردد بامراد خویش جفت ۰ قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم
من کتم سره فقد حصل امره قوله وعده کردن راد فا باید بجان ۰ تا ببینی در قیامت فیض آن
اشارة است بآیة اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم المومن
اذا وعد فی العدة دین دریافتن آن ولی رنج را الخ تا شود محبوب تو خوشدل بدو ۰ گرد
آسان اینهمه مشکل بدو ۰ لفظ با هر دو مصرع ضمیر باشد راجع بزرگر یا در مصرع ثانی بمعنی اثنین باشد
یعنی زرگر و کنیز اگر دو بدو شوند مشکل آسان شود درینصورت این بیت ذو قافیتین خواهد بود قوله
زر اگرچه عقل می آرد ولیک ۰ مراد عقل معاش است که کار دنیا رونق دهد قوله مرد عاقل باید

باید او را نیک نیاب ۰ باید هم میتوان خواند و بدهم ق از نیک نیاب منید تا لیدست
قوله عشقهای کز پی رنگی بود ۰ عشق نبود عاقبت ننگی بود تو هم مکن که این بیت تعارض
دارد با آن بیت بالا که گفت قوله عاشقی گر زین سر و گر زان سرست ۰ عاقبت ما را بدان
سر رهبرست ۰ و سبب توهم توانیمعنی نشود که باین ننگ و عار چگونه رهبر تواند شد زیرا که آخر
اکثر عشقهای مجاز حقیقة است و بر تقدیری که آخر عشق مجاز ننگ باشد آخر ننگ نا پاید ار ست
ننگ اگر رنگ بگرداند همان ننگ و عار بعز و فخر مبدل شود مثلا آخر کار خونریزی قصاص است
و آخر قصاص حیاتست کما قال عز اسمه و لکم فی القصاص حیات و باعث حیات بودن قصاص
بانیمعنی که ذکر یافت در بیضاوی مصرح است من اراد ان یطلع علیه فلیرجع الیه قوله کاشکی
کان ننگ بودی یکسری ۰ تا نرفتی بر وی آن بد داوری ۰ یعنی ظلم بحسب عرف و عادت
نه فی الحقیقة زیرا که حکم الهی عادل بوده و لفظ یکسری سه طرف پیدا می شود یکی آنکه عشق بادشاه
با کنیزک مطلق زشت بودی و بادشاه را نیک نمودی دوم آنکه کاش زرگر تنها تعلق بکنیزک
داشتی و کنیزک او را نخواستی و مبتلای او نبودی سوم آنکه عشق مجازی کنیزک ننگ بودی
و معیوب نمودی تا همه کس از ان حذر کردی قوله تو مگو ما را بدان شه بار نیست ۰ با کریمان
کارها دشوار نیست ۰ کما وقع فی الحدیث من تقرب الی الله شبرا تقربت الیه ذراعا بیان
آنکه کشتن و زهر دادن قوله آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست ۰ نایب است و دست
او دست خداست ۰ اشارتست بآیه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله قوله بگذر از
ظن و خطای بدگمان ۰ ان بعض الظن اثم آخر بخوان ۰ اشارتست بآیه یا ایها الذین آمنوا
اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم قوله فهم موسی با همه نور و هنر ۰ شد از ان محجوب تو بی
بر مپر ۰ اشارة بآنست که تمیز میان مراد الله و مانی الشرع در صورتیکه حکمت باطن بر خلاف حکم
ظاهر باشد نه بر عامه مشکل است و بس بلکه بر خواص نیز مشکل است و نیز تنبیه است بر آنکه طالب ابتدا
را اقتدا بشیخ کامل واجب است باید که در اعتقاد طالب صحیح و قولی از اقوال و فعلی از افعال شیخ
راه نیابد و عیار اخلاق و اعمال کاملان را بر محک عقل و دانش خود نزند قوله می بلرزد عرش
از مدح شقی ۰ اشارت بحدیث اذا مدح الفاسق غضب الرب و اهتز له العرش قوله
بدگمان گردد ز مدحش متقی ۰ یعنی هر که متقی است در شان مادح شقی بدگمان میگردد با آنکه ممدوح
شقی اگر بواسطه مدح در حق شقی ظن نیک کند گمان خیر برد اندر حقیقة بد باشد نه نیک قوله

نیم جان بستاند صد جان دهد ٭ انچه در وهمت نیاید آن دهد ٭ اشارت بآنکه ثمرهٔ فنا فی الله بقا بالله است ایعزیز حصهٔ ظاهر این قصه این بود که بر تو واضح شد لیکن در ابتدا فرموده اند که خود حکایت نقد حال ماست آن ٭ و آنجا اشعاری رفت که غرض حضرت مولوی بر حکایت خلائق محصور نیست از نیجهة توان گفتن که بادشاه کنایت از روح انسانی باشد و کنیز عبارت از نفس اماره که روح را باصلاح احوال آن تعلق عظیم است و اگر تزکیه بایه بحکم قد افلح من زکها محبوب و مونس و ندیم و بیماری و ابتلای او بحب دنیا و جمال زرگر و آرایش و نمایش آن اطبا قوای عقلانی و تدبیرات جسمانی که در شناخت مرض نفس عاجز و قاصر آید و حکیم الٰهی جذبهٔ خاص که حب دنیا زائل گرداند و املاک زرگر رفع حجاب و کشف نقاب که کریمه فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید نشان میدهد **حکایت مرد بقال و طوطی الخ** مقصود ازین داستان آنکه افعال اهل الله را بافعال خود قیاس کردن خطاست چنانچه میفرمایند **قوله** کار پاکان را قیاس از خود مگیر ٭ ربط این داستان باقبل در غایت ظهورست **قوله** کافرانرا دیدهٔ بینا نبود ٭ نیک و بد در دیده شان یکسان نمود ٭ اشارت بآیهٔ قالوا ما لهذا الرسول یاکل الطعام ویمشی فی الاسواق **قوله** گفت اینک ما بشر ایشان بشر ٭ ما و ایشان بستهٔ خوابیم و خور ٭ اشارتست بآیهٔ قالوا ما هذا الا بشر مثلکم یرید ان یتفضل علیکم **قوله** گرچه هر دو بر شریک بازی اند ٭ یعنی بر شریک کار اند که در امر تکلف شریک هم اند **قوله** لیک باهم مروزی و رازی اند ٭ یعنی هم شهری نیند که باهم دوست باشند یکی از جای و دیگری از جای و میتواند بود که تعداد دو شهر از بهشت و دوزخ باشد **قوله** میم و واو و میم و نون تشریف نیست ٭ لفظ مومن جز پی تعریف نیست ٭ یعنی لفظ مومن ملفوظی یا ملفوظی خلعت نیست تا هر که پوشد مومن شود و این لفظ از برای تعریف است پس باید که این تعریف بهر که صادق می آمد و معنی این لفظ در ذات که موجود است القصه مومن حقیقی را امارات و علامات باشد کما قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا من نور الله والمومن من نوری پس مومنان همه یکتن و یکدل و یکجان باشند چنانچه منقول است که اصحاب صفه سعید بودند اگر یکی از انها سیر خوردی گرسنگی همه برطرف شدی و یکی اگر برای استبراز رفتی و یا استنجا رفتی تقاضای جمله منعدم شدی **قوله** حرف ظرف آمد درو معنی چو آب ٭ بحر معنی عنده ام الکتاب اشارتست بآیهٔ لکل اجل کتاب یمحوا الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب حاصل معنی آنکه لفظ بمنزلهٔ ظرف است و معنی بجای آب و بحر یعنی ذات حق جل و علا که هرگاه قطره از قطرات ممکنات را بازگشت

بسوی آن بحر ست هر که کیفیة این را نپی برد غواص باشد پس هر لفظ مومن و منافق پیچ و گوهر
معنی از بحر حقیقة طلب کن قوله بحر تلخ و بحر شیرین در جهان ٭ در میان شان برزخ لایبغیان ٭
اشارتست بآیه مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان یعنی بحر شیرین و تلخ باهم نیامیزد بنا
این داستان چنانچه بالا گفتیم ٭ همین ست که کار پاکان با کار خود یکسان مپندار ود در اکثر ابیات
تنبیه است بر آنکه هیچ امری مشکلتر از فرق نیست میان مشارکت در صفات ظاهر و مباینت در
صفات باطن وگاه باشد که همین تنبیه سبب غلط شود و بعضی را بخود مغرور کرده اند تا این ابیات
را حجت سازند اعاذنا الله من شرور انفسنا قوله آنکه گفت استفت قلبک مصطفے ٭ اشارت بحدیث
استفت قلبک ولو افتاک المفتون دل لطیفۂ ربانیست چون بر تبه صفا رسد محاذی ام الکتاب
و لوح محفوظ گردد و صفائی آن بصیقل ذکر حاصل شود لکل شئے مصقلة و مصقلة القلب ذکر الله
کما قال الله عز اسمه الا بذکر الله تطمئن القلوب قوله گه چنین بنماید و گه ضد این ٭ جز که حیرانی نباشد
کار دین ٭ یعنی معمور را معمور تر کند و خراب را خراب تر کرده اند یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
قوله آن یکی را روی باشد سوی دوست ٭ آن یکی را روی او خود روی اوست ٭ اشارت
بحدیث انا احمد بلا میم و من رآنی فقد رای الحق قوله روی یک را مینگر میدار پاس
تنبیه بر آنکه دست از طلب باز نباید داشت و ناظر روی هر دو شخص که روی یکی بسوی اوست
و روی دیگری روی اوست باید بود قوله حرف درویشان بدزدد مرد دون ٭ تا بخواند
بر سلیمی زان فسون ٭ اشارة است بآیة یحرفون الکلم عن مواضعه و یقولون سمعنا قوله آن
شراب حق ختامش مشک ناب ٭ باده را ختمش بود گند و عذاب ٭ اشارة است بآیة فی وجوههم
نضرة النعیم یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک داستان بادشاه جهود شاه احول
کرد در راه خدا ٭ آن دو دمساز خدائے را جدا ٭ یعنی موسی و عیسے را یکی بد و حال آنکه انبیا از
نور واحد اند لهذا انکار یک نبی انکار جمیع انبیاست چنانچه حق تعالی از اتحاد جان رسل
خبر میدهد و میفرماید لا نفرق بین احد من رسله تلبیس کردن وزیر با نصاری
گر نبودی جان عیسی چاره ام ٭ او جهود انه بکردم پاره ام ٭ یعنی روح عیسے اگر بد چاره نمی
من نیکرد قبول کردن نصاری مکر وزیر را سرانکلیون و زنار و نماز ٭ انکلیون
تسبیح ترسایانست در فرس انجیل را گویند قوله گفت زان فضلے حدیقه با حسن ٭ مراد از حسن
حسن بصریست رحمة الله علیه سئل الحذیفه تراک تتکلم بکلام لا یسمع من غیرک من الصحابة ممن

این اخذ نه قال حذیفه به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان الناس یسئلون عن
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن الخیر وکنت اسئله عن الشر مخافة ان یدرکنی قوله موشکافان
صحابه جمله شان به خیر گشتندی در آن وعظ و بیان رای وعظ و بیان حذیفه با حسن قوله
می نیندیشیم آخر ما بهوش به کین خلل در گندم ست از مکر موش به اخلاص و عبادت را بگندم تشبیه
کرده و نفس و شیطان را بموش قوله لا صلوة تم الا بالحضور به اشارت بحدیث لا صلواة
الا بحضور القلب و ربط این بیت با بیت بالا ظاهرست که دفع مشوش نفس نماز بی حضور ممکن
نباشد قوله پس ستاره آتش از آهن جهید به وان دل سوزیده پذرفت و کشید به مصرع
ثانی تفسیر مصرع اول است بالا عبادات را به انبارهای گندم تشبیه کرده و اینجا بشرارهٔ آهن
و دل به سوزش یافته عشق را با آهنی که تاب آتش خورده سرخ شود و شراره بیرون دهد الحق
که در مرتبه خود هر دو تشبیه عالیست و حاصل یعنی آنکه شرارهای عبادت را دل سوخته پذیرفت
و قبول کرده و بیرون کشید که چراغی از آن افروخته شود لیکن دزد نفس همه را خاموش کرده و
نگذاشت که چراغ امید روشن شود زیرا که دزد بروشنی گرفتار گردد و صرفه او در تاریکیست
بالا فرموده که اگر ده هر قدم هزار دام پهن شده باشد چون عنایت تو رفیق ما باشد غم نداریم
همه مطلب را بتقویت میرسانند که از دام رهانیدن کار هر شبه و هر روزه ایست قوله هر شبی از
دام تن ارواح را به میرهانی میکنی الواح را به لفظ میکنی را بفتح کاف باید خواند زیرا که لوح تخته است
والواح جمع آن که کنایه از ابدان است و رهانیدن ارواح را از حبس ابدان بکندن تخته ها
در زندان تعبیر فرموده اند قوله حال عارف این بود بیخواب هم به گفت ایزد هم رقود زین مرم
یعنی از حکم این آیه رم مکن و مگریز قال جل سبحانه فی شان اصحاب الکهف وتحسبهم ایقاظا وهم
رقود پنداری تو ایشانرا بیدار که چشمهای ایشان باز باشد و حال آنکه ایشان خفتگانند
قوله شمهٔ زین حال عارف وا نمود به خلق را هم خواب حسی در ربود یعنی لفظ ربانی خواست
که از دوام استغراق عارف عوام را آگاه کند خواب حسی فرستاد تا جسم را حاضر یابند و چشم
باز کرده غرائب ملکوت مشاهده کنند و معراج جانهای واصلان حق را منکر نباشند و میتواند
بود که فاعل وا نمود خواب حسی باشد درینصورت لفظ ربود مصدر باشد یعنی ربودگی قوله
فارغان از حرص و اکباب و حصص به مرغ وزد دام جسته و قفس به اکباب بر وافتادن
حصص شتاب راه رفتن و این هر دو از لوازم حرص ست قوله روحهای منبسط را تن کند

هر تنی را باز آبستن کند ﴿ کنایه از آنست که ارواح چون از ابدان رہا شوند بسیط گردند
و باز متوجه بدن شوند آنقدر تدبیر آن پردازند که گویی عین تن شدند و آبستن کردن اشعارست
بآنکه بسبب بازگشت روح خیالات و تصورات و خواطر که منشاء ظواہر افعال ہست در باطن جمع شود
قوله اسپ جانها را کند عاری ز زین ﴿ تن را که مرکب جانهاست عاری کردن از زین کنایت
از تعطیل حواس ظاهرست در خواب **قوله** سر النوم اخ الموتست این حدیث جابر قال سال
عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن نوم اهل الجنة قال النوم اخ الموت ولا یموت اهل الجنة
قوله بر نهد بر پای شان بند دراز ﴿ بند دراز علاقه روح است با بدن بسبب باقی ماندن
انفاس یا کنایه از مدت العمر باشد که بدون اتمام مدت ارواح از قید اجسام آزاد نگردد
پس اینمدت حکم بند دراز داشته باشد **قوله** کاش چون اصحاب کهف این روح را ﴿
حفظ کردی یا چو کشتی نوح را ﴿ یعنی موج تلاطم فتن و تراکم بحار محن اختلاط روح با تن
و هر روزه بازگشت او سوی بدنست کاش چنانچه ارواح اصحاب کهف را تا سیصد و نه سال
حفظ کرد و بقید بدن نفرستاد دیگر ارواح را نیز همین قسم ضبط میکرد و حفظ می نمود و نزد
تن نمیداد تا مرغزار و صحرای بیچون خلیع العذار میچریدند یا چنانچه کشتی نوح را حفظ کرده بامر
حق تعالی کشتی تن ما حفظ روح ما میکرد و رجعت روح و اشتغال بتدبیرات اینعالم موجب هلاک
ما نمیشد **قوله** یار با او غار با او در سرود ﴿ مهر بر چشم است و بر گوشت چه سود ﴿ یعنی انها که
اند که بسر وهو معکم اینما کنتم و انا اقرب الیه من حبل الورید پی برده اند و پیوسته اند بحق تعالی
درحال پس سرود درینمقام عبارت باشد از خطاب و الهام **قوله** باز گو که چیست این روپوشها
ختم حق بر چشمها و گوشها ﴿ از قصه لیلی و مجنون واضح شود که بیداری و هوشیاری ما آفت
راه ماست اگر این نبودی روپوش نبودی **قصه دیدن خلیفه لیلی را** **قوله** گفت
خاموش چون تو مجنون نیستی ﴿ یعنی همان جمال لیلی مجنون تواند دید کمال اولیا را اصحاب
دید تواند دریافت **قوله** هر که بیدارست او در خواب ترہست ﴿ بیداریش از خوابش بتر ﴿
زیرا که خواب غافل و جاهل خبر اوست که بسبب تعطیل حواس از کسب شر در ملفوف ماند **قوله** آنکه
خوابش بهتر از بیداریست ﴿ آنچنان بد زندگانی مرده به ﴿ **قوله** چون بحق بیدار نبود جان ما
هست بیداری چو در بندان ما ﴿ یعنی چنانچه زندان سد راه سیر و تماشاست این بیداری ما
نیز مانع سیر ملکوتست **قوله** جان ما رو ز لکد کوب خیال ﴿ و ز زیان و سود و از خوف زوال

ای سوال آنچه در بهشتی باشد ارد خواه آن خیر فی الحقیقة نعمت باشد خواه نقمت قوله خفته آن باشد
که او از هر خیال ٭ دارد امید و کند با او مقال ٭ حال کاملان بیان فرماید که بحق بیدارند و
از دیگری اشتغال بی ما سوا چشم پوشیده اند که پنداری در خوابند وخیال آنها مخزن هزار امید ست
وانها همیشه با خیال خود در گفت اند قوله نی چنانکه از خیال آید بحال ٭ آنچنانش کرد او را صد
وبال ٭ اینخیال فریفتگان جهان بیرزال دنیا هست قوله چونکه تخم نسل را در شوره ریخت ٭ داو
بخویش آمد خیال از وی گریخت ٭ شوره کنایه از صورت خیال اوست که بدان محتلم میشود گویا در زمین
شوره تخم میریزد قوله آوزان نقش پدید ناپدید ٭ یعنی صورت باطل که در قوه مخیله او وجود
موهوم دارد و در خارج معدوم مطلق است قوله مرغ بر بالا و پران سایه اش ٭ بر زمین
پران نماید سایه وش ٭ حاصل معنی آنکه مشغول و گرفتار اشتغال دنیوی را با مشاهده انوار
آشنائی نیست چنانچه صیاد سایه را امکان گرفتن مرغ هوائی نه قوله سایه پران چو باشد
سایه اش ٭ دارها مد از خیال و سایه اش ٭ اشعار بر آنست که سلطان حقیقی مرا خدا است
و ظل الله لقب است مراورا قوله کیف مد الظل نقش اولیا است ٭ گو دلیل نور خورشید خدا است
یعنی بحکم این آیه وجود اولیا را سایه خورشید ذات تصور کن و درین رمزیست که سایه از ذات
منفک نگردد پس وجود این طائفه بوجود حق قائم است قوله لا احب الآفلین گو چون خلیل
اشارة بآیه فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الآفلین قوله
دامن شه شمس تبریزی متاب ٭ یعنی محکم بگیر قوله از حسام الحق ضیاء الدین بپرس ٭ یعنی
بحضرت شمس اگر راه نیابی رجوع بضیاء الحق کن که آنجا هم چاره کار میشود قوله در حسد
گیرد ترا در گلو ٭ در حسد ابلیس را باشد غلو ٭ یعنی اگر بخاطرت رسد که من از کسی کم نیستم
بدانکه این خطره اول از ابلیس سر زد ترک آن بگیر قوله عقبه زین صعبتر در راه نیست ٭
ای خنک را کش حسد همراه نیست ٭ اشارة بحدیث الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب قوله
طهرا بیتی بیان پاکیست ٭ گنج نورست از طلسمش خاکیست ٭ چون خانه حسد از حسد پاک شد
بیت الله است واین آیه درشان ابراهیم واسمعیل نازل است کما قال عز اسمه وعهدنا الی
ابراهیم واسمعیل ان طهرا بیتی للطائفین والعاکفین والرکع السجود بیان حسد وزیر
قوله هر کسی کو از حسد بینی کند ٭ خویش را بیگوش و بی بینی کند ٭ یعنی بسیار باشد که آفت حسد
گوش و بینی ظاهر را بر باد دهد واگر احیانا آن گوش و بینی مسلم ماند گوش و بینی معنوی که شنوندهٔ

اسرارست و در یابند بوی اوست البته تلف شود چنانچه بار کرینی عنقریب تصریح میفرمایند
قوله آن بود بینی که او بوی برد ، بوی او را جانب کوی برد ، یعنی بینی ظاهر بینی نیست
فی الحقیقة بینی آنست **فهم کردن حاذقان نصاری** قوله هر که باشد زشت گفتش
زشت دان ، متحد است بمضمون آیه قل کل یعمل علی شاکلته قوله بر مزابل هر چه سبز است ای فلان
من علی ابی طالب کرم الله وجهه قال عبادات الجاهل کروضة فی المزبلة قوله برق گر نوری
نماید در نظر ، لیک از خاصیتش دارد بصر ، اشارتست بر مدلول کریمه یکاد البرق یخطف
ابصارهم **تخلیط وزیر در احکام انجیل** قوله ساخت طوماری بنام هر یکی ، نقش
هر طومار دیگر مسلکی ، اگر قصد تخلیط نباشد درین احکام هیچ یک خطا نیست ، وصل با اصل است
واکثر این اوصاف که وزیر مکار ضد یکدیگر قرار داد در ذلت جوانمردان من حیث المجموع
موجود است قوله در یکی راه ریاضت را وجوع ، رکن توبه کرده و شرط رجوع ، یعنی ریاضت
وجوع موقوف علیه توبه ورجوع است و توبه بی ریاضت قبول نیست و مصرع اول اشارة
بآیه الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و مصرع ثانی مفید معنی یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة
نصوحا قوله در یکی گفته ریاضت سود نیست ، اندرین ره مخلصی جز جود نیست ، اشارة بحدیث
السخی حبیب الله ولو کان فاسقا قوله در یکی گفته که جوع و جود تو ، شرک باشد از تو با معبود
تو ، جز توکل جز که تسلیم تمام ، در غم و راحت همه مکر است و دام ، معنی توکل و اشارة بحدیث
من خدم خدم قوله در یکی گفته که امر و نهی هاست ، بهر کردن نیست شرح عجز ماست ، ضد
تمام حکمها که بالا کرد و اشارة بآیه خلق الانسان ضعیفا قوله قدرت خود بین که این قدرت
از وست ، قدرت او نعمت او دان که هوست ، در یکی گفته کزین دو برگذر ، بت بود هر چه
بگنجد در نظر ، منع هر دو حکم که در دو بیت ماقبل بود و اشارة بحدیث ما شغلک عن الحق فهو صنمک
قوله در یکی گفته که عجز و قدرت ، بگذر از هر چه اندر فکرتت ، درین بیت دو اشکال قوی
دارد یکی آنکه درین داستان هر حکم مستقل که مخالف مفهوم ماقبل باشد آنرا باین طریق بیان
میفرمایند که در یکی گفته چنانچه ابیات ماقبل و مابعد بهمین قاعده است پس بنا بر مراعات سوق کلام
این بیت هم باید که مشتمل باشد بر مستقبل منافی ماقبل و حال آنکه باستقلال حکم مفهوم میشود نه منافی
آن با ماقبل دوم آنکه در مصرع ثانی واو عاطفه واقع است و معطوف علیه پیدا نیست و بعلت
اینحرف علت این بیت مهمل مینماید و در دفع هر دو اشکال آنچه بر دل این مشت گل وارد شده

بمستمعان عرضه میدارد التماس که بعز قبول موصول گردد و بدانکه بیت بالا حکم کرد که از عجز و
قدرت درگذر اینجا میفرماید که احتیاج درگذشتن تو نیست زیرا که درگذشتن موهوم اختیار
و اقتدار است عجز تو و قدرت تو و از هر جسم چیزیکه در فکرت و اندیشه است خود بخود بگذرد و هیچ
نماند و در نیمصورت لفظ و قدرت تبارست و معطوف علیه و از هر چه اندر فکرت معطوف بران بگذرد
خبر و الله علم بالصواب اما در اکثر مثنویهای کهنه این بیت یافته نشد و بتقدیریکه نباشد ربط کلام
بهتر میشود **قوله** در یکی گفته بکش این شمع را الخ بیتی که در مثنویهای کهنه نیست بر تقدیری که
بحال داشته شود این بیت مخالف باشد بدانچه بالا گفته که هر یکی از هوای خود گرفتار ذات
گردیده پس ترک هوا باید کرد اینجا میگوید که هوا و خواهش تابع نظر است و نظر بمنزله شمع است
پس نظر را قایم دارد تا هوا باقی باشد **قوله** ترک دنیا هر که کرد از زهد خویش بیش آمد پیش او
دنیا و بیش مدلقه بیش الخ ببای موحده توان خواند و ببای عجمی هم قرات توان نمود و تصحیح
بیش کنایه از کثرت فراوانی **قوله** در یکی گفته که انچه داد حق بر تو شیرین کرد مهر ایجاد حق
بر تو آسان کرد بیش آنرا بگیر بر خویشتن را در میفگن در زحیر زحیر نام بیماری مهلک اشاره
بدان کن بیسر لما خلق او مضمون ان توسکه عاملیک حقا و منافی بیت بالا **قوله** در یکی گفته
که بگذر زان خود را کان قبول طبع تو ردار است و بد راه های مختلف آسان شده است
هر یکی را اینچنین جان شده است که میسر کردن حق ره بدی هر جهودی گبر زو آگه شدی
رد حکم تمام که بالا گفته بود هر چه حق داد بر تو شیرین کرد همه را بگیر حالا میگوید هر چه در نزد
تو شیرین نمود و طبع تو قبول کرد آنرا بگیر **قوله** در یکی گفته میسر آن بود که حیات دل غذای
جان بود این بیت مخالف هر دو حکم سابق یعنی انچه حق داد همه را بگیر باز گفت ازان خود
بگیر حالا میگوید که هر چه داد همه را گرفتن یا هر چه ازان تست همه را رد کردن خوب نیست
و میسر نشود بلکه میسر آنست که هر چه دل را و جان را زندگی و قوت بخشد آنرا بگیری و هر چه
حظ نفس باشد آنرا واگذاری زیرا که حظ نفس و ذوق طبع پایدار نباشد و چون ذوق
زائل شود زمین طبع همچون زمین شوره بی زرع و کشت یعنی بی محصول و زراعت گردد **قوله**
عاقبت بینی نیابی در حسب یعنی حسب را در کار عاقبت بینی دخل نیست چنانچه نسب را ابلیس دید
می باید دانست اشارة بمضمون من لیس له شیخ فشیخه الشیطان و آیه یوم ندعوا کل اناس بامامهم **قوله**
عاقبت بینی نباشد دست باف یعنی آستان **قوله** در یکی گفته که همه یک چون بود اشاره

بمضمون العبد عبد والحق حق مالتراب و رب الارباب **قوله** هر یکی قولیست ضد یکدگر تا آنجا که **قوله** وحدت اندر وحدتست این مثنوی الخ این ابیات مقوله حضرت مولویست و حاصل معنی آنکه اقوال وزیر ضد همدیگر است و مختلف در معانی و صور اما در نظر کسی که در بند تعینات است و زهر و شکر و نفع و ضرر را هم تفریق نکند و فتیکه از تفرقه و پراگندگی بر آید بجمع الجمع که وحدت اندر وحدت باشد گراید **قوله** از سماک رو تا سماک ای معنوی الخ یعنی از نشیب بر فراز شو ای مرد معنوی و از حضیض امکان بر آمده باوج وجوب سیر کن بخاطرت نرسد که اسباط نصاری همگی دوازده تن بودند اگر وزیر بنام هر یک طوماری نوشته باشد عدد طوامیر از دوازده تجاوز نمیشود و آنچه از احکام مختلفه حضرت مولوی تعداد فرموده اند زیاده از دوازده است پس تطبیق چه طور شود زیرا که آنچه از اختلافات بیان کرد بر سبیل تمثیل است و تمثیلات از نتیجه و دل سامع را اطمینان ده هر قدر بیشتر بهتر در بیان آنکه این اختلاف در صورتست او زیکرنگی عیسی بو نداشت بو و زمزاج خم عیسی خو نداشت منقولست که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام در وقتی از اذیات از شر کفار در خانه صباغی متواری شد چون وقت عبادت صباغ آمد متوجه معبد خود گردید که بعبادت اصنام خود قیام نماید و پارچهای مردم را که برای رنگ کردن باو داده بودند بطریق امانت بحضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام سپرد چون صباغ در پی کار خود رفت وقت نماز حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام رسید حضرت عیسی از خوف امانت داری پارچها را در هم پیچیده در خمی از خمهای صباغ انداخت و مقید نماز شد چون صباغ از عبادت اصنام فراغ حاصل کرده آمد پارچهای را ندید مضطرب شد حضرت عیسی بعد اتمام صلوات اشارت بجانب خم کرد و فرمود از جهت احتیاط همه را درین خم انداخته ام صباغ آغاز نوحه کرده که اگر ترا در خانه جا نمیدادم باین بلا گرفتار نمیشدم ازین جامها هر جامه از شخصی است و هر شخص رنگی خاص بمن فرموده تو همه را در یک خم انداخته و یکرنگ ساخته حضرت عیسی فرموده که باک نیست جامه هر شخصی بهر رنگی که او خواسته باشد از خم بجان رنگ یا ساده که اختیار رنگ با تو باشد خواهد بر آمد دست دراز کن و نام هر یک بگیر و جامهای را بر آر القصه بجان شد که حضرت عیسی فرموده بودند صباغ بعیسی علیه السلام گرویده و ایمان آورده و حواری شد اشاره بانیقصه کرده میفرماید **قوله** جامه صد رنگ از ان خم صفا ساده و یکرنگ گشتی چون صبا الخ یعنی از ان خم صفا هر جامه از جامهای مختلف الوان بر طبق خواهش صباغ

یا ساده میگشت یا برنگی او میخواست مانند ضیاء آفتاب و نور سانج که از دو حال بیرون نباشد
یا از لون معرا و ساده است یا یکرنگ بهر رنگی که بران تافته باشد و بعضی این قافیه را صبا یعنی
نسیم میخوانند و معنی قسم دیگر گویند هر که خواهد بشرح سید عبد الفتاح رجوع کند و آنمعنی را فهم نماید
قوله نیست یکرنگی کزو خیزد ملال ـ بل مثال ماهی و آب زلال ـ یعنی در یکرنگی موافقت است
مثل ماهی و آب زلال نه مخالفت و کدورت و ملال و ماهی کنایه از وجود شخص کامل ست
و آب زلال وجود مطلق پس وزیر مکار خود را یکرنگ دین موسوی تصور کرده فتنه در
قوم عیسی برانگیخت دو رنگ بود نه یکرنگ زیرا که از اتحاد حاتم سبیل این دو پیغمبران
غافل بود و از سر حقیقت خبر نداشت که اختلاف الوان موجودات از رنگ بیرنگی اسماء و صفات
اما در حرم احدیت جز رنگ بیرنگی نیست **قوله** گرچه در خشکی هزاران رنگ است خشکی کنایه
از عرصهٔ امکان ممکنات و جنگ ناسازی و خشونت **قوله** چیست ماهی چیست دریا در مثل الخ
اشارتست بضیق عبارات و کوتاهی تمثیلات از ادای مقصود **قوله** این امانت زان امانت
یافته ست الخ یعنی امانت پرتو ذات که حافظ جمیع اسماء و صفاتست تعلیم امانت بخاک فرموده
زیرا که عدل الهی امانت باهل می سپارد خاک اهلیت این امانت داشت که جنس دانه را بجنایت
ظاهر کند و آدم خاکی قابلیت آن امانت ارض و سموات متحمل آن نتوانست شد لکل وجهة هو مولیها
قوله خاک سرها کی نماید آشکار ـ این بیت با بیات ما بعد اشارتست بمضمون آیهٔ فانظر الی آثار
رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها **قوله** زمهریر قهر پنهان می شود ـ زمهریر قهر کنایه از فصل خزان
و برگ ریزانست **قوله** مرجمادی را کند فضلش خبیر ـ عاقلان را قهر او کرده ضریر ـ ضریر نابینا
و مراد از عاقلان آن طایفه اند که خبرت جماد مسلم نیندارند و حال آنکه معنی خبرت آگاهی بتفصیل است
اثر آن آگاهی از هر خاک ظاهر شود آنجا خبرت باشد چون زمین تخم گندم بجو مبدل نسازد خبیر باشد
قوله با که گویم در جهان یک گوش نیست ـ یعنی گوش عوام از شنوائی بی نصیب است **قوله** هر کجا
گوشی بد از وی چشم گشت ـ یعنی گوش خواص از درجه شنوائی بالاتر رفته بینائی یافت مانند سنگ
که ترقی کند بریشم شود پس عاشق جوش خود را با که گوید ناقص معذور و کاتب راجعت از دید بجانب
شنید چه سزد و تقریر دیگر درین مقام آنکه هر گوشی را حق تعالی استعداد آن داد که چشم شود
و هر سنگی را صلاحیت آن بخشید که پشم شود پس لفظ بخشش و انعام عام او که هر جمادی را خبیر ساخته
هر جا گوشیست همه چشم گردیده اما چه فایده که از دید خود غافلند و با وجود همه دیدن همه غفلت ست

اگر کار بشنید بودی غافلتر بودندی چنانچه مطابق اینمعنی بیتی در دفتر ثالث نیز واقع شده قوله
خاک در شد سنگ کو هر پای سر بدمی بنید جز بشر چشم بشد قوله معجزه بخش ست چه بود سیمیا
الخ کیمیا اجزا ترکیب یافته که بسبب خاصیت فلزات او کاینات مثل مس و سرب وغیره آنرا طلا
ونقره سازند معجزه و تاثیر خاص الهی در فعل بشر که قدرة بشری از اظهار آن عاجز باشد
سیمیا تاثیرات غریبه که از تدبیر عقل جزئی بشری بوجود آید قوله گر فرو دی محو بیخ آن ناحیت
در بعضی نسخ ناحیت و در بعضی ناصیت دیده شد هر دو درست است فاما ناصیت بهتر است برای
اینکه ناصیت اهل تعزیه افسرده می باشد بیان خسارة وزیر درین مکر قوله صد چو عالم
هست گم در اند بدم یعنی در عوالم الهی هیچ عالم تنگ تر از عالم شهادت نیست لیکن تا چشم جهان بین تو
خدا بین نگردد فسحت عالم دیگر را نتوانستن نشود چنانچه طفل را در تنگنای رحم اگر خبر دهند که برون
این تنگنا عالمیست بس وا کشای طفل منکر این مقال باشد پس هر که محجوبست مانند طفل جنگاه اینجهان
محدود را بید تصور کند وچشم بمشاهده آنعالم نکشاید حاصل اکثر ابیات اینست که مذکور شد و ربط این
داستان با قبل ظاهر است که وزیر از راه مکر و تزویر متوجه است دین عیسی بر اندازد اما مکر او را با مکر الهی
کجا تاب مقاومت زیرا که حق تعالی قادر است چنانچه بعضی از وجوه قدرت حضرت حق را بیان
میفرمایند قوله پس ولی چون کوه را انگیخت او مرغ زیرک را بدام آویخته وهم نگیخت یعنی
پیدا کرد مراد دل اهل عرفانست که هیچ چیز از جا نرود و مرغ زیرک اهل تدبیر اند که از قوت تقدیر
غافلند و دام کنایه از قضا و قدرت قوله خبر شکسته می نگیر د فضل شاه انا عند منکسرة القلوب
قوله ای بسا گنج آکنان کنج کاو یعنی اسباط نصاری که هم صاحب گنج و مکنت بودند بر گنج
کاوی و دانائی خود اعتماد داشتند قوله کان خیال اندیش را شد ریش کاو یعنی آن وزیر
نام خیال مسخره شدند و این مسخ معنویست همچنین هر که پابند این منزل و گرفتار آب و گل شد
درحقیقت مسخ گردید قوله خویشتن را مسخ کردی ای سفول یعنی مائل بطبیعت سفلی قوله پیش
آن مسخ این بغایت دون بود اشارتست بآنکه زن بدکاره را بصورت ستاره شدن بحسب معنی
بهتر است از تنزل صورت روحانی بصورت جسمانی قوله اسب خود را سوی آخر تاختی در بعضی
نسخ بجای آخر که کنایه از محل کثیف دنیای دونست اختر دیده شد براین تقدیر معنی چنین باشد
که مهندس و منجم شدی اما حقیقة آدم نشناختی قوله چند گوئی من بگیرم عالمی این جهان را پر کنم از
خود همی یعنی کمال مرتبه دنیا سلطانیست وتسخیر اقالیم عالم و نسبت بمرتبه انسان این مرتبه نهایت

پستی که از قصور نظر شرف خود پنداشته **قوله** درزاد چون صدهزار * ضمیر راجع است بجانب
وزیر **قوله** همین آن تخیل را حکمت کند * تخیل بمعنی سوداست یعنی اگر حق تعالی خواهد که وجود پذیر
راسبب ظهور تقدیر خود گرداند سودای باطل را که حکم زهر قاتل دارد عین حکمت کند و خاصیت
شربت در و تعبیه فرماید **قوله** آن گمان انگیز را سازد یقین * مهرها رویاند از اسباب کین * ضمیر
آن راجع است بتخیل که بمعنی سوداست و سودا بگمان انگیز است یعنی ظن فاسد که از فرط سودا
بهم رسد و از و متولد شود و حق تعالی اگر خواهد اصل آن سودا را که گمان و ظن اوست یقین کامل
گرداند و این چنان ماند که از کین مهر رویاند یعنی غریب نیست که قدرت بالغه او ضدیت اضداد در
ساعت سلب کند **قوله** ایمنی روح سازد بیم را * یعنی آتش را که تمام بیم و خوفست گلستان کند
و باعث آسودگی روح ابراهیم گرداند **قوله** از سبب سوزیش من سودائیم * در زد و زیر و
ضد یهود وزیر را یک شرار نابود گردن سبب سوزی بود و باقی ابیات تا این بیت مبنی بر
سبب سازی بنا بر آن هر دو شق را بیان می فرمایند **قوله** از خیالاتش چو سوفسطائیم * در زبان
یونان سوفا علم را گویند و اسطا بمعنی موه و مزخرف باشد و اینجا اشاره لطیف است باین معنی که
امور اعتباری بمنزله خیالاتست و بکنه حقیقت هر خیالی رسیدن متعذر پس حال صوفی در دانستن
این اجمال بحال سوفسطائی ماند که ایطائفه عناد کنند از التزام عقل و در اثبات حقائق گویند
حقائق اصلا موجود نیست و آنچه آنرا حقائق می نامند اوهام و خیالاتست این قسم سوفسطائیه
عنادیه اند و قسم دیگر عندیه اند که گویند حقائق موجود است اما باعتبار عقل ما اگر عقل جواهر اعتبار
کند جوهر باشند و اگر اعتقاد عرضیه کند عرض باشند اگر بقدم آن قائل شوند قدیم و اگر بحدوث
حکم کنند حادث و قسم دیگر لاادریه اند که ثبوت و لاثبوت هر دو را انکار کنند و خود را شاک دانند
و در شاک بودن خود هم شاک باشند و غرض حضرت مولوی آنست که حقیقة واحد است که وجود
حقیقی حق تعالے و دیگر حقائق تعینات آن وجود و صوفی در مشاهده حقیقة الحقائق آنچنان
مستغرق باشد که کثرت را در وحدت مستهلک و متلاشی بیند و در نظر او حقائق اعتباری را
وجود نباشد چنانچه در نظر سوفسطائی اما صوفی در مشاهده ذات با مور اعتباری نه پرداخته و
سوفسطائی نه عدم مشاهده و نابینائی خود را در وهم و خیال انداخته و بینهما بون بعید

دفع وزیر مریدانرا + از داستان تخلیط وزیر تا این داستان فوائد بیشمار
است و چون تامل رود ارشاد پیر و استرشاد مرید با منافع هدایات در هر بیت مندرج

گزیده چنانچه درهمین داستان بیان وعظ وخلوت چه قدر مفید است از برای تربیت طالب اما اگر مشوب بغرض ومبنی بر فریب باشد وعظ بانگ غول وخلوت توحش نامعقول است وچون معرا از مکر وتخلیط بود هر نافع وهر یکی تنها متضمن نفع خاص باشد قوله نبه اندر گوش حس ودن کنید بندحس از چشم خود بیرون کنید یعنی ابطال شغل حواس از تصرفات ظاهر موجب مزید ادراک لطائف باطن است ودفع خلوة از برای همین است قوله تاخطاب ارجعی را بشنوید اشارة است بآیه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة قوله حس خشکی دید کز خشکی بزاد عیسی جان پای بر دریا نهاد اشارة است بمضمون آیه کریمه ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ای ملک وملکوت قوله سیر جسم خشک بر خشکی فتاد سیر جان پا در دل دریا نهاد سیر خشکی شغل حواس بامور ظاهر وسیر دریا شغل بامور معنوی وتوجه قوتهای مدرکه را بجانب معانی تشبیه کرده از کشتی راندن در دریا قوله موج خاکی وهم فهم وفکر ماست موج آبی محو سکر است وفناست بدانکه محو در اصطلاح اینطائفه دفع اوصاف عادات است ومحو سه قسم است محو ذلات از ظواهر ومحو غفلت از ضمائر ومحو علات از سرائر ومحو در مقابله اثبات است ثمره محو ذلات اثبات معاملات یعنی عبادت ونتیجه محو غفلات اثبات منازلت وحاصل محو علت مواصلت قال جل سبحانه یمحوا الله ما یشاء ویثبت یعنی محو میکند ذکر غیر از قلوب عارفان واثبات میکند ذکر خود را پس محو واثبات صادر است از قدرت ومشیت باریتعالی دیگر سکر است وسکر در مقابل صحوست وسکر مشابه بغیبت وصحو مشابه حضور غیبت غائب شدن از احوال دنیا وحضور حاضر شدن باحوال آخرت وفرق میان سکر وغیبت آنست که غیبت مبتدی ومنتهی هر دو را اوست وسکر خاصه منتهی چنانچه از علی بن الحسین رضی الله عنهما مرویست که در خانه ایشان آتش افتاد وسر از سجده بر نداشتند بعد از انطفای نائره جمعی از ایشان پرسیدند که چرا همین واقع شد فرمودند که باو آن آتش بزرگ مرا ازین آتش خود بیخبر ساخت دیگر فناست وآن در مقابل بقا باشد فنا زوال خصائل ذمیمه را گویند وبقا ثبوت خصال حمیده باشد

مکر کردن مریدان که خلوت را بشکن قوله جمله گفتند ای حکیم رخنه جو دین فریب دین جفا یا بگو مراد از رخنه جو نه تحقیر است بلکه مقصود آنست که از ترک اختلاط رخنه در جمعیت ما مکن وهمچنین نسبت فریب وجفا نسوادب است از مریدان بلکه تضرعست وخود را مجهول وانمودن یعنی با نهاد ماکه مبتدیانیم مبتدیرا صحبت پروردگار است نه خلوة چنانچه بیشتر خواهد آمد که

گفت ما چون گفتن اغیار نیست قوله چاریارا قدر طاقت بار نه بر ضعیفان قدر قدرت کار نه

اشارتست بآیه ربنا لا تحملنا ما لا طاقة لنا به قوله مرغ پر نارسته چون پران شود ٭ پر نارسته
عبارت از مرغیست که قوت پرواز چنانچه باید نداشته باشد قوله صورت رفعت برای جسمهاست
جسمها در پیش معنی اسمهاست ٭ زیرا که رفعت در مکان متصورست که مخصوص اجسام ست و آن صورت
جسمانی در جنب معنی اسم بی مسماست قوله لا تقنطنا فقد طال الحزن ٭ محروم مگردان ما را از صحبت
که غم زیاد نیست جواب گفتن وزیر مریدان را که خلوت را نمی‌شکنم گفت حجت های خود
کنید ٭ این چهار بیت اگر نه بقصد تخلیط باشد محض حق و ارشاد است اعتراض مریدان در خلوت
وزیر قوله جمله گفتند ای وزیر انکار نیست ٭ گفت ما چون گفتن اغیار نیست ٭ درین داستان
اکثر ابیات اگرچه از زبان نصرانیان در مخاطبه وزیر ایراد یافته اما فی الحقیقة مبنی بر مناجات است
و این مناجات را درین مقام بواسطه کتمان اسرار از نظر اغیار بزبان نصرانی فرموده اند قوله
ما چو چنگیم و تو زخمه میزنی ٭ زاری از ما نی تو زاری میکنی ٭ یعنی حرکت سایه از حرکت شخص است و محب
سایه محبوب است لاجرم احوال و افعال او اقوال و افعال محبوب باشد تنبیه است بر آنکه شیخ کامل
که خلع لباس وجود کرده و بقطع قیود بشریت موصوف شده باشد بمقتضای بی یسمع و بی یبصر
و بی ینطق و بی یبطش از راه قربت قول و فعل او را فعل و قول حق اعتقاد باید کرد و ابیات دیگر
نیز مشعر برهمین معنی است اما بدانکه ادب دو قسم است حقیقی و مجازی خواص را هم پاس ادب
حقیقی باید داشت و هم ادب مجازی پس ادب عارف کامل نظر بباطن حقیقت آنست که هیچ چیز
را نسبت بواسطه نکند و واسطه درمیان نه بیند و وسائط که محل ظهور افعال و آثار و در حکم آلات
اند نسبت بمظهر لاشی شناسد ٭ و هرچه از محل ظهور صادر شود بمظهر نسبت کند و این نسبت کمال ادب
باشد در حقیقت و ترک این نسبت سوء ادب باطن و نظر ظاهر شریعت ترک این نسبت کمال مراعات
ادب مجازی باشد پس نظر بظاهر امر ادب مجازی اولی و نظر بباطن ادب حقیقی درین صورت اگر مرید
نگوید که زاری با زاری پیر است و داند که چنین بلکه بیند ظاهرا اولی باشد از آنکه بگوید زیرا که
منشاء اظهار سکر و باعث سکوت صحو باشد و صحو سالک از سکر اولی تر قوله ما که باشیم ای تو ما را جان
جان ٭ تا که ما باشیم با تو درمیان ٭ ازین بیت مقصود آنست که نسبت فعل بواسطه مجاز نیست
نسبت آن بشیت حقیقی و نسبت مجازی را چه قوت باشد در جنب نسبت حقیقی سر آنکه از اولیا شطح سر میزند
همین تواند بود که در بعض حالات نسبت حقیقی غلبه میکند و نسبت مجازی را تاب مقاومت مسلوب و مغلوب
میگردد قوله ما عدمهاییم هستیهای ما ٭ تو وجود مطلق فانی ما ٭ یعنی ماهیات ما ممکنات امور اعتباریه است

عند العقل نہ حقائق ثابتہ پس ما و ہستیہای ماکہ مدمی بیش نیست بواسطۂ حد و حصر و تشخص و تعین اعتباری در نظر جاہل
موجود مینماید و تراکہ ہستی مطلق و احاطہ تقریر میگنجد از ادراک جمال را و رقبای تو شکل عارض میشود و اثبات بقا اسم
حقیقت نیست و مینماید کہ ہست میکند و حال آنکہ قصہ منعکس ست لان التحقیقی لا الحکم علی فنائہ اذ لم یکن مدرک
والمجازی لا الحکم علی بقائہ وان کان مدرکا بحسب اعتبار العقل قولہ ما ہمہ شیران ولی شیر علم الخ یعنی ہمہ شان از باد باشند دم دم
تاثیر ہستی مطلق را مظاہر تحریک باد نفس شیر را کہ بر پرچم علم تصویر کردہ باشند و حاصل معنی آنکہ افعال مضافہ بظاہر
افعال حق ست بحقیقت پس فاعل حقیقی پیداست و فعل ناپیدا چنانچہ شیر علم کہ مثال اثر ست پیداست و باد
کہ مثال موثر است ناپیداست قولہ باد با ما بود و از داد ست ہستی ما جملہ از
ایجاد تست، باد ما یعنی انفاس ما و این بیت افادۂ معنی لاحول ولا قوۃ الا باللہ میکند قولہ لذت
ہستی نمودی نیست را، عاشق خود کردہ بودی نیست را، اشارتست بانکہ اول چیزیکہ بر موجودات
مقید پرتو افگندہ حب ذاتیست و مبداء رابطہ عشق و عاشق و معشوق حب اصلی است کہ یحبہم و یحبونہ
ازان جز مید ہد قولہ لذت انعام خود را وامگیر، نقل و مے و جام خود را وامگیر یعنی پیش استحقاق عطایا
مبذول داشتہ انعامات راستمر و ستمر گردان قولہ ما نبودیم و تقاضا ما نبود، لطف تو ناگفتہ ما می شنود
مراد از ناگفتہ کہ مسموع حق تعالی باشد لسان استعداد ست قولہ پیش قدرت جملہ حق بار کہ،
عاجزان چون پیش سوزن کارگہ، یعنی ہستی مطلق را و مقیدات تاثیر یست معبر بقدرت و جمیع
ممکنات مسخر آن تاثیر اند قولہ این نہ جبر این معنی جباریست، ذکر جباری برای زاریست
چون اثبات باد بحسب ظاہر شعر بود بر املا ر مذہب جبریہ کہ گوینده را در حرکات و سکنات ہیچ
قصد و اختیار و قدرت نیست و این مذہب شبہ را دفع میفرماید کہ این سلب اختیار نہ آن جبر است
کہ جبریہ انسان را چون جماد دانند بل مشاہدۂ غلبہ قدرت حضرت ربانی و مطالعۂ آثار جباری
اوست و تسلیم و تفویض جمیع امور بوجود مطلق کہ وجود امکانی در جنب آن واجبی ابدا مستہلک
و متلاشی است تا دریافت این معنی در عجز و تضرع و نالہ و زاری بیفزاید قولہ زاری ما شد دلیل اضطرار
خجلت ما شد دلیل اختیار، یعنی بعضی اسم جبار ہر کہ بے پردہ دید تو این اسم بر تافتہ خود را مسخر
تقدیر الٰہی یافتہ گاہ بر خود زاری میکند و خود را مجبور می بیند و گاہ از کردہ شرمسار و خجلت زدہ
میشود و این معنی نہ جبر باشد کہ اگر جبر بودی خود را و فعل خود را در میان ندیدی و خجلت اصلا رو نہ
نمودی پس اضطراری در عین اختیار و اختیاری اضطرار ثابت است و بندہ عاجز نیست کارگذار
و آلتی در دست استاد کار نہ معزول است از ظہور اثر و نہ مستقبل در صدور اثر کما ورد فی محکم کتابہ

وما تشاؤن الا ان یشاء الله ٭ این مذهب مطابق است با آنچه از حضرت صادق مرویست که لا جبر ولا
تفویض ولاکن امر بین الامرین قائل قوله در تو گوئی غافلست از جبر او ٭ ماه حق پنهان
کند در ابر او ٭ ضمیر او راجع است بجانب قائل جبر متوسط که جبری مطلق بسبب اثبات او یک گونه
اختیار را قدری قرار داده بر وا[ی] طعن میکند وحاصل ایراد آنکه قائل اختیار از جبر بیخبر ست
و ابر غفلت پیش چشم او حائل شده و صورت جبر را که طریقهٔ حق ست و چون قرص ماه روشن
نمی بیند ازین سبب اختیار را بخود نسبت میدهد قوله هست این را خوش جواب ار بشنوی ٭
بگذری از کفر و در دین بگروی ٭ این بیت با چند بیت دیگر مشتمل است بر ذکر این مطلب رد اعتراض
آن جبریست وحاصل جواب آنکه تو در دعوی جبر صادق نیستی زیرا که احوال تو در حالت
بیماری دیگر است در زمان صحت دیگری در بیماری جرم بخود نسبت داده استغفار میکنی و برنیت
طاعت مستقیم میشوی و بوی اختیار بمشام تو میرسد و در صحت سرهنگی آغاز کرده زشتی اعمال خود
را حواله بتقدیر مینمائی ازینجا معلوم شد که پردهٔ غفلت چشم ترا از مشاهدهٔ جمال حق پوشیده و کار گاه
تنبه بسبب بیماری ترا حاصل میشود پس بدانکه درد سبب آگاهی و مفتاح کنوز نامتناهی است و
آندر مندان که صحت و بیماری آنها بیک حالت است و در تحت فرمان جباری در آمده اند
دیگر اند قوله گو ز جبرش آگهی زاریت کو ٭ بینش زنجیر جباریت کو ٭ یعنی آن زاری که بسبب بیماری
بود در صحت چه شد و آن دیده کجا رفت چرا که طریقه سرهنگی پیش گرفتی اگر خود را جبری گوئی مجبور را علامات
که از آنها یکی در تو پیدا نیست در دعوی جبر چنانچه میفرماید قوله در هر انکاری که میلست بدان
قدرت خود را همی بینی عیان ٭ واندر انکاری که میلت نیست و خواست ٭ خویش را جبری کنی کین از
خداست ٭ یعنی در انجاح مطالب و اسعاف مآب دنیای فانی و استیفای لذت جسمانی مختار میشوی
و در التزام مجاهدات و ریاضات که مورث مشاهدات است مجبور نیست میکردی و این طریقه خلاف
وصف انبیا و اولیاست پس حاصل ابیات که در رد جبری منظوم شد آنست که آدمی زاد یا بیمار است
یا صحیح و سالم تو اگر بیمار میشوی جرم بخود نسبت میدهی و در صحت مرغوبات طبع را از خود میدانی
و مکروهات را بحق حواله میکنی در هر دو حال جبری نیستی و قائل باختیاری قوله انبیا در کار دنیا
جبری اند ٭ کافران در کار عقبی جبری اند ٭ یعنی انبیا در کار دنیا مشغول و ملتفت نشوند و بر خدا وا
گذارند که اگر او خواهد بی سعی ما میکند در کار آخرت سعی کنند و کافران در ایمان آوردن و
بطاعت معبود برحق قیام نمودن خود را جبری دانند و سستی کنند و تکاهل ورزند و قبول دعوت نکنند

فرمود فرمان او را بخدا واگذارند و گویند آنچه در ما تقدیر کرده شد دیگر گون نخواهد شد قوله
انبیا در کار عقبی اختیار یعنی با اختیار کمر مجاهده بسته اند و در اتمام آن کوشند قوله جاهلانرا
کار دنیا اختیار یعنی با اختیار در دنیا کار تردد کنند ترتیب ثواب و عقاب که منوط است بسر رشته اعمال
حسنه وسیئه محض حق و بر وفق قانون عدل باشد چون اینقدر دانستی بدانکه حضرت مولوی جبر ممدوح
و جبر مذموم را درین کتاب که کاشف سر مکتوم است بسیار ذکر میکنند چنانچه در همین دفتر اول
بیان میفرمایند که جبر اهل کشف دیگر است و این چند بیت بجهت مزید آگاهی تو اینجا رقم پذیر میگردد
قوله جبر را ایشان شناسند ای پسر که خدا بگشادشان در دل بصر اختیاری جبر ایشان گشت راست
قطره اندر صدف ها گوهر است بود در. دفتر ششم نیز باین معنی تنبیه کرده میفرمایند ع جبر باشد پر و بال
کاملان جبر هم زندان و بند کاهلان همچو آب نیل دان این جبر را آب مومن را و خون
مر گبر را بال بازان را سوی سلطان برد بال زاغان را بگورستان برد پس شخص
بنگر که جبر در باره تو محض خیال ست و در اهل الله نور جلال نومید کردن وزیر مریدانرا
از رقص خلوت قوله تا بزیر چرخ ناری چون حطب من بسوزم در عنا و در عطب چرخ
ناری کره اثیر عطب هلاک طلب کردن امت عیسی علی نبینا و علیه السلام از امر
قوله حق تعالی چون نباید در میان نائب حق اند این پیغمبران یعنی غیرت الهی هفتاد هزار
حجاب از نور و ظلمت بر جمال ذاتی فرو گذاشت انبیا را که مرایای پرتو آفتاب جمال و مظاهر
کبریا و جلال اند نائب خویش ساخت اولیا را بمنصب نیابت انبیا بنواخت و ازین
ابیات مستفاد میشود که وجود نائب ضرور است قوله نی دو باشد تا توئی صورت پرست
لفظ نی درین بیت انکار غلط گفتم است که در بیت بالا واقع شده یعنی غلط نگفته ام
قوله اطلب المعنی من الفرقان کل لا نفرق بین احد من رسل اشارت است بآیه
لا نفرق بین احد من رسله و در لفظ اطلب المعنی اشارت بآنست که عدم فرق در معنی ست
و بینندگان اختلاف صور و اشباه از یگانگی ارواح خبر ندارند قوله در دانی قسمت و
احد او نیست در معانی تجزیه و افراد نیست یعنی مراتب عدد بیشمار است اما اصل عدد جز
یک نباشد همچنین حجابها و مظاهر اسما بسیار اما در وحدانیت شک نباشد قوله او نماید هم بدلها
خویش را او بدوزد خرقه درویش را در مصرعه اول اشارتست که نور وحدت بچشم
تو نمی‌آید و دل پاره پاره درویش را بخرقه درویش تشبیه کرده اند و تابش نور ذات را

برساحت دل به دوختن خرقه عزیز دیگر هم دل را خرقه گفته و خوب گفته ؎ صد پاره دل ز دست
داریم ٭ با خرقه درون پوست داریم ٭ قوله چون بصورت آمد آن نور سره ٭ شد عدد چون
سایه های کنگره ٭ یعنی تشخصات و تعینات اعتباریه منشاء کثرت و مخالفت است چون اعتبارات
تشخص و تعین مرتفع گردد مانند کنگرها ایکه بمنجنیق منهدم شود پرتو آفتاب که متعدد مینمود یکی
گردد قوله شرح این را گفتمی من از مری ٭ لیک ترسم تا نلغزد خاطری ٭ یعنی فهم سخن نکند و پی
بگفته من نبرد و سخن پهلو دارد بطرفیکه مقصود ما نباشد برده در ضلالت افتد یا نادانسته بحث
و جدل کند قوله زین سبب من تیغ کردم در غلاف ٭ تا که کژ خوانی بخواند بر خلاف ٭ یعنی اسرار
حقیه در حکایات و نقلیات پنهان کردم منازعت امرا در ولیعهدی قوله آنچه
شیرین است گردد بارد تنگ ٭ یعنی آنرا بزر بخرند قوله زانکه معنی بر تن صورت پرست
یعنی چنانچه مرغ بی بال عروج نکند صورت اینچنین باوج کمال نرسد قوله هم مطایا بی هم
باشی فتا ٭ یعنی جوانمرد و انبیا را هر یک نائب و حافظ اسرار حقیقی باشد او را فتا گویند چنانچه
یوشع نسبت با موسیٰ و شمعون نسبت بعیسیٰ و علی مرتضی نسبت با محمد صلی الله علیه و آله وسلم
قوله تیغ در زرادخانه اولیاست ٭ دیدن ایشان شما را کیمیاست ٭ چون بالا گفت
اگر تیغ تو چوبین بود رو دیگر طلب درین بیت نشان میدهند که در سلاح خانه اولیا موجود
از آنجا طلب کن قوله هست دانا رحمة للعالمین ٭ این بیت سه معنی دارد یکی آنکه اکمل
دانایان بفتوای جمیع دانایان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم است هر که بر قدم حضرت محمدی
باشد با او همنشین شود در صورت مشار الیه لفظ همین که در مصرع بالاست مصرع ثانی باشد
دوم آنکه مشار الیه همین ابیات ماقبل باشد و مصرع ثانی قسم بر صدق مقوله دانایان سیوم
باتفاق دانایان هر که داناست رحمة للعالمین است زیرا که وجود علمای دین رحمت است
که کلید خزانه رحمت صحبت اهل دل باشد حضرت موسیٰ با وجود مرتبه اولوالعزمی ده سال خدمت
حضرت شعیب بجا آورد تا شرف مکالمه حق یافت قوله گر اناری میخری خندان بخر ٭ الخ الابیات
یعنی کامل از اخلاق او نشانه باشد که بر کمال او دلالت کند مثل دلالت دانه انار و ناقص را نیز از خلق کلام
او علامت باشد که برهان نقصان او باشد چو سهیلی داغ لاله اگر خواهی خدمت و درویشی کنی سر را از طلب
باز دار و عمر ضائع مگردان قوله یک زمانی صحبت با اولیا ٭ بهتر از صد سال بودن در تقا ٭ اشارت
بحدیث نبوی است قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم مثل الجلیس الصالح و السوء کحامل المسک و نافخ الکیر فحامل المسک ا

اما ان یحذیک وامّا ان تبتاع منه ریحا طیبة واما ان تجد منه ریحا طیبة ونافخ الکیر اما ان یحرق ثیابک واما ان
تجد منه ریحا خبیثة یعنی مثل همنشین صالح ومصاحب بدکردار چون حامل مسک و دمندهٔ کوره نارست اگر
با حامل مسک مصاحبت کنی اگر مصالی از سماحت داشته باشد نصیبی ترا ازان ارزانی دارد و اگر ابتیاع کنی
مقداری ازان بفروشد و اگر هیچ ازین دست ندهد از روائح طیبهٔ آن مشام تو معطر گردد و اگر
با دمندهٔ کورهٔ آتش مخالطت کنی یا جامه ترا بسوزد یا بوی ناخوش استشمام نمائی قوله کوی
نومیدی مرو کامیدهاست الخ جواب سوال مقدر چون در بیت بالا فرمودند قوله دل مده الا
بهر دل خوشان الخ گویا طالب صادق نعره از دل برآورد و گفت کجا یابم دل خوشان را در جواب
او این بیت میفرمایند بدانکه طالب حق را از صحبت و ملازمت صاحب دلی چاره نیست زیرا که در دنیا
شیطان سیرت مثل دزد جهود باشند از مرگ خود نهراسند و غیر اغوا عوام کار دیگر نشناسند
پس مرید را باید که از اختلاط نااهلان پرهیزد و در پناه صاحبدلی بگریزد و تعظیم **نعت محمد**
صلی الله علیه وآله وسلم آنچه بالا فرمودند که سه پاکان درمیان کجان شد ندید
الخ آن قول را این قول تائید برسانند که سه پاکان این نتیجه می بخشند که از برکت تعظیم نام محمد
صلی الله علیه وآله وسلم از شر و آن امیران شریر بریک طائفه از قوم جهود محفوظ ماندند پس دولت
مواصلت نیکان اگر دست ندهد باری تخم محبت ایشان در دل بکارد و بر ذکر مناقب اهل الله
خود را بدارد کما قال **قوله** نام احمد چون حصاری شد حصین تا چه باشد ذات آن روح الامین الخ
روح عبارتست از جوهر مدبر بدن یا چیزیکه در حکم بدن باشد چنانچه قرآن را حق تعالی روح خواند
وجهش اینکه تدبیر امت بدان حاصل ست پس مجموع امت بمنزله بدن باشد و قرآن بمثابه
روح مدبر و تدبیر جوهر روح چون مقارن خطا که آن خطا مانند خیانت باشد نباشد در کارخانه
الهی بروح امین موسوم میگردد و اگر تدبیر آن جوهر بامور یکه ما فوق قدرت بشری است تعلق
شود روح الله و روح القدس اسم یابد و شخص کامل که تدبیر او در عالم اشخاص برین وجه باشد با وجود
بدن عنصری ملقب شود بروح الله و روح القدس و روح الامین اگرچه بشر است ازینجهت
مولوی حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه وآله وسلم روح الامین گفت و جبرئیل نیز بهمین اعتبار
روح القدس و روح الامین ست و حضرت عیسی هم همچنین **حکایت پادشاه جهود دیگر**
الخ گر خبر خواهی ازین دیگر خروج ٭ قصه برخوان والسماء ذات البروج ٭ اشارتست بآیه قتل
اصحاب الاخدود النار ذات الوقود اذ هم علیها قعود وهم علی ما یفعلون بالمومنین شهود

اینحکایت مبنی بر قصهٔ اصحاب اخدود است که در کلام الٰہی واقع است و در بعضی از تفاسیر آورده اند
که نزدیک ملک این بادشاه جهود شهری از نفط رسے بود دران شهر قحط شد نصاری میں مملکت
جهود کردند اہل مملکت به بادشاه گفتند اگر اینها بیایند در ملک ما نیز قحط خواهد شد بعد ازان جلا وطن
نمودوبه بادشاه جهود فرمود که خندق ها بر در شهر کنند و هیزم و نفط پر کنند و بتی داشتند گاآ
نام بود برفیلی در حوالی آتش نصب کردند هرکه می آمد میفرمود آن بت را سجده کند و بشهر در آید
اگر میگرد در آتش می انداختند باقی این قصه مولوی خود ذکر میفرمایند اما صاحب کشاف قسم
دیگر روایت میکند ذکر آن خالی از طول نیست القصه روایات مختلفه درین باده منقول است
قوله هرکه او بنهاد ناخوش سنتے ۔ سوی او نفرین رود هر ساعتی ۔ اشاره بحدیث نبویست که
فرمود من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیامة من غیر ان ینقص من اوزارهم
شئ ومن سن سنة سیئة فله وزرها ووزر من عمل بها الی یوم القیمة من غیر ان ینقص من اوزارهم شئ
پس هر تابع از متبوع خود میراث میبرد هر فرعی بموجب مناسبت باصل خویش رجوع میکند چنانکه
میفرمایند **قوله** رگ رگست این آب شیرین و آب شور ۔ در خلائق میرود تا نفخ صور ۔ نیکوان را هست
میراث از خوشاب ۔ آنچه میراث است اورثنا الکتاب ۔ اشارت بآیه اورثنا الکتاب الذین اصطفینا
من عبادنا پس میراث داریم قرآن را یعنی تاخیر کردیم آنرا تا اعطا دهیم آنانرا که برگزیدیم از بندگان
خود یعنی امت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم **قوله** شعله ها با گوهران گردان بود ۔ شعله ها آنجا
رود هم کان بود ۔ یعنی مناسبت فرع باصل زائل نمیشود اگر فروع اصل منشعب در فروع منتشر
گردد باز رو باصل خویش آرد پس کمالات امت محمدی فروع انوار کمالات آنسرور است
صلی الله علیه وآله وسلم باشد که از همه جهت رو بآن صوب دارد ازین حال حال اولیا و معتقدان
ایشان قیاس باید کرد **قوله** نور روزن گرد خانه میدود ۔ زانکه خور برجی به برجی میرود ۔ یعنی
شعله بسوی گوهر رود و نور روزن که تابع گردش آفتاب است تمثیل اینست چون بنای امر بر
مناسبت فرع است باصل گردش زمانه در قطع مناسبت دخل نباشد زیرا که در هر عصر شار
فرع تابع اصل خود است مثلا آفتاب که از برجی به برجی دیگر انتقال کند نور روزن از خانه
بیرون نمیرود پس بحسب استعداد و انتساب زمان پرتو کمالات محمدی که حکم آفتاب دارد اگر از
بطنی ببطن دیگر انتقال نماید اشعهٔ نور کمال از خانهٔ دل اولیا قدم بیرون نمیگذارد و مناسبت
کم نمیشود بسبب بعد عهد نبوت اگر عالم زیر و زبر شود در سنت انبیا لغه با جهانی راه نمی یابد **قوله**

ختران نین از ورای اختران ، کاحتراق ونحس نبود اندران یعنی این ستارگان که سموات ظاهری در اینها تاثیرات سعد ونحس باشد اما آنکواکب که در افلاک معنوی اند همه سعد باشند وسعادت آنها انقلاب نپذیرد پس افلاک معنوی کنایه از دوائر نزول وعروج هست باعتبار آنکه هر مرتبه از مراتب تنزلات نا منزله دوائر قرار داده شود وکواکب عبارت از اسما وصفات الهیه که نجوم معنوی وا صول این ستارگانند وکمال اولیا در تحت آن نجوم تربیت مییابد قوله هرکه باشد طالعی او زان نجوم ، آو چون نجوم معنوی را بالا گفت که احتراق ونحوست دران نباشد درین بیت دفعه شبهه میکند که اجلال اولیا را مباد احترق تصور کند هرکه ازینها مظهر صفت جمال شود لطف ورحمت اما هرکه مظهر صفت جلال شود قهر او دین افروز شیطان سوز باشد واین قهر عین لطف است زیرا که لطف حمیده نیست ونفس قهر ذمیمه نبل بواسطه وقوع در موقعش وعدم وقوع دران موصوف میگردد ذمیمه وحمیده پس لطف بمحل ذمیمه ست وقهر بمحل حمیده ، شرح این اسما وستارگان درهمین دفتر جائیکه شعر حکیم سنائی را توضیح میفرمایند خواهد آمد اینجا بهمین قدر بیان اکتفا کرده شد شعر حکیم انیست ه آسمانهاست در ولایت جان ، کارفرمای آسمان جهان ، قوله خشم مریخی نباشد خشم او منقلب رو غالب مغلوب خو یعنی رفتار ترتیب یافته کواکب اسما وصفات مثل رفتار ستارهای معنوی واژ گون است هیچ منجم درنیابد درصورت قهر لطف نمایند ودرصورت نحس سعد باشند ودر رنج وعنا صحبت وعنادارند ودر غالب بودن مغلوب شوند چنانچه پیشوای قبیله بنی حدیفه ثمامه رضی الله عنه اسیر حضرت رسالت پناه نبی شد فرمود اورا رها کنید بعد زمانی چون غائب شد اصحاب گفتند گریخت رسول خدا فرمود می آید ثمامه رفت وتطهیر خود کرده باز آمد وگفت یارسول الله آنروز مرا بر ستون بستی هیچکس درعالم بر من از تو دشمن تر نبود وامروز هیچکس بر من از تو دوست تر نیست وهمچنین حضرت اسد الله الغالب ازکفار پهلوانی برزمین زد وآب دهن بر سوی مبارک انداخت حضرت امیر دست ازقتل او باز داشت واز وجدا شد او سبب خلاصی خود پرسید وشنید فی الفور ایمان آورد قوله نورغالب ایمن از نقص وغسق ، درمیان اصبعین نورحق ، یعنی اینچنین نورکه درلباس مقلوبی غالب است آن ظاهر ست که ازراه غلبه در نفس دشمن آنچنان تصرف میکند که شنیدی از ظلمت ازان برکنارست ودرو انگشت حق که تجلی جمال وجلال باشد همیشه سیار قوله حق فشاند آن نور را برجانها مقبلان برداشته دامانها ، یعنی مستحقان انوار دامان قابلیت کشاده قوله هرکرا دامان عشقی نابده ، زان نثار نوردلی بهره شده ، یعنی هرکه قابلیت عشق ومحبت الهی درذات او موجود نبود استفاضه آن نور نکرده

پس برونق تابانیت هر فرع بسوی اصل خود مائل باشد چنانکه میفرمایند قوله جزوها را رویها سوی کل است ٭ بلبلانرا عشق با روی گل است ٭ کار رنگ از برون و مرد اصحاب نفس و هوا را بکار تشبیه کرده اند که اینها هر رنگ آمیزی و آرایش که داوند بحسب صورتست و مردان دین را رنگ تجلیات در درون است آتش کردن بادشاه جهود و بت نهادن **قوله** مادر بتها بت نفس شماست ٭ زانکه آن بت مار و این بت اژدهاست ٭ یعنی مار کشتن کار هر افسونگر است و اژدها کشتن کار موسی پیغمبر علیه السلام چنانچه جای دیگر میفرمایند ۵ هر کسی را این تمنا کی رسد ٭ موسیی باید که اژدها کشد ٭ پس بزرگتر نفس است که حکم بل فعله کبیرهم هذا بر و صادق می آید **قوله** آهن و سنگست نفس و بت شرار ٭ آن شرار از آب میگردد قرار ٭ انچه از نفس متولد شود آنرا بشرار تشبیه بواسطه احتراق استعداد خیر **قوله** صد سواره بشکنند یکباره سنگ ٭ و آب چشمه میرهاند بی درنگ ٭ چون نفس را پاره سنگ و آهن گفته و تا چشمه آب سیاه فرموده و دیگر انواع کفر و منا دا بمنزله کوزه و سبو داشته میفرماید که بیک سنگ هزار کوزه و سبو توان شکست و بهزار سنگ یک چشمه نتوان بست زیرا که چشمه از سنگ برمی آید و آب چشمه را سنگ میرهانند و بعضی مجوشانند و مدد میرسانند **قوله** قصه دوزخ بخوان باهفت در ٭ یعنی دوزخ با هفت در شبیه بصورت نفس است آوردن بادشاه جهود زنی را با طفل او الخ **قوله** اندرون آب بین آتش مثال ٭ انجانی کاتش است آتش مثال ٭ یعنی اینجا یا که آب بشکل آتش است و انجائی که تماشا آتش است و مینماید کو آب است بیرون شو و تماشا بکن **قوله** مرگ میدیدم گه زادن ز تو ٭ سخت خوفم بود افتادن ز تو ٭ یعنی از عالمی بعالم دیگر نقل کردن نظر بانس آنعالم وحشت می آرد اما بعد دخول در آنعالم عالم سابق تنگ و ضیق مینماید چنانچه بطن اما در نسبت بعالم دنیا و دنیا نسبت بآخرت **قوله** نک جهانی نیست شکل است ذات ٭ و انجهانی هست شکل بی ثبات ٭ حکیم گوید که جهان نیست شکل عالم مجرد آنست که از مواد و صور محسوسه خالی است و مشاعر و مدارک عامه آنرا نیست پندارد و نزد صوفی عالم وحدتست که چون پایان و غایت ندارد شکل عارض او نیست و آنعالم باطن هر عالم است کژ ماندن دهان آن مرد که نام محمد صلی الله علیه و آله وسلم بتسخر بخواند **قوله** آن دهان کژ کرد و از تسخر بخواند نام احمد را دهانش کژ بماند ٭ استشهاد است بر آنکه انچه بالا گذشت که بقصد حقارت یا هرچه بدیگری انجا نه کنند دسود خود را بدان اندیشه نتیجه بر عکس ده تخصیص دریا دکامل و مقرب بارگاه احدیت **قوله** از پی هر گریه آخر خنده ایست ٭ جواب و سوال مقدر گویا کم حوصله سوال میکند که گریه و زاری

تاکی و حاصل آن چیست **عتاب کردن بادشاه بر آتش** **قوله** چشم بندست ای عجب با هوش بند چون نسوزد وایچنین شعله بلند یعنی تصرف در حس بصر است که سوختن آن طفل را نمی بیند یا تصرف در هوش آن طفل است که سوختن خود را نمی یابد **قوله** آتش طبعت اگر غمگین کند سوزش از امر ملیک دین کند انتقال فرمود از آتش ظاهر بآتش باطن و طبع او که نیز بفرمان حق اثر کند نه بخود **قوله** سنگ بر آهن زنی آتش نهد هم بامر حق قدم بیرون نهد یعنی آتش که از سنگ و آهن می جهد پیش چشم بین است بیرون جستن آن سنگ و آهن است و پیش چشم خدا بین ارادت حق چنانچه حضرت موسی چون در وادی ایمن منزل گرفت شب شد ابر پیدا گردید و گرگ در رمه افتاد حضرت موسی خواست که ساعتی آتش روشن کند هر چند چقماق بر سنگ زد آتش درنگرفت چقماق را از غضب بر زمین زد و آهن بفریاد آمد که گناه از ما نیست رضای حق برین رفته که ترا آتش ندهیم موسی بحیرت تفکر کشید چون سر بالا کرد ظهور مشاهده کرد **قوله** این سبب چه بود بتازی گو رسن اندرین چه این رسن آمد بفن چون سبب در لغت عرب رسن را گویند این رسن سببها که حق تعالی در چاه دنیا فروهشته و بچرخهٔ چرخ گردنده آویخته آمد شد این رسن را قاصر النظر از چرخه میداند و صاحب بصیرت از خدا داند باید که دست در رسن زده این چاه مظلم برای نه آنکه بوسیلهٔ رسن اندرون چاه درآئی **قوله** تا نمائی صفر سرگردان چو چرخ سرگردانی چرخ کنایه از حرکت فطری اوست که علم مر حرکت ندارد و صفر باعتبار خالی بودن از قدرت نتواند که ساکن شد **قوله** تا نسوزی تو ز بی مغزی چو مرغ مرخ شاخیست ترکه [illegible] سواکی قطع کنند از درخت آن و عفار نیز همین شاخیست که از برای تحصیل آتش از درخت گیرند این هر دو را بر یکدیگر آتش زنند حاصل شود و گویند مرخ چوب بالاست بمنزلهٔ ذکر و عفار چوب پایان بمنزلهٔ انثی و عکس این نیز گفته اند و در قرآن مجید حق تعالی حصول آتش را از شاخ تر استدلال بر قدرت تامه خود کرده خبر میدهد کما قال جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون

قصهٔ باد که در عهد هود علی نبینا و علیه السلام الخ

قوله هود گرد مومنان خطی کشید نرم میشد باد کانجا میرسید اشارت است بآیه کریمه و اما عاد فاهلکوا بریح صرصر عاتیة سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما **قوله** باد حرص گرگ و حرص گوسپند دائره مرد خدا را بود بند باد حرص گرگ کنایه از هوای درآمدن گرگ در رمه و باد حرص گوسپند عبارت از برآمدن گوسپندان از خط دائره که این هر دو باد در تعطیل بود بسبب خاصیت دائره پس حرف [illegible] اسبیبا شد یعنی بسبب خط دائره هر دو باد در بند بودن آن یکی اندرون رفتی نه این یکی بیرون آمدی یا [illegible]

برای محافظت میکشند الا بحکم حق باد حافظ آن میشود و بند شکم میگردد آنرا اگر او را چنانچه دزد پاسبان
شود واین توحید در ینمقام انسب مینماید زیرا که سخن در سلب خاصیت عناصر میرود و بامر حق دنیا تمام این
داستان برانست که تاثیر اشیا از حضرت حق است و همه بفرمان اوست وانچه ادراک ناقصان دنیا مانند
ادراک کاملان در یابد چه جماد چه نبات وچه حیوان وغیر آن پذیرندهٔ آثار ند بعضی قائل بعضی غافل بعضی
ناطق بعضی صامت قوله خاک قارون را چو فرمان در رسید ٭ بازمین قارون بقعر خود کشید ٭ اشارة
بآیه فخسفنا به وبداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه صاحب لباب میگوید که هر روز قارون
مقدار قامت خود با خانه ومال فرو میرود تا نفخ صور بارض سفلی خواهد رسید قوله آب وگل چون
از دم عیسی چرید ٭ بال و پر بکشاد مرغی شد پرید ٭ اشارتست بآیه واذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی
فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی قوله جسم موسی از کلوخی بود نیز یعنی جسم هر که هست از خاکست پس
خدائی که جسم موسی را بر نواخت ومظهر انوار ساخت اگر کوه را صوفی کند چه عجب طرز وانکار کردن
پادشاه الخ قوله اصل ایشان بود آتش ابتدا ٭ سوی اصل خویش رفتند انتها ٭ این بیت
باچندین بیت مابعد منافاتی ندارد بآنکه اصل همه از خاکست مراد آنست که اینها مظهر قهر بودند چون
افنا واحراق مردم شعار جهودان بود واین صفت بیش از عناصر دیگر داشت ازین اثر استدلال
کرد بآنکه اصل اینها آتش است زیرا که نزد صوفیه اعتبار بآثار است وازینجهة گویند خلائق باعتبار مبدأ
دو طائفه نوریان وناریان لطیفیان وقهریان بهشتیان ودوزخیان قوله آب اندر حوض اگر زندانی است ٭
باد نشفش میکند کارکانیست ٭ میرهاند میبرد تا معدنش ٭ اندک اندک تا نه بینی بردنش ٭ وین نفس
جانهای ما راهمچنان ٭ اندک اندک دزدد از حبس جهان ٭ اشارتست بآنکه اسباب وصول چون
موجود شود هر عنصری بتدریج بمرکز خود میپیوندد چنانچه آب بوسیلهٔ باد از زندان حوض برآید وبکان
ومعدن خود رود ورفتنش محسوس نشود همچنین باد انفاس جانهای ما را که در لطافت حکم آب دارد
بمنازل خود میرساند وکلمات طیبه متصاعد میشوند بسوی پروردگار ومی پیوندند بجائی که ما نمیدانیم
وخدا میداند چنانچه میفرمایند قوله تا الیه یصعد اطیاب الکلم ٭ اشارتست بآیه الیه یصعد الکلم الطیب
والعمل الصالح یرفعه بسوی حق تعالی میرود سخنان پاک مثل حمد وتسبیح وغیر آن ٭ صاعدا منا
الی حیث علم ٭ میرود آن کلمات صادر شده از ما تا جائی که خدا عالم هست قوله ترتقی انفاسنا
بالمتقی ٭ بالا میرود انفاس بآن جای پاک قوله متحفا منا الی دار البقا ٭ تحفه کرده شده آن انفاس
از جانب ما بسوی عالم باقی قوله ثم تاتینا مکافات المقال ٭ پس میرسد بما جزای آن کلمات طیبه

قوله ضعف ذاک رحمة من ذی الجلال ۃ دو ویرا بران کلمات و انفاس از راه رحمت حق تعالے
قوله ثم ملجینا الی اشتالها ۃ پس مضطرب بیسازد مارا اضعاف جزا بسوی اشمال آن انفاس یعنی زیاده
محاسن اعمال میگردد قوله کی ینال العبد مما نالها ۃ تا برسد بنده بمکافاتی و جزای که رسیده آن
انفاس قوله هکذا تعرج و تنزل دائما ۃ همچنین انفاس بالا میرود و بمکافات آرزوی نازل میشود همیشه
قوله ذا فلا زالت علیه قائما ۃ انیست عروج و نزول من پس همیشه بر العروج و نزول انفاس قائم باد
قوله پارسی گوئیم یعنی این کشش ۃ اشارتست بکشیدن باد آمد ابسوی معدن آب و کشیدن انفاس جانها
را بسوی مرجع جانها قوله زانطرف آید که آمد آن چشش ۃ یعنی کشش ها جمله از جانب حق است که چشش ها از بخشش
اوست و مراد از چشش ذوق یافتن هر جنسے از هم جنس پس چشش مقدم باشد بر کشش زیرا که اول مناسبت
خلق شد میان اجناس بعد از ان انجذاب و کشش چنانچه میفرماید قوله چشم هر قومی بسوی مانده است
کانطرف یکروز ذوقی رانده است ۃ چندانکه ذوق بیش جذب و کشش بیش و هر دو طرف از مبدا فیض
فائز ست قوله یا مگر آن قابل جنسے بود ۃ چون بدو پیوست جنس او شود ۃ مقررست که ذوق هر
جزوی بکل اوست و ذوق هر جنسی بجنس او یا بچیزی قابلیت جنسیت داشته باشد مانند آب و نان که بعد
اتصال جنس انسان شود پس معلوم شد که اتصال جنسیت می بخشد اگرچه قبول دلالت بران میکند که جنس
بود اما نمی بنود بسبب اتصال جنسیت و بعلتی از علل و عرضی از اعراض ناشی شود ذمیم و عاقبت وخیم
باشد و چون امر زائل شود نه جذب ماند نه ذوق قوله تا نز راند و دیت از ره نفکند ۃ تا خیال کج ترا
چه نفکند ۃ این بیت بمنزله مبتدا است و بیت ثانی بمنزله جز و قصه نخچیر که از کلیله بیان میفرماید نظر آنست
که خیال کج ترا در چاه اندازد چنانچه خرگوش شیر را در چاه انداخت قوله در کلیله خوانده باشی لیک آن
قشر افسانه بود ولی مغز جان ۃ اشارتست بآنست که ما آن قصه را بمقاصد صوفیه بمباحث اهل کلام مطابق
میدهیم جواب گفتن شیر نخچیر انرا الخ گوش من لا یلدغ المومن شنید ۃ قول پیغمبر بجان و دل گزید
لا یلدغ المومن من حجر واحد مرتین ترجیح نهادن نخچیر توکل ابر جهد و اکتساب قوله الحذر دع
لیس یغنی عن قدر ۃ ای دع الحذر فانه لیس عن القدر ۃ و این کلام ماخوذ است از کلام حضرت علی
ابن ابی طالب حیث قال اذا دخل القدر بطل الحذر ترجیح نهادن شیر الخ قوله گفت پیغمبر باواز بلند
با توکل زانوی اشتر ببند ۃ قال النبی صلی الله علیه و اله وسلم لاعرابی لما اهمل البعیر و قال توکلت
علی الله اعقلها و توکل ترجیح نهادن نخچیران توکل را بر اجتهاد قوله قوم گفتندش که
کسب از ضعف خلق ۃ لقمه تزویر دان بر قدر حلق ۃ یعنی از ضعف و سستی ایمان خلق در توکل قوله

حیله کرد انسان و حیله اش دام بود ۞ آنکه جان پنداشت خون آشام بود ۞ یعنی اکثر اوقات حیله در
نظر آدم مثل جان شیرین مینماید و همان حیله سبب هلاک او میگردد و میتواند بود که اشارت بقصه گندم
خوردن آدم باشد که حوا اول گندم خورد و حصه آدم نگاهداشت چون خواست که بخوردن آدم بدهد
آدم از هیبت نهی الهی نمیخورد حوا حیله کرد حیله آن بود که نهی از قرب است نه از اکل چون آدم باین
حیله بر خوردن گندم اقدام نمود آن حیله دام او شد و حوا را که جان پنداشته بود خون آشام وی
بود که بسبب او از بهشت بیرون شد اما برین تقدیر انسان را بآدم باید تاویل **قوله** او فنا کن دید
خود در دید دوست ۞ زیرا که دید وی ویرا به بیند نه دید تو **قوله** طفل تا گیرا و تا پویا نبود ۞ مرکبش
جز گردن بابا نبود ۞ نظیر آنست که هرکس کار خود بحق تعالی واگذاشت بی تعب ساخته شود ۵
بخدا کار چو او فتد خدا ساز شود ۞ گر قطره بدریا چو رسد باز شود **قوله** چون بامر اهبطوا بندی شدند
اشارت بآیه قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو و خطابست بطاوس و مار و آدم و حوا که از بهشت برآیند
قوله گفت الخلق عیال للاله ۞ عیال شخص محتاج باشد بآن شخص پس عیال بودی یعنی محتاج بودن است
عن انس و عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الخلق عیال الله فاحب الخلق الی من
احسن عیاله ترجیح نهادن **شیر جهد را بر توکل و تسلیم** تقسیم جهد و توکل چه مناسب افتاده جهد
و کسب معنویست بجانب شیر تا مشعر باشد بر نمید عاکه شیر مردان از راه کمالی قدرت و قوت در راه
دین کمر با جتهاد بندند و توکل بسائر نخچیران که امر و ضعف را درین امر کار فرمایند گویا تنبیه است
بر آنکه در کار نها هم شیر بیشه باش نه شغال اندیشه **قوله** خواجه چون بیلی بدست بنده داد ۞ بی زبان
معلوم شد او را مراد ۞ بیل بدست دادن عبارتست از آلات کسب عطا فرمودن مر بندگان را
مثل عقل صحیح و حواس سلیم و جوارح پس بنده که انها را کار نفرماید چندین آلات قدرت را ضایع
کرده و چندین اشارات و عبارات مراد خواجه را فهم نکرده باشد و مستحق تقریع و توبیخ گردد چون
منافقان گوش به استماع و چشم بر مشاهده نه گماشتند صم بکم عمی فهم لا یرجعون در شان ایشان
نازل شد **قوله** آخر اندیشی عبارت های اوست ۞ یعنی اندیشه آخر کار بر فکر تو جائز نشود در معنی
عبارتیست از انشاء حق که سواد چشم باطن تو بدان روشن نمیشود **قوله** پس اشارتهای اسرارت
دهد ۞ یعنی اشارت بر دو قسم است اشارت ظاهر در اطوار شریعت و اشارت باطن در اسرار حقیقت
چون اولین را کار فرمائی در حلقه تحقیق در آئی **قوله** قابلی مقبول گرداند ترا ۞ یعنی از پایه شاگردی
بمرتبه استادی رساند و مرید را شیخ کامل گرداند ۞ **قوله** جبر تو انکار آن نعمت بود ۞ یعنی

اسباب مایه التکلیف در تو موجود ساخته آواز لا یکلف الله نفسا الا وسعها بگوش تو در انداخته و نیز فرموده
لیس للانسان الا ما سعی اگر بفرموده او کار نکنی انکار کرده باشی نعمت حق را قوله شکر نعمت قدرتت
افزون کند اشارت بآیه لئن شکرتم لازیدنکم قوله کفر نعمت از کفت بیرون کند زیرا که از اعتقاد
جبر در عمل کاهل شوی قوله هان مخسب ای جبری بے اعتبار جز بزیر آن درخت میوه دار در حقیقت در
زیر درخت میوه دار نه عبارتست از ترک عبادتست بلکه دفع ثقل ریاضت شاقه و تلذذ از ثمرات
آن چنانچه بیت لاحق باین معنی ناطق است پس در زیر درخت میوه دار هر که اقامت گرفت او را راحت
در بیداری باشد نه در خواب لهذا امر کردن بخشیدن در زیر میوه دار که آنجا خواب نبرد فافهم قوله
جبر خفتن در میان رهزنان مرغ بی هنگام کی یابد امان از آفات جبر خبر میدهد و تشبیه میکند
آفات را برهزنان و جبری در راه هلاکت افتاده را بمرغ بی هنگام یعنی مرغی که بی هنگام صفیر زند
کشته شود همچنین جبری بمقصد نرسیده اگر دم از ترک ریاضت زند هلاک شود و آنکه بمقصد رسید
او را خود ریاضت ریاض جنت شد و تعب بر خاست چون ریاضت ریاضت نماند ترک ریاضت
در تصور او کی گنجد واعبد ربک حتی یاتیک الیقین چون یقین آمد لن یکسو شد نکته که در طلب جنت
جزا و کمان پاداش عمل بصوالح اعمال اقدام نموده باشد وقتیکه صاحب یقین شد ترک آن از و
چگونه صورت بندد تا لذت نیافته بود به تکلف کار میکرد چون لذت یافت کار نکند پس اعتقاد چنان
باید کرد که بعد حصول بدرجه کمال تکلف زائل میشود اما تکلیف در هیچ حال ساقط نمیگردد قوله در
اشارتهاش را بینی زنی یعنی زدن سر پیچیدن از اطاعت حکم قوله کسب کن پس تکیه بر جبار کن
یعنی عمل کن اما تکیه بر عمل مکن باز ترجیح نهادن نخچیران الخ درین سرخی انچه نخچیران بر رد قبول
شیر حجت ساخته اند اگر نیک تامل رود حجت نمیشود و جواب را نمیشاید بلکه مغالطه بیش نیست زیرا که شیر حکم
میکند بجمیع توکل با جهد و مانع است از تکیه کردن بر جهد صرف پس حرمان اهل مکر و غدر از حصول مراد
که نخچیران دلیل ساخته اند بر بطلان جهد بعضی بدعا سر نرسانند و وجه یکی امکان از دیگر جانب توکل نبود
چون تکیه بر عمل کرده اند و پس محروم شدند از حصول مراد و دیگر آنکه عدم حصول مراد وقتی ناقض مدعای
شیر تواند شد که شیر جمع آمدن توکل و جهد را سبب حصول مراد دنیا گفته باشد فالطبه مدعای شیر آنست که جمع
کردن جهد و توکل انقیاد مراد است مر حق تعالی را و اقدام بر سنت انبیا خواه بمراد دنیوی که پیش نهاد
همت مکاران بود برساند خواه نرساند فافهم قوله صد هزاران اندر هزاران مرد و زن پس چه ایشان محروم
ماندند از زمین یعنی بفتحتین روزگار در زمانه کذا فی الصراح قوله کرد وصف مکرها شان ذو الجلال

تزول منه اقلال الجبال ، اشارة بآیه وان کان مکرهم لتزول منه الجبال **قوله** جز که آن قسمت که رفت
اندر ازل ، رو روی ننمودی ز اشکال و از عمل ، شکال اندیشه اشارت بآیه نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة
الدنیا ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات پس بمقتضای آیه قسمت ازلی سابق است بر کسب عباد
وذالک هو المرصاد **قوله** کسب جز نامی مدان ای نامدار ، جهد جزوی می پنداری عیار ، ای نقاد اگر
حق تعالی استطاعت نبخشد بنده از کسب که عبارت از استعمال قوی و آلات است در امور مخلوقه و مقدره
عاجز بود پس این کسب نامی بیش نباشد نگریستن عزرائیل علیه السلام تک زدر ویشی گریزانند
خلق ، لقمه حرص و امل زانند خلق ، یعنی گریختن از فقر و تنگدستی مثل گریختن آنشخص است از موت
قوله از که بگریزیم از خود ای محال ، از که بر تابیم از حق ای وبال ، حاصل معنی آنکه پیش تیر قضا
سپر باید مرد زیرا که گریختن از تقدیر مثل گریختن آنشخص است که ، یعنی از خود گریخته نه از عزرائیل و از
خود گریختن چه امکان دارد که انفکاک شی از نفس محال باشد و همچنان از خود گریختن محال از امر حق
رو بر تافتن وبال باشد کما قال عز وجل یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات
والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان و نیز در حدیث قدسی فرموده من لم یرض بقضائی ولم یصبر
علی بلائی فلیخرج من تحت سمائی ولیطلب ربا سوائی باز ترجیح نهادن شیر جهد را الخ **قوله** حیلها
شان جمله حال آمد لطیف ، جمله حال یعنی وقت یا آنکه حیله اینها حیله نبود تمامش حال بود چرا که حال
از مواهب حق است **قوله** دامهاشان مرغ گردونی گرفت ، یعنی جا بجا جلد ایشان شد و در ارواح
تصرف کردند **قوله** نقصهاشان جمله افزونی گرفت ، یعنی اندک ضعیف دین بقوت مبدل شد یا آنچه
در نظر خصم نقصان در آمد کمال پذیرفت **قوله** جهد میکن تا توانی ای کیا ، در طریق انبیا و اولیا
زیرا که طریق ایشان جمله آنست که جهد کنند بموجب فرمان عمل نمایند اما بر عمل اعتماد نکنند و یقین دانند
که بی قضا و قدر عمل صورت نه بندد و از دست بر نیاید چنانچه میفرمایند **قوله** با قضا پنجه زدن نبود جهاد
زانکه آنرا هم قضا بر ما نهاد ، آنرا یعنی جهد را پس هرگاه تکلیف جهد از قضا باشد دافع ندارد **قوله** شکسته
نیست بین سر را مبند ، چند روزی جهد کن باقی بخند ، یعنی عذر و دست آویزی برای ترک جهد ندارے
که شرعاً مسموع باشد چون اسباب جهد مهیاست عذری که نیست نباید انگیخت و چند روز جهد کن کنایه
از زود گذشتن دنیاست و قلت فرصت حیات معلوم در ینصورت فرصت چه شادی کنی کما وقع
فی الحدیث انی وضعت الراحة فی الجنان والناس یطلبون فی الدنیا فمتی یجدونها **قوله** بد محالی
جست کو دنیا بجست ، نیک حالی جست کو عقبی بجست ، تضمین بآیه من کان یرید حرث الآخرة

نزدله فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ماله فی الآخرة من نصیب **قوله** مکر آن باشد که زندان
حفره کرد یعنی آنکه حفره بست آن مکر سیست سرد یعنی مکر بر دو قسم است محمود و مذموم زندان دنیا را
شکافتن و بدر به پیدا کردن مکر مراد آنست و درین زندان نشستن و راه آخرت بر خود بستن مکر سرد است
قوله اینجهان زندان و ما زندانیان حفره کن زندان و ما را و اراهان اشارتست بحدیث الدنیا
سجن المومنین و جنة الکافرین **قوله** نعم مال صالح خواندش رسول اشارت بحدیث نعم المال الصالح
للرجل الصالح یعنی اهل آخرت را اسباب دنیا موجب رستگاری باشد کما قال جل و علا رجال لا تلهیهم تجارة
ولا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة یخافون یوما تتقلب فیه القلوب و الابصار **قوله**
جهد حق است و دوا حق است و درد منکر اندر نفی جهدش جهد کرد یعنی طائفه جهد بیان او له میکنند
حال ایشان مکذب مقال ایشان ست زیرا که در نفی جهد اثبات جهد لازم می آید پس انچه مدعای خصم است
دلیل است بر اسکات خصم چنانچه سوفسطائی انکار حقائق اشیا کنند و ندانند که قائل شدن بحقیقة نفی اثبات
حقیقه است لاجرم متکلمین گویند حقائق الاشیاء ثابتة اذ فی نفیها اثباتها **قوله** کسب کن جهدی نما و سعی کن
تا بدانی سر علم من لدن یعنی جهد و سعی و کسب ترا از اسرار علم غیبی آگاه کند آنزمان بدانی که خواص را اگر
دانش امور دنیا باشد از برای عقبی و رضای مولے باشد و بتعلیم آلهی و الهام ربانی کار کنند و مردم
ازین غافل اند **مقرر شدن ترجیح جهد بر توکل** مقرر شدن دو احتمال دارد یکی بزعم صاحب جهد
که شیر را بان تمثیلی داده اند دوم در نفس الامر و انچه ظاهر میشود حضرت را میل به ترجیح جهد و اکتساب
فی نفس الامر و حقیقة چنانست که در میان جهد و توکل منافات نیست زیرا که مصدر جهد عمل جوارح است
و محل توکل قلب و جهد مذموم آنست که صاحب جهد بر عمل اعتماد کند و بدان مغرور شود اگر اعتماد
بر فضل کرده نجات خویش بواسطه اعمال نشناسد آن جهد قرین توکل خواهد بود چنانچه از بعضے مشائخ کرام
منقولست که اصحاب تصوف در دعا و رضا منافات دانسته بعضی مقام دعا و بعضی مقام رضا اختیار
کرده اند اما اختیار ما آنست که بزبان دعا و بدل رضا پس جمع میان این دو فضیلت راجح باشد **بر قول**
تنها جواب **گفتن خرگوش نخچیران را** **قوله** هر پیمبر امتان را در جهان همچنین تا مخلصے میخواندشان
سخن خرگوش در ابیات نبی آنست که اگر در صورت خوارم در معنی بزرگم چنانچه بزرگی پیغمبران بحسب
صورت مثل ایشان مردمک است که نفوذ معنوی آن خوق السماست پس نظر باثر باید کرد نه بجثه
اعتراض نخچیران بر سخن خرگوش **قوله** خویش را اندازه خرگوش دار اشارت بقول حضرت
امیر حیث قال رحم الله عبد الرءوف قدره ولم یتجاوز طوره **باز جواب گفتن خرگوش نخچیران را**

قوله آنچه حق آموخت مر زنبور را ٭ اشارت بآیه واوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا ومن

الشجر ومما یعرشون **قوله** کوری آنکس که با حق در تنگ است ٭ یعنی کوری شیطان لعین که در کار حق اندیشه

باطل کرد واز اهل تنگ شد **قوله** زاهد شش صد هزاران ساله را ٭ نوربندی ساخت آن گوساله را

زاهد گوساله هر دو کنایه از شیطان است که شش صد هزار سال عبادت کرد و در اقدام بسجود آدم

وسائی مود حق تعالی شک او را بند بند او ساخت تا از پستان عدم ازلی که بآدم مرحمت شد شیر

نتوانست شید وکبر وقصر علم تو اند گردید وهمچنین علم های حسی نوربند علمهای قشریست زیرا که علوم

حسیه جزئیه موانع عقلیه کلیه وعقلیه کلیه موانع علوم لدنیه وکشفیه هست **قوله** قطره دل را یکی گوهر فتاد

گوهر کنایه از ناهلیت اوست مر علم معرفت را که حدیث لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبد المومن

ازان خبر میدهد **قوله** گر بصورت آدمی انسان بدی ٭ احمد و بوجهل خود یکسان بدی ٭ اشارت

بحدیث ان الله لا ینظر الی صورکم بل ینظر الی اعمالکم **قوله** شد سر شیران عالم جمله پست ٭ چون سگ

اصحاب را دادند دست ٭ کنایه از گردیدن است گو یا کسی که بدان اصحاب کهف را از غیب آمدست یا

پس غافل داوند کارکنان قضا و قدر باشند **قوله** چه زیانستش ازان نقش نفور ٭ یعنی صورت سگ

بد است **ذکر دانش خرگوش ٭ بیان فضیلت ومنافع دانش** **قوله** آدمی را زین هنر

بیچاره گشت ٭ یعنی مسخر گردید **قوله** آدمی را دشمنان پنهان بسیاست ٭ چه دشمن ظاهر از غیر جنس یا

او که از خوف او پنهان شده اند چه دشمنان باطن از جنس او که اغوا کنند وچه نفس آدمی که اعدا

عدو اوست **قوله** خلق پنهان زشت شان و خوب شان ٭ یعنی خوبی و بدی در مردم پنهانست

و در وقت ظهور اثر پیدا و آشکارا میشود پس کوب یعنی صدمه باشد **قوله** خار خارحسها و وسوسه

از هزاران کس بود نی یک کسه ٭ خطره شیطانی را وسوسه گویند یعنی از وجود وسوس عالم پر است

قوله باش تا حسهای تو مبدل شود ٭ یعنی بصفا و کادر خیبر پیدا شود تا محقق را از مقلد باز شناسی

با حسن تحریر ای گفتیم **قوله** گفت پیغمبر بکن ای رای زن ٭ مشورت کالمستشار موتمن

قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لابی الهیثم بن التیهان هل لک خادم قال لا فقال فاذا اتانا

سبی فاتنا فاتی النبی صلی الله علیه وآله وسلم براسین فاتاه ابو الهیثم فقال النبی صلی الله علیه وآله

وسلم اختر منهما فقال یا نبی الله اختر لی فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان المستشار موتمن خذ هذا

فانی رایته یصلی آ... خو... ... پیغمبر علیه السلام از ابو الهیثم پرسید که ترا خادمی هست گفت

نه گفت چون بندیان بیایند بیا پس دو بندی آمدند وابو هیثم حاضر شد فرمود بگیر یکی از دو گفت

یا رسول الله تو اختیار کن برای من پس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که مشورت کرده شد امین گرفته شد در محافظت ٭ در راه نمونی نخچیر بگیر که این یکے را که او را او یدم نماز میکرد و قبول کن وصیت ما و با و نیکوئی کن انتهی نخچیران باین حدیث متمسک شدند که مشورت ضروریست چنانچه حکما گویند مشورت با عاقل عقل زیاد کردنست و با نادان دل بدست آوردن **منع کردن خرگوش الخ**
قوله جفت طاق آید گهی گه طاق جفت ٭ یعنی ممکن است که صاحب سر از مصاحبت تو منفرد شود و با دیگری مصاحب نشود آن منفرد زوج شود **قوله** از صفا گر دم زنی با آئنه ٭ تیره گردد زود با ما آئنه مقوله مولوی خطاب با دل یعنی مصاحب آئنه مصاحب است اگر آئینه مصفاست هرچه هست خود بخود در و مصفاست در و منقش شود و دم زدن چه در کار اگر دم زنی مکدر گردد **قوله** از ذهاب و از ذهب و ز مذهبت ٭ حدیث نبویست که استر ذهبک و ذهابک و مذهبک **قوله** در بگوئی با یکی گو الوداع ٭ یعنی همین که با یک کس را در میان آوری آن راز را الوداع بگو که از نهفتن گذشت و شائع شد **قوله** کل سر جاوز الاثنین شاع ٭ و اقفال اسرار یگانگی از اثنین شفتین مراد داشته تا بگوش بیگانه چه رسد **قوله** گر دو سه پرنده را بندی بهم ٭ بر زمین مانند محبوس از الم ٭ مثال میگذرانند و حاصل معنی آنکه رازهای خود را اگر جمع نگاهداری و پراگنده و منتشر نکنی از قید ضبط تو بالا نرود چنانچه چند پرنده را که باهم بسته باشند بسبب شرکت در الم پای بندی از جای خود حرکت نکنند **قوله** در کنایة با غلط افگن مشوب ٭ یعنی از مشورت اگر کنایه کنی آنکنایه را با غالطه بیامیز که بسبب مغلطه سر تو پوشیده ماند و کنایه رفته رفته صریح نشود نخچیران بحدیث مشورت متمسک شدند و خرگوش بحدیث کتمان سر و حضرت مولوی در ضمن حکایت بدو وجه تعارض حدیث را رفع کرده اند اول آنکه در هر امری مشورة ضرور نیست و در بعض امور مشورت و در بعضی اخفا لازم است دوم آنکه در مشورة پرده از روی کار نباید برداشت و سر پوشیده مشورت باید کرد تا مدلول هر دو حدیث بعمل درآمده باشد **قصهٔ مکر کردن خرگوش با شیر** **قوله** دمدمه ایشان مرا از خر فگند ٭ یعنی پایه مرا از خرهم پست تر کرد که بازی خوردم **قوله** سخت در ماندا مرست و ریش سست ٭ ریش احمق و بیخرد انتقال از مقوله شیر بنصائح دیگر که در میان مثل شیخوخت و سیادت و مولویت و امثال آن معنی و حقیقة نباشد بلکه اکثر رسوم و عادات لازم احوال جماعهٔ متصفه باین اوصاف باشد **قوله** لفظها و نامها چون دامهاست ٭ یعنی الفاظ شیرین که مردم در معرفت میسازند و آنرا دام شیخی کرده اند از مثل ریگ خشک است که جذب کند آب عمر طالب را یعنی ضائع گرداند و نگذارد که بسبز چشمه

حقیقت پیوندد و فی کشف المحجوب ان الالسنة منطقات تحت نطقها مستهلکات یعنی زبانها گویا هلاک دلها اخاشو
است واین عبارات جمله آفت است و اندر معنی حقیقة عبارت بدر باشد چون معنی حاصل بود بعبارت منفقد بود
بعبارت موجود نگردد سوای آنکه اندران پنداشتی پدیدار آید و طالب راهلاک کند تا وی عبارت را پندارد
که معنی آنست **قوله** عمر چون آبست وقت او را جو خلق باطن ریگ جوی عمر تو عمر را تشبیه کرد بآب
برای آنکه میگذرد و وقت که عبارت از زمان باشد نه وقت مصطلح صوفیه که حکم سیف قاطع دارد و
پایدار نیست مانند جوی آبست و خلق باطن انسان ریگ آن نهر اگر خلق نکوست آب عمر صاف و زلالت
و بهمواری میگذرد و اگر خلق ناپسندیده است آبرا ناصاف کند **قوله** فارغ آید او ز تحصیل و سبب
بعطف و معطف هر دو قسم دیده شد حاصل معنی آنکه طالب حکمت که بالفاظ قانع نشود حکمت از و زاید و
تحصیل علوم رسم سبب آن تحصیل فارغ گردد **قوله** ذهن حافظ لوح محفوظی شود یعنی حافظ حکمت
نه حافظ الفاظ لوح محفوظ گردد که همه حقائق درو ثبت شود و از کشف روح محفوظ گردد **قوله** گر یکی
گامی نهم سوزد مرا وقتیکه در معراج رسول صلی الله علیه و آله وسلم از آسمان چهارم قدم پیش گذشت
جبرئیل استاد رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یا اخی رفیق باش جبرئیل گفت لو دنیت انملة لاحرقت
سبحات الجلال **قوله** هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر او همیداند که گیرد پای جبر یعنی کسیکه مرد خدارا
و حکیم الهی را از کاهلی بخت و در نعمت شکر نکرد و در بلا صبر نورزید بجبر آویخت و ندانست که مشاهده
بی مجاهده دست ندهد **قوله** هر که جبر آورد خود رنجور کرد تا همان رنجوریش در گور کرد یعنی سقم تصور
جبر دل او را بیمار کرد در راه طلب پای سعی او سست شد و این شبیه باشد بحال مریضی که تدبیر دفع
مرض نکند و هلاک گردد **قوله** گفت پیغمبر که رنجوری بلاغ قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم ان تمارضتم
لدنیا تمرضوا یعنی در کار جهاد اگر بیماری را بهانه کنید بیمار شوید **قوله** جبر چه بود بستن اشکسته را یا بپیوستن
رگ بگسسته را یعنی معنی لفظ جبر در لغة شکسته را بستن است و نزد اهل تحقیق جبر دو قسم است مقبول
و مردود جبر مقبول سعی در دفع موانع است و جهد در تحصیل اسباب مقصود که درین جهد و سعی خود را
مجبور دانند مثلا اگر نمازی فوت شود در قیام بقضای آن خود را جبری شناسد باندیشه آنکه در
گذاردن صلوة مامور مجبور است و جبری که نه اینچنین باشد و اعتقاد کند که جهد ممنوع است از سعی مردود است
نه مقبول حاصل آنکه بطور حقیقة هر که جبر بر خود بست بدلیل اختیاری وانمود گمراه شد و هر که در عبادت
و سلوک کوشید و به نور عمل غلبه حقیقة دید و اختیار خود را مقهور حضرت جبار یافت تائید الهی او را
در ربود تا احکام عبودیت در ذیل اختیار بهتر از صورت اختیار راز و ظهور آمد و صاحب انجال محمول

بودنه حال پس جبری که از مجرد قول بعمل جبر تعداد باشد و جبری که از غلبه حقیقت رو نماید عین ایمان
قوله چون درین ره پای خود بشکسته نه خطاب بجبریست و لفظ بشکسته اگر بیای موحده خوانده شود
چون بمعنی چرا باشد و اگر نشکسته بنون خوانده شود لفظ چون شرطیه باشد و مصرع ثانی جزای شرط
قوله وانکه پایش دره کوشش شکست نه در رسید او و براق و برنشست نه یعنی سعی کن بجدی که از
غایت سعی عاجز شوی و مدد از غیب برسد قوله پس تو شک داری دران شق القمر نه یعنی امیر اخبر بودن
واختران را کار فرمودن اگرترا مشکل بنماید باید که معجزهٔ شق القمر را سر انکار کنی مثل منکران دیگر که در آیه
اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر تاویل کنند وتفصیل این اجمال
آنست درشبی ابوجهل برفاقت یهودی بیرنت رسول خدا را در راه دید گفت ارنی آیه علم رسول الله
سرور عالم فرمود چه میخواهی یهود با ابوجهل گفت شق قمر از و طلب کن که آیات سحر در سفلیات اثر کند
اما در علویات تاثیر ندارد ابوجهل گفت ماه را بدو نیم کن حضرت بانگشت سبابه اشارة کرد ماه دو نیم
شد باز گفت بکوی تا باهم بپیوندد باشارت دیگر باز بپیوست جهود ایمان آورد و ابوجهل منسوب بسحر کرد
ودر معالم وتبیان مذکورست که شق قمر دوبار واقع شد ودر مکه این سوره فرود آمد که نزدیک است
قیامت وشگافته شد ماه از علامات قرب قیامت انشقاق قمر است یعنی همین انشقاق که واقع شد و منکران
گویند که انشقاق در قیامت واقع خواهد شد و ایراد لفظ ماضی درین آیه از جهت تحقق وقوع است چنانچه
در اذا السماء انشقت اما سیاق آیه رد سخن منکران میکند و بر بطلان این تاویل دلالت مینماید زیرا که متعاقب
حال میفرماید وان یروا آیه یعرضوا الخ یعنی معجز آیتی که دو نیمه شدن ماه است اگر ببینند اعراض کنند و حمل
بر سحر مستمر نمایند و حضرت مولوی در ابیات مابعد اشارة باین تاویل رکیک مینماید و این تاویل و امثال
این دیگر تاویلات رکیکه را مثل میفرماید بتاویل عکس فتنه و تبصره قوله تا هوا تازه است ایمان تازه
نیست نه کین هوا جز قفل آن دروازه نیست نه اشاره بآیه من اتخذ الله هواه الخ و بحدیث نبوی که فرمود
لا یومن احدکم حتی یکون هواه تبعا لما جئت به تولیدن شیر از دیر آمدن خرگوش قوله کز ره
گوش عدو بربست چشم نه یعنی از استماع کلمات فریب آمیز راه مقصد ندیدم قوله مغز نیکو را ز غیرت غیب
پوش نه یعنی غیرت پوست نخواهد که مغز نیکو را در نظرها جلوه دهد بلکه آن مغز در غیب و از نظرها غائب
باشد قوله خوش بود پیغامهای کردگار نه پیغامها کنایه از اوامر و نواهی که مودی بسعی ست و کسب
نه بجبر و تعطیل قوله زانکه بوش پادشاهان از هواست نه بارنامه انبیا از کبریاست نه بوش بمعنی کر و فر
خودنمائی باشد و مراد از بارنامه صحف و کتب انبیا قوله نام احمد نام جمله انبیاست نه زیرا که دلالت

و انکار

میکند بر ذاتی که جامع کمالات جمیع انبیاست ـــــه همه گفتی چو مصطفی گفتی ه و این بیت رفع دخل مقدرست
که اگر منکر بگوید یا نامه انبیا سابق کجاست جواب این باشد ایم **در بیان مکر خرگوش قوله** تا په عالمهاست
در سودای عقل ه تا په با پهناست آن دریای عقل ه درین داستان عجائب اسرار بسیارست گنجایش دارد
که شرحی علیحده برین نوشته شود چون اختصار مطلوبست بحکم مالایدرک کله لایترک کله بوجه خبر بیانی اکتفا
کرده شد بدانکه ستایش عقل جزای بشری داب حضرت مولوی نیست اما این عقل چون متوجه امر معاد شود
انوار عقل کلی بر و فائز شود و توسعی در احاطه و شمول پیدا کند نظر برمعنی داشته مولانا سعت مدرکات
این عقل را بیان میفرماید **قوله** صورت ما اندرین بحر عذاب ه الخ بحر خوش و شیرین تشبیه کرد و صور
شخصیه را بکاسهای که روان برروی آبست **قوله** تا نشد پر بر سر آبست طشت ه یعنی صور اشخاص تا بهره
وافی از عقل و دانش حاصل نکرد مانند طشت و کاسه خالی بر روی آب میدود و قدم از تردد بیفائده
باز نمیدارد و چون نصیبه تام از عقل یافت صورت معنی غرق شد **قوله** صورت ما موج ما از وی نمی ه ای عالم
صورت نسبت بعالم معنی بمثابه موج باشد و بآنمنزله است ایم **قوله** هرچه صورت میوسیلت سازدش ه صورت
بمعنی هر تدبیری که بحث و وصول بمدارک عقلی برانگیزد قاصر باشد و از مقصود باز دارد **قوله** تا نه بیند دل
دهنده را ه الخ و هنده راز مرشد کامل و تیر دور اند از کشف او که چندین ساله راه پیشتر بیند و این بیت
مبتدا و بیت آینده بجای خبر حاصل معنی آنکه تا دل صورت پرست فیض مرشد را و کشف دوربین او را نیک ادراک
نکند حال او بحال فارسی ماند که اسپ خود را ابله پنداشته جست و جو نماید حال آنکه بر اسپ خود نشسته
بود و دوربین یافت عم نایافت دامن گیر او باشد یعنی ادراک حقیقة او که پیوسته با اوست او را دست نداد
ومیشود که این بیت به بیت ماقبل ربط داده شود درینصورت علت خواهد بود برای دور انداختن
بحر وسیله صورت را یعنی بحر میخواهد که صورت دامن مرشد صاحب معنی بچنگ آرد پس لفظ نه بیند را
از قرار تقریر اول منفی باید خواند و بموجب این تقریر مثبت **قوله** در .د. ون خود بیفزا درد را ه تا ببینی
سبز سرخ و زرد را ه یعنی بتصفیه باطن ه از صورت بمعنی نقل کن تا الوان تجلیات مشاهده کنی ـــــه
وصفهارا مستمع گوید براز ه تا شناسد مرد اسپ خویش باز ه مستمع شخصی که حدیث جست وجوی اسپ
از فارس استماع نماید و اوصاف و علامات و امارات بیان کند تا بسبب بیان او فارس بداند
که اسپ من با من است **قوله** جان ز پیدای و نزدیکیست گم ه الخ یعنی از غایت جلا و نهایت قرب جان
مستورست و چون در مصرعه شرطیه است که جزای آن مصرع بالاست مقدم بران شرط و چون
بمعنی چه اگر گفته شود نیز گنجایش دارد **قوله** کی به بینی رنگ سرخ و زرد را ه تا ببینی پیش ازین سه ضیا

یعنی نور نماینده اشیاست بلکه ظهور اشیا بواسطه نورست کما لا یخفی و نظیر وست دلیل آن نور را دیدن
آن و طائفه از منکران برآنند که الوان مشهود میشود و انکار وجود نور کرده‌اند و آن را نمیفرماید قوله
لیک چون در رنگ گم شد هوش تو شد ز نور آن رنگها روپوش تو • چونکه شب آن رنگها مستور بود
پس بدیدی دید رنگ از نور بود • حاصل معنی آنکه وقت غروب شمس از غیبت نور تو در بی
ظلمت و نور ضرورت پیدا شود پس منکران باید که اعتراف نمایند بوجود نور و بدیهی شدن نور وجدانی نیست
لیکن از جهت شدت اتحاد با الوان ممتاز نمیشود و از غایت ظهور مخفی میماند و ارباب بصیرت
نظیر این نوراند ما رایت شیا الا و رایت الله قبله و اهل بصیرت دو قسم اند بعضی شی را بر بینند
و بعضی او را با شیا طبقه اولی صاحب مشاهده اند که درجه صدیقین است و ثانی در مرتبه علما و ایشان
که باستدلال مرتبه شناخت حاصل کنند از حال صدیقان حق تعالی در کلام خود خبر داده و فرموده
اولم یکف بربک انه علی کل شی شهید و بر حال طبقه ثانی تنبیه فرموده سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
و بعضا این دو غافلین و محجوبین صورت باشند مذبذبین بین ذلک لا الی هولاء و لا الی هولاء
قوله نیست دید رنگ بی نور برون همچنین رنگ خیال اندرون • این بیت و ابیات مابعد تنبیه
باینکه الله نور السموات والارض پس هیچ چیز را بی او ظهور نباشد و در نور ظاهر و نور الهی این تفاوت
که نور ظاهر بغروب شمس و قمر و انطفاء سراج و نیران یا محجوب شدن به یک غائب شود و نور الهی
را که بی انقضاست آن هیچ موجود را وجود نیست کما نطق به الحدیث حیث قال ان الله خلق الخلق فی ظلمة
ثم رش علیهم من نوره • نیست متصور نباشد فهو محیط علی المعانی والصور والانوار و العکوس والاسماء
والاشباح وما یتعقل وما یتصور قوله شب ندیدی رنگ و ندیدی رنگها را از نبی طرف نرسد که نیست
همین مضمون بالا گذشته پس ذکر این ابیات مستلزم تکرار است چون وجه استتار الوان در ظلمت
شب آنجا گفته ماند اینجا وجه آن را ابیات میفرمایند که خلق بضد پیدا شود و از این مطلب دیگر
که حق تعالی را ضد نیست احتمال میفرمایند قوله لا جرم ابصارنا لا تدرکه • هو یدرک بین تو از موسی و کوه
اشارتست بایه لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار زیرا که اشیا با ضداد ظهور دارد والوان با ضوء و چون
حق را ضد نباشد از ظهوری که بضد و مقابل پدید آید مستور و نهان باشد و مدرک و مرئی نگردد و پس بخود خفا
باشد کما ورد سبحان من اختفی من الخلق بشدة ظهوره واحتجب عنهم لاشراق نوره فافهم فان ذلک دقیق
و عمیق قوله صورت از معنی چو شیر از بیشه دان یا چو آواز و سخن از اندیشه دان • اشارتست باین معنی که اگر
معیت حق با اشیا بوجهی که ارباب مشاهده بر مزدایشان بیان کنند و دلنشین تو نشود باری طریقه شناخت

علمای ظاهر را از دست مده و از اثر بوی انتقال و از صور مختلفه بر صور بر صورت و از حروف و اصوات
بر اندیشه بالضرورت و از امواج بر بحر مواج استدلال کن **قوله** صورت از بی صورتی آمد برون ٭
باز شد کانا الیه راجعون ٭ بنا٫ احکام کثرة و قیام نشا٫ عنصری بواسطه سلطنت اسما٫ صفات است چون
آفتاب سلطنت ذات طلوع کند بنیاد ظلمات قیود منور٫ اطلاق وجود انهدام پذیرد و سر نیر الفصل
ظاهر شود و قیامت کبری پدید آید و نقوش صور از لوح معنی سترده و امانت بجان بحق سپرده گردد
کما ورد کل شئی یرجع الی اصله **قوله** پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتی است ٭ مصطفی فرمود دنیا ساعتی است
اشارت بحدیث الدنیا ساعة لیس فیها راحة فاجعلها طاعة و نیز اشارت میفرماید که آنچه بعد وقوع
قیامت بر نادان متحقق شود دانا درین نشا٫ عیان می بیند **قوله** فکر ما تیر است از هو در هوا ٭ در
هوا کی پاید آید تا خدا یعنی فکر و اندیشه ما فی الحقیقة نه از ماست تیر یست هوای که از کمان حق جسته در هوای
وجود ما تا کی استقرار نماید ناچار بازگشت آن بجانب حق باشد چنانچه در عنوان این دفتر گذشت **قوله** گر پرانم
تیر آن نی ز ماست ٭ ما کمان و تیر اندازش خداست ٭ لیکن گفتن این کسی را سزاست که هر لحظه مرگ و رجعت
را معاینه کند این لقمه در دهن هر کس نگنجد **قوله** هر نفس نو میشود دنیا و ما ٭ بیخبر از نو شدن اندر بقا
مرگ و رجعت هر لحظه که در بیت بالا گذشت و آنرا صوفیه تجدد امثال خوانند بیان میفرمایند که تعینات
دم بدم متجدد و متزلزل میگردد زیرا که اسما٫ جلالی در هر آن خلع وجود از موجودات میکنند و اسما٫ جمالی
همان آن خلعت میپوشانند کما قال جل سبحانه بل هم فی لبس من خلق جدید و نیز فرمود و تری الجبال تحسبها
جامدة و هی تمر مر السحاب و ازین ظاهر شد که فیض حق مانند آبیست روان و موجودات مانند نهر بهر جزء
از اجزای که تعین کنی آبی در و باشد غیر آبی که دران سابق آنجا بود و غیر آبی که دران لاحق آنجا خواهد
بود همچنین در چراغ نظر کن که شعله آتش هر نفسی هوا میشود و شعله تازه بدل میشود و روغن وجود میتابد
و تو پنداری که شعله وی بیک حال باقی و ثابت است زیرا که بسبب غایت اتصال و انفکاک وجود و ورای
اهل دید کسی از آن نشان نیابد لهذا اکثر صوفیه این مسئله را وجدانی گویند و حضرت مولوی نیز بانکال
امثال انتقال که بقیل و قال و شدت جدال دریافت آن محال باشد اشارت مینمایند و میفرمایند **قوله**
طالب این سر اگر علامه ایست ٭ نک حسام الدین که ساقی نامه ایست ٭ شیخ حسام الدین که مثنوی بنام نامی
اوست ساقی نامه ربانی و کتاب الهی و لوح محفوظ معانیست از وی سر این معنی باید شنید که بحکم خدا و تعلیم من
افواه الرجال بخدمت اهل حال عروج برین پایه محال باشد ٭ رسیدن خبر گوش بشیر و خشم
شیر بوی **قوله** گر شکسته آمدن تهمت بود ٭ ور دلیری رفع هر ریبت بود ٭ یعنی هر که شکسته دل

وخائف بجامه آید و نور و تهمت شود و هرکه دلیر آید بشک بی گناه نماید جواب گفتن شیر خرگوش
را و روان شدن با او قوله نیست خرگوشی چو آبی زیرکاه آب زیر کاه مکار را گویند
یعنی زهی خرگوش مکار قوله موسی فرعون را تا رود نیل میکشد بالشکر و جمیع ثقیل به قصه حضرت
مولوی تشبیه موسی بخرگوش نیست تا سوء ادب لازم آید بلکه انیجا انتقال کردند از قصه خرگوش
بمواعظ دیگر و نظر بر نفس دانش است که در ضعف صورت راجع بقوت معنی ست قوله حال فرعونی
که هامانی استود حال نمرودی که شیطانی استود یعنی در باب حال فرعون که قول هامان پسندید
و ستایش کرد کذا فی المصرع الاخیر قوله چون قضا آید نبینی غیر پوست دشمنان را باز نشناسی
ز دوست ابیات بالا تحذیر بود ازمکر اعادی الحال بیان غلبه تقدیر ست قوله چون چنین شد
ابتهال آغاز کن یعنی تقدیر الهی بتدبیر بند نیاید پس چاره منحصر باشد در عجز و تضرع و پناه بردن بجناب
حق جل جلاله قوله از شراب قهر چون مستی دهی انجام او از قهر غایه است که متضمن بالغه اوست
قوله نیستها را صورت هستی دهی یعنی ضعیفان را توانا کنی و اگر از قهر غضب اراده کنیم حاصل معنی
چنین باشد که چون خواهی بر کسی قهر کنی معدومات را در دیده او موجودات و نیستیهاست نمائی تا مستی
خودپسندیدی مغرور و ضائع و ابتر شود و این توجیه الیق و انسب است در انیمقام از توجیه سابق
قصه هدهد و سلیمان علی نبینا و علیه السلام قوله همزبانی و خویشی و پیوندیست مرد
با نامحرمان چون بندیست مراد از همزبانی جنسیت معنوی و مناسبت دراو صافست چنانکه ابیات
آینده مشعر بهمین معنی است طعنه زاغ در دعوی هدهد قوله زاغ چون بشنید آمد از حسد
با سلیمان گفت و کژگفت و بد اشارة بآنست که هرجا ذکر هنر باشد حسد ناچار باشد و حاسد در
نفی هنر سعی کند و موجه از نا موجه باز نداند قوله در تو با کافی بود از کافران کنایه از تسمیه کفر
و غلبه النفس در شهوات بی مدخل شرع و اسلام قوله جای گند و شهوتی چون کافران اسم مخرج
بول و غائط و چه از ذکور و چه از اناث چنین بزبان فارسی مصدر بکافست کافران کنایه ازان
باشد قوله از فساد آن گو قضا را منکرست یعنی بسبب منکر قضاست انکار او هم از قضاست و حکم قضا برین
رفته که او منکر قضا باشد و اینجا سریست دقیق که این قول هدهد و اناست در رد زاغ حاسد نادان و دانا
جرم و خطای خصم را حواله بتقدیر کند و در پی انتقام نشود و پیش طبیعت خود عذر چنین خواهد که هدهد خواسته
قصه آدم علی نبینا و علیه السلام و بستن قضا قوله سر رمز علم الاسما شنو اشارة
بآیه وعلم آدم الاسما کلها ثم عرضهم علی الملائکة فقال انبؤنی باسماء هولاء ان کنتم صادقین قوله

حاصل این آمد حقیقة نام ما ٭ یعنی حقیقه اسما از ابتدا تا انتها که در تقلب احوال هر چیزی بدان مسمی کرده نزد حق است **قوله** چشم آدم چون بنور پاک ٭ یعنی دانش آدم نه بخود بود بلکه بدو نور حق و تعلیم او سرناههای اشیا دریافت **قوله** دانش یک نهی شد بروی خطا ٭ اشارت بآیه لاتقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین **قوله** پاسبان را خار چون در پای رفت ٭ دزد فرصت یافت کالا برد تفت ٭ مراد از پاسبان آدم ست که حافظ اسرار ربوبیت بود و از خار تا دیلی که بخاطر آدم گذشت دزد شیطان **قوله** ربنا انا ظلمنا گفت و آه ٭ یعنی ظلمت آمد و گم گشت راه ٭ اشارة بآیه ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین **قوله** گر قضا صد بار قصد جان کند ٭ هم قضا جانت دهد درمان کند ٭ در حدیث آمد که اصحاب کرام از رسول علیه السلام سوال کردند که تغیر قضا مقدور کسی هست فرمود که قضا را قضا تغیر کند **قوله** از کرم دان انکه می ترساندت ٭ یعنی خوف از آثار رحمت ست یا می وایس کشیدن الخ **قوله** حق چو سیما را معرف خوانده است ٭ اشارت بآیه سیماهم فی وجوهم من اثر السجود پس معلوم شد که لسان الحال انطق من لسان المقال **قوله** مرد مخفی لائی طی اللسان قال علیه الصلوة المرء مخبوٌّ فی طی لسانه لافی طیلسانه **قوله** رنگ روی سرخ دارد بانگ شکر ٭ بنگ روی زرد باشد صبر و ذکر ٭ بضم النون وسکون الکاف ناخوش و ناشایسته اشارة بمضمون الظاهر عنوان الباطن **قوله** در من آید آنکه دست و پا برد ٭ یعنی قضا در رسید و خوف هلاک مراد دریافت **قوله** آدمی و جانور جامد نبات ٭ یعنی حیوانات و جمادات و نباتات که موالید ثلاثه **قوله** اینخود اجزا اینند کلیات از و ٭ زرد کرده رنگ فاسد کرده بو ٭ یعنی از انقلاب حال که بسبب خوف عارض شود کلیات متغیر میشود و چه جای جزئی **قوله** تا جهان گه صابرست و گه شکور ٭ یعنی تغیر نه در من که جزو جهانم ظاهر شد بلکه جهان که کل ست نسبت بمن محل تغیر است **قوله** چرخ سرگردان که اندر جست و جوست ٭ حال او چون حال فرزندان اوست ٭ یعنی افلاک نیز از حوادث متاثر باشند چون موالید **قوله** گه حضیض و گه میانه گاه اوج ٭ وگه هبوط وگه ترح ٭ ترح ضد فرح **قوله** این عجب نبود که میش از گرگ جست ٭ یعنی مردن و خلاص شدن از کشمکش اضداد عجب نیست زیستن عجب ست **قوله** لطف باری این پلنگ رنگ را ٭ از رنگ مراد برکو میست پرسیدن شیر بحد سبب الخ **قوله** شیر گفتش تو ز اسباب مرض ٭ این سبب گو خاص کانیستم غرض ٭ یعنی تبدل حال عموما معلوم ست اما خاصه سبب این مرض که ترا عارض شد بگو **قوله** گفت پیش از خشم او را قاهر است ٭ مقوله شیر است که بخرگوش میگوید پیش بیا و مترس که زخم من بر شیر چاهی قاهر ست و او را مقهور میگرداند نظر شیر در چاه الخ **قوله** در فتاد اندر چهی کو کنده بود

تا انکه ظلمتش بر سرش آینده بود و در الحدیث من حفر بیرا لاخیه وقع فیه **قوله** مر ضعیفان را تو بی خصمی
مدان خصم اینجا بمعنی مد است **قوله** غلغل افتد در سپاه آسمان یعنی ملائکه **قوله** ای بسا ظلمی که بینی
در کسان خوی تو باشد در ایشان ای فلان یعنی بسا مردم که دیگران را به بدخلقی متهم دارند و حال
آنکه بدانها ست که بآنها بیرسد در کشف المحجوب دیدم که هر کس کسی را خواهد بعیب منسوب کند اول عیبی که در
ذات اوست بر زبانش جاری شود زیرا که بآن عیب آشنا ترست **قوله** ای بدیده خال بد بر روی عم عکس
خال تست آن از عم مرم انیاد نقط درحباب تلازم شعری مناسب افتاد بلفظ خال و مقصود از ان
شخص مومن است و غرض حضرت مولوی تحذیرست از دید عیب و مبالغه در منع آن تا بحدی که اگر نقطه
خالی را بر چهره کسی بد نما بینی در حقیقة عکس خال و صورت حال خود در آئینه رخسار او دیده باشی تا بعیب
پنهانی دیگری چه رسد **قوله** مومنان آئینه یکدیگر اند اشارة بحدیث المومن مرآة المومن ظاهر معنی حدیث
آنست که مومن عیب و هنر مومن را مثل آئینه نهان نکند مولوی میفرمایند که اینحدیث در شان مومنان
حقیقی ست که آئینه دل را صاف کرده اند آنها را امرست که نیک و بد را بی شائبه غرض از جهت
ارشاد ظاهر کنند تا اقدام بر امر معروف نموده باشند ترا که بزعم خود مومنی و چشم بر عیب خلق دوخته
کی رسد که اینحدیث را حجت سازی از جهت آنکه شیشه آئینه تو رنگین ست و هر چه بینی رنگ شیشه
خود بینی **قوله** مومن ار ینظر بنور الله نبود یعنی مومن حقیقی ناظر بود بنور حق تعالی از ینجهت هر چه در
نفس الامر عیب بود و آنرا بی التباس بر صاحب غرض نمود ند مثل تست که بجای نور نار حسد را
کار فرماید و از عیب تا هنر و از نیک تا بد فرق نکند **قوله** اندک اندک نور را بر نار زن تا شود
نار تو نور ای بو الحزن یعنی شخص مومن را که ناظر بنور الهی باشد خدمت کن و در روش او باش
که ترا هم اینمرتبه دست دهد **قوله** هم تو زن یارب از ان آب طهور تا شود این نار عالم جمله نور
اشارة بانست که الله تعالی ضد را بضد دفع کند پس بنده را باید که از حول و قوة خود تبرا نموده
بدو التجا نماید مژده بردن خرگوش الخ **قوله** باز یاران شطاره شکر خدا اشارة بآیة
فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه **قوله** چون از آب و گلها شاد دل دمیدن ارواح از
تعلق ابدان یا بموت طبعی باشد اختیاری و لذت در موت اختیاریست **قوله** چشم شان
در رقص جانها خود میرس تا مصرع اول اشارة بتواجد اهل حال و مصرع ثانی بیان
لطافت عنصری نشاء عنصری ایشان بواسطه تاثیر غلبه روحانیت **قوله** تنگ شیری کور نرگوشی
بمانده با چار بیت دیگر تعن است به حال فخر رازی که امام اصحاب بحث است و جدال و مجادله

امام با حضرت شیخ نجم الدین کبری و تفتیکه شرح این بیت پرسیم که عقل اگر در راه حق رو بین بدی فخر رازی راز دار دین بدی مستوفی بیان کنیم انشاالله تعالی **جمع گشتن نخچیران گرد خرگوش** الخ **قوله** حق بود و ر نوبت این تائید را الی آخر داستان بانکه سالک غره نگردد و بر هیچ امری دل ننهد و از تصرف مواتی هر نوق عباده غافل نشود **تفسیر رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر** **قوله** کشتن اینکار عقل و هوش نیست شیر باطن سخره خرگوش نیست کشتن عبارت از تزکیه نفس ست که بعقل میسر نشود و لهذا فلاسفه و براهمه که بر عقل تکیه کردند در مهالک آفات و مسالک شبهات ماندند قتل این دشمن بدون تائید حق و تبعیت فرستادهای او سبحانه و تعالی صورت نبندد چنانچه آیه هوالذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب والحکمة شاهد حال و مصداق این مقال ست **قوله** دوزخست این نفس و دوزخ اژدهاست ارباب حقائق گویند که نفس بر صورت دوزخست که خلق شده بروفق هر درکه از درکات دوزخ صفتی است صفات ذمیمه در وی موجود است چنانچه هفت رذیله نفس نیز هفته است کبر و حرص و شهوت و حسد و غضب و بخل و حقد هر یکی ازان دریست باز شده پس بدرکات هفتگانه هر که ازین درکات سفلی عبور کند واصل شود بدرجات حیات علوی **قوله** سنگها و کافران سنگدل اندر آیند اندر و زار و خجل اشارة آیه وقودها الناس والحجارة **قوله** معده اش نعره زنان هل من مزید اشارة بآیه یوم نقول لجهنم هل امتلات و تقول هل من مزید **قوله** حق قدم بر وی نهد از لامکان آنکه او ساکن شود از کن فکان قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم حتی یضع الرحمن علیها قدمه نزول رحمت معبر لوضع قدم گردیده ولامکان عبارتست از عالمی که حد و حصر ندارد و ساکن شدن دوزخ آن باشد که اثر طبیعت او پیش تاثیر حکم مغلوب گردد **قوله** این کمان را باز گون کج تیرهاست زیرا که غیر امور نامرضیه تیری در ترکش او نیست **قوله** راست شو چون تیر و واره از کمان کز کمان هر راست بجهد بیگمان یعنی بواسطه وارستن و بیرون جستن ازین کمان راستی است **قوله** چونکه واگشتم ز پیکار برون الخ چنانچه در پیکار برون برون آراستن عساکر و راست داشتن صفوف و استوا و استقامت چاره نیست در کارزار خصم اندرون نیز ازان گزیر نباشد براعی همین در نماز که از معظمات ارکان جهاد اکبرست بحکم استقیموا و استووا و حکم الله تعدیل ارکان لازم است و وجه تسمیه محراب که محل قیام امام است بمحراب آنست که معنی صلوة حرب است بانفس اماره و حرب را استقامت و استوا در کار و الکتاب انجملت امریست بغایت عظیم بعد نزول آنه

فاستقم کما امرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود که پیر کرد مرا سوره هود یعنی حکم این آیه
که در سوره هود است وحضرت مولوی نظر بر صعوبت این امر کرده میفرماید **قوله** قوتی خواهم زحق
دریا شکافی تا بناخن برکنم این کوه قاف یعنی ناخن یا سوزن باختلاف نسخه عبارتست از مجاهدات
بتدریج وکوه قاف حجب طبعی ونفسانی **آمدن رسولان روم بامیر المؤمنین عمر**
رضی الله عنه و دیدن کرامت او و در مدینه از بیابان نفوس بعید الطریق **قوله**
همچو درویشان مرا او را کاشانه ایست یعنی عمارت مختصر **قوله** چونکه در چشم دلت رست است مو
چنانکه مو در چشم مانع رویت ست همچنین ادراک صور کثرت مانع مشاهده معنی وحدتست **قوله** چون محمد
پاک بود از نار و دود هر کجا رو کرد وجه الله بود یعنی حقیقت محمدی که سبب ظهور انوار وجود وشهود
ودر صورت آدم مسجود ملائکه بود از نار و دود مقتضیات آن خشم وسرکشی پاک ومنزه آمد
از ظلمت قیود بشریت وحجب کثرت سد راه نظاره او نگردید بهر طرف که رو کرد جمال مطلق دید وهر که
بر قدم مبارک او سر با خلاص نهاد صورت تعینات امکانی او را مزاحمت وتشویش نداد وچشم
سرش بر مشاهده نور وحدت افتاد ومعنی اینما تولوا فثم وجه الله اینست **قوله** دو سر انگشت بر
دو چشم نه هیچ بینی از جهان انصاف ده یعنی کنایه ازانست که تعین امکانی حجاب بصیرت ما گردیده
چنانکه بر دیده نهادن موجب عدم مشاهده گردد شخص را **قوله** نوح را گفت امت کو ثواب یعنی گفت
اوزان بود استغشوا ثیاب یعنی اشاره بآیه وانی کلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اصابعهم فی اذانهم واستغشوا ثیابهم واصروا
واستکبروا استکبارا خبر از قوم نوح ست که هنگام دعوت انگشتها بسامعه خود در آوردند و بر کشیدند
جامها واستادند بر معصیت **قوله** نه سلیمانست از دیو و پری یعنی که بوصف اشتهار یافت آنعلم را
بمنزله اسم جنس اطلاق کنند چنانچه حاتم گویند وجواد اراده کنند وسحبان گویند وفصیح خوانند چون
سلیمان بوصف بادشاهی وملک داری مشهور ست ازین اسم بادشاه وسلطان مرادست اگرچه
این قضیه شرطیه است ولی تاویل هم مستقیم میشود اما تاویل باادب اقربست **یافتن رسول**
روم امیر المؤمنین را **قوله** دید اعرابی زنے او را دخیل یعنی گفت عمر تک بزیر آن نخیل یعنی شخصی که پناه
گیرد بشخصی پناه گیرنده دخیل باشد یعنی زنی اعرابی آن رسول رومی را دخیل حضرت عمر دید **قوله**
مهر وهیبت هست ضد یکدگر یعنی زیرا که مهر از انس است ونفرت از هیبت ورسول رومی را مهر او
انس بود وهیبت بود ونفرت نبود که این محل تعجب است که دو ضد در ذات دفعة ناشی شد **قوله**
هیبت حق است این از خلق نیست یعنی هیبت این مرد صاحب دلق نیست یعنی اشاره بحدیث نبویست

صلی الله علیه وآله وسلم من خاف الله خافه کل شیء ومن خاف غیر الله خافه الله عن کل شیء بیدار
شدن عمر رضی الله عنه الخ قوله لاتخافو هست نزل خائفان به اشارت بآیه ان الذین
قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون
قوله در نوازشهای حق ابدال را یه ابدال هفت تن باشند از اولیا موصوف بتاثیرات غریبه که
اسناد آن بطبائع نتوان کرد قوله حال چون جلوه است زان زیبا عروس به وین مقام آن خلوت
آید با عروس یه حال مواهب فائضه از حق بر سبیل استعجال و مقام استمرار آن مواهب قوله از سفرهای
جانش یاد داد و یه روز سفرهای وانش یاد داد یه منازل جای مراتبی که روح انسانی ازان عبور کرده
بیدن تعلق گرفت و سفرهای روان طی آن مراتب در حالت رجوع سالک بکمال قوله روز زمانی
کز زمان خالی بدست یه روز مقام قدس کاجلالی بدست یعنی زمانی که قیام امتداد آن نه بحرکات فلکی
باشد و رمقام قدس اجلالی عبارت از کان الله ولم یکن معه شیء قوله وز هوایی کاندرو سیمرغ روح
پیش ازین دیدست پرواز فتوح یه این کنایه از تجرد روح است قوله مرد چابک بود مرکب درکهی
مرکب درکهی اسپی بود که بر دروازه بجهت تهیه سواری با زین نگاهدارند قوله دید آن مرشد که اورا
شاد داشت یه لفظ دید را هم باضافة وهم بی اضافة توان خواند سوالم دان رسول روم الخ
قوله مرغ بی اندازه چون شد در قفص یه گفت حق بر جان فسون خواند وقصص یه مرغ بی اندازه روح
قفص کالبد را فسون وقصص امر بکلمه کن بحسب اجمال وتفصیل او کن معدوما وکن مجردا وکن مرکبا
قوله گفت ای باجسم آیتی تا جان شدا و یه جان شدن جسم کنایه از تلطیف وتجرید یعنی مواد جسم است
از کثافت قوله تا کنی ادراک رفقایش را یه یعنی اسرار نهان وآشکارا و در بعضی نسخ بی عطف هم دیده
شده برین تقدیر رمز فاش یعنی الکنایة ابلغ من الصریح خواهد بود قوله پس محل وحی گردد گوش جان
وحی چه بود گفتن از حس نهان یه بدانکه هرچه القا شود در قلب نبی وحی باشد وهرچه در قلب ولی
القا شود آن الهام گویند لهذا حضرت مولوی میفرمایند که مراد از وحی واردات قلبی ست که حس ظاهر را
دروی دخلی نباشد نه آن وحی مخصوص انبیاست قوله لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد یه وانکه عاشق
نیست حبس جبر کرد یه یعنی آنچه حق در گوش ملکونات گفت ازان مفهوم شد که حرکت وسکون
هر ذره به افسون الهی است وهیچ مخلوقی را ازان مجال عدول نیست وانیمه مشعرست بر معنی
جبر از محبت تا لفظ جبر شنیدم عشق در من غلبه کرد وطاقت صبر نماند قدم در راه مجاهده برداشتم
وانکه چاشنی عشق نداشت جهد نکرد وجبر حقیقی را کار نفرمود و در حبس اندافت یعنی در استخراج و

و استخلاص معنی جبر از قید لفظ نکوشیده باسم جبری قانع شده نسبت معیت بی برد **قوله** این معیت با حق است و جبر نیست الخ یعنی غیر مشهور که عبارتست از معیت با حق تعالی نه جبر مشهور **قوله** این تجلی مه است وابر نیست یعنی حقیقة این معیت در نظر خواص تباهی ندارد مثل روشنی ماه است که حایل از ابر نداشته باشد **قوله** ور بود این جبر جبر عامه نیست جبر آن اماره خودکامه نیست یعنی این معیت را در حقیقت جبر نباید گفت اگر گوئیم نه بمعنی جبر عامه باشد **قوله** غیب واینده بر ایشان گشت فاش ذکر ماضی پیش ایشان گشت لاش یعنی غیب و شهادت در چشم بصیرت انبیا یکی باشد و از روی وسعت علم را احاطه کمال آنچه دیگران مستقبل نماید اخبار ازان و ذکر آن را مثل ذکر لاشی دانسته حال را از دست ندهند یا آنکه آینده را میدانند و از گذشته سخن نمیرانند **قوله** قطره ها اندر صدف ها گوهر است یعنی معنی جبر که در دل انبیا قرار گرفته مانند گوهر است در صدف دل نه مثل قطرهای باران در آب و گل **قوله** از برون خون و زدرون شان مشکهاست یعنی بحواس برون درک اختیار و بحواس اندرون ترک اختیار و خوضیت در معیت جبار و همین معنی ست ابیات لاحقه را تا آخر داستان که در تمثیل مختلفه اندراج یافته و حاصل تمثیلات آنکه چه لفظ جبر و چه الفاظ دیگر همه را دلالتی عامه و دلالتی خاصه باشد که عوام ازان فهمی کنند و خواص فهمی بینهما بون بعید **اضافت کردن آدم علی نبینا وعلیه السلام الخ** در دفتر پنجم خواهد آمد که سنت راهیست کوفته اقدام انبیا و نبینا علیهم السلام بر یمین آن راه جبرست و بر یسار آن قدر اگر بجبر میل کند اختیار نه بیند امر و نهی را انکار کند و ازین انکار بهشت و دوزخ که بهشت جزای مطیعانست و دوزخ سزای مخالفان و دیگر مفاسد لازم آید معاذ الله که منجر بتکذیب کلام الله و مفضی بانکار انبیا و شرائع شود و اگر بجانب قدر ثنای عنان کند قدرت خالق را مغلوب قدرت خلق داند و ارادت و فرمان نفس و شیطان را در تاثیر ارادت و فرمان حق ترجیح دهد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا پس خیر الامور طریق وسط باشد که هم خلق حق مشاهده کند و هم کسب و اختیار خود بیند و مستحسنات را از حق و مستقبحات را از خود داند چنانچه حضرت آدم علی نبینا وعلیه السلام باوجود مشاهده خلق خالق صفت اختیار خود دیده و خود را مجرم دانسته ربنا ظلمنا انفسنا گفت و لائق میر اصطفا گردید و شیطان جرم خود را نسبت بجناب کبریا کرد و دید آنچه دید پس جبر و اختیار دیگر برگزیدگان نیز مطابق سنت ابو البشر اگر بحقیقة نگاه کنند فعل ازان حق تعالی باشند و اگر نظر بظاهر و مجاز کنند بعباد نسبت دهند و دانند که فعل حق بمنزلة الاصل و موجد و فعل عبد بجای فرع و اثر آنست و مشاهده بر دو فعل معا عارف کامل تواند کرد لیکن هر یکی را در مرتبه خود و اگر هر دو

نسبت معتبر نبودی مواخذه بر مکلف نبودی چنانچه فرماید قوله گر نبودی فعل خلق اندر میان پس مگو
کس را چرا کردی چنان بود مردم دیگر چون قوت ملاحظ هر دو نسبت ندارند یک نسبت از نظر ایشان
باز میماند ازین سبب جبری میشوند یا قدری و فی الواقع بسبب قوت عقل و حواس یک جهت بیش نمیتوان
ملاحظه کرد مگر با حاطه روحی که وسیع و لطیف است و دران واحد احساس هر دو نسبت تواند کرد
حاصل تمام ابیات آینده اینست والله اعلم بالصواب قوله بیش و پس یکدم نه بیند هیچ طرف یعنی گوشه
چشم از ادراک متقابلین که امام و خلف است در یک حال عاجز است قوله چون محیط حرف و معنی نیست
جان چون بود جان خالق این هر دو آن یعنی هرگاه نفس ناطقه انسانی محیط حرف و معنی در یکساعت
آن نگردد چگونه تواند که دو جهت پیش و پس را دفعة واحدة ملاحظه باشد مگر وقتیکه تواند دو جهت را
خلق کرد چون قادر بر خلق اضداد و متقابلات غرض دیگری نیست نفس انسان عاجز است از ادراک
لفظ و معنی دریک حال و از ادراک دو جهت باهم و ادراک فعل حق و فعل عبد معا و این اشاره خالبا
در رد مذهب آن طائفه است که آدمی را خالق جزو شمرد اند کما قال الله عز و جل والله خلقکم و ما تعملون قوله
و اندر ادکارش از کار دگر بد لا یشغله شان عن شان یعنی باز نمیدارد حق تعالی را کاری از دیگر قوله گفت
ایزد جان ما است کرده چون ندا سد آن کر اخوهست کرد در معنی مصرع ثانی مقدم است یعنی خطاب
الست بربکم چون در رسید و حق تعالی این ندا در داد هست کردهای خود را همه باقرار قالوا بلی زبان بر کشاد
و از ین قول جانهای مست باده توحید گردید اما ربط این بیت بماقبل و مابعد ظاهر است که مستی نداء حق آدم
را آنچنان نشا بخشید که ذات را بجوهرید و ابلیس را از راه برد از جهت آنکه آدم هر دو نسبت را میدید و
میدانست که خلق و فعل از حق است و کسب آن از عبد و شیطان را دید یکطرف از طرف دیگر باز داشت قوله
گفت شیطان که بما اغویتنی کرد فعل خود نهان دیوِ دنی اشارت بآیه فبما اغویتنی لاقعدن لهم صراطک
المستقیم قوله بعد توبه گفتش ای آدم نه من آفریدم در تو آن جرم محن در بعضی اخبار آمده که حضرت
اله بعد وقوع گناه از آدم این ماجرا که بنظم آمده پرسید قوله دست کان لرزان بود از ارتعاش
و آنکه دستی را تو لرزانی زجاش اثبات اختیار عبد بطریق متکلمین و اشعار بر آنکه مباحث اینها مبنی
بر قوانین عقل است و عشق را التفاتی بجال عقل نیست قوله گرچه خود نسبت بجان او جاهل است بجنس که
بعقل و حس نسبت یافته و مراد انسان تدبیرات امور جزئیه کونیه و مراسم عادیه است و کسی که بجان نسبت
داده اند بخوارق عادات و ترک مراسم عادیه راجع است قوله صنو رجان آمد نماند ای مستقی لازم
و ملزوم نافی مقتضی یعنی ایطالب ضیا وقتیکه تجلیات قلبی مانند برق خاطف در خشید الفاظ ... منطلعه

نقیضین لازم و ملزوم و منافی و مقتضی وغیر ذلک که در کتب اهل مناظره است باقی و برجا ماندان اللوکه
اذا رأوا تجارة او لهوا انفضوا الیها قوله زانکه مینائی که نورش بازغ است ه از دلیل چون
در اکثر فارغ است ه یعنی آنکه بنور جان پی ببرد و عصا دلائل عقلی و عصاکش عقل قوله یک سبد
پر نان ترا بر فرق سر الخ یعنی عجب از تو که بان آگاه داری آنچه اکابر پیغمبرانی و دلائل عقلی برای
اطمینان قلب از حکما طلب میکنی تفسیر آیه و هو معکم اینما کنتم قوله بار دیگر ما بقصه آمدیم ه ما ازان
قصه برون خود کی رفته ایم ه یعنی قصه میان بیست توکه شروع کرده بودیم و در میان بحث جبر آمد
از انجمله سه ترجمه در گذشته باز بر جان قصه آمدیم قوله گر بگوئیم ابر پر زرق وئیم ه ور بخندیم آنزمان
برق وئیم ه در ... اینجا یعنی آب صاف است قوله ما کلیم اندر جهان هیچ هیچ ه چون الف او خود چه دارد
هیچ هیچ ه یعنی مراتب مقیده ازان حیثیت که قیود مطلق است و واقع ازان معیة هیچ نیست سوال
کردن رسول روم از حضرت عمر رضی الله عنه قوله از عمر چون آن رسول این را شنید
یعنی چو اینکه حضرت عمر سوال او را فرمودند قوله گفت تو بحثی شگرفی میکنی ه معنی را بند حرفی میکنی ه
اشارتست بآنکه بحث ابتلای ارواح باشباح و تعلق آن بقوالب و ثمرات و فوائد مرتبه بران
اعظم ... مسئله قوله بند حرفی کرده تا بادرا ه انه باد باد انفاس مراد است که حامل معنیهای عالی
از نادیست ... برای فائده و مواد الفاظ بند کرده شده پس که قصد فوائد در افعال و اقوال داریم
آنکه علیم اند مشار فوائد باشد و روح را بیفائده متعلق بیدن چونکه داند قوله آندم نطقت که جزو جزوها
فائده شد کل کل خالی چراست ازدم نطق گویائی مراد است قوله آندم لطف که جان جانهاست ه چون
بود خالی زمعنی کوئی راست ه یعنی دم لطف الهی که روح انسانیست آنرا جان جانها انسان خوانده که
مدبر بار ارواح است و ابیاتی که تا آخر داستان می آید مقوی و مؤید آنست که ابتلای روح بابدان
تمامش فائده است و شکر نعمت فائده باید گفت و روی از جدال بر تافته اعتراض نباید کرد قوله
معنی اندر شعر جز با خبط نیست ه چون فلاسنگ است و اندر ضبط نیست ه عذر تنگی عبارت میخواهد که در تنگ نظم
این معنی عالی چنانچه باید در نمی آید ه آنکه طائفه ملکیان از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم
سه خبر سوال کردند از اصحاب کهف و ذوالقرنین وحقیقه روح دو سوال را جواب آمد و در بیان حقیقة
باقی ابهام آمد چنانچه کریمه ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی دلالت بران میکند و آیة
وما اوتیتم من العلم الا قلیلا نیز در عقب این آیة نازل است لهذا حضرت مولوی اتباعاً لامر الله وسنة
رسول الله اکتفا باثبات فائده نمود و شرح فوائد اقدام نفرمود و معنی من اراد ان یجلس

مع الله فلیجلس مع اهل التصوف قوله آن رسول از خود بشد زین یکدو جام ٭ نی رسالت
یاد ماندش نی کلام ٭ کنایه ازانکه همه کس را حوصله استماع تمام اسرار نباشد یا کنایه ازانکه چون استعداد
جامع قوی افتاد هستی که دیگرانرا از خالی کردن فراهم آید او را نیوشیدن یکدو ساعت دست دهد قوله
تان مرده زنده گشت و با خبر ٭ یعنی جز دیدن انسان پاره از انسان باشد قوله انبیا و اولیا را دیده گیر
یعنی فرض کن که بصحبت انبیا و اولیا رسیدی و فائده ندیدی و حاصل ابیات این داستان آنکه دست
بدامن پیر آگاه باید زد و اگر صحبت بزرگی دست ندهد در پناه کلام الله باید گریخت و متوجه انبیا و اولیا باید
شد تا طوطی روح ترا طریقه اخلاص از قفس تن تلقین فرماید قوله هر بدی که تو کنی در خشم و جنگ ٭ با طرب
تا ز سماع نای و چنگ ٭ یعنی آن بد در نفس الامر بد نیست از سر خشم و جنگ است و جنگ ٭ شوق از جمله
خوش آینده ترا باشد کما قیل قوله شوم هلاک چو عیزی چو زد خدنگ ترا ٭ که دامنت بکشی در قفاست چنگ
ترا ٭ قوله نالم و ترسم که او باور کند ٭ وز ترحم جور را کمتر کند ٭ یعنی ناله عاشق از جفای معشوق نه
از عدم رضا و قلت وفاست بل ازانجهت است که ناله عشاق باعث رونق بازار معشوق است کما قیل
قوله درهم نشود طبع گل از ناله بلبل ٭ آوازه گدا رونق بازار کریم است ٭ قوله عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد
ای عجب من عاشق این هر دو ضد ٭ اشاره بمرتبه حصول رضاست چنانچه بایزید گوید که اگر مرا جاودانه در
دوزخ اندازد راضی ترباشم ازکسی که در جنت اعلی باشد و تقدیم قهر بر لطف اشعار بر آنست که محبان صادق
اولی الله را بیشتر اهتمام در شان قهر و بلا باشد زیراکه قهر در حقیقت لطف خفی است که از نظر اغیار پوشیده است
و لطف نهانی بحال عاشق خوشتر اما استعجاب بنا بر ضدیت این قهر است با لطف بحسب صورت والا در مرتبه رضا
تسویه دارد و نیز مصدر هر دو یکیست چنانچه میفرماید قوله عشق من بر مصدر این هر دو شد ٭ چون نباشد
کز وی نیست بد قوله والله ار زین خار در بستان شوم ٭ همچون بلبل زین سبب نالان شوم ٭ یعنی
از خار جفا آنقدر محظوظم که اگر بگلستان و گلزار عبورم واقع شود از فرقت خار در فغان شوم قوله عاشق
گلست و خود گل است او ٭ عاشق خویش است عشق خویش جو ٭ بدانکه از بلبل طائر روح مراد است
و روح را حق جل و علا بخود اضافت کرد ازینجهت روح مجرد را اکل خوانده صفت اجنحه طیور عقول
الهی قوله قصه طوطی جان زینسان بود ٭ کو کسی کو محرم مرغان بود ٭ یعنی مثل طوطی جان مثل طوطی
آن تاجر است که هر دم سلام بارواح مجرده میگوید در رهائی از قفس تن میجوید قوله کو یکی مرغی
ضعیف بیگناه ٭ و اندرون او سلیمان با سپاه ٭ یعنی کجاست آن مرغ روح که مرغی و بیگناهی عبارتست
ازانکه گرفتاری جان در حبس ابدان و قیود بشریت بجهت ترتیب آثار است نه بسبب آنکه گناهکار است

در قفص قالب اگرچه مرغ روح ضعیف مینماید اما وسعت باطن او بغایتی که آسمان آفتاب و ماه و سلیمان
سپاه مدد وی کم ست ه چون بنالد زار بی شکر و گله ه در زمین چرخ افتد زلزله ه یعنی زاری او نه از
بی طلب نعمت است و نه از راه شکایت بلکه بسبب غلبهٔ عشق و محبت مینالد چنانچه حافظ شیرازی گوید ه
بنال بلبل اگر با منت سر یاریست ه که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست **قوله** ذلت او به ز طاعت نزد
حق ه چنانچه ذلت آدم و طاعت شیطان پس زلتی که مآل آن مغفرت باشد بهتر از طاعت با عجب و ریا
قوله پیش کفرش جمله ایمانها خلق ه خلق جامهٔ کهنه پاره پاره و مراد از کفر ایمانیست که محجوبان آنرا
کفر گویند و بدان تکفیر کنند اولیا را و ایمانها عبارة از اعتقادات اصحاب حجب که از یقین دور باشد
لاجرم خلق بود **قوله** لامکانی فوق وهم سالکان ه وانچه در دل عارفست از قیود اضافی **قوله**
بل مکان لامکان در حکم آن ه یعنی مراتب فنا و بقا و نسبت های امور ثابته و منیفه در حیطهٔ ضبط او متحقق
باشد زیرا که نزد محققان ارواح را تفرقات غریبه باشد تشابه که انچه در طور بشریت خرق عادت نماید در
طور روحانیت عادت باشد و از نیست که بشرح آن بپردازند و کشف حقیقه را نداراند و برمز اشارت
اکتفا کنند چنانچه مولوی میفرمایند **قوله** شرح این کوته کن و رخ زین متاب ه دم مزن والله اعلم بالصواب
این زبان چون سنگ و هم آهن وش است ه وانچه بجهد از زبان چون آتش است ه انتقال از حکایت
بنصیحت که گفتار زبان مانند آتش ست و آتش هم نافع است و هم ضار را از برای ساختن اطعمه و نرم
کردن انچه در وی صلابتی باشد نفع بخشد و برای سوختن و تلف و هلاک گردانیدن ضرر رساند **قوله** سنگ
و آهن را مزن برهم گزاف ه که ز روی نقل و گاه از روی لاف ه یعنی بی دلیل و حکمت سخن مگو **قوله**
زانکه تاریکیست هر سو پنبه زار ه در میان پنبه چون باشد شرار ه یعنی نفوس عامه از لاف و گزاف زود
متاثر شود و فساد انگیزد **قوله** ظالم آن قومی که چشمان دوختند الخ طعن بر علما است که نکته های توحید را بر
عوام عرض کنند و خلق را در ضلال اندازند **قوله** روبهان مرده را شیر ان کنند ه ضمیر آن بجانب سخن
راجع است و روباه که دم از شیری زند مفاسد انگیزد پس اینمصراع در ذم [illegible] است نه مدح آن **قوله**
جانها در اصل خود عیسی دمند ه یکدمی زخمند و یکدم مرهم اند ه یعنی ارواح [illegible] در اصل قابلیت احیا بود
چنانچه عیسی ع را لیکن بسبب علائق حجاب عارض گردیده و اینحال پیدا کرد که گاه کار زخم میکنند و گاه کار مرهم
اگر حجاب مرتفع شود تصرف عیسوی موجود است **قوله** فیض روح القدس ار باز [illegible] فرماید ه دیگران هم
میکنند انچه مسیحا میکرد ه **تفسیر قول شیخ فریدالدین عطار** ه تو صاحب نفس ای غافل میان خاک
[illegible] ان میخور الخ **قوله** صاحب دل را ندارد آن زیان ه یعنی زنادقه خذلهم الله تعالی اجمعین سخنان کمال

اولیا را سنه سازند و با رتکاب منهیات چه وا زنند و بدانند که مراد از معده پرهیز و با جانست از محرمات
که آن عامه و خاصه و ناقص و کامل را او و رطه هلاک اندازد نعوذ بالله من ذلک **قوله** دست او دست گار ما
دست خداست بدین را که رو و نصرت از حق یافته و بحکم ید الله فوق ایدیهم بقدرت الهی کار میکند **قوله**
جهل آید پیش او و دانش شود بدین را که مجهول را الحکمت عملی یعنی ناقص که بعون نفس و تسویت شیطانی
کار کند کارش تباه گردد و مانند مریض باشد که تدبیرات او در مرض او بیفزاید **قوله** کفر گیرد کاملی ملت شود
مراد از کفر آنچه در نظر عوام حسن آن مستور باشد و طعن را شاید و بدان تکفیه کنند و مراد از ملت ملت بیضا
است زیرا که مطلق متصرف بفرد کامل میشود حاصل معنی آنکه کاملان اینطور چیز برای که نزد تو کفر محض است اگر
اختیار کنند آنچیز عین اسلام شود یعنی که ترا مجال انکار نباید یا آنکه مراد از کفر حقیقی باشد که اگر بضرورت آنرا
اختیار کند ماهیت کفر منقلب گردد و اسلام شود چنانچه کیمیاگر اگر خاک بر و اندازد زر شود **قوله** ای مرے
کرده پیاده با سوار سر نخواهی برد اکنون پا ندار پیاده مقلد و سوار محقق یعنی مقلد را مری با محقق
نرسد اگر بکند مثل ساحران که با موسی کردند بسر نبرد تعظیم ساحران موسی را علی نبینا و علیه السلام
الخ **قوله** آنکه گفتند مثل که فرمان آن تست اگر میخواهی عصا افکن نخست بمضمون آیه قالوا یا موسی اما ان
تلقی و اما ان نکون نحن الملقین **قوله** لقمه تعظیم دین شان خرید بدگرمی آمد تو با شان بدید یعنی
همین مقدار تعظیم که ساحران حضرت موسی را مقدم داشتند ایشان خرید هدایت و ایمان بخشید و استقامت
داد که فرعون دست و پای آنها بیرید اما از دین برنگشتند و در جواب فرعون گفتند لا ضیر انا الی ربنا
لمنقلبون و ایدی و ارجل خود در راه خدا ساختند **قوله** لقمه و نکته ست بر کامل حلال تو نه کامل مخور میباش لال
ازینجا انتقال فرمودند بجانب بحث اصل که چنانچه لقمه کامل را زیان ندارد نکته هم زیان ندارد و مراد از
نکته سخنی ست که بحسب ظاهر بر او جرح کنند و فی الحقیقه مردود نباشد مثل کلمات حسینی منصور و بایزید بسطامی
و همچنین از لقمه مراد خورشی است که کامل را بحسب کشف اشتباه از آن برخاسته باشد که در نظر ناقص شبهه
ناک نماید اما لقمه که حرام صرف باشد نه ناقص را حلال باشد نه کامل را **قوله** گوش بار احق لفوا و انصتوا را ای
اسکتوا کما قال الله عزوجل و اذا قری القرآن فاستمعوا له و انصتوا لعلکم ترحمون چون خوانده شود قرآن
در نماز پس بشنوید مر او را و با امام تلاوت نکنید و خاموش باشید شاید که رحمت کرده شوید ظاهر لفظ مقتضی
وجوب استماع قرات قرآنست هر جا که خوانند اما عامه علما برآنند که در خارج صلوات مستحب است **قوله**
کودکی اول چون بزاید شیر نوش مدتی خاموش باشد جمله گوش مع ابیات ما بعد اشارتست بآنکه اگر
ناقص رعایت ادب با کامل بجا آورد کامل شود **قوله** ادخلوا الابیات من ابوابها اطلبوا الارزاق من اسبابها

یعنی در خانهٔ نطق اگر خواهید درآید راه درآمدن سمع است و ساد تمیماً عرض بسبب **قوله** زین سخن گر نیستی
بیگانهٔ ۵ دلق و اشکی گیر در جو و یرانهٔ یعنی از ین سخن اگر بیگانهٔ مطلق نیستی و آشنائی فی الجمله داری طریقه
زاری پیش گیر و از خلق کناره کن که زاری باری دهد و لقمه نکته را چنان برکامل حلال کرده که تو هم
حلال کند **قوله** در طلب میباش هم در طلب او بضم طا و سکون لام بمعنی قوم و جماعه **قوله** بوستان
از ابر و خورشید است باز یعنی کشاده و منبسط و بعضی تار تار منقوطه خوانند و گویند تار مخفف لفظ تازه
باشد **قوله** گر تو این انبان ز نان خالی کنی ۵ انبان کنایه از شکم است **قوله** طفل جان از شیر شیطان
باز کن ۵ بعد از انش بالملک انباز کن ۵ شیر شیطان حظوظ نفسانی **قوله** بر دم از بیدانشی و فدنساف
اصل نساف بمعنی قلع است یقال نسفت البناء ای قلعته و اینجا مراد قالع علم است و اگر بشین منقوطه خوانند
بمعنی جنون باشد **قوله** فعل ها در غیب اثرها زادنیست ۵ وان موالیدش بحکم خلق نیست ۵ یعنی چنانچه چون
سخن از زبان بیرون جهد و آنرا اثرها در پی باشد همچنین هر فعل که از بنده صادر شود و اثرها بران مترتب
شود که زمام آن آثار در دست فاعل آن فعل نباشد بلکه آن آثار مخلوق حق تعالی باشد پس افعال ما اصل
دام نتائج است و موالید فرع و اثر و آن موالید حق است لیکن چون نتیجه فعل ماست منسوب بماست مثل تیری
که زید بر عمرو انداخت و مجروح ساخت جراحت فعل زید است و وجعی که از ان متولد شد مخلوق و همچنانکه نسب
اوجاع بحسب خلق بسوی حق است بحسب تولد از فعل زید بسوی زید است اما نسبت اولی که با حق است حقیقی
و نسبت ثانی که با زید است مجازی بود پس صحیح باشد که گویند سبب قتل عمرو فعل زید بوده همچنین صحیح باشد که گویند
سبب موت عمرو اوجاعی بود که مخلوق حق تعالی بوده نه مخلوق زید و در همه افعال این دو نسبت معتبراست
نسبتی بحسب حقیقة بلا شرکت غیر بسوی حق تعالی و نسبتی بحسب مجاز بعباد چنانچه حضرت مولوی میفرمایند
قوله نی شریک جانه مخلوق خداست ۵ آن موالید از چه نسبت شان بماست ۵ و اثبات لاحقه موضح همین
مدعاست **قوله** زید پرانید تیری سوی عمرو ۵ عمرو را بگرفت تیرش همچو نمرو ۵ مدتی سالی همی زاید درد ۵ دردها را آفریند حق نه مرد ۵ زید رامی آندم از مرد از اجل ۵ دردها میزاید آنجا تا اجل ۵ آنجا اشارة بمحل زخم عمرو ست
یعنی تا وقتیکه اجل عمرو مجروح برسد درد در طغیانست چه شد که زید از ترس فعلی که ازو صادر شد
هماندم بمیرد بلی آنکه زید حی و قائم و موجود باشد باعتبار اصل فعل که رمی ست اوجاع هم منسوب باو خواهد
بود و هر چند پیش از عمرو مرده باشد اما قتال عمرو ست همچنین گشت و دم و دام و جماع آن موالید است
حق را استطاع تمثیلات دیگر برای اثبات همان مدعا میگذراند که کشت بمعنی زرع فعل عبد ست و تا
بحاصل آید هر چه بران متفرع شود از نتائج نه باختیار عبد باشد و همچنین که بمعنی فریب باشد فریب
از عبد است و دیگر نتائج نه از عبد و همچنین دام که صیاد مینهد و نتائج ازو زاید دام نهادن کار صیاد

باشد نه آثار دیگر و همچنین جامع پس باید دانست که اصل فعل عبد و چه موالید و نتایج آن فعل از روی حقیقة
اسناد آن بواجب تعالی باشد و از روی مجاز ممکنات تغیر و تبدیل آن موالید و نتایج مقدور هیچ احدی
نباشد مگر حق جل و علا یا دلی که قائم بقا رحق تعالی باشد چنانچه میفرمایند قوله بسته در های موالید از سبب
چون پشیمان شد ولی زان دست رب ۰ بجای دست رب لطف اب هم در بعضی نسخ دیده شد و بر هر دو تقدیر
فاعل بسته دست یا لطف رب است و حاصل معنی آنکه اولیا را در مقدرات امور دخل داده اند که در موالید
افعال و نتایج ظهور نیافته تصرف توانند کرد مثلا بیک سببی ولی در حق شخصی دعاء بد کرد و باز از ان دعا
پشیمان شد دست حمایت رب از پشیمان شدن او در موالید آن سبب را بربند و بسته گرداند تا آثار
خرابی بحال مدعو علیه عائد نشود و هلاک نگردد و انجاست که میفرمایند قوله اولیارا هست قدرت از اله
تیر جسته باز آرندش ز راه ۰ همین صورت هو هو در دعاء خیر نیز متصور باشد باقی دلائل و شواهد در ابیات
آینده مذکور ست قوله از همه دلها چون آن نکته شنید ۰ آن سخن را کرد محو و ناپدید ۰ متهم همان مدعاست
یعنی نکته و سخنی مثلا ولی در حق کسی گفت و دلها همه متوجه آن گردید که آن گفته را ناگفته کند بسبب توجه قلوب
میتواند آن سخن را چه از دل خود و چه از دلها محو و ناپدید گرداند و نگذاشت که آثار و موالید آن نکته بظهور
پیوندد اگر ترا در قبول این معنی استادگیست حجت از آیات قرآنی بر تو تمام گردانیدیم چنانچه میفرمایند قوله
گرت برهان باید و حجت مهی ۰ باز خوان من آیة او ننسها ۰ قال الله سبحانه ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها
او مثلها هر چه منسوخ میگردانیدیم از آیه قرآن بر وفق مصالح خلق و مقتضای زمان یا فراموش میگردانیم
و از دلهای بریم بیاریم بهتر از ان آیه منسوخ چنانچه مصابرت یک غازی با ده تن منسوخ کرد و بایک تن مقرر
ساخت یا بیاریم مثل آن که نسخ کرده ایم چون تحویل قبله از بیت المقدس بکعبه چون جهودان از حکمت
الهی در نسخ احکام غافل و جاهل بودند و میگفتند که نسخ پشیمانیست و آن بر خدا روا نبود این آیه نازل شد
آگاه باش که حق تعالی درین آیه فعل انسانه انسبت بذات خویش داد و در جای دیگر اسناد انسان باولیا
خویش میکند از فقراء صحابه که اصحاب صفه بودند یا عامه اصحاب علی اختلاف الروایتین و میگوید انه کان
فریق من عبادی یقولون ربنا آمنا فاغفر لنا وارحمنا وانت خیر الراحمین فاتخذتموهم سخریا حتی انسوکم
ذکری وکنتم منهم تضحکون انی جزیتهم الیوم بما صبروا انهم هم الفائزون مخاطب در فاتخذتموا و انسوکم ترکان
مناهی و ملاهی اند که همت بر سخریه و استهزاء آن اولیا گماشتند تا اولیاء خدا از دل آنها محو گردانید ذکر
حق را ذکر این مرتبه است انچه در چند بیت آینده بطریق رمز و ایما مولوی درج فرموده اند فتنبه و تبصر قوله
صاحب ده پادشاه جسمهاست ۰ صاحب دل شاه دلهای شماست ۰ مراد از ده ملت صوریست

یعنی محکوم پادشاهان صورت بودن سهل کاریست جمعی که صاحبدل اند بر دلهای شما حکم رانی میکنند دست ارادت بدامن آنها باید برد قوله پس نباشد مردم الا مردنک «ای دلی که نظر او از راه پیش بینی آثار افعال و اعمال را اول دیده هر فعل و عملی راکه خواهد بگرداند بقدرت حق کار کند قوله من تمام اینرا نیارم گفت از ان «منع می آید زصاحب مرکزان» مراد از صاحب مرکزان آن طائفه اند که در محو و سکر از شطح محترز باشند و خود مراتب از دست ندهند یعنی بموجب منع ایشان سر قدرت کمال درویشان بیش ازین بیان نمیکنم پس انتقال کرد به بیان قدرت حق تعالی در همه ابواب چه در تذکیر و انشا و چه در اظهار امور و اخفا اشیا لیلا و نهاراً چنانچه میفرماید قوله چون فراموشی خلق و یاد شان «با ویست و او رسد فریادشان» الی آخر بعض الابیات الآیة قوله صورتی کان بر نهادت غالب است «اشارت بحدیث کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون قوله هر چه یعنی سوی اصل خود رود «جزو سوی کل خود راجع شود» ختم کرد سخن بدانکه سر رشته امور پیوسته است بانچه در علم ازلی مقرر و مقدر گشته

شنیدن آن طوطی حرکت طوطیان و مردن او در قفص و نوحه خواجه قوله ای دریغا

مرغ خوش الحان من «ای روح روح در روضه رضوان من» تنبیه است بر آنکه هرگاه خواجه تاجر در مفارقت طوطی چندین نوحه و زاری کند سالک را در فراق قرب الهی و تمنای تجلیات نامتناهی لمحه از ناله و بیقراری فارغ نباید بود قوله ای زبان تو بس زیانی مر مرا «چون توئی گویا چه گویم مر ترا» این ابیات که در ملامت زبان واقع شده انشا کرده زبانست گاه خود را نصیحت و گاه فضیحت کند بر قول این چه اعتماد انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال قول حضرت امیر مراد آنست گویا خاصه از برای زبانست قوله در نهان جان از تو افغان میکند «گرچه هر چه گویش آن میکند» یعنی جان مو زبانست زیراکه اگر امور تخاطب صورت می بندد قوله این زبان هم گنج بی پایان توئی «ای زبان هم درد بی پایان توئی» زیراکه معانی معبر بآلت زبانست و معانی را نهایت نیست و رنج بیدرمان از ینجهت که ناگاه بهوای نفس حرف ناملائم از و سرزند که تاویل را نشاید قوله هم صفیر و خدعه مرغان توئی «هم انیس وحشت هجران توئی» یعنی بصورت و نطق هر مرغی راکه خواهد بدام در کشد و آواز او را فریضه انیس وحشت هجران او شود قوله چند امانم میدهی ای بی امان «ای توزه کرده بکین من کمان» از فراق طوطی تاجر بیچاره آرزوی مرگ می کند قوله یا جواب من بده یا داد ده «یا مرا ز اسباب شادی یاد ده» ستمگاری زمان تعداد کرده از زبان درخواست سه چیز میکند که اگر ستم نکرده جوابی بگو و مرا ساکت کن باقسامهای معترف شوم و در نصورت داد دل مظلوم داده باشی اما از اسباب شادی که کنایت

از ذکر حق است مرا یاد ده که از لذت آن این بحث فراموش شود و میان ما و تو جدال نماند **قوله**
ای دریغا مرغ خوش پرواز من تا انتها پریده تا آغاز من تا جر پیش طوطی تضرع میکند که تنها تو از
قفس تن پرواز نکرده بلکه انجام و آغاز من تمام پریده و رفته که نه از انتهای کار خود خبر دارم نه از
ابتدا **قوله** عاشق رنجست نادان تا ابد تا خیز لا اقسم بخوان تا فی کبد تا اشاره لقد خلقنا الانسان فی کبد
حق تعالی قسم یاد کرده میفرماید که انسان در کبد و جگر خواریست از زمان ولادت و رضاع تا هنگام
موت و خواجه تاجر خود را نادان خوانده **قوله** ای دریغ من خیال دیدنست تا وز وجود نقد خود ببریدنست
یعنی دریغ از جهت آنست که ترا چنانچه میدیدم باز بینم و انخیال سرسری نیست بلکه خود را در غم تو هلاک
کردن و از هستی انقطاع جستن ست ۵ غیرت آن باشد که او غیر همه ست تا آنکه افزون از بیان
و دمدمه ست سر غیرت را بیان میکند که وجود مطلق غیر وجود امکانست زیرا که هستی غیر نیستی باشد و شان
هستی بر تابد که نام وجودات کونی اطلاق یابد ازین سبب هستی ها را نیست کرده اند **قوله** هر چه روزی
داد و ناداد آمدم تا روز اول گفته تا یاد آمدم تا تاجر میگوید که حق تعالی انچه روزی داد و آنروزی که
ناداد آدم را یعنی ناداده بود ابتدا تم از او و شکر انعام بجا نیاوردم و آن مرغ زیرک از اول ذکر کرد تا یاد
آمدم را که شکر نعمت بتدریم رساند زیرا که طوطی پیوسته نام خدا میگوید پس بذکر انعام و اکرام است **قوله**
طوطی کاید ز وحی آواز او تا بجای نقط وحی لفظ اوج هم دیده شد اگر وحی خوانده شود بمعنی الهام
و اگر اوج باشد عالم علوی مولوی اینجا انتقال فرمودند از طوطی تاجر بطوطی روح انسانی **قوله** پیش
از آغاز وجود آغاز او تا مراد از وجود نشاء عنصری و عالم اجسام بمقتضای خلق الله الارواح قبل
الاجساد بالفی عام **قوله** عکس او را دیده تو برین و آن تا عکس طوطی روح بعضی از آثار و صفات
او که سبب و حرکت قوالب گردیده و حاصل معنی آنکه طوطی تو در باطن تو نهانست اگر همت مشاهده او
بر گماری فریفته عکس او نشوی و در طلب شکار سایه از صید مرغ باز نمانی گمار **قوله** می برد شادیت
را تو شاد ازو تا می پذیر د ظلم را چون داد ازو تا می برد عکس ست یعنی محکوم سایه گشتی و انظلم را
عین عدل تصور کردی تا بجدیکه جانرا بهر تن سوختی و حال آنکه تن را برای جان بایستی سوخت چنانچه من که
جلال الدین رومی ام تن را برای جان سوختم پس میفرماید **قوله** سوختم من سوخته خواهد کسی تا تا زمن
آتش زند در هر خسی تا یعنی غیر حق که بمنزله خس و خاشاک ست اگر میل سوختن اندازی آتش عشق از من بستان
قوله سوخته چون قابل آتش بود تا ازین سخن مراد نابود شده مثل شخصی که جانرا در هوای تن سوخته **قوله**
سوخته بستان که آتش کش بود تا ازین سوخته فتیله چقماق مراد است **قوله** ای دریغا ای دریغا ای دریغ

کاینچنان ماهی نهان شد زیر میغ * افسوس هر حال ناقص که جان نسوخته و چراغ تن افروخته **قوله**
چون زنم دم کاتش دل تیز شد * شیر هجر آشفته و خونریز شد * و هجر غافل شدن از روح و بعکس روح
قانع شدن و دور آمدن ماه روح در زیر میغ **قوله** آنکه او هشیار خود تندست و مست * چون بود او
چون قدح گیرد بدست * شیر مستی کز صفت بیرون بود * از بسیط مرغزار افزون بود * تمهید عذرست
و اظهار مغلوبیت خود در ورود احوال و بلند افتادن نشاء هستی که برخلاف ظاهر اگر حرفی سر زند
ظاهربینان مواخذه نفرمایند **قوله** قافیه اندیشم و دلدار من * گویدم مندیش جز دیدار من * گویا از
فرط حال توقفی در قافیه واقع شد و سبب توقف خطاب الهی بوده که اخبار ازان مینماید بآنکه قافیه
اندیشیدن در بند حرف و صورت بودن باشد و این تقسیم خسارانیست **قوله** حرف چه بود تا تو اندیشی
ازان * صوت چه بود خار دیوار رزان * یعنی حرف خار بند و حصار معنی است * **قوله** حرف و صوت
و گفت را برهم زنم * تا که بی این هر سه با تو دم زنم * آن دمی کز آدمش کردم نهان * با تو گویم ای تو
اسرار جهان * آن دمی را که نگفتم با خلیل * آن دمی را که نداند جبرئیل * مقوله حق است * آن دمی کز وی
مسیحا دم نزد * حق ز غیرت نیز بی ما هم نزد * مقوله مولوی ست که در بعضی نسخ بی ما و مال هر دو یکیست
یعنی با ما چه که بی ما هم آن سر نهانی را ظاهر نکرد کنایه ازانکه با وجود نفی هستی و فنا تقیید هم غیرة الهی آن
سر نهانی [illegible] ظهور نیاورد چنانچه خود تقریر میکنند و از لفظ با فارسی که بمعنی سخن باشد انتقال میفرمایند
باء بی الف موصول باشد بمعنی اثبات و اگر نافیه باشد بمعنی نفی باشد حالت خود را نشان میدهند که من از
هر دو یکی ام نیستم اثبات خود چه گنجایش دارد چون نفی هم بوجهی مستلزم اثباتست زیرا که چیزی اگر نباشد
چه منفی شود از نفی نیز در گذشته ثبات و بی نفی شده ام و بفناء الفنا رسیده ام شک نیست که بموجب
این تقریر هیچ اشکال پیش نمی آید و اگر بی ما هم نزد بامعنی گفته شود که با ر دالفظ غیرت آنست مگر آنکه
بگوییم که غیرت جهت [illegible] نشود آن سر را بر مولوی اشکارا گردانید درین صورت رفع توهم
[illegible] تفضل که بحسب ظاهر ازین ابیات مفهوم میشود باید کرد و تدارک این بسه وجه میشود یکی آنکه مراد از
آن دم ولایت محمدی علیه افضل الصلوة واکمل السلام باشد یعنی حق تعالی بوعده شهود نمود و انیر تبه جلیا مرا
نوازش فرمود و شک نیست که ولایت آنحضرت مخصوص ذات آنحضرتست اما یکی از امت دیرا اگر در توقف
بر مدارج [illegible] آن طفیل آنحضرت حاصل شود بموجب تفضل او بر سائر انبیا نخواهد بود زیرا که اکرام تابع
بتبوع است دوم آنکه هر سری را بمقتضای الامور مرهونة باوقاتها وقت ظهور معین است که قبل از وقت
از خفا بر نیاید مثلا آنچه مقدر شده باشد که در فلان وقت بر فلان یکی از امت محمدی کشف خواهد شد

تا مظهر آن در شهادت وجود خارجی نگیرد ظهور آن سر تحقق نپذیرد و اصل این سخن آنست که صفات ذاتی دیگر است و صفات اضافی دیگر اگر همه صفت ها یکسان بودی حکم لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه چگونه راست آمدی زیرا که صفت حب خود را موقوف کرد بر عمل عبد و معنی این نه آن باشد که بعد عمل عبد حق را صفتی که نبود پیدا شود چه تقریر او محال بوده بلکه متعلق حب چون پیدا شود صفت حب از خفا بظهور آید چنانچه زید را اگر فرزند نباشد خدا را خالق فرزند نتوان گفت چون فرزند پیدا شود خالق والد او توان گفت پس معلوم شد که وجود متعلق موقوف علیه ظهور بعضی اسرارست و ازین لازم نیاید که حضرت آدم ع و عیسی ع و خلیل ع و جبرئیل ع را قابلیت القا این سر نبوده و اعتراض بر حق نتوان کرد که با وجود علو مرتبه نبوت و افضلیت انبیا بر سائر انام چه برانها کشف نکرد معلوم علوفیه را مذهب است که در هر ذره از ذرات کائنات غلبه اسمی از اسما و سلطان صفتی از صفات ظاهر تر باشد و اگر چه هر یکی مظهر جمیع اسما و صفاتست و این غلبه سبب تجلی جزئی شود و اختصاص احدی بجزئی خاص مقتضی فضل او نباشد چنانچه در قصه شیر و روباه بالا گذشت قوله انچه حق آموخت مر زنبور را ٭ آن نباشد شیر را و گور را ٭ انچه حق آموخت کرم پیله را ٭ هیچ پیلی داند آنگون حیله را ٭ ابوطالب مکی گوید لا یتجلی الحق فی صورة مرتین و لا فی صورة الاثنین و این از کمال قدرتست زیرا که تکرار تجلی از عجز باشد فافهم قوله من کسی از ناکسی دریافتم ٭ پس کسی در ناکسی دریافتم ٭ بموجب این تقریر دریافتن کسی عبارت از مرتبه فناء الفنا باشد که آنرا بی اثبات و بی ذات و بی نفی فرمودند حاصل معنی آنکه بعد فناء الفنا بانخطاب مشرف گردیدم اما ازین مقوله که سر آلهی بر من مکشوف شد یا نشد تصریح نفرمودند زیرا که حق تعالی در کتمان آن سر هر گاه اهتمام فرموده باشد از مولوی همان زیبد که بیان آن مبهم واگذارند بعد ازان فضل حق تعالی که در حق بندگان واقع است و رضی الله عنهم و رضوا عنه و یحبهم و یحبونه بر سبقت نوازش او بر رضا و محبت دو شاهد عادل اند بیان میفرمایند تا ترا در وقوع انخطاب شبهه روندهد و متیقن شده که ظهور کمال در صورت نقصان من حیث المجاز هم شواهد بسیار دارد پس بدانی که محبت و رضای خالق است کما قال قوله جمله شاهان بندهٔ بنده خودند ٭ تا جای که میگوید قوله چونکه عاشق اوست تو خاموش باش ٭ او چو گوشت میکشد تو گوش باش ٭ مراد آنست که هر چند سبقت در محبت از حق است بنده را باید که خود را محبوب نداند و مغرور نشود و در مقام ادب و فرمان برداری باشد مثلاً اگر شیخ بر مرید عاشق شود باید که لوازم عاشقی رها کند و شرائط مرید بجا آرد قوله بنده کن چون سیل سیلانی کند ٭ ورنه رسوائی و ویرانی کند ٭ یعنی اگر به سر محبت حق پی بردن ترا از جا برد و جوش مستی افزاید زبان نگاهدار و افشای راز مکن

من چه غم دارم که ویرانی بود زیر ویران گنج سلطانی بود دفع دخل مقدر گویا معترض گوید که حضرت
مولانا چرا از بیان نکات دنیا را ندو حفظ سر نمیکنند حاصل جواب آنکه اگر آهنگ سیر و ترک حفظ زبان
از صاحب حال واقع شود باک نیست زیرا که در خرابی او معموریهاست و ابیات آینده مثبت همین مدعاست
قوله تیر او دلکش تر آید با سپر تیر کنایه از نزول بلاست و سپر عبارت از ورود و عطا و عاشقان بلانوش
باشند قوله گر مرادت را مذاق شکر است بی مراد تو مراد دلبر است چون معشوق عاشق را بی مرادی مراد خود
عاشق را ترک مراد ماندگار است هر چند مراد شیرین باشد بعد ازان تعداد کرشمهای معشوق میفرمایند
قوله هر ستاره اش خونبهای صد هلال یعنی کرشمه مانند کواکب عالم افروز است که خونبهای صد
عاشق تن گداخته هلال قامت میتواند شد بلکه خون عالم ریختن آن کرشمه را مباح و حلال باشد قوله
دل نیابی جز که در دلبردگی یعنی دل وقتیکه دل میشود که معشوقی از مو بستاند عزیزی خوب گفته
قوله گر دل بمذهب تو جز این گوشت پاره نیست قصاب شهر به ز تو داند بهای دل قوله
من اتش جسته بهر ناز و دلال او بهانه کرد با من از ملال لفظ ناز و دلال مربوط است بمصرعه
ثانی زیرا که عاشق نیاز شناسد نه ناز حاصل معنی آنکه من دلجوئی میکنم تا دل از من ببرد ولی برد
قوله من ندانم آنچه اندیشیده ای ای دو دیده دوست را چون دیده مقوله معشوق است در جواب
مولوی چون در بیت بالا که مقوله مولوی بود وضع منت بر معشوق مستفاد میشد که عقل و جان غرق
کردن چیزی نپنداشتند معشوق عتاب میکند که دو بینی از تو نرفته یعنی عقل و جان را و غرق شدن آنرا
هنوز در نظر داری پس این احوال دوست را چگونه دیده و دریافته شارحان دیگر برین رفته اند
که بیت مقوله مولویست و خطاب با دو دیده خود دارند و این معنی ربطی بما قبل و ما بعد ندارد چنانچه ابیات
آینده شاهد حال است قوله غرق عشقی ام که غرق است اندرین عشقهای اولین و آخرین یعنی از دشوار
پسندی و نکته گیری معشوق ظاهر شد که عشق من مانند بوالهوسان سرسری نیست پس این اشکر خداوند
باز کرده بیان سعت استعداد خود مینماید و از عشق خود نشان میدهند که عشق ذاتی دارم یعنی وصول
بمرتبه احدیت که محبتهای اسمائی و صفاتی و افعالی و آثاری ازان ناشی شده بفضل حق تعالی مرا میسر است
پس میفرمایند که این مقام بس عالیست شرح آن در بیان نگنجد قوله مجملش گفتم نکردم زان بیان ورنه
هم لبها بسوزد هم دهان چون ذکر لب سوختن در میان آمد میفرمایند که از لبها این لبها که آلت
نطق عامه است مراد ماست بلکه مجاری آثار قلب مراد است که قلب چون دریا باشد و مجاری آن بمنزله
ساحل دریا کما قال قوله من چو لب گویم لب دریا بود من چو لا گویم مراد الا بود یعنی نفی تشخصات

وتقییدات که عارف از سر آگاهی کند عین اثبات باشد زیرا که نظر بر حقیقة دارد سین البلال الشین انیعنی
دارد **قوله** من ز شیرینی نشینم رو ترش • من ز بسیاری گفتارم خمش • یعنی اطوار کاملان برخلاف
طور ناقصان باشد اگر لا گویند الا خواهند و اگر رو ترش کنند از غایت شیرینی باشد و خموشی اینطائفه
از بسیاری گفتار باشد چون اسرار هجوم کند نتوانند بیان کرد و چسان بیان کنند کدام یکی را در معرض
بیان آرند و کدامی را ناگفته بگذرانند عبارت اینها بوجهی دیگر و اشارت بوجهی دیگر و اینهمه رنگ آمیزی
در گفتار و کردار و اطوار از جهت آن باشد که غیری واقف اسرار نگردد و این از غایت غیرت باشد
چنانچه میفرمایند **قوله** تا که شیرینی ما از دو جهان • در حجاب رو ترش باشد نهان **تفسیر قول حکیم
سنائی هرچه از راه وامانی** الخ چون عارف کتمان اسرار از سر غیرت میکند و استماع
در تقریر غیرت آغاز کرده • تفسیر قول حکیم سنائی • معنی قول رسول صلی الله علیه وآله وسلم ان سعد الغیور
الخ بیان میفرمایند بدانکه ورود این حدیث آنست که چون حق تعالی قاذف را حد فرمود آیه والذین
یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة نازل شد سعد بن معاذ گفت اگر من
در خانه خود کسی را بینم که با زن من فجور میکند تا بروم و گواه بیارم او را آبستن کرده رفته باشد اگر سخن
گویم تازیانه خورم و اگر خاموش مانم از غم بمیرم قصه طول دارد حق تعالی سعد را معذور داشت و آیه
لعان فرستاد و آیه اینست والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم
اربع شهادات بالله انه لمن الصادقین والخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین حضرت
رسول آنجا فرمود که سعد غیور است الخ الحدیث **قوله** جمله عالم زان غیور آمد که حق • برد در غیرت برین عالم
سبق • اصل غیرت اختصاص شی بخود است و منع آن از غیر و حق تعالی بندهٔ مکلف را که از فواحش
ممنوع داشته از کمال غیرتست تا مخصوص باشد باو و بغیر مشغول نشود و بحکم الناس حریص علی مانهی
عنه فواحش طبع را از حق چنان باز میدارد که اختصاص آن طرف زائل میشود بلکه اختصاص در غیر طرف تحقق
می پذیرد و هرچه سالک را از شغل حق باز دارد در حکم فواحش دارد **قوله** او چو جانست و جهان چون کالبد •
کالبد از جان پذیرد نیک و بد • اصحاب طریقه و ارباب حقیقة و تمثیل گویند که از اوج افلاک تا مرکز
خاک بمنزله قالب است آسمان بجای سر کواکب مشاعر و حواس آن زمین پای آن قالب عناصر و موالید
سائر اعضا و هر ذرات از ذرات جزوی از اجزای این قالب و جمال حضرت وجود جان این قالب است
تفسیر آیه الله نور السموات والارض اینست و معنی این بیت نیز همین پس هرچه از صفات جمال در ممکنات
ظاهر است فی الحقیقة عکس صفات **قوله** هر که محراب نمازش گشت عین • سوی ایمان رفتنش میدان تو شین

همین اینجا بمعنی ذات است وشین بمعنی عیب واز ایمان تقلید مراد ست یعنی کامل بسوی ناقص هرگز رود
وخطاب بامقلد ست وسخن در توقع او یعنی توقع مدار که کامل ازین شین گراید اما باید دانست که غیر کامل را
بی اعتبار داشتن ایمان تقلید موجب هلاک باشد **قوله** شاه را غیرت بود بر هر که او ٭ بو گزیند بعد ازان
که دید رو ٭ سابق معلوم شد که عالم قالبست وحق تعالی جان آن قالب پس هرچه در عالم ست بذات
حق زنده است وقائم بود وهمه را پیوستگی باو باشد اما بعضی باین پیوستگی بینا باشند وآنها هرچه را دوست
دارند حق را دوست دارند وبعضی دانا باشند وآنها هرچه را دوست دارند ببوی حق دوست دارند
وبعضی نادان ونابینا بهرچه رو آرند وهر چیز را که دوست دارند روی آنها بجانب همه چیز باشد
وهمانرا دوست داشته باشند طائفه اولی بمرتبه عین الیقین رسیده وطائفه ثانی بعلم الیقین فائز گردیده
وطائفه ثالث بحکم من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی روی فلاح ندیده درین بیت همین معنی
مندرج شد که اگر نابینا رتبهٔ دانا اختیار کند مغبون باشد واگر دانا بمرتبه دون شود رضا دهد خام
بود **قوله** شرح این بگذارم وگیرم گله ٭ از جفای آن نگار ده دله ٭ حق جل وعلا را بمقتضای وصف
ربوبیت با هر سری باشد که ده دلگی کنایه ازانست لهذا عاشق بیچاره فریاد میکند که جفا بر غیر مکن
ومراد از جفا استغناست وبدین وتیره درین کتاب کلام مولوی بسیار ست چنانچه سابق گذشت
قوله بجفائی تو زراحت خوبتر ٭ انتقام تو زجان محبوبتر ٭ نالم وترسم که او باور کند ٭ وز ترحم جور را
کمتر کند ٭ نالم ایرا نالها خوش آیدش ٭ از دو عالم ناله وغم بایدش ٭ یعنی گله عاشق ناله وزاری
باشد وناله برای رضا جوئی معشوق کند پس گله هم بخواهش ورضای معشوق باشد **قوله** چون ننالم
تلخ از دستان او ٭ چون نیم در حلقهٔ مستان او ٭ مکر ودستان از باری تعالی مقلد آنست که از ظاهر
آن چیزی فهم شود وباطن بر وجه دیگر باشد **قوله** من زجان جان شکایت میکنم ٭ من نیم شاکی روایت
میکنم ٭ یعنی آنچه ظاهر شکایت ماند نه شکایت است بلکه حکایت ست چنانچه حافظ شیرازی گوید شعر
زان یار دلنوازم شکریست باشکایت ٭ گر نکته دان عشقی خوش بشنو این حکایت **قوله** دل همیگوید ازو
رنجیده ام ٭ وز نفاق سست میخندیده ام ٭ یعنی دل من با من میگوید که آزرده دلگی دلدار رنجیده
ام وبرای پاس ادب مدارا کرده ام ومدارا نفاق ضعیف باشد گویند حضرت شمس الحق تبریزی مدارا
از نفاق میخوانده **قوله** راستی کن ای تو فخر راستان ٭ ای تو صدر ومن درت را آستان ٭ خطاب
بادل ست یعنی راست بگو اگر از دلدار رنجیدهٔ ونفاق با وی کردهٔ پس ترک نفاق باز گیر واگر ازو رنجیدهٔ
وبرای مصلحت با من میگوئی که رنجیدهٔ ام با من میکنی ترک نفاق با من گیر بهر تقدیر براستی پیش آی

قوله ای رمیده جان تو از ما و من ٭ ای لطیفه روح اندر مرد و زن ٭ چون در بیت بالا نام یار آمد از مخاطب دل عدول کرد بجانب یار خطاب آغاز کرد که بمنزله لطیفه روح است جسم عالم را چنانچه بالا مذکور شد و اضافت در لفظ جان تو برای ادنی ملابست است یعنی جائیکه اختصاص تقرب تو یافته قوله مرد و زن چون یک شود آن یک توئی ٭ یک شدن مرد و زن زوال تشخص مری از مرد و زنی از زن است که بعد فنا تشخص جز یک حقیقة که اطلاق مرد و زن بران نتوان کرد باقی ماند قوله این من و ما بهر آن برساختی ٭ تا تو بر خود نرد خدمت باختی ٭ یعنی ما و من الآت و ادوات بازیست و بازیگریست تا من و تو همه یکجان شوند عاقبت مستغرق جانان شوند اینمرتبه را در اصطلاح صوفیه جمع بعد الفرق نامند قوله اینهمه هست و بیا ای امرکن ٭ ای منزه از بیان و از سخن ٭ یعنی اینهمه عبارات و اشارات که برای تقرب افهام انگیخته شد و در شان تو همه مجاز است مسلم و بجای خود است واگذار و مر الحقیقة خود دریاب پس امرکن بقطع اضافت بمعنی آمر و حاکم و کار فرما باشد قوله چشم چشمانه تواند دیدنست ٭ یعنی چشم هیچکس ترا نتواند دید زیرا که دید چشمانه محتاج بجهت و جسم و صورت باشد چون ادراک صورت کند در آئینه خیال نقش خوشی یا ناخوشی آنصورت مرتسم گرداند و این دید چشم و خیال دل نه شایسته جناب کبریا باشد چنانچه میفرماید قوله دل که او بسته غم و خندیدنست ٭ تو مگو کو لائق آن دیدنست از غم و خنده قبض و بسط مراد است قوله باغ سبز عشق کو بی منتهاست ٭ جز غم و شادی درو بس میوهاست از عشق ذات مطلق خواسته قوله در زکات روی خود ای خوبروی ٭ شرح جان شرحه شرحه بازگوی خطاب بعشق است شرح جان شرحه شرحه بازگفتن آن باشد که انچه بجان عشاق کرده باشد رمزی ازان بازگوید قوله کز کرشمه غمزهٔ غمازهٔ ٭ بر دلم بنهاد داغ تازهٔ ٭ از غمزهٔ غمازه تجلی که تاثیرات عجیبه جذبات غریبه داشته باشد و گاه منکشف و گاه محتجب مراد است قوله من حلالش کردم و خونم بریخت من همیگفتم حلال او میگریخت ٭ ظاهرا بر حضرت مولوی نور تجلی منکشف شد و باز مستور گردید از این بیت تا ابیاتی که میفرماید صبح شد بیان همین حالت است قوله شرح گل بگذار از بهر خدا ٭ شرح بلبل کو که از گل شد جدا ٭ خطاب باد لست یعنی از اوصاف متجلی انتقال باوصاف متجلی له کن قوله جور و احسان رنج و شادی حادث است ٭ حادثان میرند حق شان وارث است ٭ قال جل سبحانه انا نحن نحیی و نمیت و نحن الوارثون ٭ قوله تو قیاس از حالت انسان مکن ٭ منزل اندر جور و در احسان مکن ٭ یعنی محبت قدیم را که معلل بعلت نیست با محبت انسان که حادث است قیاس مکن قوله صبح شد ای صبح را پشت و پناه ٭ عذر مخدومی حسام الدین بخواه ٭ شاید که از صبح همین صبح منافت

مراد باشد یعنی شب در مشاهدهٔ انوار گذشت و نظم ابیات مثنوی که بنام شیخ حسام الدین ست بسبب
استغراق متروک و موقوف ماند پس خطاب بعشق کرده از غایت عظم مرتبه شیخ حسام الدین عذر خواستن
او را بعشق حواله میدهند که من عذر شیخ نتوانم خواست یا آنکه مراد از صبح تهابت مرتبه ظهور تجلیات
در رفع ظلمات شبهات و عذر خواهی شیخ را بواسطه کشف اسرار بعشق حواله کرده باشند و برین تقدیر
مضمون این بیت ماخوذ باشد از قول حضرت امیر الموحدین که در آخر افاضات بجمیل زیاد را فرمودند
نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره کمیل زدنی بیانا حضرت فرمود اطف
السراج فقد طلع الصبح بانچه سید عبد الفتاح مرقوم فرموده اند که شام جوانی رفت و صبح پیری دمید
در نیقام چیان منیشود **رجوع بحکایت خواجه تاجر قوله** صد پراگنده همی گفت اینچنین
لفظ اینچنین اشارت میکند بداستان گذشته که مستانه منظوم شده لهذا عذر خود را و تاجر را یکجا میخواهند
و میفرمایند **قوله** مرد غرقه گشته جانی میکند ـ دست هردم در گیاهی میزند ـ تا کدامش دست گیرد در خطر
دست و پای میزند از بیم سر ـ دست در گیاهی زدن مثل ست در عرب گویند الغریق یتشبث بکل حشیش
قوله دوست دارد دوست این آشفتگی ـ کوشش بیهوده به از خفتگی ـ مرویست که رسول صلی الله
علیه و آله وسلم بر شخصی گذشت با او هیچ التفاتی نفرمود و چون برگشت بر و التفات کرد صحابه پرسیدند
که درین چه سر بود فرمودند اول بیکار بود و شیطان قرین او بود و چون برگشتم خطی بر زمین میکشید
شیطان را با وندیدم التفات کردم **قوله** آنکه او شاه است او بیکار نیست ـ ناله از وی طرفه کو بیمار نیست
بهر این فرمود رحمان ای پسر ـ کل یوم هو فی شان در خبر ـ یعنی مالک الملک که احتیاج را در خانهٔ او دخل
نیست بمقتضای کل یوم هو فی شان هر روز در کار ست و موصوف بصفهٔ تخلیق و تکوین علی سبیل التجدد
در هر وقتی از اوقات و حینی از احیان احداث امور میکند ابن عتبه منقول ست که دهر در حضرت الٰهی
دو روز ست یکروز تمام مدت دنیا و شان خداوند در روز دنیا امر و نهی و اماتت و احیاء و منع و عطاست
روز دوم روز قیامت و شان رب الارباب در آن روز جزا و حساب باعتقاد باین ذره سرگردان
حدیث من استوی یوما فهو مغبون اشاره بهمین دو روز میکند یعنی آخرت بر دنیا غالب باشد آورده اند
یکی از ملوک وزیر خود را از شیون الٰهی پرسید وزیر مهلت خواست و بخانه غمگین آمد غلام سیاهی داشت
اثر ملال در جبین خواجه دید و صورت حال از وی پرسید او انحال اخبار کرد غلام گفت بملک بگو که شان
الٰهی ایلاج لیل در نهار و ایلاج نهار در لیل است و اخراج حی از میت و اخراج میت از حی و شفا دادن
سقیم و سقیم ساختن سلیم و ابتلای معاف و عافیت دادن مبتلا و فقیر ساختن اغنیا و غنی گردانیدن

فقرا و زیر کلام او بملک رسانید ملک خلعت وزارت بر غلام پوشانید غلام گفت امروز یکی از شیون آلہی
اینست کہ خلعت وزارت بہمچون من غلامی سیاہی ارزانی داشت قولہ اندرین رہ میتراش و میخراش
تا دم آخر دمی غافل مباش یعنی پیوستہ در سعی و طلب باید بود و اینحال تا دم مرگ باید مستمر باشد کار کہ
دوام پذیرد برکت گیرد افضل الاعمال ادومہا دان قل کلیہ آنست کہ تحصیل راجح او بوجود است و تقلیل
بعدم و وجود خیر است و عدم شر پس کوشش بہ از عطاست شیخ نظامی گنجہ گوید ؎ گر بنویسی قلمی میتراش
تا دم آخر دم آخر بود یعنی ہر کرا عنایت حق رفیق و محرم او شد تا نفس آخر ہر نفس را نفس آخرین پندارند
و بمقتضای او کار میکند قولہ ہر چہ کوشد جان کہ در مرد و زنست گوش و چشم شاہ جان بر روزنست
قال بل سبحانہ والله بما تعملون بصیر بیرون انداختن خواجہ طوطی را الخ از سر داستان تا
اینجا کہ میفرمایند قولہ دشمنان او را ز غیرت میدرند دوستان ہم روزگارش میبرند تنبیہ است
بر انچہ بالا گفتہ بود کہ شہرت سبب آفت است اینجا انواع آفت را صریح باز نمودند و صحیح شود کہ اینجا کلام
مبنی بر منع صفت اشتہار است و قطع نظر از آرایش و رنگینی روزگار قولہ آنکہ غافل باشد از کشت و بہار
او چہ داند قیمت این روزگار یعنی لذت رفع اسباب شہرت کسی کہ در نیافتہ باشد قدر روزگار کم نامی
چہ داند قولہ در پناہ لطف حق باید گریخت کو ہزاران لطف بر ارواح ریخت یعنی مرتبہ عدم
اشتہار وقتی حاصل شود کہ لطف حق باز گردد پس در پناہ حق بگریزید و ابیات آیندہ دلیل است برای
اینمطلب قولہ تن قفص شکلست تن شد خار جان در فریب داخلان و خارجان یعنی بوسوسہ و
اغرا خوش آمد گویا داخل و خارج اسباب ہستی زیادہ و سامان خود پرستی مادہ شد و تدبیر خلاصی
از قفص تن دست ندہد مضرت تعظیم خلق و انگشت نما شدن قولہ کن ذلیل النفس
ہونا لا تسد باش خوار دارندہ نفس از روی فروتنی و لا تسد اگر بسین بے نقط خواندہ شود بمعنی
سید مشہور مہتری مکن و اگر بشین نقطہ دار خوانند معنی چنین باشد کہ خواری نفس را بر خود سخت مگیر و دشوار
مپندار و اینمصرع ماخوذ است از آیہ وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض ہونا و اذا خاطبہم الجاہلون
قالوا سلاما قولہ ہمچو امر و کہ خدا نامش کنند تا بدین سالوس در دامش کنند ملاحدہ گویند خدا اتحاد
در اشیاء لطیفہ مثل امرد حلول کرد قولہ تا تو بودی آدمی دیو از پیت میدوید و میچشانید از میت
موافق آیہ کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک تفسیر ما شاء الله
کان الخ قولہ اینہمہ گفتیم لیکن در بسیج بی عنایات خدا ہیچیم ہیچ یعنی در تہیہ ہر امری بی تائید
[illegible] این کلام بما قبل ظاہر است کہ استخلاص از بحہ [illegible] نفس و [illegible] بفضل آلہی ست

قوله پیش ازین کین خاکها خسفش کنند٭ پیش ازین کاین بادها نسفش کنند٭ خسف فرو بردن و
نسف پراگنده کردن٭ قوله ای برادر عقل یکدم با خود آر٭ دمبدم با تو خزانست و بهار٭ انتقال از احوال
آفاقی بسوی احوال انفسی بر سبیل مطابقت و مراد از خزان حالت قبض و از بهار حالت بسط سالک است
قوله این سخنهای که از عقل کل است٭ بوی آن گلزار سرو و سنبل است٭ مراد از عقل کل قوت تائید
الهی که در یافت کلیات مراتب وجود از وجز و در روائح کلمات طیبه و نکات شریفه بمشام رساند
قوله بوی گل دیدی که آنجا گل نبود٭ جوش مل دیدی که آنجا مل نبود٭ این مصرع بر سبیل استفهام است
یعنی باغ دل تا ثیر از گل و یاسمین حقائق نباشد کلمات طیبه که بمنزله روائح آن گلهاست سر نزند
پس سخن کاملان را بی اصل مپندار قوله بوی بد مر دیده را تاری کند٭ بوی یوسف دیده را یاری کند٭
یعنی حرف اهل ضلال گمراهی آرد و سخن ارباب کمال آگاهی افزاید پس در متابعت کاملان جهد
کن و با وجود نقصان دعوی کمال رها کرده خودپسند مباش چنانچه میفرمایند قوله چون تو
شیرین نیستی فرهاد باش٭ تا آغاز داستان پیر چنگی همین مدعاست و این داستان نیز مشعر است بر
فوائد عجز و نیاز و شکستگی اگرچه حقائق دیگر هم در ضمن آن مندرج است داستان پیر چنگی الخ قوله
تا رسائل بود اسرافیل را٭ کز سماعش پر برستی پیل را٭ ارسال صورت را رسیل خوانند کذا فی الصراح
پس رسیل هم آواز باشد و در بعضی نسخ بارسائل دیده شد درین صورت معنی چنین باشد که آن پیر چنگی یار
اسرافیل بود و سوال کننده یعنی از اسرافیل درخواست میکرد که تو هم دمی برسان تا جمله مردمان زندگی
از سر گیرند و آنانکه رسائل بفتح را خوانند و جمع رسیل دانند غلط باشد زیرا که رسائل جمع رساله است که بمعنی
کتاب و نامه آمده است و بر تقدیری که جمع رسیل هم باشد صیغه جمع درین مقام معنی نمی بخشد قوله انبیا را
اندرون هم نغمهاست٭ طالبان را زان حیات بی بهاست٭ انتقال از تاثیر صوت اسرافیل بتاثیر دعوات
رسل و انبیا قوله معشر الجن سوره رحمان بخوان٭ تستطیعوا تنفذوا را باز دان٭ قال الله تعالی یا معشر الجن
والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان
تفسیر آیه آنکه ای گروه جنیان و آدمیان اگر توانید آنکه بیرون روید از کنارهای آسمان و زمین پس
بیرون روید یعنی بگریزید از قضا یا از نزول مرگ بیرون نمی توانید شد مگر بقهر و تسلط و غلبه حق چون
معلوم شد که آدمی و پری را بحکم این آیه مجال بیرون رفتن نیست از اقطار ارض و سموات و محبوس
اینعالم اند حضرت مولوی این کریمه را دلیل ساخته بر آنکه فهم نغمات انبیا بمدرکات حسی مقدور جن و
انس نباشد زیرا که آدمی و پری زندانیان فرش اند و دلهای انبیا و اولیا عمادون العرش

قوله نغمهای اندرون اولیا ه اولا گوید که ای جزهای لا ه مراد از جزوهای هستی اشخاص که کمال از انها منفی ست قوله گوش را نزدیک کن کان دور نیست ه لیک نقل او بتو دستور نیست ه یعنی گوش هوش خود را از حس صوری واره‌ان قوله جانهای مرده اندر گور تن ه بر جهند از وازشان اندر کفن چون تن خاکی را بمخاک گور تشبیه کرد مراد از کفن غشاوهٔ غفلت باشد که بر سراپای انسان پیچیده است قوله بانگ حق اندر حجاب و بی حجیب ه آن دهد کو داد مریم را زجیب ه یعنی بواسطه و بیواسطه مصرع اول اشارة بکریمه وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب و مصرع ثانی اشعار بکریمه و مریم ابنت عمران التی احصنت فرجها فنفخنا فیه من روحنا وصدقت بکلمات ربها وکتبه وکانت من القانتین قوله گرچه از حلقوم عبدالله بود ه مراد از عبدالله ولی کامل بود قوله رو که بی یسمع و بی یبصر توئی سر توئی چه جای صاحب سر توئی ه در حدیث آمده لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه وبصره دیده و لسانه فبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی ینطق پس دم اولیا دم حضرت آله باشد قوله گه توئی گویم ترا گاهی منم ه هرچه گویم آفتاب روشنم ه یک جا از برای استتار از نظر غیار بحب خود میگوید انک لاتهدی من احببت و انک میت و انهم میتون و یکجا برای روشنائی چشم واقفان اسرار میگوید مارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله قوله ظلمتی را کآفتابش بر ندا شت ه آن ظلمت کفر و شرک و زندقه و الحاد است قوله آدمی را او بخویش اسما نمود ه دیگران از دم اسماش شود مصرع اول اشاره بکریمه وعلم آدم الاسماء کلها و مصرع ثانی بآیه انبئهم باسمائهم قوله تین کدو با قمه پیوست است سخت ه ونی چو تو شاد آن کدوی نیک بخت ه یعنی بهار از ان می وحدت قوله مقتبس شو زود چون یابی نجوم ه گفت پیغمبر که اصحابی کالنجوم ه فی المشکات عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول سالت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی فاوحی الی یا محمد ان اصحابک عندی بمنزلة النجوم فی السماء بعضها اقوی من بعض ولکل نور من اخذ بشیء مما هم علیه من اختلافهم فهو عندی علی هدی قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم قوله گفت طوبی من رانی مصطفی ه والذی یبصر لمن وجهی یری فی المشکوة قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم طوبی لمن رای من رانی مدامن ای سبع مرات لمن لم یرنی والی من طوبی فعلی از طیب یعنی خوشحالی باد انا از ایراد اینحدیث مراد مولوی آنست که تابعین و تبع تابعین نیز بمنزله نجوم اند که اقتدا بدیشان موجب اهتداست

بیان این که ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات

قوله نفحه دیگر رسید آگاه باش ه تا نمائی هم ازین ای خواجه تاش ه مراد از نفحه اول در بیت اول موعظه

و ارشاد انبیا بعموم خلائق دار د و از نفحه دیگر که درین بیت است انفاس نفیسه اولیاست یعنی هبوب
این نفحات بقدر قابلیات در هر وقتی اثر او قاتست و بی ذرپی میرسد دلهای آگاه فیض آن در می یابند
اما از تو تعرض آن غافلی قوله جان آتش یافت آن آتش کشی ٭ جان مرده یافت در خود جنبشی
کش بفتح کاف عجمی و یا مجهول بمعنی خوش آمده و نفحه نورانی را آتش خواندن و کنایه از انست که در
سوختن و نابود ساختن خاشاک تعلقات حکم آتش دارد و مراد از جان آتش بجان ناری جان
کفار و جهال که اگر از نفحه حق مایهٔ خوش گیرد بنور اسلام منور گردد آتش جهل و کفر انطفا پذیرد و بین
لفظ کش اگر بکاف عربی مضمومه خوانده شود هم مناسب مینماید و بر تقدیر نفحه آتش کش نه آتش

قوله خو ذر بیم آندم بی منتها ٭ باز خوان فابین ان یحملنها ٭ قال الله تعالی انا عرضنا الامانة علی

السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
میفرماید که هر موجودی استشمام آن نفحه تواند کرد مگر انسان که حامل بار امانت است قوله دوش
دیگر گونه این میداد دست ٭ لقمه چندی در آمد ره ببست ٭ بهر لقمه گشت لقمانی گرو ٭ وقت لقمانست
ای لقمه برو ٭ یعنی در ابتدای کار اگر آگاهی حاصل میشد عروج بمرتبه کمال و استشمام رائحه نفحات
جمال و جلال بسهولت دست میداد بسبب لقمه چند که عبارة از حظوظ نفس و مشتبهات طبیعت است
منبع حکمت که جان است رهین لذت لقمه گردید اکنون رد لقمه و ترک حظ نفس کن که وقت تنبیه است
قوله از برای لقمه این خار خار ٭ از کف لقمان برون آرید خار ٭ خار خار عبارت از بیتابی و
بیقراریست حاصل معنی آنکه بعلت حظ نفس اینهمه بیتابی و بیقراری چه لائق خار این لقمه از لقمان جان
برآید خطاب ماهل قوله در کف او خار سایه اش تیز نیست ٭ لیک نان از حرص آن تمیز نیست ٭
از خار این لقمه و از سایه خار اثر لقمه مراد است یعنی در کف لقمان جان اگرچه خار فرو رفت اما خار
و آثار چندان قوی نیست زیرا که استعداد فیض ازلی قرین حال اوست آسان میتوان خار بر آورد
لیکن از غلبه حرص و هوا اینقدر تمیز نمیتواند کرد قوله خار دان آنرا که خرما دیده ٭ زانکه بس نان
کور و بس نا دیده ٭ یعنی آن لقمه که مثل خرما ترا شیرین نموده خار مغیلانست قوله جان لقمه گو گلستان
خداست ٭ پای جانش خستهٔ خاری چراست ٭ اضافة جان بسوی لقمه از قبیل اضافت موصوف
بجانب صفت قوله اشتر آمد این وجود خار خوار ٭ مصطفی زادی برین اشتر سوار ٭ اینجا وجود یعنی
قالب خالیست در آواز مصطفی زاد را بحکم حدیث مشهور که ارواح مومنان از رشاش نور محمدی مخلوق
گشته دل و جانست که اصلش از عالم قدس ست بواسطه تعلق بدن در پایگاه طبیعت بچریدن خار خو گر شده

قوله استر اشگی گلی بر پشت تست ﴿ گر بینیش در تو صد گلزار رست ﴿ تنگ گل و تنگ شکر جوالی که پر از گل
یا شکر باشد **قوله** ای یکشته زین طلب از کو بکو ﴿ چند گوئی کین گلستان کو و کو ﴿ یکشته و نکشته هر دو بیوان
خواند **قوله** مصطفی آمد که سازد همدمی ﴿ کلمینی یا حمیرا کلمی ﴿ مراد از مصطفی جذبهٔ نفحهٔ حق تعالی و از حمیرا
ارواح انسانی حاصل و حاصل معنی آنست تا چند در پس خار لقمه نهان باشی جذبهٔ حق در رسید
ای روح صافی متکلم شو و حکایتی سر کن بعد از ان عذر اطلاق لفظ حمیرا که صیغهٔ مؤنث و تصغیر
حمیر است و کان تصغیره للتعطف میخواهد که روح نیز در لغت عرب مؤنث سماعیست و در خیر ذات
خود نه مذکر نه مؤنث کما تقع علیک عن ابیات الآتیة **قوله** ای حمیرا آتش اندر نه تو نعل ﴿ تا ز نعل تو شود
این کوه لعل ﴿ نعل در آتش نهادن تهیج و تهیا مواد قلب است قبول آثار نفحات را و کوه لعل شدن
تأثر بدن از فرط حال و غلبهٔ روحانیت بر جسمانیست **قوله** این نه آنجانست کافزاید زبان ﴿ یا گهی با
چنین گاهی چنان ﴿ صفت روح نباتی و حیوانیست که از مواد طبعی قوت گیرد و افزایش پذیرد **قوله**
خوش کننده ست و خوش و عین خوشی ﴿ بی خوشی نبود خوشی ای مرتشی ﴿ عشق را بطریق تعریف دانستن
دیگر است و عاشق شدن دیگر بواسطه تأثیر عشق عین عشق گشتن دیگر در این مصرع اشاره بهر سه مقام است
که جان عاشقان خوش کنندهٔ عشق است و در حالت عاشقی همیشه خوش و در ظهور غلبهٔ عشق خوشی و خود می
و مراد از مرتشی جان ناقص است با شتهای نفس لقمه بر شود تستاند **قوله** عاشق از حق چون غذا یابد رحیق
عقل آنجا گم شود ای خوش رفیق ﴿ مراد از رحیق شراب معنوی که نقدی روح بدان حاصل شود **قوله**
چونکه طوعاً لا نشد کرها بسی ﴿ چون اطاعت امر طوعاً نکند غیرت الهی بخواست او او را نابود گرداند پس
کمال جان بیان **قوله** جان کمال است و ندای او کمال ﴿ مصطفی گویان ارحنا یا بلال ﴿ یعنی ندای جان کامل
و ندای که از جان او برخیزد عین کمال باشد چنانچه جان بلال از پرتو جان محمدی قبول کمال کرد از نیجه
رسول صلی الله علیه و آله وسلم با و میفرمود ارحنا یا بلال یعنی نفس زن و رایحه آن دمی که در جان تو دمیدم
منتشر گردان که مشام جانها معطر شود چون بلال در بانگ نماز الله اکبر گفتی رسول خدا را حال متغیر شدی
تا که یکی کسی را نشناختی زیرا که ندای سلسلهٔ محبت جنبانیدن و محب را بحرم محبوب خواندنست و بر بساط
قرب رفتن از غایت ادب عاشق را تغیر احوال گرداند **قوله** مصطفی بیخویش شد زان خوب صوت ﴿
شد نمازش در شب تعریس فوت ﴿ ابو قتاده روایت میکند که در غزوهٔ از غزوات با حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم تعریس کردیم یعنی در آخر لیل برای استراحت فرود آمدیم و چنان در خواب
رفتیم که ما را حرارت شمس بیدار ساخت بعضی گفته اند که سرور کائنات چون فرود آمدند و خواستند

باستراحت مشغول شوند بلال را فرمودند که تو بیدار باش چون صبح دمیدن گیرد ما را بیدار کن عزت الہی خواب را بر ہمہ مستولی کرد نماز صبح قضا شد پس غلبۂ خواب بر چشم نبی و اصحاب ہمین تواند بود که باوجود حتی لانیام اعتماد بر بلال و اتکا بغیر محبوب کرد حضرت مولوی قدس اللہ سرہ گویا این وجہ را خوش ندا شتہ میفرمایند که جذبۂ بر احدیت و نفی ہویت جان پاک آنحضرت را در ربود و آن استغراق که بصورت خواب می نمود و قضا شدن نماز صوری بسبب فرو رفتگی در نماز معنوی دست محبوب خود را از شہود نظر بجمال خود بجدمت نفرستاد لہٰذا آن شب را شب تعریس و عروسی گفتہ اند که بمعنی سر آخر شب است بمعنی عروسی انتقال کردہ اند **قولہ** در شب تعریس پیش آن عروس ۰ یعنی پیش عشق الہی **قولہ** یافت جان پاک ایشان دست بوس ۰ یعنی جان نبی و صحابہ کلہم از نسیمات آن نفحات که با جان رسول اللہ آن شب یار بود دست شد و شرف استشمام آن روائح طیبہ که بمنزلہ دست بوس بود ہمہ را دست داد **قولہ** عشق و جان ہر دو نہانند و ستیر ۰ گز عروسش خواندہ ام عیبی مگیر ۰ عذر اطلاق لفظ عروس بر جان و عشق میخواہند **قولہ** از ملولی یار خامش کردمی ۰ گر ہو مہلت بدادی یکدمی ۰ از ملولی عدم رضای الہی مراد است پس معنی چنین باشد که از خوف عدم رضای حق تعالی خاموش میگردیدم در شان او سخن نمیراندم اگر آنحضرت مجال میداد در حدیث آمدہ خذوا من اعمال ما تطیقونہ فان اللہ لا یمل حتی تملوا **قولہ** کفر ہم نسبت بخالق حکمت است ۰ چون بما نسبت کنی کفر آفت است ۰ یعنی آنچہ اضافت مینمایند حق ہست از راہ مالکیت خلق و تکوین است و از ین حیثیت عیب تصور نتوان کرد اما اشیا بدون حق چون نسبت و اضافت پذیرد بواسطۂ نقصان منسوب الیہ عیب لاحق گردد پس در تعریف و توصیف جمال محبوب ہر چہ بر زبان محبان جاری شود نسبت بآنجناب عیب نباشد اگر بفہم تو در نیاید عیب مپندار و ردکن که اینہا ناظر کمال اند و بر نقص نظر ندارند **قولہ** در یکی عیبی بود با صد صفات ۰ بر مثال چوب باشد در نبات بر تقدیر تسلیم میفرمایند که اگر در کلام صاحب حال عیب ہم یافتہ شود در حکم ہنر ست **قولہ** این نمک باقیست در میراث او ۰ با توانند آن وارثان او بجو ۰ حدیث العلماء ورثۃ الانبیاء و علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل دو شاہد عدل اند بر وجود وارثان علوم و احوال حضرت محمدی لیکن آن عالم تعلم حال و قیل ست زیرا که میراث آنست که بلا مشقت بدست آید **قولہ** نگار من که بمکتب نرفت درس نخواند ۰ بغمزہ مسئلہ آموز صد مدرس شد **قولہ** پیش تو شستہ ترا خود پیش کو ۰ پیش ہست جان پیش اندیش کو ۰ یعنی حضور قلب مجاز عالم قدسی که جہت قبلۂ حقیقۃ است نداری **قولہ** گہ ہمی در غم شادی و سبب ۰ ای عدم کو مر عدم را پیش و پس یعنی کوتاہ نظر از غم و شادی دنیا که نمود بی بود است فراغ حاصل نتوالم قال اللہ سبحانہ لا تاسوا علی ما فاتکم

ولا تفرحوا بما آتیکم چون بریافت چیزی خوشوقت شوید ناچار از گم شدن آن چیز افسوس خورید پس بسبب
هیچ چیز اندوه و فرح بخود راه نباید داد انچیزها وجود ندارد عدمی بیش نیست **قوله** روز باران است میرو
تا بشب نی ازین باران از آن باران رب یعنی مراد از باران فیض الهیست نه باران حسی دبر
طبق انحکایات آورده اند اما ربط این باما قبل بدین نهج است که اندیشه بیش و پس معدوم گذار روز باران است
دابر همت زیران کشته کار کن تا دنیا در مزرعهٔ آخرت گردد **قصه سوال کردن عائشه صدیقه**
رض الخ قوله این درختان اند همچون خاکیان دستها بر کرده اند از خاکدان مراد خاکیان زیر خاک
فرو رفتگان چون وجه بالا دفن میت در خاک و برسر آوردن او در بهار حشر تشبیه یافته بدانند
که در زمین ریزند و آن دانه سبز شود و مثال آنرا در وار دنیا بسر سبزی درختان واضح مینمایند در
وقوع حشر احیا منکر را مجال تنگ نماند **قوله** کندم دانه فرو رفت در زمین که رست چرا بدانند
این کمان باشد **قوله** منکران گویند خود هست این قدیم این چرا بندیم بر رب کریم منکران حکما و فلاسفه
که بوجود صانع و ابداع قائل اند اما مسبوقیت وجود عالم بعدم قائل نیستند یا دهریان و طبعیان که در اصل
انکار صانع کنند **قوله** کوری ایشان درون دوستان حق برویاند باغ و بوستان یعنی حق تعالی
بر دوستان راه کشف واکرده که بموجب حکم فانظر الی آثار رحمة الله قدرت تجدد صنع و تاثیرات صانع
در هر آن در ظاهر و باطن عیان مشاهده میکنند پس شبهات مشککات در نظر ایشان قرین بطلان و هذیان
باشد **قوله** شنیده کی بود مانند دیده **قوله** یا چو نازک مغز را بانگ دهل نازک مغز ضعیف دماغ
تفسیر قول حکیم الخ قوله آسمانهاست در ولایت جان ولایت جان عالم ملکوت **قوله** باقیان
فی لبس من خلق جدید اشارة بآیه افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید ایا عاجز شدیم
و رنج یافتیم بآفرینش اول تا فرو مانیم در آفرینش جدید بلکه کافران شک و شبه اند از آفرینش
تو یعنی بعث و حشر یا محققان را در خلق جدید نکتهای دقیق است که تفصیل ذکر آن در اینمقام نباید پس
معنی بیت آن باشد که آسمان و آفتاب غیب در نظر خواص پدیدار باشد و باقیان یعنی عوام از ان
در شک باشند **قوله** همچنین در غیب انواع است این سود و زیان در سود و رنج و غبنین یعنی چنانکه
در عالم شهادت باد و باران و آفتاب بهاری ممد حیات و مربی نباتات است و غمام خزانی مزیل طراوت
و نضارت است همچنین از عالم غیب انچه متجلی میگردد منحصر است در آثار لطف و قهر آثار لطف مینوازد و آثار
قهر میگدازد لطف ناشی از فضل و قهر منبعث از عدل **قوله** گر درخت خشک باشد در مکان عیب آن
از باد جان افزا مدان یعنی ناقص از صحبت کامل ولی اگر متاثر نگردد از نقصان استعداد اوست

اهل عقد و کال و بوجهل و بولهب که مناسبت نظری با سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم نداشتند با همه
ظهور جهان و کمال محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بدعوت حق نگردیدند و سر از متابعت پیچیدند و سلیمان
عجمی و بلال و بلال و امثالهم بمحبت آن هادی بر حق بجان و دل برگزیدند و رسیدند بمرتبه که رسیدند
و معنی این حدیث که اغتنموا برد الربیع فانه یعمل بابدانکم **قوله** راویان
این ظاهر برده اند یعنی هم بر آنصورت قناعت کرده اند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
اوتیت بجوامع الکلم یعنی حق تعالی مرا آنقوت و اقتدار داد که عالمی از معانی در کلام خود درج
توانم کرد تا هر کسی بقید قابلیت و ادراک از ان بهره تواند گرفت **قوله** آنخزان نزد خدا نفس و هواست
عقل و جان عین بهارست و بقاست و اهل عرفان گویند تا نفس زنده است دل مرده چون
نفس بمیرد دل زنده شود **قوله** گرم گوید سرد گوید خوش بگیر یعنی تا ز گرم و سرد بجهی در سعیر و حاصل آنکه
مرید از گفته پیر ملال نگیرد و قول او بجان پذیرد اگر بخود نخواند او را واند و اگر از خود براند براندن را
نیکو داند از این دائره چون تجاوز کند راه ادب برد تا و الست پرسیدن صدیقه رضی الله
عنها **قوله** این جهان ویران شدی اندر زمان و حرص ها بیرون شدی از مردمان و چون
حرص از عالم بالکل ناپدید شدی و همه قانع شدندی دنیا نه دنیا نمودی بل عقبی گشتی و حکم یوم
تبدل الارض نفاذ یافتی پس این باران لطف است که بسبب حکمت بالغه پروردگار نائره خم افراد
بنی آدم فرو نشاند و قوام و انتظام عالم را تائید رساند **بقیه پیر چنگی و بیان آن غیر آواز**
عزیزان در صد و ربکه بود از عکس دم شان نفخ صور یعنی اصوات معنویه در احیاء معانی بمنزله
اصل است و نفخ صور پرتو از ان اصوات **قوله** هستی کان هستهای هست از وست و در بعضی
نسخ بجای هستی نیستی دیده شد درنصورت نیستی اشاره بفنا ردلی باشد که بقاء همه ببرکت آن فنا
قیام ست **قوله** کهربای فکر هر آواز از و و لذت الهام وحی و راز از و و باطن مقربان حق جذاب
و انکار و اصوات است و بسبب حصول لذات از وحی و الهام و مناجات **قوله** در جهان ساده و صحرای
جان و کنایه از سیر عالم **قوله** چشم بسته عالمی می دیدمی و ورد و ریحان بکفی میچیدمی نح ابیات
ماضیه اشارت بانکه ارواح را در ملکوت احتیاج بآلات و قوی طبیعی و اسباب ملکی نیست و **قوله**
مرغ آبی غرق دریای عسل و عین ایوبی شراب مغتسل و و بامر حق تعالی بر حضرت ایوب صابر ظاهر
شد و غسل آن آب شفا بخشید مرض ظاهران پیغمبر را و آشامیدن آب دفع کرد رنج باطن او را و
در قرآن مجید از ینواقعه خبر داده حیث قال ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب این بیت

مقوله جان مطرب باشد یا مقوله حضرت مولوی هر دو احتمال دارد **قوله** کان زمین و آسمان بس فراخ کرده از تنگی دلم را شاخ شاخ یعنی زمین و آسمان دنیا که پیش از سیر این عالم فراخ مینمود الحال بر دلم تنگی میکند چون زیارت خار برون شد بر ویعنی تا این جهان را ندیده بودی خار غفلت با آنکار در باطنت جا کرده بود حالا که آگاه گشتی برو و چون حکم طلب رسد باز گرد **قوله** مول مولی میزد آنجا جان او مول در لغت فارسیان کنایه از توقف یا ترصد است **نالیدن استن حنانه الخ** **قوله** تا بدانی هر که را یزدان بخواند از همه کار جهان بیکار ماند انتقال فرمود بوجه بیکاری و فراغ اسرار از شواغل دنیوی که هر که بکار حق در آمد از همه کارها بر آمد **قوله** غیر آن قطب زمان دیده ور کز ثباتش کوه گردد خیره سر قطب الاقطاب محمدی حقیقی فرد محمدیست و دیگران نواب او که حق تعالی از مقوله ابلیس خبر داده ایشان را استثنا کرده حیث قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین **قوله** پای نابینا عصا باشد عصا تا نیفتد سرنگون او بر حصا احتیاج باستدلال از عدم مشاهده است چنانچه احتیاج اعمی بعصا و عصای عصاکش که بینا باشد موصل بمقصد نباشد همچنین مستدل بعقل را در وصول بمقصود از صاحب کشف گزیر نبوده زیرا که حق بقبول و قبول حق بر صاحب کشف و یقین مسلم است ظن و تقلید بی غوائل اوهام و شوائب شکوک نباشد و لهذا دلائل عقلی از مناقضات و معارضات که نتائج فصول های عقل نامستقیم است خالی نیفتد **قوله** گر نگردی رحمت و افضال شان در شکستی پای استدلال شان یعنی اگر فضل خود را کار نفرمودی اول عقل ندادی **قوله** این عصا چه بود قیاسات و دلیل آن عصا که داد شان بینا جلیل یعنی این عصا قیاس و دلیل را ای اهل استدلال پس کدام کس داد آخر خدای دانا و بینا او که عقل عطا کرد محض از برای آنکه متابعت کنید انبیا را و قبول ارشاد و دعوت را سرمایه سعادت دانید نه آنکه اعراض کنید و عصا را آله جنگ سازید چون چنین کنید اولی آنست که آن عصا را بشکنید یعنی از تصرفات عقل جزئی کناره گیرید و طور استدلال طی کرده اداب اقامت برهان از قرآن اخذ نمائید که در وارد است ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن و نیز وارد است که خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین **قوله** آن عصا از خشم هم بر وی زدید یعنی با انبیا و اولیا جدال کردید **قوله** در نگر کادم چها دید از عصا اشاره خفی میکند بآنکه آدم در نهی لا تقربا هذه الشجرة تاویل را کار فرمود در منع استدلال بکار برد از نجهت ندامت کشید از ینجا دریاب که استدلال موجب ضرر است نه نفع و نیز اشاره است بعصی آدم ربه فغوی یعنی ازین آیه معلوم کن **قوله** هیچ نوبت میزنند از بهر دین یعنی معجزات انبیا مثل تقلیل عصا باژدها و ناله حنانه در فراق محمد مصطفی موجب قبول تکالیف شرعیه باشد که پنج وقت دین مبین در شرق و غرب عالم میزنند اگر اتباع ملت قوم

بجز بعقل و استدلال میسر شدی احتیاج بظهور معجزات نبودی قوله اینطریق نکره قوله این ره در دل هر مقبلی مقبول بین ره خوارق عادات از انبیا و اولیا الهی ست که بر بصائر و ضمائر عامه مفتوح نیست و معقول جزئیه که متانس بعادیات باشد آنرا تعقل نتوان کرد و مقدوری حق را محال داند لاجرم اینطریق نامعقول مدبران و مقبول مقبلانست و آنچه صوفیه در اکثر مسائل گویند که اینطور ورای طور عقل ست بوجدان حواله کنند بهمین معنی باشد که مذکور شد قوله سرکشیده منکران زیر گیا مراد از گیا ایمان ضعیف سرزبانیست و حاصل معنی آنکه چنانچه دیو و دد بسبب عدم موانست از آدمیان بگریزند و در جزائر باشند اصحاب عقول نیز از اهل خوارق گریزان باشند و معجزات انبیا و کرامات اولیا را بدل تصدیق نکنند و بزبان اظهار موافقت نمایند از ترس قوله در تسلسل تا ز رانی که کنید تسلسل سالوس و مکر قوله دست و پای او جماد و جان او هر چه گوید آن دو در فرمان او یعنی دست و پای فلسفی که بتلبیس خود را مومن نماید جماد مطلق ست که در تحت فرمان جان اوست و ظواهر احکام را بحکم دل او که نفاق در ان مضمر است بجای آرد و تا روزگاری با دینداران خالص الاعتقاد بگذراند اما فردای قیامت بحکم تشهد ارجلهم و ایدیهم الی آخر الآیه دست و پای منافقان بکذب آنها گواهی دهد و رسوا سازد چنانکه سنگریزها در دست ابوجهل بروز معجزهٔ محمدی بنطق آمد و گواهی بر حقیقة رسول برحق داد یا آنکه گوئیم امروز هم در نظر اهل کشف که خداوندان خرق عادتند بلسان حال دست و پای منافقان بنفاق پوشیدهٔ آنها گواهی میدهد تا بفردا چه رسد

بقیهٔ قصهٔ مطرب و پیغام رسانیدن

قوله آه کز یاد ره و پردهٔ عراق یافت از یادم دم تلخ فراق راه و پرده از اعمال موسیقی ست و عراق مقامیست از مقامات آن قوله وای گر تری زیر افگند خرد خشک شد کشت دل من دل بمرد زیر افگند خرد تمام لفظ از اعمال و اقسام فن موسیقی ست در مقابل بزرگ و تری آن کنایه از لطف آن و سوای این اضراب موسیقی را بحسب اثر دانایان این فن قسمت کرده اند برطب و یابس قوله وای کز آواز این هشت و چهار کاروان بگذشت و بیگه شد نهار مقامات دوازده است و شعبهاست و آوازشش پس هشت و چهار کنایه از دوازده مقام باشد و آنچه در بعضی نسخه‌ها هست و چهار ثبت یافته غلطی کاتب ست قوله ایخدا فریاد ازین فریاد خواه داد خواهم نی ز کس زین داد خواه با این بیت مضمون این رباعی مراد است قوله آتش بدو دست خویش در خرمن خویش من زده ام چه نالم از دشمن خویش کس دشمن من نیست منم دشمن خویش ای وای من و دست من و دامن خویش قوله کین منی از وی دم دم مرا پس ورا بینم چو شد این کم مرا اشارة بتجدد امثال و تبدل اجزا

و احوال و افاضت وجود بلا انفصال از قادر ذوالجلال ۔ مرد انیدن عمر رضی الله عنه آه **قوله**
هست هشیاری ز یاد مامضی، ماضی و مستقبلت پرده خدا ؎ پشیمانی از یاد ماضی اگرچه مستلزم هشیاریست
اما هشیاری از اثر هستی است و هستی حجاب راه خدا پس سالک را باید که بسبب مشغولی بامر گذشته و اندیشه آنچه
نیامده نقد حال از دست ندهد اعادة الاعتذار تذکیر للذنب ؎ حاصل این کلام آنست که چون دست از گناه
بداری ورد دل هم یاد نیاری و اینحال از مستی عشق خیزد و مستی با هستی جمع نشود **قوله** چون بطون خود
بطونی مرتدی ؎ چون بخانه آمدی هم با خودی ؎ موید همان مطلب است که خودبینی آفت این راه است اگر
بخانه کعبه روی و با خود باشی گرد خود میگردی نه گرد کعبه و اینجا لطیفه ایست خفی که حضرت مولوی خودپرست
را مرتد گفت و مرتد و قتی گفته شود که اول دیندار باشد و بعد از ان از دین برگردد و گوئیم بحکم حدیث
ما من مولود الا وقد یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه و یمجسانه ولادت خودپرست بر فطرة
اسلام بود و تبعیت هوای نفس و غرور و خودپسندی که بمنزله ابوین او بودند آن معبود را بارتداد
انداختند **قوله** ای خبرهات از خبرده بیخبر ؎ توبه تو از گناه تو بتر ؎ ای تو از حال گذشته توبه جو ؎ کی کنی توبه
ازین توبه بگو ؎ اگر سالک در حالت فنا از فنا خبرداشته باشد از شوب کدورت هستی خالی نبود و کمال
آنست که چون فانی شود از مشاهده فنا نیز فانی گردد که غایت فنا فنا عن الفنا است چون اینمرتبه دست دهد
نور عظمت الوهیت متجلی شود و معنی کل شی هالک الا وجهه آشکار اگردد و درین ورطه بیت باینمقام است
قوله همچون جان بی گریه و بی خنده شد ؎ جانش رفت و جان دیگر زنده شد ؎ مراد از جان جان
مجرد است **قوله** جستجوی از ورای جستجو ؎ من نمیدانم تو میدانی بگو ؎ مقوله پیر چنگی که در کمال حیرت از
حضرت عمر درخواست میکرد یا از حضرت واجب الوجوب و طلب می نمود **قوله** حال و قالی از ورای
حال و قال ؎ غرقه گشته در جمال ذوالجلال ؎ شخصی از حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله سره
پرسید که حال و قال یعنی چه فرمود که من وقت خوشی با خدای خود دارم تو هرچه خواهی آنرا نام کن
قوله عقل جزو از کل پذیرا نیستی ؎ گر تقاضا بر تقاضا نیستی ؎ چون تقاضا بر تقاضا میرسد ؎ موج اندر
یا بدینجا میرسد ؎ یعنی از عقل کل تقاضای دیپی میرسد آنزمان افاضه آثار اسما و صفات حق بر مظاهر مستعد
حق تعالی را عقل کل ود ... یا خوانده نظر الی وصف الاحاطه و در بعضی نسخ مصرع اول باینطریق است
قوله عقل جزو از کل گویا نیستی ؎ تغیر در عبارتست و معنی واحد اما همچنین هم دیده شد که عقل کل از جزو
گویا نیستی درینصورت معنی چنین باشد که عقل کل حرفی از جزو مذکور نکردی اگر تقاضای ذاتی در میان نبودی
فافهم **قوله** در شکار بیشه جانباز باش ؎ همچو خورشید جهان جانباز باش ؎ بیشه یعنی صحرای جان که عالم

مغنی باشد **قوله** جانفشان افتاد خورشید بلند * میشود هر دم تهی پر میکنند * جانفشانی خورشید افاضه شعاع است که موجب تشوینات و حیات جانوران است و انتشار نور بدان میماند که گویا نوری از قرص جدا میشود و نور دیگر بجای آن می آید مانند محلی که تهی شود و پر گردد اما فی الحقیقه هر چند نور منبعث میشود بظاهر میرسد اتصال آن انبعاث باقیست **قوله** هر زمان از غیب نو نو میرسد * روز جهان تن برون شو میرسد * پس صرفه بیت جان کهنه ایثار کن **تفسیر دعاے آندو فرشته** چون در راه خدا اعلی مرتبه جود بذل روح است ناظم قدس سره در باب اعطاء انفاق بشرح دعاء فرشتگان پرداخته عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من یوم یصبح العباد فیه الا ملکان ینزلان فیقول احدهما اللهم اعط کل منفق خلفا و ثانیهما اللهم اعط کل ممسک تلفا **قوله** ای بسا امساک کز انفاق به * مال حق را جز بامر حق بده * حاصل این بیت و دیگر ابیات آنست که مدار حسن و قبح صفات بمناسبت و عدم مناسبت متعلقات است صفت جود که پیرایه هر موجود است چون بموقع واقع شود غیر محمود و مستحسن نیست اگر عالمی در راه خدا صرف کنی با مسکان موصوفی و اگر یک آب از دریا برضای حق بدهی بانفاق معروف **قوله** تا نباشی از عداد کافران * یعنی شعار کفر است که مال بهوای نفس در غیر محل ضائع کنند پس بمقتضای من تشبه بقوم فهو منهم هر که مال ضائع کند در شمار کفار باشد زیرا که در تبعیت هوا با کفار شریک چون فرق میان آنچه بهوی و آنچه بامر خدا داده شود مشکل است میفرماید **قوله** امر حق را باز جو از واصلی * کار حق را در نیابد هر دلی * از حضرت غوث الثقلین سید عبد القادر جیلانی قدس سره نقل کنند که تاجری زری آورد من مستحق از نامستحق باز نشناسم شما چشم غیب بین دارید این مبلغ را باهل استحقاق برسانید فرمودند بده مستحق و نامستحق تا بدهند تو هم چیز که استحقاق داری پس بامر ولی اگر بموقع هم بدهند بموقع باشد چنانچه حافظ شیرازی گوید * بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید * که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها * بسا نفوس خبیثه که مائل بخل باشند اینچنین ابیات را حجت کنند از برای جمع مال و بهانه سازند که اسراف ممنوع است و هوای نفس را در میان نبینند صاحب ایمان را تفرقه در مال است نه در جمع آن تا بمخالف نفس قیام نموده باشد والا در شمار کفار است زیرا که در تبعیت هوا با کفره شریک است فتنبه **قوله** در بنی انذار اهل غفلت است * کانفاقها شان حسرت است * در قرآن اشاره میفرماید ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل الله فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرة ثم یغلبون بدرستیکه کافران نفقه میکنند اموال خود را یعنی شتر میکشند بکفار میدهند تا بار دارند مردمانرا از راه خدا که متابعت رسول باشد پس زود باشد که تمام نفقه کنند پس باشد آن نفقه برایشان

حسرت و پشیمانی یعنی مال رفته و مقصود حاصل نشده باشد پس مغلوب گردند و در آخر کار یعنی در روز فتح مکه معظمه

ازین واقعه صریح خبر میدهد و میفرماید **قوله** سروران را مکه در حرب رسول * بود شان قربان بامید قبول

قوله بهر این مومن همیگوید زبیم * یعنی از برای رفع التباس میان راه هوا و راه هدا **قوله** آن درم

دادن سخی را لائق است * جان سپردن خود سخای عاشق است * آنچه از بذل مال در راه خدا اندکور شد

مناسب حال مرد سخی و جواد است نه عاشق نامراد زیرا که سخاوت عاشق منحصر در بذل جانست مثلاً اگر عاشق

هر دو جهان را بخشیده باشد تا دست از جان نشوید بحکم حسنات الابرار سیئات للمقربین بخیل است پس هر که از

مال بگذارد از اهل سخا باشد و هر که جان نثار کند عاشق خدا چون سخای مال دهنده و سخای جان بخشنده دیگر

و جزای هر دو متفاوتست میفرماید **قوله** نان دهی از بهر حق نانت دهند * جان دهی از بهر حق جانت دهند

و ابیات آینده مشتمل است بر ذکر این در سخاوت که اغنیا را تحریص میفرماید بر انفاق و جانبازیرا تعلیم میکنند بعشاق

قصهٔ آنخلیفه که در کرم از حاتم طائی الخ این داستان در شتها و آنست که هر کس هر چه در

راه حق تعالی بدهد بهتر از آن باز ستاند چنانکه اعرابی اندک آب باران نزد خلیفه برد و با وجود آب شیرین

که در شهر خلیفه میگذشت اعرابی را اعتنا فرمود و برا تره داد مراد از اعرابی درویش عقل است و از زن نفس

مکاره چنانکه در مخلص قصه مصرح خواهد شد در ابتدا ازینجهت تنبه کرده شد تا دراک آنچه از طرفین مذکور

خواهد شد بر قدم بصیرة آورده **قوله** بحر و کان از بخشش صاف آمده * یعنی خالی گشته **قصهٔ اعرابی**

درویش و ماجرای زن از سبب قلت درویشی **قوله** روز و شب از رزق اندیشی باه

در اکثر نسخها روز و شب بعطف دیده شد اما بلا عطف خوانده شود به سبب جهت بهتر خواهد بود **قوله** بر مثال

سامری از مردمان * اشارة بقصهٔ سامری حال او چنان بود که هر کس بوی نزدیک شدی او را و

آنکس را تب گرفتی ازین سبب از مردم گریختی در وادی و صحرا بسر بردی کما وقع فی القرآن فان لک

فی الحیوة ان تقول لا مساس پس بدرستیکه هست مر ترا عقوبت در زندگی تو آنکه گوئی هر کرا که نزدیک

تو آید مس مکن مراد در بعضی تفاسیر ست که اولاد سامری نیز الحال همین حال دارند **قوله** گر بخواهم از

کسی یک مشت نسک * مر مرا گوید خمش کن مرگ و جسک * در مصرع ثانی بر طبق روزمرهٔ مردم کج خلقست

که در جواب سائل از راه طیش تیر و تفنگ و اجل پیران و مرگ ناگهان از نقیم کلمات ناسزا گویند

و انا جسک بمعنی درد و رنج است **قوله** در عرب ما همچو خط اندر خطا * یعنی خط در کلمه خطاست نه بمعنی

خود است همچنین که در عرب و اقلیم بمعنی عربیت درمانیست زیرا که عز و عطا نداریم **معزور شدن**

مریدان **قوله** تو مرید و میهمان آنکسی * که ستاند حاصلت را از خسی * انتقال از صورت بمعنی

یعنی مرید بمی مزور در حکم همان نیست که بخانه مفلس وارد شود و آن مفلس در مال صاحب دست دراز کند
قوله نیست پیر و چون ترا پیری کند ۰ کور ندید مرتا تیره کند ۰ دیدن تمام در دفع مخاوف راه سلوک خود دیر
نیست مرید را چگونه دلیر کند قوله همچو اعمش کو کند داروی چشم ۰ چه کشد در دیدها الا که پشم ۰ اعمش بفتح
میم ضعیف البصر حاصل معنی آنکه داروی ساخته نابینا پشمی بیش نباشد کنایه از آنکه بیحاصل هیچ و لوح بود
قوله حال ما اینست در فقر ای خرار ۰ مقوله زن اعرابی از راه اضطرار قوله ظاهرا چون ورون مدعی
در دلش ظلمت زبانش شعشعی ۰ یعنی مینماید که در باطن چیزی دارد و ندارد و زبان شعشعی کنایه از انست
که مدعیان حرفهای درخشنده بر زبان رانند اما قول انیطالعنه بی اثر باشد قوله او همیگوید ز ابدالیم و بیش
ابدال جمع بدل است و در عرف درویشان یک شخص کامل را که قوای خود را از استعمال امور عالم شهادت
باستغراق دل در عالم غیب بدل کرده باشد ابدال گویند باعتبار تبدیل قوی و از نیجاست که عامه آدم بیدست
و پا یعنی کسی را که وجوارح دارد از سستی کار نیفرماید و از نامتیان عمل بتعطیل راضی شده ابدال خوانند
قوله هر که نامرد را چون بایزید ۰ روز محشر حشر گردد بایزید ۰ اگرچه این بیت الحاقی مینماید لیکن سید
عبدالفتاح اشکال کرده که بمقتضای نیت المومن خیر من عمله نیت مرید پاک بود زیرا که خدمت آن مقلد
مزور برای حق کرد المرء مع من احبه باید که او در حشر با حق باشد در رفع اشکال بانیطریق فرموده که
از نادانی جاهلی را خدمت کرد و بزرگانرا بزرگ نداشت محققانرا دشمن شد و بسبب دشمنی دوستان
حق مردود گشت و سزاوار آتش دوزخ گردید گوئیم که دشمنی با دوستان حق که مقتضای حال او نباشد
زیرا که غیر محبت پیر جاهل اندیشه در دلش راه نیافته و از دوستی و دشمنی دیگران فارغ بوده مگر آنکه بتعلیم
پیر ز دوستان خدا او دشمن داشته باشد و در نیصورت بامر اصحب سر قیام نموده وانیمعنی داعی
دارالبوار نتواند شد پس اولی آنست که گوئیم با وجود ارسال رسل و انزال کتب جهل حجت نشود و بنابر حق
این خادم جاهل با پیر جاهل محشور شود قوله بینوا از نان و خوان آسمان ۰ یعنی بوی انرمائده ابیت عند
ربی بمشام او نرسیده قوله دیدها باید که سرآدمی ۰ آشکارا گردد از بیش و کمی یعنی در نشاء عنصری
حقیقت انسان خوب منکشف نشود و سره از ناسره تمیز نمیگردد مگر بعد خرابی بدن سر او در روز
رستخیز آشکارا شود فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید آنکه نادر افتد که مریدی الخ
قوله چون تحری در دل شب قبله را ۰ تحری اجتهاد در مسائلی که اجتهاد در ان روا باشد
چون اجتهاد در قبله قوله مدعی را قحط جان اندر سراست ۰ لیک ما را قحط نان بر ظاهر است
ما چرا چون مدعی پنهان کنیم ۰ بهر ناموسی مزور جان کنیم ۰ یعنی مدعی در باطن چیزی ندارد و ناچاره

ظاهر میگردد که … نزیب خواهد ناصیه‌ی بدام او در آید لهذا گفته اند هر که دارد میوه شد و هر که ندارد
میوه … این دو بیت مقوله زن اعرابی ست **قوله** نخوت و دعوی و کبر و ترهات و دور کن از دل که تا یابی نجات
ترهات … باطل … از شاه راه جدا باشد و این لفظ را بر اقوال هرزه بسبیل استعاره اطلاق
کنند **قوله** … یعنی از غبار هستی با غم های فراهم آمده اگر بسبیل نیستی در آمد اثری
از آن … **قوله** … جزو مرگ از خود بران گر چاره ایست … جزو مرگ از آن
گفته که بسبب رنج شخص … باز ماند و بسبب … تعطیل حواس … اما آن تعطیل نسبت باین جزو
جزو باشد که اینجا حواس بالکل زائل گردد و آنجا نه **قوله** شب گذشت و صبح آمد ای سمر یعنی در افسانه گوئی و در
بعضی نسخ ای قمر واقع شده … بصورت خطاب با زن یعنی ماه من از این گفتار … و شاید که قمر نام زن اعرابی
باشد **قوله** … عرف آدم بی عیب که ستایش کنند گویند فلانکس زر خالص
طلای تاب است **قوله** … میوه چون کاسد شدی … وقت میوه پختن فاسد شدی … اغراق است
در توصیف و تعریف … از گفتن اینجا از میوه دار که کسی ندیده و نشنیده … میگوید کنایه از آدم
بی عیب و شیر بود … شدی **نصیحت کردن زن مر شوهر را الخ** **قوله** از قناعت
کی تو جان افروختی … قناعت … آموختی … قناعت سکون نفس … عدم المالوفات و قرار
دل … فقدان … آیه من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مؤمن فلنحیینه حیوة طیبة
را بقناعت تفسیر کرده اند **قوله** رو مخوانم جفت کمتر زن بغل … جفت انصاف نیم … کنایه
از … **قوله** … بر استخوان در چالشی … چون نی اشکم تهی ورنه لشی … بایکدیگر
در افتادن **قوله** … مردم است … آن نه عقل است بلکه مار و کژدم است … بندی که
شتربانان بندند **قوله** … نام حق را دام کردی وای تو … **قوله** مار با فسون گرا
یعنی افسون تو مشتمل بر اسم الهی بود از افسون **نصیحت کردن مرد مر زن را که در فقید**
آن الخ **قوله** خواجه را مالست مالش عیب پوش … خواجه در عیبست غرقه تا بگوش … غریبی
از قدما خوب گفته است لسان صحیح که چیزی نداشت کاذب بود … چو قرص زر بکف آمد … صادق
شد … و از شعرای زمان ما قدسی نیز رباعی دارد … نمودن عیب اغنیا از مال است …
شاخ را بود برگ پناه … طبعها جامع یعنی طمع موجب الفت و جهت جامعه است میان طامع و
مالدار اگرچه باعث نفرت است از بخیل **قوله** … نیاید کاله او … دکان … کاله و کالا
متاع پس حاصل آنکه در سحر مال پرده ایست که عیوب مالداری پوشد و فقر نیز پرده ایست که هنرهای فقرا

می پوشند و همچنین نیز برای فقر انعمت عظمی باشد که عارف را بهتر حال مطلوب بود قوله آتشش سوزد که دارد این
گمان بر خدای خالق هر دو جهان یعنی گمان برد که حق تعالی یکی را نیاز چه دهد و دیگری را نیاز
باتش حرمان بسوزد و منعم را اگر ملک و مال دهد فقیر را بثواب آخرت و نور که است و نعمت کمال مشاهده
و رویت و جمال خود بنوازد قوله از سر امرود بن بینی چنان یعنی زان فرود آ تا نماند این گمان امرود
میوه معروف که بناشپاتی شباهت دارد و امرود بن درخت آن میوه و این مثل را در محل وجود شک
و ظن استعمال کردند قوله خانه را گردنده بینی و آن تویی یعنی بسبب سرگشتگی مانند غیر واقع می بینی چنانچه
بوجهی دیده **در بیان آنکه جنبیدن هر کس الخ** قوله است گفتی گرچه کار افراستی یعنی کار را افزا
در عین گو که حقیقت کار آنقدر که هست نگوید و بیان نفزاید و راست گفتی همچنین اینجا اعتقاد تو مطابق
واقع نیست اما مطابق دید و اعتقاد خود راست میگویی قوله گفت [illegible] قول دست و ترک
و [illegible] آن بنیاد که هست یعنی مراد از دست قدرت حق است که ید الله فوق ایدیهم اشارت بدان
میده قوله زین تحری زنانه بر تر آ تحری زنانه اجتهاد ناتمام و ناقص زیرا که زنان ناقص العقل
باشند قوله ای دریغا مر ترا گنجا بدی تا ز جانم شرح دل پیدا شدی یعنی گنجایش و حوصله و ادراک
واسع و فهم کشاده بودی قوله چونکه نامحرم در آید از درم پرده در پس پرده شود اهل حرم اهل
دبستان را تشبیه کرد بشیر که بی رضیع از پستان جان بچکد اینجا تشبیه سفر باید چه نازنینان دلخواه که در
اندر محرمان حرم کبریا جلوه کنند و از نامحرمان احتراز نمایند قوله بهر حس کرد بی اخشم نکرد اخشم آنرا
گویند که دماغ او علتی راه یافته باشد تا بدالعلت بوی خوش از ناخوش فرق نکند قوله
بهر آنست آن پیامبر [illegible] نکرد [illegible] هر من دیو رجیم قوله این زمین را از برای خاکیان آسمان را
مسکن افلاکیان حاصل آنکه سخن فهم را عروج بر اوج افلاکست و کودن محبوس حضیض [illegible]
قوله خویشتن را بهر کور آراستی یعنی برای نابینا هر که آرایش کرده و چنانچه ترا آرایش برای نابینا در
خود نباشد از حقائق ای مستوره سخن راندن مرا لائق نبود قوله گر جهان پر در مکنون کنم چون نباشد
روزی تو چون کنم [illegible] بیابان پر شود زر نقد و بی رضای حق جوی نتوان ربود یعنی چنانچه رزق
مقسوم دانش نیز مقسوم است هرگاه رزق کسی را کم کرده رزق دیگر زیاد نتوان کرد دانش ترا ای زنک
چونکه زیاد کنم تا سخن را فهم توانی کرد و نیز تنبیه است مر آن زن را که از تنگی رزق نالیدن [illegible]
مراعات کردن زن شوهر را و استغفار الخ قوله جان تو که بهر خویشم نیست این [illegible]
برای خصم است قوله کاش جانت کش روان من فدی [illegible] مقام تواضع و عطوفت مثل این کلمات

زبان بند و حرب است فداک ابی و امی نیز از این شماره است **قوله** شد ازان باران یکی برقی پدید * زد شراری در دل مرد وحید * مراد از باران گریه زن و از برق سوز درون شوهر است **قوله** زین للناس حق آراستست * زانچه حق آراست چون دانند جست * اشارة است بآیه زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین **قوله** چون پی یسکن الیهاش آفرید * کی تواند آدم از حوا برید * قال الله عز وجل هو الذی خلقکم من نفس واحدة وجعل منها زوجها لیسکن الیها **قوله** آنکه عالم مست گفتش آمدی * کلمینی یا حمیرا میزدی * یعنی عالم مدهوش کلام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بود و حضرت را چون حال غالب آمدی بعائشه رضی الله عنها فرمودی که با من سخن کن تا بتو مشغول شوم و از غلبه افاقت یابم پس محبت زن را اکمل واشرف مخلوقات روا داشته چه جای ناقص اگرچه مرتبه این محبت آثاری نسبت بحسب ذات وصفات واسما فروتر است زیرا که این محبت از اثر تجلی اسم ظاهر باشد لهذا آنسرور فرمود حبب الی من دنیاکم ثلث النساء والطیب وقرة عینی فی الصلوة یعنی محبوب گردانیده شد نزد من و نصرمود واجب است **قوله** آب غالب شد بر آتش از نهیب * آتشش جوشد چو باشد در حجیب * چونکه دیگی حائل آمد هر دو را * نیست کرد آن آب را کردش هوا * حاصل هر دو بیت آنکه آب و آتش تمثیل است برای مرد و زن مرد حکم آب دارد و زن در حکم آتش است اگر حجاب و حائل در میان نباشد آب بر آتش غلبه کند اما وقتیکه دیگ مهر و رقت پرده و ابری شد آب را آتش نیست گرداند زیرا سبب در جائیکه رقت قلب است غلبه زن راست **قوله در بیان حدیث انهن یغلبن العاقل الخ** پرتو حق است آن معشوق نیست * خالق است آن گوئیا مخلوق نیست * عارف در جمیع مظاهر جمال حق مشاهده کند و در مرات پرتو صفات جمالی عیان بیند و جذب معشوق را نه از معشوق داند بلکه داند که او بجذب خالق جذابست نه بجذب خود که مخلوق است پس حاصل معنی آنکه نظر عارف بر پرتو حق است نه بر حسن زن و آن پرتو حق گویا خالق یعنی ایجاد مهر و رقت میکند در قلب عارف و مخلوق نیست ای حادث نیست چراکه پرتو ذات دائما با ذات باشد و منفک نگردد پس ضمیر آن در مصرع اول راجع بجانب غائبست و در مصرع ثانی راجع بجانب پرتو حق **تسلیم کردن مرد خود را بانچه التماس زن بود** الخ **قوله** چون قضا آید نماند فهم و رای * کس نمیداند قضا را جز خدای * مقوله شوهر زن یعنی آزار جان جان خود کردن باشد روا داشتم و بر آزار او مرا رضا نبود اما قضا چنین تقاضا کرد و دفع قضا مقدور من نبود **قوله** پرده بدریده گریبان میدرد * پرده هر که بحکم قضا دریده شد از بیطاقتی گریبان پاره میکند فائده ندارد **قوله** کافر پیر پشیمان میشود * از اینجا تا سر داستان دیگر ترغیب است زن را که اخلاق فدای شوهر نام و مرگی دارد **قوله**

عاشق او هم وجود و هم عدم یعنی منقاد حکم اند مانند عاشق عدم بفرمان او بیدرنگ بوجود آید و وجود
بعدم میرود همچنین کفر و ایمان مطیع مشیت او را چنانچه مناسب این کلام حکایت آورده اند دربیان
آنکه موسی و فرعون هر دو الخ قوله موسی و فرعون معنی راهی مظاهر اسماء داره و این بیخ
یعنی جمیع مظاهر متضاده و متقابله تابع معنی واحد اند در حقیقت و اختلاف از روی ظاهر است چه موسی و
فرعون و چه آدم و ابلیس همه را قدم بر جاده بندگیست قوله روز موسی پیش حق نالان شده نیم شب
فرعون هم گریان شده اگر نیک نظر کرده شود این ابیات که مشتمل ست بر زاری فرعون سراپا
پر رعونت و انانیت او دلالت میکنند زیراکه در مناجات فضائح و قبائح خود را بتقدیر حق حواله
میکند و از طریق ادب دور میگردد اگر مانند حضرت آدم که ربنا ظلمنا انفسنا گفت خطا را بخود
نسبت داده زاری میکرد بر نفس خود ظفر می یافت قوله کین چه غلست ای خدا بر گردنم ورنه غل باشد که
گوید من منم غل کنایه از هستی باطل که مانع قبول حق است قوله بهتر از ماهی نبود استاره ام چون خسوف
آمد چه باشد چاره ام یعنی ستاره طالع من از تابان روشن تر نبود اما از تقدیر تو گاه محاق است و گاه
در احتراق پس خسوف کفر که عارض قمر فطرت منست بموجب تقدیر تست قوله نوبتم گر رب و سلطان
میزنند مه گرفت و خلق پنگان میزنند پنگ با بای عجمی بکسوره و نون ساکن طاس باشد یعنی آنکه مرا
رب و سلطان میخوانند و نوبت ربوبیت و سلطانی میزنند و بدان ماند که در وقت گرفتن ماه چوبی بر طاس
تا از خاصیت صدای آن ماه بگشاید و این مضحکه پیش نبود قوله خواجه تاشانیم اما تیشه ات میشکافد
شاخ را در بیشه ات یعنی هر دو بنده یک خداوندیم مانند دو شاخ که یکی را تیشه قدرت قطع کند
تا در آتش قهر بسوزاند یکی را بشاخ دیگر موصل قوله حق آن قدرت که در تیشه تراست از کرم
کن این کژیها را نو راست موکد تقسیم و دعا میکند که کجی را براستی مبدل گرداند و کج راست شدن است
که کافر بفطرت اصلی رجوع کند چه داند که بر فطرت اسلام متولد شده و فطرت عاصی را تائید عطا
شود تا غلبه آن فطرت او را از عصیان باز دارد قوله زنگ زر قلب ده تو میشود پیش آتش
چون سیه رو میشود ده تو ده چند چنانچه ده تو و چند را گویند و دو تو بمعنی راست خمیده نیز آمده
حاصل آنکه فرعون بسبیل تعجب میگوید که نمیدانم حال بر من در حین ملاقات موسی چرا متغیر میشود گویا
محکیست که قلب ناسره مرا کم عیاری بسبب او ظاهر میگردد باز نظر بالاتر کرده میگوید قوله نی که قلب و
قالبم در حکم اوست هدنی جانکه میگوید صه مید ویم اندر مکان بالامکان همین مذکور رمست دانه
رو دیدن در مکان و لامکان مراد آنست که از وجود علمی بامر حق تعالی بعالم عین می آیم و در وجود عینی

با مراد و در اطوار مختلفه سیر میکنیم **قوله** سبز گردم چونکه گوید کشت باش ه زرد گردم چونکه گوید زشت باش
چون ذکر رنگ سبز و زرد در میان آمد ازان انتقال کرده اند بذکر بیرنگ و رنگ که بمعنی اطلاق
و قید است چنانچه میفرمایند **قوله** چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد ه موسی با موسی در جنگ شد ه چون به بیرنگی
رسی کان داشتی ه موسی و فرعون دارند آشتی ه مراد از بیرنگی مرتبه اطلاق است که تعین را دران راه
نیست و از رنگ تعدد مظاهر و کثرت تعینات و اسیر شدن انعکاس آبگینه های متکثره از نور آفتاب
وحدت و از جنگ موسی با موسی نسخ شریعت پیغمبری هر پیغمبر دیگر را و از رسیدن به بیرنگی رجوع نهایت
بسوی هدایت داشتی موسی و فرعون اضمحلال تقابل صوری و تعین تشخصی و برچیدن لبساط تکلیف و از
میان برداشتن آبگینهای مختلف الالوان که موجب است کثرة اعداد را و اگر مزیدی برین توضیح و تنقیح خواهی
گوش کن که حالا سلطنت اسم ظاهر است درین سلطنت کثرت پیدا و وحدت مستور یکی را خلعت الله ولی
الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور دربر و دیگری را خاک مذلت والذین کفروا اولیائهم الطاغوت
یخرجونهم من النور الی الظلمات بر سر باشد زیرا که آفتابی در هزاران آبگینه تافته و تا آبگینها قائم است استحاله
صورت نه بندد و مثلا اگر صد آبگینه بیک رنگ باشد نور آفتاب در آنها بیک گون مشهود شود اما آبگینها
یکی نگردد و کثرة اعداد که سبب افتراق است باقی ماند و رنگ اصلی نور که بیرنگیست ظهور نیابد چنانچه انبیا و
رسل بحکم آیه لا نفرق بین احد من رسله از روی رسالت بیک رنگ بر آمده اند بحسب تفاوت درجات
و بسبب اختلاف درجات استعدادات امم یعنی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض ناچار باید کرد در شهادت
جلوه گر شود و نسخ شرایع در میان آید و جنگ موسی با موسی عبارتی ازین باشد چون نوبت سلطنت اسم باطن
در رسد آبگینها نماند و اختلاف الوان صد شود و از آفتاب وحدت برنگ اصلی که بیرنگی صرف است ظهور
پذیرد و جنگ موسی با خضر که در مرتبه موسی است و کریمه قال هذا فراق بینی و بینک ازان خبر میدهد رفع
شود بلکه با فرعون آشتی رود ه چه جای موسی با موسی و میتوان بود که مراد از بیرنگی مرتبه تجرد روح باشد
درینصورت بیرنگی را بمعنی مفعول که مطلق باشد خواندن به ازانست که بمعنی مصدر خوانده شود و اطلاق قصد
کرده آید و از رنگ مراد قید جسمانی باشد و از جنگ تضاد و تقابل تشخصات یعنی چون مطلقی گرفتار قید گشت
مقتضای اختلاف است اگرچه دو مقید در وصفی متحد باشند اما از جهت قید بتعین خاص و ما به الامتیاز البته
با یکدیگر اختلاف پیدا کنند و آن اختلاف معبر است بلفظ جنگ که اگر بالفرض مقیدی موسی صفت باشد و
مقابل او هم بصفت موسی قید البته اقتضای مخالفت کند و رفع مخالفه جز برفع قید نشود و قید وقتی رفع شود
که مقید در مطلق مستغرق و مستهلک گردد و بحسب غلبه حکم اطلاق در رسیدن بمرتبه بیرنگی عبارت ازین باشد

واللہ اعلم بالصواب **قوله** گر ترا آید برین نکته سوال * رنگ کی خالی بود از قیل و قال * یعنی حال اطلاق
بر تو غلبه کند قول مرا تصدیق کنی که جنگ و اختلاف از قید است اما بمقتضای قید که بر تو غالب است اگر مقید
سوال خواهی کرد و خواهی گفت **قوله** ای عجب کین رنگ از بیرنگ خواست * رنگ با بیرنگ چون در جنگ
خواست * درین بیت تقریر سوال سائل است و حاصل سوال آنکه وجود مقید بی ظهور مطلق نیست و قید ناشی از
اطلاق است پس بایستی که قید بسبب اتفاق بودی اختلاف و تقاضهای آشتی کردی نه جنگ زیراکه فرع
از اصل منبعث گشته بوجود او قائم است پس مخالفت فرع با اصل صورت نه بندد **قوله** اصل روغن زآب افزون
میشود * عاقبت با آب ضد چون میشود ** چونکه روغن را زآب سرشته اند * آب با روغن چرا ضد گشته اند
چون گل از خارست خار از گل چرا **قوله** هر دو در جنگ اند اندر ماجرا * این سه بیت میتواند بود که جواب
باشد آن سوال بر سبیل تمثیل متضمن تعجب **قوله** یا نه جنگ است از برای حکمت است * گنج باید جست آن
ویرانی است * جواب سوم یعنی مخالفت قید با اطلاق از بابت مخالفت روغن با آب باشد و هر گاه در محسوسات
این تخالف مشاهده شود چرا در معقولات روا نباشد یا گوئیم در نفس الامر نیست بسبب حکمتی چنین مے نماید
یا ازین هر دو توجیه دست باز داشته گوئیم که در توام معنی بجهت حصول حیرانیست و حیرانی ویرانی در ویرانی
گنج مقصود توان یافت زیراکه گنج در ویرانه باشد نه در معموره باز میگوید که گنج مقصود قرب حق است
نه حل اشکال این سوال که منقول است از بطن قیل و قال چنانچه میفرمایند **قوله** آنچه تو گنجش توهم میکنی * ز
زان توهم گنج را گم میکنی * تا اینجا سر رشته سوال و جواب نهجی که تقریر کرده شده قائم نگاه دار که میتوانیم از
تقریر دیگر دانیم و بگوئیم که تمثیلات و ابیات گذشته تا این بیت میتواند بود که تتمه جواب و سوال باشد و ازین
بیت با ابیات ما بعد جواب آن سوال و برین تقدیر مجموع ابیات ما تقدم مقوله سائل خواهد بود و با مطرح
که مخالفه قید با اطلاق و جنگ فرع با اصل باعث تعجب من گردیده زیراکه این مخالفه از قبیل روغن است
با آب و مانند نفرت گل است از خار آیا این اختلاف واقعی است یا بسبب حکمتی در علانیه حال چنین مینماید
و در سر حال هیچ اختلاف نیست یا نه واقعی و نه برای حکمت بلکه برای حیرت عارفست به وجهی گنج باید جست
یعنی از بیان سبب اختلاف چاره نیست تا گنج مقصود بدست شبهه باقی ماند ویرانی و خرابیست چون سوال
بدین وجه باشد جواب در ضمن ابیاتی که می آید القا میفرمایند ** آنچه تو گنجش توهم میکنی * زان توهم گنج را
گم میکنی * یعنی رفع این شبهه را گنج تصور کرده و حال آنکه این تصور و توهم ترا گمراه کرد گنج چیز دیگر است و آنرا
بوهم و فهم و رای نتوان یافت زیراکه تدبیرات عقلی و تجویزات وهمی حکم عمارات دارد و گنج در خرابه باشد
پس طریق نیستی پیش گیر که بغیر و غش رنگی و شائبه قیدی نور اطلاق بر تو بتابد بعد از ان از پرتو آن پرتو

منکشف شود که هیرنگی و اطلاق چنانچه سبب وفاق میشود خلاف هم میشود زیرا که رنگ در عین
بیرنگی و قید در عین اطلاق مخالف بیرنگی و اطلاق نباشد چون تعین گرفت اقتضای خلاف کند
نظر بتقابل خود که رنگ و قید در مجموع مقیدات برنگ و تیره ظهور نکنند بلکه هر مظهری مظهر رنگ دیگر
باشد و اگر بیک و تیره ظهور کنند تاثیرات اسما و صفات در مظاهر متعدده تا نجاشنی چگونه متجلی شود و در
تکرار تجلی لازم آید و فائده بر قید مترتب نشود پس رنگ و قید در اصل بیرنگی متفق بوده اند در تقابل
و تعین نیز باتحاد در وصفی و امری متفق باشند اما هر چند در امری چند وفاق باشد در چند امری دیگر
خلافی خواهد بود چنانچه در قبض وجود دو موسی انیعنی بتفصیل ذکر یافت **قوله** نیستهای در عمارت
هستی و جنگی بود ۰ نیستها از هستها تنگی بود ۰ میفرماید که بدون نیستی عقده کشائی نمیشود و هر که نیست
شد یعنی از قید هستی بر آمد از هستها که قیود ظاهری و باطنی باشد تنگ دارد و قیود ظاهر استغفار لذات
جسمانی و قبول هر مرغوبات نفسانی است و قیود باطن هر چه برانگیخته خیال و وهم و عقل است تا قلب
سلیم از هر دو مستخلص نگردد گنج ظاهر نشود **قوله** نی که هست از نیستی فریاد کرد ۰ نیست خود آن
هست را داد کرد ۰ اول گفته بود که نیست از هست تنگ دارد ۰ همان قول را تائید میرساند که تنگ
داشتن نیست از هست نه از برای آنست که هست از نیست شکوه و شکایت کرده باشد بلکه آن نیست که مرد
مجرد است آن هست را که مرد مقید است بدون شکوه و شکایت خود بجود و در نظر انداخت و آزو عار کرد مثلا
رد کردن موسی فرعون را نه از آن بود که فرعون از موسی نالش داشت بلکه او را قابل مرتبه فنا ندید و آن
سر و اکرد یا لفظ نی از برای انکار باشد یعنی همچنین نیست که نیست از هست صاحب مرتبه باشد فریاد کرد و
فرمود نالید مرد مجرد آن مقید را از سر و اکرد چنانچه میفرماید **قوله** تو مگو که من گریزانم ز نیست ۰ بلکه او از تو
گریزانست بایست ۰ یعنی نفرت تو از داشت در قبول این نکته ایستادگی بکن یا آنکه از پیش او بگریز و در بعضی نسخ
بایست واقع است یعنی باش تا دریابی که او از تو چون میگریزد **قوله** ظاهرا میخواندت او سوی خود ۰ باطنا
میراندت با چوبه رد ۰ یعنی کاملی که از خود فانی گشته بحسب ظاهر با همه ملائمت کند اما بدل خبر با مثال نمی پیوند **قوله**
نعل های بازگونه است ای سلیم ۰ نفرت فرعون میدان از کلیم ۰ یعنی در راه عشق برای پی گم کردن نعل
مرکب واژون میزنند تا هیچکس بسر حال عاشقان پی نبرد و از جهت است که عدم قبول دعوت موسی در نظر
خاصان حق نه از فرعون بود بلکه باطن کلیم امد استعداد او را در یافته او را بحریم قدس راه میداد و دعوت
ظاهر که برای تمامی محبت میفرمود از اثر نعل بازگونه **قوله** قومی اندر آتش سوزان ندد ۰ قومی اند گلستان
پر رنج و درد ۰ چون نعل بازگونست گرفتاران صوری در آتشکدهٔ دنیا مانند گل شگفته می باشند و اهل معنی که

که در حدائق حقائق ناظراند بغم و اندوه بسر میبرند بر طبق انیمقال که انفراد ناقص از کامل راجع بانفراد کامل
است از ناقص داستان می گذرانند سبب حرمان اشقیا از هر دو جهان الخ قوله زان
بماند اندر میان عاصفات ٭ ای بادهای تند و اینجا هوا مراد است یعنی جهات جذب مساویست
و ترجیح از جانبی نیست پس کشش علی السویه زمین را در میانه معلق دارد زیرا که بعد زمین از آسمان در
جمیع جهات برابرست این بر تقدیر جذب است و بر تقدیر دفع نیز همچنین که از جمیع اطراف برابر دفع میکند
لاام ارض در وسط میماند قوله پس ز دفع خاطر اهل کمال ٭ جان فرعونان بماند اندر ضلال ٭ از قول
انتقال نموده به نزد خاطر ارباب کمال قوله سرکشی از بندگان ذو الجلال ٭ دانکه دارند از وجود تو
ملال ٭ تو پنداری از نخوت با خاصان بارگاه احدیت سر فرو نمی آری و حال آنکه خاطر ایشان بجانب
تو ملتفت نیست آنقدر ارزش نداری که مشتری بسوی تو نگاه کند قوله رد و تسلیم ترا طغیان کنند
یعنی ارادت و انقیاد ترا که در وقت پیدای گهر باید اکنی از نهان کردن ان ببغی و عناد بدن سازند پس تو
در دست تصرف قالب موم بیش نیستی و هر صورت و هر نقشی که خواهند بر تو نصب کنند قوله سغبه چون حیوان
شناسش ای کیا ٭ سغبه فریفته و عاشق و حاصل سخن آنکه چنانچه حیوان مسخر انسانست و انسان مسخر انبیاء
و اولیاست قوله بنده خود خواند احمد در رشاد ٭ جمله عالم را بخوان قل یا عباد ٭ اشارة بکریمه قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا مراد حضرت مولوی آنست
که جمله عالم در مرتبه استفاضه چون رقیت و عبودیت معنوی دارند بآنحضرت گویا حق تعالی برای اظهار
غلبه آنذات بر ذرات ممکنات بامر قل حکم کرده که کافه عباد را بخود اضافه کرده بگوید ای بندگان من پس
بموجب این مقوله یا عبادی محکی نباشد لیکن از ارباب تفسیر هیچ یکی باینطرف نرفته قوله چه قلاوز و چه
اشتربان بیاب ٭ دیدگان دیده بند آفتاب ٭ یعنی اینکه برای تفهیم تو اولیا را بتمثیل قلاوز و اشتربان
گفته ایم قلاوز را چه رتبه و اشتربان را چه پایه اینها آفتاب اند و هر دیده بجانب آفتاب نتواند دید چشمی
بهم رسان که تاب جمال آفتاب تواند آورد ٭ دوا گر راست می پرسی تمثیل بآفتاب هم برای ضرورتست چنانچه
سحابی گفته ٭ جانت خوانم اگر نیستی چکنم ٭ در قالب گفتنی نمی گنجد ٭ حضرت مولوی نیز در جای دیگر
میفرماید قوله ای برون از فهم قال و قیل من ٭ خاک بر فرق من و تمثیل من ٭ یک جهان در شب بمانده
میخ دوز ٭ منتظر موقوف خورشید است روز ٭ یک جهان و یکجهان هر دو میتوان خواند یعنی عالمی در ظلمت شب
میخ دوز میشود ٭ از حرکت باز میماند و انتظار میکشد که آفتاب برآید و روز شود تا هر یک از جای خود حرکت
تواند کرد و این کنایه از انست که کامل خورشید لقا عالمی را از ظلمت جهل و نادانی میتواند خلاص داد

بسیاری را میتواند بنور کرامت رهبری کرد قوله اینت خورشید نهان در ذره * شیر نر در پوستین بره *
اینت دریای نهان در زیر کاه * پا برین که هین منه با اشتباه * ذره کنایه از حقارت جثه انسان کامل است
که در صورت عالم صغیر است و در معنی عالم کبیر بحسب ظاهر اگرچه مجموعه ایست مختصر اما متن مجموعه عوالم
پس در هیچ ذره بحقارت مبین زیرا که ذره حامل آفتاب است یعنی ذات پنهان است و بر آب زیر کاه بی اشتباه و احتیاط
قدم منه تا که میادا عمیق باشد و غرق شوی و مؤید این معنی است آنچه در بیت آینده میفرماید که اشتباه رحمت است
قوله آن پیمبر فرد آمد در جهان * فرد بود و صد جهانش در نهان * واحد کالف لقب ایشان است کما قال عز
اسمه ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا قوله عالم کبری بقدرت سحر کرد * کرد خود را در کمین نقشی نورد
عالم کبری عالم لاهوت و از نقش همین بدن عنصری و عالم ناسوت و نور دیدن پیچیدنست باقی ابیات
تا آخر داستان مؤید همین مدعاست که در صورت انبیا و اولیا نباید دید نظر بر معنی باید کرد و داستان ناقه
صالح بهمین مناسبت آورده اند چون حقیر و بی خصمش دیدند آن * و بدرای خسس الخ قوله ناقه صالح
بصورت بد شتر * پی بریدندش ز جهل آن قوم مر * در قرآن مجید قصه صالح بتفصیل مذکور است خلاصه آنکه قوم
ثمود از معجزه و آیت طلب کردند گفتند که اگر از این سنگ شتری بیرون آید و حامله باشد ایمان بیاریم
فرمان آمد که پیش از طلب این معجزه چهار هزار سال این شتر را در این سنگ آفریده ایم بگو آن تا بیرون آید
صالح گفت یا ناقة الله سنگ شق شد و ناقه بیرون آمد در نظر آن قوم مرا او ولدی در بزرگی مثل خود چندی
ایمان آوردند و باقی در جهالت تمادی نمودند صالح وصیت کرد که ناقه خدا را میازارید و گذارید چشمه
را که ناقه از آن آب میخورد کما قال عز اسمه فقال لهم رسول الله ناقة الله و سقیاها و قوله هذه ناقة الله
لکم آیة فذروها تاکل فی ارض الله ولا تمسوها بسوء فیاخذکم عذاب الیم بر آن چنین میعد قوم از آب خوردن ناقه در کینه
شدند و اول قصد صالح کردند چون دست نیافتند ناقه را کشتند و گوشت آن را قسمت کردند بچه آن بسوی
کوه گریخت پیش از آنکه بکوه در آید عقب او نگاه کرده شتر باز بانگ زد صالح را از آن حال خبر دادند گفت
فصیل را دریابید ادراک نتوانستند کرد صالح گفت شما را سه روز بیش مهلت نیست روز اول رویهای شما
زرد شود و روز دوم سرخ و روز سوم سیاه گردد و بعد از آن عذاب در رسد قوم چون علامات مشاهده
کردند قصد صالح نمودند حق تعالی صالح را بارض فلسطین برد و از ایشان نجات داد ناگاه صیحه از آسمان
آمد و دلهای آنها پاره کرد و بر رو و بزانو در افتادند و هلاک شدند کما قال الله تعالی فاخذهم الله نکال الآخرة
فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین حضرت مولوی تن صالحان را در هلاک طالحان بناقه صالح و جان
صالحان را بصالح و خاطر ایشان را بکره ناقه تشبیه کرده میفرمایند که بآزار جان صلحا هیچکس را دست میسر نیست

چنانچه بقصد صالح کردند و میسر نشد یا آزار تن ایشان که در حقیقة آزار حال ایشانست سبب هلاک منکران
شود و اگر بعد آزار خاطر جری اینها که بمنزلهٔ اوراک غضب است تو اند کرد رهائی از عذاب باشد و الا فلا حاصل
تمام داستان اینست اکنون در بیتی که جای تردد باشد آنرا شرح کنیم اکثر ابیات قریب الفهم را واگذاریم
قوله آب کوره نان کور ایشان بدند یعنی گرسنه چشم و ممسک و بخیل بودند قوله ناقه اسرا نجورد از جوی
میغ کنایه از باز خورانیدن جان ناقه بعالم علوی باشد یا آنکه قبل از پی بردن در هنگامی که آب چشمه
باز داشتند چند روز آب باران که در منتهای نشیب و حفرها جمع شده خورده باشد قوله روح اندر وصل
تن در ناقه است در بعضی نسخ وصل تن بلا عطف دیده شد بر این تقدیر معنی چنین باشد که روح مقید
هر چند روح کاملان باشد نسبت بارواح مجرده که از قیدی رهائی یافته اند در فاقه است و غذای بقدر
خواهش بسبب مصاحبت تن باو نمیرسد قوله نور یزدان سبغهٔ کفار نیست در روح صالح قابل آزار
نیست یعنی روح صالح و بازیچهٔ کفار نیخورد و فریفتهٔ آنها نمیشود قوله جسم خاکی را بدو پیوست جان
یعنی جسم را با روح پیوند داد حق تعالی پس مراد از جان ذات حق باشد یا آنکه جسم را بحق پیوند دارد
روح در صورت جان کنایه از روح باشد و این تردید بنابر آنست که ضمیر بدو یا راجع است بجانب
روح یا بجانب حق فافهم قوله زان تعلق کرد با جسمی اله تا که گردد جمله عالم را پناه یعنی تعلق دادن
حضرت اله روح را که پرتو نور اوست با جسم از برای آنست که جمله عالم از تسلط نفس و مکر شیطان در پناه
در آیند و بامراد کار کنند نه آنکه بسبب اتصال با جسم در پی آزار روح شوند قوله کره ناقه چه باشد ناشکر
که بجا آرند احسان و برش ضمیر شین در مصرع راجع بجانب ولیست که بالا گفت قوله شد سیه و زسوم روی امم
حکم صالح راست بی ملحمه ای پی جنگ قوله صالح از خلوت بسوی شهر رفت شهر دید اندر میان دود و نفت
اشارة بآنکه صالح از فلسطین بشهر آمد کیف اسی خلعت قوم کافرین اشارة بآیه وقال یا قوم لقد ابلغتکم رسالات
ربی و نصحت لکم فکیف آسی علی قوم کافرین گفت شعیب که ای قوم بدرستیکه رسانیدم بشما پیغامهای پروردگار
خود و نصیحت کردم شما را پس چگونه اندوه و غمناک شوم بر هلاک قوم کافران قوله رحمت بی علتی بر وی بتافت
زیرا که بغرض دنیوی و اموری که بحظ نفس باز گردد دعوت کنند و انبیا نیز بوراثت ایشان همچنین از پی تقلید
و زمایات نقل پا بنهاده بر سر این پیر عقل عقل صالح خطاب بصالح کرد میگفت که گریه بر قوم ظالم از چه رست
آیا از پی آنست که بقوة تقلید و نقلی چند که از آبائی خود شنیده بودند بر سر پیر عقل که ای صالح تو باشی پا بنهادند
و دعوت ترا رد کردند حاصل آنکه بر اینها نباید گریست و این تنبیه است بر آنکه پیر مرگ ارباب غفلت گریه در کار
نیست بلکه این گریه از غفلت خیزد و اگر غفلت بمیرد گریه بماند قوله سر خری زخم گشته سر خرها زبان و چشم و گوش

یعنی خریداری پیر ناکرده مانند خر پیر اند چه از زبان و چه از چشم و چه از گوش کنایه از آنکه نطق و دید و شنید هیچ بانسان نیماند و در معنی آیه مرج البحرین الخ چون قوم صالح مستحق نار دوزخ بودند دوزخی و بهشتی از حسب صورت امتیاز نباشد مگر در نظر اهل عرفان در بیان آن یعنی داستان آورده و آیه مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان را تمثیل میساز یعنی چنانچه حق تعالی فرو گذاشت اراه داد و دریارا که یکی خوش و شیرین و یکی شوره و تلخ است تا بیکدیگر رسند بحر فارس و بحر روم است که در محیط با هم ملاقی میشوند اما برزخی نامشهود و غیر مرئی مانند کرهٔ قاف در میانه حجاب فریقین باشد بر وجهی که گویا هیچ مابه الاتحاد ندارد قوله در میان شان صد بیابان و رباط یعنی خاک باز مختلط است اما بحسب خاصیت و اعتبار خاک راچه نسبت باز رگویا فیما بین نقر سنگها چه بیابانها و معمورهٔ فاصله است قوله هر دو بر هم میزنند از تخت اوج یعنی بایکدیگر آمیزش میکنند مانند موج قوله صورت بر هم زدن از چشم تنگ اختلاف جانها در صلح و جنگ یعنی آمیزش و جوشش صلحا و اشقیا با همدیگر از حیثیت ضیق حدود و اجسام است که قابل مقادیر اند و تخالف در صور نیست زیرا که بصورت انسان نسبت اما جانها در صلح و جنگ ارتباط و اختلاط یعنی جان صلحا متوجه صلح و جان اشقیا مائل بجنگ است و در ابیات آینده همین معنی را خود توضیح میفرمایند قوله موجهای صلح بر هم میزنند بیان حال صلحا که جزء جزء صلاح نشینند موجهای جنگ بر شکل صلح دگر ذکر اوصاف اشقیا که از کین اهل صلاح تجاوز نکنند قوله زانکه اصل مهرها باشد رشد بفتح را راه راست قوله چشم آخربین تواند دید راست چشم اول بین غرور است و خطاست چشم آخربین آنکه از صورت بمعنی انتقال کند و چشم اول بین که در صورت فرو ماند قوله لیک زهر اندر شکر مضمر بود یعنی خباثت نفس در صلاح ظاهر نهان باشد و آنرا زیرک یعنی مومن کامل که ناظر است در اشیا بنور الهی زود شناسد و دیگران دیر تر یابند چنانچه تفاوت مراتب را در شناخت خود بیان میفرمایند قوله بهر این فرمود حق عز و جل سورة الانعام در ذکر اجل اشارة بآیه هو الذی خلقکم من طین ثم قضی اجلا و اجل مسمی عنده ثم انتم تمترون اوست آنکه مخلوق ساخت شمارا از گل و حکم کرد چون مدتی بسر آمد مرگ برسد و مدت نام کرده و معین شده نزد اوست که کس نداند پس شما شک می آرید یعنی جان سخت پیدا و دقیق پیدا بحسب تاثیر و باریک بحسب ادراک که همه کس درک آن نتواند کرد قوله در مقامی هست اینهم زهرها از تصاریف خدای خوشگوار یعنی این نکته لطیف که مثل آبحیوانست جای زهر باشد و جای نوشها زیرا که از تصاریف الهی یک چیز [illegible] تواند بود که ضد دیگر بود و لیکن باختلاف محل مثلا اگر آنچه گذشت که زهر اندر شکر مضمر بود اگر بگوش صدیقی برسد نوش است و در نظر زندیقی که اعمال او بریا مخلوط باشند زهر باید و تمثیلات همه در ذکر و بیان است قوله گرچه آنجا او گزند جان بود چون بدینجا برسد درمان بود

۱۲/

مراو از انجا طرف مخالف و ازینجا طرف موافق است **قوله** در مقامی مرگی نعم الادام ۵ فی الحدیث نعم الادام الخل درصحیح مسلم ذکر این حدیث بدینوجه است که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از اہل خانہ نان خورش طلب فرمود گفتند عزیز که چیزی نیست پس اینحدیث فرمود د و وجہ نیکو بودن مرگ آنست که مؤنث آن بنایت و تفاوت اقربست درمعنی **آنکه هرچه ولی کامل کند الخ** **قوله** گر ولی زهری خورد نوشی بود ور خورد طالب سیه هوشی بود ۵ در داستان گذشته چون سخن در اختلاف مراتب افتاد و نتیجه شد تفاوت مرتبه شیخ و مرید که شیخ را چیزها نافع نباشد و مرید را تابع بود و مثل آنکه دنیا زهر است ناقص را دل و دینا او فاسد کند و نوش است کامل را چنانچه حضرت سلیمان همین تفصیل کرده و بدعا خواست که بعد او ملک بناقصی منتقل نشود تا باعث هلاک او نگردد **قوله** رب هب لی از سلیمان آمد است ۵ که مده غیر مرا این ملک و دست ۵ قال الله تعالی قال رب اغفرلی وهب لی ملکا لاینبغی لاحد من بعدی حضرت مولوی برای دفع توهم حسد که بر انبیا روا نیست و از ظاهر آیه مفهوم میشود تفسیر میفرمایند **قوله** این حسد مانا ما آن نبود یعنی غبطه است نه حسد و غبطه آنست که هم خود را خواهی و هم دیگری را و حسد آنکه خود را خواهی و دیگری را نخواهی و غبطه که حسد را ماند آنست که خود را خواهی و غیر خود را نخواهی از برای مصلحت آنغیر **قوله** نکتهٔ لاینبغی میخوان بجان ۵ سر من بعدی ز بخل او مدان ۵ یعنی صاحب ذوق سلیم از لفظ لاینبغی با قید من بعدی دریابد که دعا حضرت سلیمان نه از حسد است زیرا که حسد در حق کسی که بعد از سلیمان موجود شود بمعنی و بیفایده بود **قوله** مو بمو ملک جهان بد بیم شو ۵ یعنی حضرت سلیمان خطرهای ملک داری دیده و آزموده بود و مید انست که در پاس هر چیزی از جزئیات امور ملکی ملک دار بر بیم سرباز است چنانچه میر آلهی نام شاعر از شعرای زمان گوهر این معنی برشتهٔ نظم کشیده ع سر برهنه خورشید را روانی نیست ۵ شمع پیدا که چون تاج میخو. د سر را بدیم سر با هم سرها هم دین **قوله** امتحانی نیست ما را مثل این ۵ بیم سر ظاهر است و بیم سراز جهت مشغول شدن بملک و باز ماندن از مالک الملک و بیم دین ترک عبودیت و دعوی انانیت **قوله** پس سلیمان همتی باید که او ۵ بگذرد ز صد هزاران رنگ و بو ۵ یعنی مردی باید که بملک از مالک الملک باز نماند **قوله** موج آنملکش فرو می بست دم ۵ یعنی خفه میشد و بفکر معرفت و سکوت می ورزید و اعراض میکرد از کثرت اشتغال بمهمات **قوله** خواند القینا علی کرسیه ۵ چون نماند از تخت و ملک خود تهی ۵ اشارة ست بآیه ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب بدرستی که مبتلا گردانیدیم و آزمایش کردیم سلیمان را و انداختیم بر تخت او شیطانی که متصور شد بصورت سلیمان بعد نزع و تسلط دیو. مراعات توبه کرد سلیمان و باز گردانید ملک و بادشاهی براو و سبب ابتلای سلیمان مفسران چنین بیان کرده اند که سلیمان

نکاح کرده بود زنی را و آن زن در سرای سلیمان عبادت میکرد و سلیمان از نیمعنی آگاه نبود **قوله** بر همه شاهان عالم رحم کرده قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته یعنی شما شبانان قوم خویش و نگهبانی رعیت خود اید روز قیامت از صلاح و فساد و حال رعیت شما را سوال کنند تا حدیکه یک تن مجرد که هیچکس در تحت و اطاعت و قید متابعت او نباشد اعضا و جوارح او رعیت او باشد از و پرسند که چشم از برای مطالعه صفحات کمال و مشاهده آیات جمال ما بود و گوش صدف لآلی اسرار و زبان آلت ذکر و دل جای معرفت و همچنین هر عضوی مخصوص بکاری همه را از سر غفلت و شهوت چرا التعطل و اشتغال و مهمل فرو گذاشتی هرگاه محاسبه نفس واحد باین دشواری بگذرد و آنانکه عالمی در زیر فرمان او باشند حساب شان چون خواهد پس بادشاه را باید که جوارح و اعضا و نفس و دل و حواس ظاهر و باطن که رعایای حقیقی او است در قید فرمان شرع کند تا بحق بادشاهی تمام قیام تواند نمود زیراکه ازین معظم تر کاری نیست کما قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم ان افضل الناس عند الله منزلة یوم القیمة امام عادل رفیق ای فرو رفق از نجاست که حضرت سلیمان طریقه رحم مرعی داشته باریکه خود برداشته بود و تحمل آنرا بر دیگری روا نداشت و گفت که ایکمل بکسی مده که فردا فرو تر از من باشد و اگر بهی تشریف کمالاتی که بمن ارزانی داشته از درجه رسالت و مرتبه جلالت و قوت عصمت و ملوهیت و توفیق معدلت و شکر نعمت و دوام بدو ارزانی دار تا او را با من از راه کمال صورت و معنوی معیت حاصل شود چون معیت تحقق پذیرد بعدیت نماند زیراکه بعدیت در تثنیت است چون اوصاف و اخلاق متحد شده وی برخاست و سلیمان صفت سلیمان شد و سلیمان ما سلیمان نیست نه بعد از سلیمان مثلا مرتبه سلیمانی در هر شخصی که بوجود باشد نام او نه سلیمان باشد از روی مرتبه سلیمان باشد که آدمی عبارت از صفات اوست نه از استخوان و گوشت و پوست و ازین است که حضرت مولوی معیت را نیز پس انداخته و قدم پیش گذشته از زبان سلیمان میگویند خود یعنی چه بود میم نی مدعی یعنی در من بودن آن شخص که موصوف بصفات منست و هیچکس مدعی نتواند شد چنانچه در من بودن من چون حضرت مولوی شرح این را فرض داشته اند بسط کلام درینمقام ادا فرض بود و التوفیق من الله العزیز الوهاب مخلص

ماجرای عرب و جفت او **قوله** ماجرای مرد و زن افتاد نقل ٭ اینمثال نفس خود میدان و عقل بالا اشارت کردیم که عرب عبارت از عقل و زن عبارت از نفس است اکنون حضرت مولوی بیان معنی فرموده اند **قوله** نیک بایست است بهر نیک و بد ٭ بایست و بایست هر دو میتوان خواند **قوله** گاه خاکی گاه جوید سروری ٭ نفس در طلب انجاح مطالب و اسعاف معارف خویش گاه بمذلت و تذلل راضی شود و گاه تفوق و تفاخر **قوله** گرچه سر قصه این دانه است دوام ٭ صورت قصه بشنو اکنون تمام

یعنی این دانه معنی و دام تاویل که دانستی بعد تصریح **قوله** خلق عالم باطل و باطل بدی ه زیرا که اهل مقاصد دریافته از منازل سیر و سلوک راه و روش و اعمال قطع نظر کردندی **قوله** گر محبت فکر و معنی نیستی ه صورت صوم و نماز نیستی ه یعنی سنت آلهی برین رفته که معنی بی لباس صورت رخ ننماید اگر بمعانی صرف در محبت کافی می بود و صور اعمال مثل صوم و صلوة و حج و زکوة باطل می بود اما نه این چنین است بلکه صور را در ظهور معنی اثرها است و اشجار و اعمال را از حقائق ثمرها هر عملی هدیه ایست از بندگان بسوی حضرت رحمان **قوله** هدیه های دوستان باهمدگر ه ناسه بیت آینده دلیل است با ثبات همان مدعا که صور اعمال عباد هدایا و هدایا گواه محبت باشد **قوله** شاهدت گه راست باشد گه دروغ ه مست گاهی از می و گاهی ز دوغ ه بالا هدیه را گواه گفت اینجا عمل اهل ریا را گواه دروغ میگوید پس ترک هدیه عمل چنانچه دلالت کند بر نبی محبتی عمل ناقص که مخلوط بریا باشد نیز مشعر باشد بر نبی محبتی **قوله** یا رب آن تمیز ده مارا بخواست ه تا شناسم این نشان کثر زراست ه یعنی مدعا این تمیز کرامت کن و در بعضی نسخ بخواست دیده شد بر انتقدیر معنی چنین باشد که تمیز ارزانی دار تا مقصود حاصل شود و مطلب تمیز و خواهش آن **قوله** حسن را تمیز دانی چون بود ه آنکه منظر بنور الله شود ه یعنی تمیز که مدعا خواسته شده آن تمیز است که چراغ عشق منور عقل روشن باشد زیرا که آن تمیز از اثر بموثر رفتن از سبب بمسبب پی بردن است هلا گر دسبب اگرچه فارق باشد میان کجی و راستی چنانچه بسبب قرابت استدلال بر محبت توان کرد اما مراد ما از تمیز تمیز اهل کشف است که از موثر باثر آیند و از مسبب بسبب گرایند و کسی را که این تمیز حاصل شد و چشم بصیرت او بنور آلهی مکحل گردید باثر و سبب محتاج نباشد **قوله** هست تفصیلات تا گردد تمام ه این سخن لیکن بجو تو و السلام سخن از اصل تمیز هیک تفصیل تمام نمیشود و تفصیلات باید تا اتمام پذیرد و در جستجوی تمیز باش که جوینده یابنده بود **قوله** گرچه شد معنی درین صورت پدید ه صورت از معنی قریب است و بعید ه یعنی معنی عقل و نفس که در صورت قصه مرد و زن پنهان بود اگرچه بر تو واضح شود اما صورت بوجهی از معنی قریب است و بوجهی بعید مثل معنی و صورت آب و درخت که اگر نظر بر دلالت کنی درخت بر آب دلالت کند سرسبزیست بآن و این دلالت قریبه باشد اما اگر نظر بماهیت کنی درخت نبات است و آب جماد و آن مرکب است و این بسیط و میان هر دو ماهیت فصل بعید و بعد شدید است و حاصل این سخن باز میگردد بآنکه بقوت عقل از صورت بمعنی انتقال توانی کرد اما مشاهدهٔ ماهیت و دریافت حقیقت تا نور باقی بقلب تو رفیق نگردد و میسر نگردد **دل نهادن مرد عرب بالتماس زن الخ** **قوله** چون محبم حب یعمی و یصیم ه فی الحدیث حبک الشئی یعمی و یصیم **قوله** باد روشن لوح محفوظ وجود ه تا بدانست آنچه در الواح بود ه یعنی وجود آدم بمنزله

لوح محفوظ بود که حقائق ملکی وملکوتی در وی ثبت یافته واسرار جمیع کتب وصحف در وی مندرج شد وهمینکه او را خلعت وجود پوشانید گویا بر لوح محفوظ گردانید **قوله** قدس دیگر یافت از تقدیس او ملائکه ـ اقبل از ظهور آدم نظری بر خود بود چون کمال آدم را باعتبار کشف اسمابه ملائکه نمودند آن نظر نماند باز گشت کردند وزبان بذکر سبحانک لاعلم لنا الا ما علمتنا برگشادند وازین کشاد آنچه دیدند از تسبیح وتهلیل خویش ندیده بودند **قوله** در دل مومن بگنجم ای عجب ـ که مراجوی دران دلها طلب ـ در حدیث قدسی آمده لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبد المومن **قوله** گفت فادخل فی عبادی متقی جنتی من رویتی یا متقی ـ اشارة بکریمه فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی ـ چون سفر فرمود از ان مقام یعنی خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه در رسید **قوله** تا که حجت ها همیگفتیم ما ـ تا بجائی ما چه آید ایخدا ـ اشارة بآیة اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک **قوله** رحمة من بر غضب هم سابق ست اشارة بحدیث قدسی که سبقت رحمتی علی غضبی **قوله** خود چه گفتم پیش آن در صدف ـ نیست الا کف کف کف کف ـ شیخ عبد الرزاق کمال الدین در شرح مصطلحات در بیان حکم مسکو به علیها آورده که خواجهٔ عالم روزی در کوچه مدینه میرفت ضعیفه دعوت کرد حضرت اجابت فرمود وبخانه او رفت در خانه آتش افروخته بود واطفال او در حوالی آتش نشسته بودند از حضرت سوال کرد یا رسول الله حق تعالی به بندگان خود رحیم باشد یا من برین فرزندان حضرت فرمود حق تعالی ارحم الراحمین است ضعیفه گفت من باین رحمة قاصر روا ندارم ارحم الراحمین چگونه روا دارد که بندگان را در آتش اندازد راوی گوید که حضرت بگریست وگفت کذا اوحی الله الی ـ گرچه میگفت که زارت بکشم میدیدم ـ که نهانش نظری با من دلسوخته بود **قوله** حق آن کف حق آن دریای صاف ـ کامتحانی نیست این گفت نه لاف ـ انیقسم با قسم سابق که گفت والله عالم السر والخفی مقوله شوهر است در جواب زن **قوله** امتحان را امتحان کن یک نفس یعنی امتحانی که در ذهن تست آنرا در خارج امتحان فرما تعین کردن زن الخ **قوله** نسبتی باید مرا با حیلتی هیچ پیشه راست شد بی آلتی ـ حاصل این ابیات که مشتمل ست بر ذکر آلت وبی آلتی آنست که طالب را با مطلوب مناسبتی ضروریست واگر مناسبت نباشد وسیله حیله در کار هست چنانچه حق تعالی فرمود قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم بگو ای محمد بیائید ای مردمان وبشنوید تا من بخوانم آنچه حرام کرده است رب شما بر شما وهمین امر قل تعالوا وسیله شد بر التجا به بارگاه عظمت وکبریائی او **قوله** گفت کی بی آلتی سودا کنم ـ تا من بی آلتی پیدا کنم یعنی آنمرتبه نظر بر آلت نباشد مراد است نه داده پس چگونه سودا کنم تا وصف بی آلتی حاصل نکنم یا مردی که باین صفت موصوف باشد دست بدامن او نزنم بر تقدیر اول لفظ بی آلتی بمعنی مصدری باشد وبر تقدیر

ثانی یا یای مجهول یعنی مفعول یعنی شخص بے آلت **قوله** تو گواہی غیر گفت و گو و رنگ ہدو اما تا رحم آرد شاه رنگ
انتقال از مجاز بحقیقت ہدیہ بردن عرب سبوی آب باران از میان بادیہ الخ **قوله**
گفت زن صدق آن بود کز بود خویش ہرآد یعنی جہد کن آنقدر کہ از سبب جہد توانائی بہ از بودہ خود رہائی
یافت **قوله** چیست آن کوزہ تن چون کور ماہد انتقال از ماجرای ظاہر بسوی تاویل **قوله** در بیع ان فضل
اللہ مشتری ہد قال اللہ تعالی ان اللہ اشتری من المومنین انفسہم و اموالہم بان لہم الجنۃ خدا تعالی خریدار
مومنان نفسہای ایشان و مالہای ایشان را بہشت کہ ریص دغزا و جہاد یعنی از بندہ بذل نفس و مال
و از من عطای بہشت **قوله** پر شود از کوزۂ من در جہان ہد یعنی طالبان ہر چند آب بہ ہر ند آخر نشود
گفت غضوا عن ہوا ابصارکم اشارۃ بآیہ کریمہ قل للمومنین یغضوا من ابصارہم و یحفظوا فروجہم ذالک ازکی
لہم ان اللہ خبیر بما یصنعون یعنی فرو گیرید چشمہای خود را از نظر نامحرم و نگاہدارید فرجہا را از زنا یا ستر کنند
و برہنہ نسازند کہ آن پاکیزہ است و نیکوتر مر ایشان را بدرستی کہ خدای تعالی آگاہ ہست بہرچہ میکنند **قوله**
ریش او بر باد کین ہدیہ گر ہست ہد یعنی ریش عرب در ہند و ختن عرب الخ **قوله** دانما بہ عیب آمدیم
کو دہ یعنی ضعیف البصر و اگر لفظ بہ یای موحدہ خواند شود نیم باید خواند یعنی ہمیشہ مشرف اندر علت و بیماری
و خوف قبر **قوله** جو دجہ باشد گوہر آب کوثر ہست الخ یعنی کوثر کہ اصل گوہر ہست ازین آب **قوله** ایکہ اندر
چشمہ شور ہست حیات ہد توجیہ دانی شط بجیحون و فرات ہد انتقال از حالت عرب بنصیحت و موعظت
چشمہ شور مشبہات انفس بطبیعت شط و جیحون و فرات و تجلیات اسماء و صفات و ذات در بیان
آنکہ چنانچہ گدا عاشق الخ **قوله** جود محتاج گدایان چون گدا ہد احتیاج جود بسائل از جہت آنکہ
بظہور رسد پس برای وصول عطا سائل طلبید و طلب احتیاج باشد **قوله** بانگ کم زن ای محمد بر گدا
اشارۃ بآیہ و اما السائل فلا تنہر **قوله** پس گدایان آئنہ جود حق اند ہد و آنکہ با حق اند جود مطلق اند ہد یعنی گدا
دو قسم ہست بسیاری ازینہا آئینہ جود حقند کہ ہر کس در جمال آنہا دیدہ دانست کہ اندرہ جود با اینہا معاملہ باید کرد
و آن گدایان کہ مشغول حقند و خود را از نظر پنہان میدارند خود مطلق اند کہ بدل کردہ اند ہستی خود را بنیستی
قوله آن یکی جودش گدا آرد پدید ہد و اندگر بخشد گدا یا را مزید ہد یک جود حق تعالی پدید آورد ن گداست یعنی
وجود گدا در نظر کریمان بخشش حق است چنانچہ قرۃ العین مصطفے حسن بن علی المرتضے علی نبینا و علیہ السلام
ہر جا سائلی میدید دعا میکرد و میگفت حاملان آخرت باشما اند کہ این بار سنگین را از دوش ما سبک میسازند
وجود دیگر آنکہ گدایان را امرا یا احسان بنوازد و ظاہر معنی اینست کہ تقریر کردہ شد اما در بطن اشارۃ است
بآیہ اللہ الغنی و انتم الفقراء و آیہ ان اللہ لغنی عن العالمین کہ موجود ہست جملہ گدایان حق اند یک جود ایجاد عالم

و عالمیانست و افاضه فیض وجود و جود دیگر تخصیص بانعامات لا تعد ولا تحصے **قوله** وانکه جز این دو بود خود مرده ایست ٭ او برین در نیست نقش پرده ایست یعنی گدای که خود را آئینه جود و بیند و نه عین جود شناسد در حکم میت است زیراکه ناظر و صفت از اضطرار بر کنار است و از مردو ر نیگر دد ٭ هر که ازین غافل شد صبر او مرده چون صبر مرده او مرده مرده حرکت نکند و از کسی چیزی نخواهد پس درویشے که از غیر خدا چیزی خواهد او را مرده توان خواند لهذا استثنا کرده او را حقیر و ابله و بیخبر گفت **قوله** نقش سگ را تو مینداز استخوان ٭ تو هم نکنی که منع میکند از لقمه دادن مرمقصد را بلکه استخوان کنایه از حرف درویشی است که درویشی چون مغروران حرف جاکرده یعنی از مرتبه فقر با او سخن نگو و همچنین در بیت آینده میفرماید که ◌ پیش نقش مرده کم نه طبق ٭ یعنی از ان طبق که طبقات زمین و آسمان در دی گم گشته آنرا که عاشق لقمه است چه بهره **فرق آنکه میان درویشی است بخدا الخ** **قوله** ماهی خاکی بود درویش نان ٭ مراد از ماهی نقش ماهی که برجا گشتند یا ماهی سقنقور که در ریگ می باشد و آنرا ریگ ماهی گویند **قوله** لوت نوشد او ننوشد از خدا ٭ لوت طعام لذیذ و نوشیدن از خدا آن بود که نعمت از هر جا برسد از منعم حقیقی داند بلکه از وجه انعام منعم را در نعمت متجلی بیند عاشق حق است که از بهر توان آنرا که میل او بسوی حق تعالی از برای نعمت باشد نه میل به نعمت از برای حق تعالی پس عاشق نعمت است بعاشق منعم و همچنین هر که میل او بجانب حق از برای خیریت متوجه انتر حقیقی آنچیز است نه حق جل جلاله **قوله** گر توهم میکند او عشق ذات ٭ ذات نبود وهم اسماء و صفات ٭ وهم زاینده ز اوصاف و حده است ٭ حق نه زاینده است او لم یولد است ٭ آنرا که ذات حق بوهم که قوتیست دنیا یعنی محصور و محدود و دریافته نشود و بعقل هم مدرک نگردد که مدرک وهم جزئی بود و مدرک عقل کلی و ذات حق از جزئی و کلی بودن منزه است پس هر وصفی از اوصاف یا بحساب یا بسلب که معقول شود راجع به تجلیات اسماء و صفات باشد نه ذات و از ان اوصاف معقوله که در احاطه عقل درآید وهم زاید و یعنی تولد معنوی باشد و ذات حق چنانچه از تولد صورت منزه است از تولد معنوی نیز منزه و مبراست **قوله** عاشق تصویر و وهم خویشتن ٭ کی بود از عاشقان ذو المنن ٭ یعنی وهم را در اسماء و صفات مجال تصور هست مثلا طالب نعمت آن سائل بتصور انعام از منعم اگر وهم کند که منعم را بوجهی دیده است تواند اما اگر وهم کند که بذات او رسیده و دیده نتواند بود و پس ازینجهت که بوجهی منعم را دیده است بمجاز توان گفتن که عاشق اوست اما فی الحقیقة عاشق موهوم و مصور خود است نه عاشق ذو المنن است **قوله** عاشق آن وهم اگر صادق بود ٭ آن مجاز او حقیقت کش بود ٭ حاصل این بیت آنست که منعم علیه چون در تصور انعام منعم را بوجهی دیده است و ازینجهت مجاز توان گفتن که او عاشق منعم است اگر همچنین مجاز بصدق مقرون شود یعنی داند که انعام

از منعم است و منعم صفت واسم است و اسم و صفت مهرو و بندات معقول نیست کعبة عاشق ذات بل
و مشاهدهٔ ذات باشد زیرا که از اسم و صفت انتقال کرد و ملحوظ نظر او ذات گردید چون این نکته دقیق را
هر فهمی در نیابد میفرماید قوله شرح میخواهد بیان این سخن ٭ لیک می ترسم ز افهام کهن ٭ فهم کهن فهم متکلم و
حکیم که از تعقل اسم و صفت بمشاهدهٔ ذات نتواند رسید قوله خاصه مرغ مردهٔ پوسیدهٔ ٭ پر خیال اعمی نادیدهٔ
مرغ مرده پوسیدهٔ افسرده دلی که گرمی حال ندارد و اثر حیات که آگاهیست بهره نبرد قوله دین غم و شادی
که اندر دل خفیست ٭ پیش آن شادی و غم جز نقش نیست ٭ یعنی نسبت بغم و شادی که در دل اهل الله
مخفی است و آن کنایه از قبض و بسط سالکان باشد شادی و غم گرفتاران آن صورت مانند نقش خاک
بآبست و اگر عکس این معنی قصد کرده شود هم درست است یعنی شادی و غمی که در دل ارباب صورت و
اصحاب غفلت مخفی و پنهانست در جنب شادی و غم مردان خدا نقشی بیش نیست قوله صورت خندان نقش
از بهر تست ٭ الی البیتین مقصود از این دو بیت تقسیم غم و شادی نیست که شادی را بغیر و غم را بخود تخصیص
دهد بلکه میگوید که نقش غم و شادی صور برادر نظر ما و تو از برای آن جلوه داده اند که سر رشته شادی و غم
معنوی را در دست خود درست نگاهداریم قوله نقشهای کاندرین حمام هاست ٭ کز برون جامه کن
چون جامه هاست ٭ الخ اولی آنست که اول معنی چند بیت بلا تاویل گفته شود بدانکه حمام مشتمل باشد هر چند خانه که
یکی از انجمله جامه کن است باین اعتبار جامه کن داخل حمام است نه خارج پس ناظم قدس سره میگوید که نقشها
حمام خواه نقوشی که بر جدار حمام مصور کشیده باشد خواه هیاکل اشخاص که در حمام باشند از برون جامه کن
اگر دیده شود مثل خانه بنظر در آید یعنی هر صورتی و هر نقشی با تمامی خصوصیات مرئی نمی شود بلکه بیش از آن جا
نمودار نمیگردد تا زمانی که از جامه کن بیرون باشی غیر جامه نه بینی اگر خواهی هر نقشی را بشکل و هیئتی که هست تماشا
کنی جامه فرود آر و بحمام در آ که با جامه ترا اندرون حمام راه نباشد و چون بدون تاویل این معنی را دریافتی
طریق تاویل بر تو آسان شد که از نقشهای صور شخصیه و از جامهای مصور های اینجهان ٭ از جامه کن مقام
فنا و مرتبه تجرد مراد است حاصل آنکه هر کس از عالم معانی دور و مهجور افتاد و از خود فانی نگشته نظر او از دیده
صور تجاوز نکند و صور بمنزله جامهاست جامه هستی پاره کن و بعالم معنی در آئی تا جامه نه بینی قوله ز آنجهان
تا اینجهان بسیار نیست ٭ در جز دمی اندر میان دلدار نیست ٭ پیش آمدن نقیبان و دربانان
خلیفه الخ قوله پس نقیبان پیش اعرابی شدند ٭ پس گلاب لطف بر جنبش زدند ٭ چنانچه باستقبال اعرابی آمدند
متوجه های حضرت الهی را پیش از تجلی ذات پرتو اسما و صفات در رسد قوله پس بدو گفتند یا وجه العرب
از کجائی چونی از راه تعب ٭ این خطاب در عرب موضوع است برای تعظیم و از وجه زینت و شرافت چو شخص قصه میکنند

قوله ایکه یک دیدار نان دیدارها ه از قبیل واحد کالف **در بیان آنکه عاشق دنیا بر مثال الخ** قوله
چونکه جزوی عاشق جزوی شود ه زود معشوقش بکل خود رود ه ریش گاو و بندهٔ غیر آمد او ه غرقه شد کف
در ضعیفی داو یعنی هیچ جزو نیست که فانی نشود و بکل ملحق نگردد پس کسیکه عاشق جزو شد بعد فنا آنچیز که معشوق
او بوده در حسرت و ندامت بماند و رسوا شود و عشق بر جزو سه صورت دارد یا آنکه عاشق فرو رود یا
هردو فرو روند صورت اول و آخر را حضرت مولوی متعرض نشدند بجهت آنکه اگر عاشق رفت رسوائی
را با خود برد و اگر هردو رفتند هم رسوائی نماند اما در گذشتن معشوق جزو و سلامت ماندن عاشق عاشق جزو را
رسوا کند ازین جهة همین یک صورت را بیان کرده اند که دل بمعشوق فانی نباید داد قوله نیست حاکم تا کند
تیمار او ه کار خواجه خود کند یا کار او ه یعنی معشوق جزو که فنا شد حاکم نیست که غمخواری عاشق کند اجابت
دعوهٔ حق نماید تا بعاشق نپردازد **مثل عرب اذا زنیت فازن بالحرة الخ** قوله فازن
بالحرة پی آن شد مثل ه فاسرق الدرة بدین شد منتقل ه اینمثل عرب مراد هست در حاصل معنی یا مثل عجم که گویند
خاک اگر برداری از تودهٔ کلان بردار قوله در تو گوئی جزو پیوسته کل هست ه تا آخر داستان رد این
سوال هست که اتصال جزو با کل و سایه اصل آن تقاضا کند که عاشق جزو عاشق کل باشد و از تعیب عاشق
جزو لازم نیاید میفرماید که اتصال و یگانگی مسلم هست اما از یک وجه و از وجهی دیگر انفصال و بیگانگیست و مراد
باتصال من کل الوجوه است که ارسال رسل و بعثت ایشان از برای اتصال کلی باشد **سپردن عرب**
هدیه را یعنی سبو را الخ قوله چرخ اخضر خاک را اخضر کند ه نزول باران قوله آب از لیه روان
در کول ها ه کول بضم کاف تازی و سکون واو قرینهٔ آب قوله لطف شاهنشاهی جان بیوطن ه چون اثر
کرده است بین در کل تن ه کنایه از روح انسانیست که مکانی ندارد و تعلق او با بدن تعلق بادشاه هست بامدینه
حکایت نحوی و کشتیبان این حکایت متفرع است برانکه روز مرگ غیر دانش فقیر و در یافت
نیستی هیچ دانش سودمند نباشد چنانچه میفرمایند قوله محو میباید نه نحو اینجا بدان ه گر تو محوی بیخطر در آب ران
حال علما صورت و وصف صاحبدلان را در این ابیات نیک بیان کرد در یاب که علم تن تن علم است
و علم جان جان علم اگر علوم اولین و آخرین را در حضرت الهی عرض کنی بعلت قلب در معرض قبول نخواهد
آمد کما قال فی محکم کتابه وما اوتیتم من العلم الا قلیلا پس همان بهتر که بحکم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله
بقلب سلیم در حالت مرگ که مقدمه آن عالم است از دل سالم راه آوردی داشته باشی قوله ایکه خلقانرا
تو خر میخواندهٔ ه این زمان چون خر بدین یخ ماندهٔ ه خطاب بعالم یعنی که از ورطهٔ جدال رخت بیرون
نبرده باشد قوله مرد [illegible] تا ترجمه از آن درج کردیم تا شما را

نحو محو آموختیم دیده باشند درینصورت از قبیل فناء الفنا باشد که مراد ازان کمال محو وفتح باطن محو وادراک محو باشد **قوله** در کم آمد یابی ای یار شگرف * فنا را صوفیان کم آمد خوانند ای گمشتگی **قوله** آن عجب باری بدان معذور بود * کوز دجله غافل وبس دور بود * یعنی غیر عارف را که دیده بر عظمت وکبریا نیفتاد معذور میدارند اما عارف را اگر لغزشی پیش آید دست را بر سینه زنند **قبول کردن خلیفه الخ** **قوله** گنج مخفی بد زپری چاک کرد * خاک را تابان تر از افلاک کرد * اشارت بحدیث کنت کنزا مخفیا وحدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیه من نوره **قوله** آن سبو را او فنا کردی فنا * ضمیر او راجع بسوی عرب وحاصل سخن آنکه عرب از دجله حقیقی اگر قطره میدید سبوی پر زر را که بخشش سلطان بود در آب میریخت **بیت** بی خودانه بر سبو سنگی زدند **قوله** ای ز قید صورت بر آمدند * ای ز غیرت بر سبو سنگی زدند * آن سبو را شکست کامل تر شده خطاب بسوی حق تعالی یا بجانب سالک **قوله** خم شکسته آب زو ناریخته * صد درستی زین شکست انگیخته * یعنی مواد طبیعت چون شکست خورد احکام او جائیست درست کرد و مانند قند که شکل از شیشه اکتساب کرد چون شیشه شکست قند ابیت جمع گشته ناریخته جزو جزو خم برقص است و بحال عقل جزو یا نمود و این محال زیرا که عقل در صورت می نگرد نه در معنی **قوله** نه سبو پیدا درین حالت نه آب * زیرا که آب با دریا آمیخت واجزاء سبو در کنار دریا جا گرد و بس طلاطم امواج دریا رقص معنوی اجزاء خم باشد **قوله** نان گل است و گوشت کم خوار زین * تا نمانی همچو گل اندر زمین * اشارت ریاضت وتصفیه وتزکیه که سیری مکرر یاد کرده اند **قوله** آلت اشکار خود جز سگ مدان * کمترک انداز سگ را استخوان * سگ نفس هر چند ضعیف تر ومینوا تر طلب او بیشتر و هر قدر بطلب بیش فتور بدر جاه دولت وسعادت بیش عیب را گرسنگی در طلب رزق سرگرم کرد و از خلیفه بهره مند گردانید **قوله** گر بگوید نکته نقر آید همه * بوی نقر آمد از آن خوش دمدمه * یعنی سر رشته تقسیم بفقر باز گردد مثلا اگر صوفی گوید که رفع حدث اصغر واکبر وضو وغسل است گفته باشد که حدث اصغر خطرات قلب است وحدث اکبر علائق که رفع آن وضو وغسل معنوی است از برای صحت صلوة حقیقی **قوله** ور بگوید کفر دارد بوی دین * مثلا با مرائی گوید که بیزارم از نماز تو گویند کفر گفت زیرا که نماز اهل اسلام نکو باشد اما ندانند که بیزاری او از ریاست زیرا که نماز اهل ریا ریا باشد نه نماز و بیزاری از ریا دینداریست **قوله** آید از گفت شکش بوی یقین * مثلا مرد خدا اگر گوید که خدا با ماست هیچ غم نداریم این معنی خبر باشد از یقین او وتیقن معیت حق که سبب است مر یقینی را **قوله** ور بگوید کژ نماید راستی * **بیت** بلال عاشق آن ذات السرور بود * اگر اشهد میگفت اسهد بود * همچنین کلام انا الحق وشل اینکلام که ظاهر آن تیر است واصل انصاف و پیش اهل حقیقة قابل تاویل ونزد تو کذاف کلیه آنکه جز

باصدق راست وراستی با نفاق دروغ باشد قال الله سبحانه اذا جاءک المنافقون قالوا نشهد انک لرسول الله

واللہ یعلم انک لرسولہ واللہ یشہد ان المنافقین لکاذبون **قولہ** آنکفش را صافی و معشوق دان ہ محقوق
سزاوار **قولہ** گشت آن دشنام تا مطلوب او ہ خوش ز بہر عارض محبوب او ہ ضمیر او در ہر دو مصرع راجع
بجانب عاشق کہ بالا گفت **قولہ** ہرچہ گوید مرد عاشق بوی عشق ہ از ینجا تا جای کہ میگوید انحکایت گفتہ
شد زیر و زبر ہمہ در بیان آنست کہ نظر بمعنی باید کرد نہ بصورت ہ از شکر گر شکل نانی مے پزی ہ طعم
قند آید نہ نان چون می پزی ہ یعنی لذت دشنام معشوق عاشق داند و لذت شکر کہ صورت نان گرفتہ
ذائق شناسد عرف من ذاق و من لم یذق لم یعرف **قولہ** و صداع ہر مکس مگذار روز ہ یعنی روزنگذاران
و معطل مباش نظر معنی بین پیدا کن **قولہ** خواہ ہند و خواہ ترک و خواہ عرب ہ ہند و عبارت از مرد ہندیست
قولہ انحکایت گفتہ شد زیر و زبر ہ ہمچو فکر عاشقان بے پا و سر ہ عذر میخواہند کہ بسبب ظہور کثرت معانی
سخن از سخن برخاست و داستان مرعب قطعہ قطعہ شد و بر پارہ از انمرتبہ بمرتبہ در سلک نظم در آمد **قولہ**
سر ندارد کز ازل بود ست پیش ہ پا ندارد با ابد بود است خویش ہ اگر گوئیم فکر عاشق سر ندارد ہم درست
است و اگر گوئیم انحکایت سر و پا ندارد ہم درست بر ہر دو تقدیر ازلی و ابدی بودن فکر یا حکایت اشارہ
است بآنکہ بسط و کشاد معنی بر تو یست از علم قدیم و رنگ و بوی قدم دارد **قولہ** حاش للہ انحکایت نیست بین
نقد حال ما و تست ای خوش بہ بین **قولہ** پیش ہر صوفی کہ او حاضر بود ہ ہرچہ آنجا ضیست لا یذکر بود ہ یعنی حکایت
آنست کہ از غائب گویند و صوفی نقد حال را کہ حاضر است برای غائب از دست نہ ہد پس ہرچہ در صورت حکایت
گفتہ شد نقد حال ماست **قولہ** ہم عرب ما ہم سبو ما ہم ملک ہ حاصلش آنکہ ہرچہ در آفاق ست در انفس است
و فی انفسکم افلا تبصرون شاہد صدق این مقال ہست **قولہ** جملہ ما یوفک عنہ من افک ہ لفظ ما در جملہ ما فارسی
است یعنی ہمہ مائیم و کریمہ یوفک عنہ من افک در شان کفار ہست و ضمیر عنہ راجع بقرآن یا برسول و حاصل معنی
آیہ آنست کہ کافران شعر و سخن و اساطیر اولین گفتند و رسول را شاعر و ساحر و مجنون خواندند و قبول
حق نکردند زیرا کہ در ازل و در علم قدیم آلہی از ساحت صدق مصروف بودند اینجا مولوی میفرمایند کہ
باز گردانیدہ شد از قبول جامعیت با کسی کہ در ازل باز داشتہ شد و این ہ و ظلمانی و منکر عقل و سمع
دیدہ شد در ینصورت لفظ منکر را باضافت باید خواند و معنی چنین باشد این و ظلمانی منکر عقل و سمع اند کہ
نہ دلائل عقلیہ قبول میکنند نہ دلائل نقلیہ سمعیہ **قولہ** بشنو اکنون اصل انکار از چہ خاست ہ زانکہ کل را گونہ
گونہ جزوہاست ہ اگر کسی گوید کہ جزوہا ہمہ منبعث و منشعب از یک کل و فرع از یک اصلست ظلمانیست و
انکار و نورانیست و اقرار از کجاست گوئیم **قولہ** جزو کل نے جزوہا نسبت بکل ہ نی چو بوی گل کہ باشد جزو گل
یعنی جزو گفتن بحسب اعتبار قرب دار مدارج ہمہ در تحت علم و قدرت است و الا جزو حقیقی نیستند در تحت کل را

حاصل آنکه نسبت بواجب تعالی وجود جزو اعتباریست پس نسبت جزئیست مظاهر نه مثل جزئیت وکلیت
بوی گل وگل باشد زیراکه بو مفهوم وحقیقه گل ماخوذ است وجزو حقیقی گل است ومظاهر را حقیقه هیچ سرایت
نیست یا آنکه همه آثار حقیقه آمد نه مثل جزئیت وکلیت لطف سبزه ولطف گل وبانگ قمری وصوت بلبل زیراکه
این کلیت وجزئیت بر سبیل مجاز است یعنی لطافت وخوشی سبزه وقمری نسبت بلطافت وخوشی گل و
بلبل قلیل است ازینجهت حکم جزو دارد ودر کلیت وجزئیت واجب وممکن حقیقه هر دو یگانه است ونسبت
بمحض اعتبار بموجب این تقریر بیت ثانی که متضمن است بر ذکر لطف سبزه ولطف گل در تحت منع باشد
یعنی جزو با جزو کل نیست ونه مثل بوی گل ونه مثل لطف سبزه واگر گفته شود که این بیت در تحت منع نیست
برین تقدیر معنی چنین باشد مثل بوی گل جزئیست حقیقی ندارد بلکه جزئیست از روی مجاز است مثل جزئیت
لطف سبزه ولطف گل حاصل آنکه اگرچه جزو ها را جزئیت باکل از روی حقیقه بودی انکار در اصل بنودی
لیکن عقل بی تعمق اینمعنی را مسلم نمیدارد لهذا میفرماید **قوله** گر شوم مشغول اشکال جواب ۰ تشنگان را
کی توانم داد آب ۰ یعنی طالبان حق را رهنمونی کنیم یا اشکال ترا جواب گوییم **قوله** صبر کن کالصبر مفتاح
الفرج ۰ یعنی صبر کن تا زمانی که بکمال رسی وتوجه او در تو کار کند **قوله** فکر شیر وکور و دلها بیشها ۰ مراد از
فکر فکر پراگنده است که نور غیب بر و نتافته ومثل این فکر مانند شیر نابینا است که در بیشه دلها وصیدگاه قلوب
بعلت نابینائی شکار نتواند کرد هضم دارد وعلت تو دیگر است میفرماید که پرهیز از غیر حق راس دواهاست
چون طریق احتمال پرهیز ش گرفتی هضم داروی دیگر برای علت تو موجود داریم که آن شکست نفس است
زیراکه هضم در اصل لغت شکستن باشد **قوله** ازیکی ره ضد ویک راستی ۰ وازیکی ره هزل وازیکی دیگر جد
تمثیل از برای اتحاد اشیا من وجه واختلاف ها من وجه است که مانند حروف مقطعات بوجهی متحد است
وبوجهی مختلف پس در دفع اشکال اغیار دخیل است اگر باعتبار اختلاف واشکال هست باعتبار دیگر نیست
قوله پس قیامت روز عرض اکبر است ۰ عرض او خواهد که بازیب وفر است ۰ یعنی از برای حکم اتحاد واختلاف
خلائق در قیامت عرض او صاف خواهد بود وحقیقت آنجا منکشف خواهد شد وابیات آینده مشعر است
برآنکه صاحب اعمال حسنی از محک تجربه نگریزد وهر که زشت کردار باشد از انروز پرهیزد **قوله** یک نماید
سنگ ویاقوت وزکات ۰ زیراکه زکات نه بر ماست ونه بر سنگ پس درین وصف سیلی هر دو برابر آید
اما در لآلاست خساست قدر هر یک پیداست **قوله** باغبان هم وسار وآنرا در خزان ۰ ولفظ هم افاده
آن میکند که چنانچه در بهار میداند ومراد از باغبان شخص کامل که ناظر بنور الله وپیش از یوم تبلی السرائر
از اسرار باطن هر کس آگاه است **قوله** هر ستاره بر فلک جنبره است ۰ شخص کامل [illegible] تمام است

و اشخاص دیگر که در مرتبه او نباشند ستارگان و ستارگان جزو ماه کامل **قوله** پس همیگوید هر نقش و نگار را
مژده مژده یک همین آید بهار ✻ تا بود تابان شگوفه چون زره ✻ یعنی تا شگوفه نریزد میوه بار نه بندد انعقاد و نزار
یا خنگی نماید این نداء از نقش و نگار میرسد که بهار قیامت مردمک است **قوله** تا بود
تابان شگوفه چون زره ✻ کی کنند آن میوه ها پیدا گره ✻ یعنی تا شگوفه نریزد میوه بار نه بندد انعقاد و نزار
یا خنگی نماید حلقه های زره تشبیه کرده و ازینجا تا سر داستان همین ذکر است که احکام طبیعت تا شکسته نشود
حقیقه روح رخ نماید و بدون افنا ناسوت وصول بعالم جبروت و ملکوت و لاهوت میسر نگردد یعنی
بی تربیت مرشد کتر دست دهد لهذا انتقال از ذکر رفع صوت بذکر فرمایند که رفع صوت که پر است

در صفت پیر و مطاوعت وی **قوله** بکید و کاغذ بر فزا در وصف پیر ✻ خطاب بشیخ حسام الدین

حسن است که کاغذ بردار و انچه در وصف پیر میفرماید بنویسد **قوله** گرچه جسم نازکت را زور نیست ✻
لیک بی خورشید ما را نور نیست ✻ یعنی از کثرت ریاضت اگرچه طاقت کتابت مثنوی نداری لیکن
متحمل خورشید لقای تو نور غیبی رخ نمی نماید و این از غایت اکرام و نوازش است که حضرت مولوی را
شیخ بود **قوله** گرچه مصباح زجاجه گشته ✻ لیک سرخیل دل سر رشته ✻ اشاره بصفائی باطن شیخ است
که مانند آبگینه از فروغ تجلیات نورانی بود لهذا میفرماید که دل سر رشته را یعنی خلاصه آنرا سر خیل و سردار تو ئی
سر رشته نظم مثنوی با سر رشته جمعیت دلها نگاهدار **قوله** چون سر رشته بدست کام تست ✻ درهای عقد دل
زانعام تست ✻ یعنی باعث نظم یعنی باعث نظم مثنوی تو ئی **قوله** پیر را بگزین و عین راه دان ✻ یعنی در خدمت
باش اگرچه خطاب بشیخ حسام الدین است اما مقصد عالم است **قوله** پیر تابستان و خلقان تیرماه ✻ یعنی میوه
کمال معرفت بی تابش آفتاب همت پیر تابستان صفت در هوای تیرماه بشریت پخته نمیشود **قوله** خلق مانند
شب اند و پیر ماه ✻ یعنی محتاج اند در رفع ظلمات بشری بروشنائی هدایت پیر **قوله** کرده ام بخت جوان را
نام پیر ✻ کو ز حق پیر است آن را نام پیر ✻ میفرماید که مراد از پیر پیشوای معنویست که در هر سن مستحق تکمیل است
و آغاز نشاء عنصری از و منفی ست نه پیر بحسب سن **قوله** از تو راه تردین ره بس ندید ✻ و با بزرگی
قوله از نبی بشنو ضلال رهروان ✻ چه سان گردان بلیس بد روان ✻ نظر برین حدیث دارد
که عبد الله مسعود روایت کرد و گفت خط لنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خطاً ثم قال هذا سبیل الله
ثم خط خطوطاً عن یمینه و عن شماله و قال هذا سبل علی کل سبیل منها سلطان یدعوا الیه و قرا و ان هذا صراطی
مستقیماً فاتبعوه الآیة **قوله** استخوان ها شان ببین و موی شان ✻ از استخوان و مو آثار گمراهی و
ضلالت مقصود است **قوله** گردن خر گیر سوی راه کش ✻ از خر نفس اماره میخواهد که میلش بمستلذات

جسمانیست **قوله** شاورو هن پس انکه خالفوهن امر بمشورت زنان ازانجهت است که مشاورت خلاف آنها عمل کنند زیراکه خلاف حکم نقص کمال است **قوله** ان من لم یعصمن تالف ٭ تحقیق کسے که مخالفت وصیان مشاورت بانسا نکرد تلف شد **قوله** چون یضلک عن سبیل الله اوست ٭ قال عز اسمه

لاتتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله **قوله** گفت پیغمبر علی را کای علی ٭ شیر حقی پهلوان پردلی ٭ خواجه حسین خوارزمی انچه درینمقام مینویسد حاصلش آنست که امیر المومنین علی و اعلم عالم و مقتدای اولیا بنی آدم است رسول خدا ورا وصیت کرد و خبرداد ازانچه بعد غروب آفتاب نبوت بروی وارد شود و از مصائب تا تحمل پیشه کند و طریق مصابرت اختیار نماید و شجاعت و دلیری را کارنفرماید و در سایه نخل امید که ظل تربیت رسول الله باشد در آید و تابع عقل و سرخود باشد زیراکه عقل و سر آنجناب ذات حضرت محمدیست و عاقلی که هیچ عاقلی او را از راه نتواند برد نیز محمد مصطفے است و در سایه آن عاقل بودن اخلاق کریمانه اکار فرموده نسبت تا تعجب های شداید من بر خود گوارا کند و بدینوسیله مزید تقرب جوید بحضرت الله از سر داستان تا جائی دیگر میفرماید **قوله** یا علی از جمله طاعات راه ٭ برگزین تو سایه خاص اله ٭ عین ذکر است و انیمه فی الحقیقة در بیان فضیلت صبر ست و دلالت میکند بر آنکه از ارشاد پیر مرید را گزیر نباشد و سوای این خواجه مذبور مینویسد که مقصود از وصیت حضرت رسول رب العالمین مر حضرت امیر المومنین را ارشاد دیگر آنست نه بیان احتیاج حضرت مرتضی باتباع عاقل دیگر چه همه کاملان را اتباع او را واجب است و انقیاد او لازم پس درین وصیت مبالغه است در احتیاج طالب بصحبت پیر عاقل تم کلامه و داعی نام عزیزی مینویسد که درین حدیث تقرب الی الله بانواع العقل و السر واقع شده و مولانا قدس سره از عقل بعاقل انتقال و لازم نیست که از عاقل شخص دیگر خواسته شود نی عاقلی دیگر اگر شخص بعقل خود رسد نفس او در پناه عاقل است کو آن عاقل هم او باشد اما باید دانست که عاقل بکمل علی مرتضے جز محمد مصطفے صلی الله علیه و آله وسلم نبوده پس درینحدیث اشارتست بآنکه عقل من راه بر نه بنقل از کتب اوائل چنانچه مرویست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه نسخه از توریت پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آورد گفت یا رسول این نسخه ایست از جمله توریت پس حضرت ساکت شد و حضرت عمر درایستاد و آنرا میخواند چون تغیری بر روی مبارک آنسرور باز دید گفت اعوذ بالله من غضبه و غضب رسوله رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد نبیا پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود والذی نفس محمد بیدی لو بدا لکم موسی فاتبعتموه و ترکتمونی لضللتم من سواء السبیل و لو کان حیا و ادرک نبوتی لاتبعنی و چون علی عالم بهمه کتب اوائل بود حضرت رسالت اینحدیث باو فرمود که با وجود نور عقل مشکوة نبوت اقتباس نقل از کتب اوائل نکنند هذا کتب الداعی اما انچه بخاطر فاتر میرسد اینست

که در طاعات و مجاهدات و ریاضات حضرت امیر را قدم راسخ بود چنانچه مشهور است که هزار تکبیر هر شب از
آنحضرت می شنید لهذا رسول صلوات الله علیه و آله آنجناب را امر کرده بتقلیل ریاضت و بحکم کریمه النبی اولی
بالمومنین من انفسهم بخود خوانده و فرمود که از همه اسباب قرب صحبت و محبت من ترا بهتر بود و چنانچه حق تعالی
امر کرد حبیب خود را حیث قال یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه و رتل القرآن
ترتیلا درین ضمن ارشاد است جمیع طالبان را که بصحبت صاحبدلان و عاقلان توسل جویند فتامل و تبصر
بعد از کلام در وصیت حضرت امیر جناب مولوی طالبان سبیل اهتدا را طریق وصول و ارتقا بمدارج کمال
تلقین میفرمایند ؎ هر کسی در طاعتی بگریختند ٭ از اینجا تا آخر داستان همین ذکر است والله الهادی الی الرشاد
قوله دست حق میراند و زندش کند ٭ ضمیر شین راجع بجانب طفل قوله با کسی کو هست از بیرون در ٭
مردود را طایفه اند که نه در درون در اند و نه بیرون در اما هر که در روش اهل الله است خواه حاضر باشد
خواه غائب و در درون باشد یا برون مقبول است و حکایت قزوینی که بر تن خود صورت شیر نقش میکرد
قوله اینحکایت بشنو از صاحب بیان ٭ در طریق عادت قزوینیان ٭ بنا اینحکایت بر آنست که مرید را باید
که از جبر پیر سر نگرداند و شراکت را کار نفرماید مثل قزوینی که بر زخم سوزن تحمل نکرد و خواجه حسین این داستان را
بران متفرع میگرداند که همه کس بخلق و باخلاق مرتضوی که شیر خدا است بی تحمل بر زخم شدائد الم و صبر بر جراحت
نیش نجم دست نمیدهد و بمجرد آرزوی صفت شیر مردی بجای نمیرسد تمنای انیمعنی با نزاکت مثل تمنای قزوینی
است ؎ که کبودی زن بکن شیرینی ٭ یعنی در کبود زدن شیری کاری خود نما قوله طالعم شیر است نقش
شیر زن ٭ یعنی طالع اسد دارم قوله که دلم سستی گرفت از زخم کار ٭ کار آلتی که آهن تافته را از ان
بردارند و اینجا مراد سوزن است قوله مرد را فرمان برد خورشید و ابر ٭ یعنی هر که بموت ارادت بمیرد
و سفلیات چه که علویات او را مسخر شوند چنانچه باشاره حضرت امیر آفتاب برگشت قوله گفت حق در
آفتاب منجم ٭ منجم روشن و تابان اینجا مراد از آفتاب منجم مر آنست که نجماً نجماً نازل شد قوله ذکر تزاور
کذا عن کهفهم ٭ قال الله تعالی فی محکم کتابه و تری الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین و اذا غربت
تقرضهم ذات الشمال و هم فی فجوة منه می بینی تو ای محمد یعنی اگر در ان عهد می بودی میدیدی که آفتاب
در وقت طلوع میل کند از غار ایشان بسوی راست و در اوان غروب منقطع شود در طرف چپ تا رسد
شعاع آفتاب ایشان اینحالت اصحاب کهف از ان بود که ایشان مردگان بودند از دنیا باختیار خود
و زندگان بنور حضرت حق تعالی و بحقیقة توحید فعلی رسیده قوله چیست تعظیم خدا افراشتن ٭ یعنی تعظیم
بزرگی خدا بجا آوردن خود را خوار و داشتن است قوله هست اینجمله خرابی از دو هست ٭ یکی هستی حقیقی که

خاصه حق است و آن در نظرها نیست نماید و دوم هستی مجازی که بحقیقة نیست و در نظر هست مینماید خرابی و آفت در اعتقاد و علم و عمل همه ازانست که هر دو را حقیقی دانند و عقل مشوب بوهم و خیال حکم بر وجود هستی موهوم کند بر سبیل حقیقة و تربیت پیر کامل و قبول ریاضات و تحمل مصائب و صبر بر بلیات نجات تصور هستی ما سوا الله رفع گردد و بداند و ببیند که هست یکیست اما الی فنای سالک این مرتبه دست ندهد و تا حصول این غرض امتحانها و آزمایشها از حق در رسد که اگر پیر کامل در آنوقت نگاهبانی نکند قدم مرید بلغزد و چون مشخص شد که آفت این راه در دو بینی ست و خرابی در دو هست و دیدن بر طبق این داستان می آرند و درین داستان بعضی اسرار درج فرموده اند که بالفعل متعرض شرح آن نمیگردد و اگر خواست حق باشد و از باطن حضرت مولوی رخصت حاصل شود حاشیه درینمقام رقم خواهد نمود

در قصه شیر و گرگ و روباه بشکار رفته بود قوله سخت بر بندند بار و قیدها ٭ یعنی بر پشتی همدیگر بار بر صیدها بر بندند و قید کنند قوله اینچنین شه را ز لشکر زحمت ست ٭ لیک همره شد جماعت رحمت ست ٭ یعنی شریف را با وضیع مجالست غریب نیست شاه در میان لشکر و ماه در میان اختر و روح در بدن و شمع در انجمن میباشد قوله امر شاورهم پیمبر را رسید ٭ گرچه رایش را نبد رای مزید ٭ اشارت بکریمه شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین قوله نی ازان که جو چو زر جوهر شده ست ٭ یعنی هم ترازو شدن جو با زر نه از راه شرافت جوهر جو باشد بلکه خسیس با نفیس در میزان رفیق میتواند شد قوله هر که باشد در پی شیر حراب ٭ یعنی شیر جنگی قوله عکس طمع هر دو شان در شیر زد یعنی عکس صورت طمع گرگ و روباه در خیال شیر منطبع شد قوله شیر دانست آن طمعها را سند ٭ یعنی حجت ساخت از برای تنبیه آن طامعان قوله ظن تان نیست در اعطای من ٭ یعنی عطای من زیاده از قسمت شما بود اگر خود را شریک من نمیدانستید قوله ظانین بالله ظن السوء را ٭ گر بر م سر بود عین خطا این آیه در شان مشرکین و منافقین است که بخدا گمان بد برند چون گرگ و روباه در حق شیر بدگمان شدند شیر ظن آنها را ظن کسانیکه بدگمان بخدا باشند مساوی دیده آنها را ظانین بالله ظن السوء خواند و شک نیست هر که در ماده شیر خدا بدگمان شود نزد خدا عاصی شود قوله مال دنیا شد تبسمهای حق کرد ما را مست و مغرور و خلق ٭ انتقال از مجاز بحقیقة و تبسم حق کنایة از مکر و غیرت الهی ست قوله کان تبسم دام خود را بر کند ٭ پس عنا و صحت دام گسترانیدن باشد و تبدل آن دام بر کندن در امتحان شیر و گرگ قوله پیش من چون شیر بمثل و ندید ٭ ندید بمعنی نظیر چنانچه گویند بی ندید یعنی بی نظیر قوله کل شی هالک الا وجهه ٭ چون نه در وجه او هستی مجو ٭ تصریح بمطلب کرد که در جنب وجود حقیقی

اثبات وجود ظل مجازی محض خطا وطراز غلبت سلوک اہل عرفان ادام فنا باشد قولہ زانکہ در الست او از
لاگذشت ہ ہر کہ در الست او فانی نگشت ہ ہر کہ خود را در وجہ باقی محو کرد و اضافات از نظر او برخاست
وصفات بشری از و زائل شد باقی باشد نہ فانی آنزمان من و ما گفتن از و نباشد کہ سمع و بصر و مجموع قوای
او را حق متصرفست **در قصہ آن یاری کہ در یاری بکوفت** این قصہ مبنی بر تاکید است
کہ از رسم و آئین ہستی فانی امکانی باید گذشت قولہ بر چنین خوانے مقام خام نیست ہ در بعضی نسخ لفظ
خوان بیا و است بمعنی خانہ و خانمان کہ استعمال آن در خانہ و اسباب کنند از ین قبیل است قولہ
نیست در حوز با جمل سم الخیاط ہ قال اللہ تعالی فی شان الکفار ولا یدخلون الجنۃ حتی یلج الجمل فی سم الخیاط
مراد آنست کہ دخول کفار در جنت مانند ولوج شتر در سوزن محال ست و اینجا از شتر ہستی موہوم مراد است
قولہ دست حق باید مر آنرا ای فلان ہ کو بود در ہر محالی کن فکان ہ یعنی بقوت و قدرت بشری رفع حجاب
ہستی دست ندہد مگر بتائید الہی اما عقل جزئی با وجود حیات فنا شدن را انکار کند و پیروان این عقل این سخن
را از فقر الاف دانند و اینمرتبہ در نظر منکرین محال آید لیکن ندانند کہ محالی نزد قدرت حق ممکن است و حق
قادر ہست بر انچہ غیر او قادر نیست بران قولہ اکمہ و ابرص چہ باشد مردہ نیز ہ قال سبحانہ و تعالی و ابری
الاکمہ والابرص و احی الموتی باذن اللہ مقولہ حضرت عیسی است کہ برای رفع توہم الوہیت
میگوید بامر خدا احیاء موتی میکنم قولہ زندہ گردد از فسون آنعزیز ہ از عزیز اسم الہی خواستہ و از فسون
تاثیر قدرت حق و اگر کنایہ از عیسے باشد بہتر میشود قولہ در کف ایجاد او مضطر بود ہ یعنی نتواند کہ موجود نشود
قولہ باز بیشک پیش زانہا میرسد ہ انچہ از حق سوی جانہا میرسد ہ و انچہ از جانہا بدلہا میرسد ہ و انچہ
از دلہا بگلہا میرسد ہ یعنی پیش از لشکرہای ثلثہ انچہ برای ہر لشکری در کار است آمادہ میشود و مثلا برای
لشکر اصلات از برای غذا شیر در پستان امہات پیش از تولد اطفال نزول کند و برای لشکر نر و مادہ ہر مادہ
را نر و ہر نری را مادہ پیشتر تجویز شدہ و برای لشکری بوساطت اجل باز بآغاز متوجہ شود و صورت جزای عمل
در قالب کردار زشت و پسندیدہ اول منودار میگردد قولہ اینت لشکرہای حق بیحد و مر ہ از پی آنگفت ذکری للبشر
مرحد و باشد و این بیت مشیر است بآیہ و ما یعلم جنود ربک الا ہو و ما ہی الا ذکری للبشر و مراد از ہی جنود است
وضمیر ہی راجع بجہنم است **پشیمان شدن آن شخص** قولہ رشتہ یکتا شد غلط کم شد کنون ہ مقولہ
صاحبخانہ است کہ چون ہوای منی از سر تو بیرون شد رشتہ ما و تو یکی شد و ہمین حالست در قرب
بندہ با حق تعالی قولہ ناکشاند مر عدم را در خطوب ہ خطوب جمع خطب است و خطب امر خطیر و کار بزرگ باشد
قولہ اندر و ابنانشان کاف ذرا بہ بین ہ ہست در ظاہر خلاف آن و این ہ دو حرف کن را اول تشبیہ کرد

بکمند و دولاب که آن کمند ممکنات را از عدم بسوی وجود میکشد امثال تشبیه میکند بدو کاذرکه مال کار متحد اند دو در مظاهر مخالف یکدیگر همچنین امر کن بحسب اثر یکیست و بحسب عبارت مرکب از دو حرف پس در صورت تعداد است و اختلاف و در معنی اتحاد و ایتلاف و انبیا و اولیا را نیز در دعوت و ارشاد همین حال است که مسلک ایشان بحسب استعداد امم متعدد و مقصد و مبداء استفاضه یکی باشد قوله سنگهای آسیا را آب برد یعنی مستمعان چون گوش بما سپارند و لب فرو بستم پس سنگهای آسیا کنایه از شفتین و آب بردن خاموش گشتن باشد قوله رفتن این آب فوق آسیاست یعنی آب عرفان که از منبع نبوت و ولایت بجوشد تند تر از انست که آسیای نطق را بگشت آرد پس اینکه در دعوت و ارشاد مفیض مطلق آن آب را از آسیای تعلیم بگرداند و بمجرای اصل که قلوب انبیا و اولیاست باز راند چنانچه میفرماید قوله چون شما را حاجت طاحون نماند آب را در جوی اصلی باز راند جوی اصلی آب معرفت دلهای انبیا و اولیاست و نطق بمجر لیست از ان منشعب گشته که برگذر تعلیم میرود و اگر تعلیم و تفهیم نباشد آن آب در انهار مشاعر و مدارک انبیا و اولیا باز گردد و بگلزارهای حقایق پیوندد و احتیاج بحرف و صوت نماند چنانچه خود میفرماید قوله میرود بی بانگ و بی تکرارها کاندر و بیحرف میروید کلام بحرف و صوت کلام نفسی است نه آن نقوش اصوات و حروف که آلات تعلیم و تفهیم است آنجا نباشد نوعی است ساده از صور و بحری صافی از کدر قوله سوی عرصه دور پنهای عدم قولی که صلاحیت وجود دارد همه چیز در تحت آن مخفی است باعتبار عدم صور فعلیه تعبیر آن بعدم صحیح است ای عدم المضاف الی المطلق قوله وین خیال و هست یابد زو نوا از خیال مرتبه حفظ صور در ذهن و از هست مرتبه موجودات خارجیه اعم از مجردات و مادیات مراد است و هر مرتبه که بحسب ادراک اشمل و احوط باشد مرتبه دیگر که غیر آن مرتبه است اضیق از و خواهد بود و از اوسع و اضیق مستفیض و مستمد است از اوسع چنانچه ابیات آینده در بیان این مقصد است قوله تنگتر آمد خیالات از عدم زان سبب باشد خیال اسباب غم ای عدم المضاف زیراکه خیال مرتبه حفظ صور است و صورت در خیال از مرتبه عدم مضاف که بالقوه اوست بفعل آمده و سبب غم و هم جز خیال نتواند بود که آدمی را صورتی در خیال آید و بوجود آن یا فقدان آن مهموم و مغموم شود و این معنی از ضیق خیال که باوجود خیال آدمی بنا ملایم خوش نمیتواند بود و در عدم میتواند بود قوله باز هستی تنگتر گشت از خیال یعنی مرتبه موجود خارجی اعم از مجرد و مادی اضیق از عالم خیال است زیراکه در خیال شخص مخیل را بکمال تصور میکند و در خارج بواسطه آنکه معد است مدد نکند یا موانع مرتفع نگردد و آن کمال یافت نشود مثل قمری که هلاک گردد قوله باز هستی جهان حسن و رنگ تنگتر آمد که زندانیست تنگ چه در مرتبه هستی عام مجردات نگنجد و در هستی حسی جز مادیات نگنجد قوله

ملت نیک است ترکیب وعدد ٭ جانب ترکیب وحسها میکشد ٭ این بیت در بیان سبب ضیق مراتب که ذکر آن تقدیم یافت واقع است یعنی بر ظاهر است که هر جا قید ترکیب وحصر وعدد باشد نسبت بجائیکه نباشد بنگر خواهد بود قوله زان سوی حس عالم توحید دان ٭ گر یکی خواهی بدانجانب بران ٭ یعنی که جائیکه کثرت کمتر باشد وحدت غالب بود وجائیکه کثرت بیشتر بود وحدت مغلوب پس در عالم حس ورنگ که کثرت غالب هست وحدت ناچار مغلوب باشد چنانچه در امر کن ؎ که معنی صافی از کثرت یکیست ٭ اما بسبب کاف ونون کثرت در سخن عارض معنی شد ور داستان ادب کردن شیر گرگ را قوله فانتقمنا منهم است ای گرگ پیر ٭ چون نبودی مرده در پیش امیر ٭ یعنی این انتقام از قبیل انتقام فانتقمنا منهم است قال جل سبحانه فانتقمنا منهم فاغرقناهم فی الیم بانهم کذبوا بآیاتنا وکانوا عنها غافلین قوله تا که ما از حال آن گرگان پیش ٭ همچو روبه پاس خود داریم خویش ٭ از گرگان پیش امم سابقه که مخالفت انبیا کردند مراد است قوله امت مرحومه زین رو خواندمان ٭ قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم امتی هذا امة مرحومة لیس علیها عذاب فی الآخرة عذابها فی الدنیا الفتن والزلازل والقتل یعنی اهل این امة چون تمرد ورزند واز اطاعت عصیان نمایند یکی ازین سه چیز گرفتار شوند ٭ وانچه فرمود که عذاب نیست در آخرت مراد عذاب مخلد هست در بیان نشاندن پادشاهان صوفیان را قوله نوح گفت اندر نصیحت قوم را ٭ من نه پذیرم دل از خدا اجر عطا ٭ کما اخبر عنه عز شانه یا قوم انی لکم نذیر مبین ان اعبدوا الله واتقوه واطیعون و ذکر این داستان مبنی بر آنست که مثل روباه پیش شیر ترک هستی در جناب حق ناگزیر است قوله صد هزاران شیر بود اندر تنی ٭ یعنی نه یک شیر بلکه چندین شیر در حجاب یکتن پنهان قوله چونکه خرمن باش عشر اندوخت ٭ اشاره بعشر زکوة که اگر ده یک بمستحقین ندهند خرمن تلف شود وحق در گردن صاحب بماند قوله قوم تم بگسست چون اینجا رسید چون توانم کرد این سررا پدید ٭ یعنی از ذکر انتقام خوف بر من غالب شد وقوت بیان این سر که زخم بر چشم بهتر باشد از زخم بر دل نماند ؎ بی نیاز است او ز مغز و مغز و پوست ٭ مغز بفتح المیم وسکون العین المعجمة بر قول هر شکار و هر کراماتی که هست ٭ از شکار امور کسبی واز کرامات وهبی وعطای مراد است قوله پیش سبحان پس نگهدارید دل ٭ از سبحان باعتبار تنزیه ذات حق خواسته از قبیل اطلاق مصدر واراده اسم مفعول یعنی ذات مقدس ومنزه قوله مومنی او مومنی تو بیگمان ٭ درمیان هر دو فرقی بیکران ٭ یعنی صفتی مومنی آن مومن که نقشهای غیبی را آئینه شده عین صفت مومنی تست اما از ان تا این تفاوت بسیار است که او بحقیقت ایمان رسیده وترا بوی از حقیقت نرسیده چون بالا ذکر یافت که مومن آئینه باشد مومن را این داستان را بجهت تائید آورده که سلاطین ماضیه از برای حفظ دولت دارین صوفیان

صافی دل بجای آئینه در مقابل جا میدادند و داستان حضرت یوسف نیز ترتیب همین در حاست که روی خوب
را آئینه ناچار در کار باشد لیکن این بیوار اشیه عارض میشود که صوفیان سلطان وقت خود اند قیام و قعود
ایشان در مجالس سلاطین مگر بامر الهی باشد **قوله** زانکه دل پهلوی چپ باشد بغیر پس ایستادن پهلوان
قوت دل بیفزاید **قوله** زانکه علم ثبت و خط آندست راست است کما قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم الحکمة
یمینیه پس حکم مناسب اهل قلم را بطرف راست جا میدهند **قوله** حاجیان این صوفیان اند ای پس ازیراکه
حاجب همیشه در خدمت سلطان حاضر باشند همچنین صوفی را دوام حضور در حضرت احدیت باقی **قوله** صیقل
جان آمد از تقوی القلوب اشارة بآیه ومن یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب و تقوی القلوب ترس اجتناب
از موجبات عقاب **آمدن مهمان پیش یوسف علیه السلام** **قوله** بر همه زنجیر سازان میر بود
مقوله حضرت یوسف است که از زنجیر سازان برادران مراد داشته گفت همچون در محاق و کاست
ماه یعنی کاستن ماه برای افزونی باشد و تنزل برای ترقی **قوله** نور چشم و دل شده بیند بابند گرفتن در دام
ما برای کحل الجواهر باشد یا مفرح کحل نور چشم بیفزاید و مفرح دل را قوت دهد **قوله** گشت عقل و فهم و جان
هوشمند یعنی مادیات لطیف میشود تا بجائیکه بامرتبه میرسد **قوله** عجب الزراع آمد باز گشت و فقیکه
جان بعشق الهی محو شد بنهایت ترقی رسید و تشبیه بعجب الزراع که ذکر این آیه بالا تقدیم یافته و در ماده
او درست آید **قوله** بار آنجا چون بحق او محو شد الخ این بیت در اکثر نسخه ها نیست و اگر باشد ربط بهتر
میشود بر تقدیریکه باشد از عشق که در بیت بالا واقع است محبت حق مراد باید داشت تا ترقی حاصل شود
یعنی جانی که بحق محو شد و حق محو شناخت و دانست که محو در عشق کیست همین دانش بصحو موسوم شده
پس حاصل این ابیات آن باشد که آن به ترتیب مراتب جان شد بعد از ان مراتب جان متفاوت آمد
بعضے جانها در شکر ابدی ماند و بعضے جانها از شکر بار واشت و بصحو پیوست و آن روح مقدس انبیا است
که اهل صحو اند و کار عالمی از ایشان بصلاح انجامید و ازهمین صلاح بعضے را ترقی نصیب شده که مرتبه
فلاح منتظر رسیده اند یعنی وعدها در حق آنها نقد گردیده و حاصل فردا امروز بر داشته اند چنانچه میفرماید
قوله عالمی را زان صلاح آمد ثمر قوم دیگر را فلاح منتظر آن قوم حضرات صوفیه علیهم الرضوان
اند ۵ مجلسی که در و اولیای حق باشند بشوی سینه خود از کدورت خطرات و نیاز مند جناب بزرگواران
باش بفیض حق نرسی جز طفیل انحضرات **قوله** جئتمونا فرادی بینوا اهم بد انسان که خلقناکم کذا
اشارة بآیه ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة و ترکتم ما خولناکم وراء ظهورکم بدرستی که آمدید بسوی
ما تنها چنانچه آفریده بودیم شما را اول بار و برهنه مادرمسر و پا برهنه وگذاشتید آنچه عطا داده بودیم پس پشت

خو یعنی پیش نفرستادید و نه با خود آوردید قوله با امید بازگشتن تان نبود ه وعده امروز باطل تان شود
اشارت بآیه بل زعمتم ان لن نجعل لکم موعدا قوله شو قلیل النوم مما یهجعون ه باش از اسحار ان هم یستغفرون
اشارة بآیه کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون و بالاسحار هم یستغفرون اندکی از شب خواب کردندی یعنی بعبادت
مشغول بودند با وجود خواب اندک و طاعت بسیار سحرها استغفار و طلب آمرزش میکردند بر انوجه که گویا همه
شب در جرم گذرانیده اند یعنی بعمل خود معجب نبودند ۵ در جهان چون رحم بیرون روی ه اشارة بتولد
ثانی بحکم لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین نزد صوفیه مقرر است قوله آنکه ارض الله واسع گفته اند
اشارة بکریمه یا عبادی الذین آمنوا ان ارضی واسعة فایای فاعبدون غرض مولوی تاویل ارض است
یعنی از ارض عالم امر مراد است نه این ارض که با اینهمه وسعت در نظر اهل الله از پشت ناخن تنگ تر مینماید
قوله چونکه محمولی نه حامل وقت خواب ه ماندگی رفت و شدی بی رنج و تاب ه یعنی کسیکه در خواب بیند
مسافة بعید طی کرده یا او را شخصی بردارد و از جای بجای برداه نه بحرکت اعضا رفته باشد پس محمول
باشد که تعب ندارد نه حامل که تعب دارد و انبیا و اولیا را اینحالت تعطیل حواس ظاهر دست میدهد که حواس
ایشان نورانی گشت و از ضیق عالم خلق بسعت عالم امر افتادند چنانکه اصحاب کهف در خواب بودند و
بنحو و حق تعالی ایشان را تقلب میداد همچنین انبیا و اولیا از ذات الیمین که فعل پسندیده و حسن باشد از
ذات الشمال که شغل حفظ بدن باشد بسبب دوام استغراق آگاه نباشند قوله گر تو بینی شان بدشواری
درون ه نیست شان خوفی ولاهم یحزنون ه اشارة بکریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولاهم یحزنون
دوستان خدا را ترسی نیست در دنیا از مکاره و شداید و در قیامت از عذاب نباشند اندوهناک قوله رو دمی این
این هر دو کار انبیا ه بیخبر زین هر دو ایشان چون صدا ه این بیت در اکثر مثنویها نیست الحاقی مینماید و بر تقدیریکه
الحاقی نباشد معنی چنین خواهد بود که این هر دو کار از مردم دیگر هم عیان جاری میشود و آنها زیاده بیخبر اند ازین
هر دو کار اما بیخبری مردم از غفلت و گمراهی و بیخبری انبیا و اولیا از حیرت و آگاهی پس هر که کامل است و بآگاهی
رسیده مانند کوه از خود صدا ندارد قوله پیش تو آرم چو نور سینه ه یعنی آئینه مصطفا چون نور بر سینه اهل صفا
قوله تا ببینی روی خود یادم کنی ه یعنی چیزی در نظر تو آید که هرگز نظیر آن ندیده باشی و ازین مشاهده مرا یاد
آوری قوله خوب را آئینه باشد مشتغل ه یعنی مشغولی خوبان بآئینه پیش از اشتغال دیگر است قوله
آئینه هستی چه باشد نیستی ه انتقال کرد از صورت یعنی بحکم ان الله جمیل یحب الجمال جمال کبریا را بجز آئینه
هیچ هدیه نشاید و آئینه هستی نیستی باشد زیرا که ضد از ضد پیدا شود قوله بهر آنکه نیستی پالوده کیست بیالودن
گدا عشق و صاف کردن قوله چونکه جامه چست و دوزیده بود ه یعنی جامه نادوخته آئینه کمال نمائی خیاط

باشد که نقص نادرستگی دارد و هر جا که نقصی یافته شود آیینه کمال باشد قوله تا تراشیده همین باید جذع بکسر جیم و سکون ذال تنه درخت جذوع بالضم جمع قوله تا ز تو این معجبی بیرون شود ز عبا الله انصاری گوید شوم آنطاعتی که بعجب وریا کند بنده آن معصیتم که مرا بعذر آورد قوله تا که پندارد که صحبت یافت او پر تو مرهم بر آنجا نافت است یعنی بداند و اعتقاد کند کسی صحبت یافته که صحبت بر تو مرهم است و صحبت عبارة از انقطاع اخلاق ذمیمه است که بتدبیر پیر مرید را حاصل شود قوله آن ز پر تو دان مدان از اصل خویش باید که مرید هر کمالی حاصل کند پرتوی داند از کمال پیر چنانچه پیر کمال خود را پرتو داند از صفات حق جل و علا قوله پیش از عثمان یکی نساخ بود بعضے گویند عبد الله بن سعد بود و بعضی مسیلمہ کذاب را گویند قوله مین الحکمت بفرمودی رسول بزینقدر گمراه شد آن بوالفضول شرح این مقدم چنین است که بعد نزول آیه و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر چون سید عالم آیه را باینجا رسانید پرتو وحی بر کاتب زد و گفت فتبارک الله احسن الخالقین حضرت فرمود هکذا اکتب اینمعنی باعث عجب کاتب گردید و مرتد شد قوله پرتو اندیشه اش زد بر رسول یعنی خیال فاسد او که من محل وحی ام بر حضرت ظاهر شد قوله اینچنین آب سیه نکشوده یعنی اگر باطن تو چشمه انوار غیبی بودی ظلمت قلب که آب سیاه کنایه از انست از چشمه بیرون نیامدی قوله چون در آمد تیغ سر را در ربود سر در ربودن سلب شدن آنحالت باشد اگر کاتب مرید مسیلمه باشد کما مر در ربودن سرگشته شدن اوست بتیغ خالد بن ولید قوله گفت اغلالا فهم به مقمحون نیست آن اغلال بر ما از برون خلفهم سدا فاغشینا هم می نه بیند بند را پیش و پس او قال الله تعالی انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا فهی الی الاذقان فهم مقمحون و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون بدرستیکه کردیم در گردنهای ایشان غلها پس آن غلها پیوسته شد بزنخدان ها و میلیدند از وله سر بجنبانید پس ایشان سر بر هوا ماندگان اند و پیش چشم ایشان پرده ها فرو گذاشتیم تا حق نه بینند یا سد را نه بینند و حضرت مولوی لا یبصرون را بندید سد تفسیر کرده اند قوله رنگ صحرا دارد آن سدیکه خواست او میداند که آن سد قضا است ناشاهد تو سد روی شاهد است ای مرشد تو سد گفت مرشد است یعنی سد مخفی که بسبب قضای الهی واقع است نیگذارد که سد خود را ببینداز نجبت پندارند که مثل صحرا کشاده سدی ندارند پس سد مانع ادراک سد است و اینچه این محجوبان آنرا شاهد خود پنداشته اند نه شاهد است بلکه سد دیدار شاهد را شاهد تصور کرده اند و همچنین سد مقال مرشد را مرشد میدانند قوله ای بسا انکار را سودای دین بند شان ناموس کبر آن و این

ابن اسحاق از عاصم بن عمر بن قتاده روایت میکند که از قوم بعضی رجال از اصحاب شرک و اهل اوثان
بودند حکایت کردند که سبب دخول در اسلام آن باشد که با طائفه یهود مقاتله میکردیم یهود در استفتاح
یعنی طلب نصرة بر ما میگفتند اللهم انصرنا بالنبی المبعوث فی آخر الزمان الذی نعته وصفته فی التوراة چون خاتم
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شد ما را بسوی اسلام دعوت کرد ما باجابت دعوت و قبول ایمان قیام
نمودیم یهودان از روی کبر و افتخار برد و استکبار برخاستند حضرت الهی در شان ما و ایشان وحی فرستاد
از موافقه خبر داد حیث قال ولما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما معهم وکانوا من قبل یستفتحون علی الذین
کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین و ازین قبیل کبر و حسد ناموس ایشان نفوس را مستحق لعنت
گردانیده دیده را از دیدن حق بر دوخته و در آتش حرمان سوخته ع لیک میترسم که نومیدی دهد بر میگوید سری که
از قضاست بیرونی نیست و نماند اگر بشرح و بسط آن و تفصیل مبحث قضا و قدر قلم بگردانیم ملاحظه آنست که
طبقات انام از وصول بمقصد نومید شوند و دست از سلوک باز دارند پس اجمال او الحق کامل را ذکر این
مسئله بمقام زاری و عجز و تضرع و عبودیت رساند و کوته اندیش را از سعی کار محروم گرداند آه ای طبیب
رنج ناسور کهن مراد از ناسور کهن عجب پنهانست که در هر کس هست قوله عکس حکمت آن سعی را یاده کرد
خود ببین تا بر نیارد از تو گرد یکی از اسباب ظهور عجب پرتو حکمت است که بواسطه بر دل نیز ند و شخصی پندارد که آن
حکمت از وست و در عجب می افتد و هلاک میگردد بر خلاف انبیا و اولیا که ایشان مظاهر حکمة الهی زا نسبت
بفیاض و حکمت را منسوب بالقا کننده حکمت کنند و از آفت عجب و جودینی سالم مانند قوله صد هزاران آه کین
عاریتی هم یعنی پرتو حکمی که بطفیل ابدال و اهل کمال است قوله خویش را واصل نه بیند در سما با یکسر اول نجع
و سفر و تعریض است بر صومعه داران رسمی که سفره پهن کنند و خود را مفیض و منعم و مفضل دانند پس باطی
که باید ترک کرد تا بسکن در رسد یکر و زمر یعنی سالک هر منزل که رسد آنرا طی کرده قدم پیش گذارد تا
بمقصد رسد قوله غنج و نازت می نگنجد در جهان غنج بر وزن رنج ناز و کرشمه باشد و بضم اول نیز بهمین معنی
آمده قوله تا که چون در گور یارانت کنند یعنی آداب تجهیز و تکفین و تدفین بجا بیارند یا نیارند پرتو ابدال
بجان من است از ابدال اهل الله مطلق خواسته یا هفت تن از اولیا که بر قلب و قدم ابراهیم علی نبینا وعلیه السلام
باشند و چون یکی از ان هفت از عالم نقل کند انه پرتو معنی خود چراغ دیگری را که قابل مرتبه او باشد روشن کند
و بر تقدیر اول اطلاق این اسم از جهت آنست که صفات بشری مبدل گشته بصفات حقانی و بر تقدیر ثانی
بنا بر آنکه آن طائفه را افاضت نظر رسیده از دیگران و هر یکی بدل گشته از دیگری و باین اعتبار ابدال لقب
شد بلکه در ماده هفت تن هر دو وجه موجه میشود قوله جان جان چون واکشد پا را ز جان هم نظر اهل الله

جان جان گفته زیرا که نظر تربیت ایشان باجان همان کار کند که جان بابدن کرده پس چنانچه بدن بجان
زنده است جان از پرتو نگاه اولیا زنده باشد **قوله** سر ازان رو می نهم من بر زمین ٭ تا گواه من بود
در یوم دین ٭ ربط این بیت بما قبل چنین می شود که چون هم توابدال بر جان من تافته جانم سر سجده را
دریافته و این معنی را فهم کرده که هر پارهٔ زمین بحکم پروردگار از کردار خوب و زشت بندگان خبردار ست
و بر اطاعت مطیع و عصیان عاصی گواهی خواهد داد و بر او اشهادت زمین سندمی آرد از آیهٔ قرآنی میگوید
قوله یوم دین که زلزلت زلزالها ٭ این زمین باشد گواه حالها ٭ کو تحدث جهره اخبارها ٭ در سخن آید زمین
و خارها ٭ قال الله تعالی اذا زلزلت الارض زلزالها و چون جنبانیده شود زمین جنبانیدنی که مقرر است و
ایضا قال یومئذ تحدث اخبارها عن ابی هریرة قال قرء رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هذه الآیة وقال
ما تدرون ما اخبارها قالوا الله و رسوله اعلم قال فان اخبارها ان تشهد علی کل عبد و امة بما عمل علی ظهرها بان تقول
عمل کذا و کذا و کذا رواه الامام احمد و ابو عیسی الترمذی شرح **قوله** فلسفی گوید ز معقولات دون ٭ عقل از
دهلیز میماند برون ٭ میفرماید که فلسفی سخن از معقولات می گوید و حال آنکه عقل از دهلیز مطلب که حقیقة امر ست
بیرون میماند و قدم اندرون نمیتواند گذاشت مگر بتائید نور الهی که انبیا و اولیا بدان مؤید شد **قوله** فلسفی
منکر شود در فکر و ظن ٭ گو برو سر را بران دیوار زن ٭ یعنی فلاسفه سرگردان افکار و ظنون و شبهات و شکوک
اند پس چگونه به یقینیات انبیا و اولیا و ورثهٔ ایشان توانند رسید مثلا فلسفی گوید که نطق مخصوص انسان است
و جمادات را نطق نیست زیرا که نطق خاصه حیات و عقل باشد عقل در جماد نیست نطق ناچار نباشد و اگر عقلی و
حیاتی در جماد بودی که موجب نطق شدی حواس با دراک کردی پس نطق جماد معقول نیست ام اندانند که چنانچه
حیوانرا حواس است و انسان را زیاده بران عقلی همچنین انبیا و اولیا را زیاده بر حواس و عقول عامه آنرا در
نمییابد چون فهم فلسفی گمراه بسر انطقنا الله الذی انطق کل شیء نمیرسد منکر قدرت الهی است گوید که پرتو سودای
خلق **قوله** بس خیالات آورد در رای خلق ٭ یعنی فلاسفه گویند که تصور نطق از جماد و استماع آن از سودا
و خیال فاسد است و حال آنکه این اعتقاد از پرتو فساد و کفر فلسفی است **قوله** فلسفی مر دیو را منکر شود ٭
در همان دم سخرهٔ دیوی بود ٭ فلسفی گوید که دیو و پری در خارج وجود ندارند در همان دم که برین قول خود مصر است
سخرهٔ دیو است یعنی مسخر شیطان است **قوله** گر ندیدی دیو را خود را ببین ٭ بی جنون نبود کبودی بر جبین ٭
میفرماید که ای فلسفی اگر شیطان را ندیدهٔ خود را ببین که قدم بر قدم شیطان داری چه اصل و انکار از شیطان
اگر شیطان نباشی انکار بر چنین تو راسخ نباشد و این کنایه از انست که آثار ظلمت و قساوت قلب در ناصیهٔ
منکران مرئی میشود **قوله** هر کرا در دل شک و پیچانی است ٭ بجانی آنست که از تصدیق انبیا سر پیچیده شود

قوله الحذر ای مومنان کو در شماست ٭ یعنی نفس که شبهه انگیز در رگ فلسفه را بحرکت می آرد در همه کس نیست **قوله** جمله هفتاد و دو ملت در تو است ٭ ده که روزی آن برآرد از تو دست ٭ اشعار است برانیکه مرتبه جامعیت انسان راارزانی داشته اما نفس سرکش معقول ضعیفه را در ورطهٔ شبهات انداز و پس حذر کنید که ناگاه آن نفس مست تصرف از جیب شما بیرون کند و حریف سرپنجهٔ او نمیتواند هرکه او را برگ این ایمان بود **قوله** همچو برگ از بیم آن لرزان بود ٭ یعنی مومن مطمئن نمیباشد و از خوف روان ایمان برخود می لرزد **قوله** بر بلیس و دیو زان خندیدهٔ ٭ که تو خود را نیک دم دیدهٔ ٭ چون کند جان باژگونه پوستین ٭ چند واویلا برآید ز اهل دین ٭ یعنی طعنه بر دیگران بواسطهٔ آن میزنی که خود را بی شبهه انگاشتهٔ و از کجا که شبهه پوشیدهٔ نداری که اگر امروز بر تو ظاهر نیست بعد از مفارقت که جانرا پوستین ادراک منقلب شود بحکم فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید حال هرکس معلوم شود که با وانیهمه مخفی بود یا نبود **قوله** بر دکان هر زرنما خندان شده است ٭ یعنی امروز در کان تقلید هزار ایمان که قلب است بر متاع دیگران میخندد **قوله** بود نا بدال او امیرالمومنین ٭ ابدال بودن ابلیس آنست که جنسیت او بخصال ملکی تبدیل یافته بود و امیرالمومنین بودنش آنکه فرمان ده بود بر ملائکه که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون در شان آنها وارد است **قوله** گشت رسوا همچو سرگین وقت چاشت ٭ آفتاب که بر سرگین تافت بوی بد منتشر میشود

بلعم باعور را دعا کردن موسی علیه السلام

قوله بلعم باعور را خلق جهان ٭ سغبه شد مانند عیسی زمان ٭ بلعم باعور از علما بنی اسرائیل بود بحکم هوای نفس بر موسی دعا هلاک کرد و آن دعا به وی فرود آمد سرمایهٔ هلاکت او همسری با موسی بود و با کاملتر از خود مخاصمه کردن **قوله** اینده پرحیم را بسوی شهر برد ٭ پرحیم دم گاو ان کوهی که آنرا به ترکی قطاس خوانند این نشانها خسف و قذف و صاعقه **قوله** شد بیان عز نفس ناطقه ٭ مفهوم این آیه است فکلا اخذنا بذنبه فمنهم من ارسلنا علیه حاصبا و منهم من اخذته الصیحة و منهم من خسفنا به الارض و منهم من اغرقنا و چندین عذاب بر منکران بواسطه عزت و نفاست نفس ناطقه قدسیه هر یک از انبیا بود **قوله** جمله حیوان را پی انسان بکش ٭ بکش و بکش هر دو بیتو انخواند و معنی ظاهر است **قوله** عقل جزوی هش بود اما نژند ٭ نژند پست و نشیب و بمعنی افسرده و اندوهگین نیز آمده **قوله** چون شدی تو حمر مستنفره ٭ قال الله تعالی کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة گویا ایشان خران وحشی اند رمیدگان که گریخته باشند از شیر یا از صیاد **قوله** خر نشاید گشت از بهر صلاح ٭ یعنی خریکه صلاحیت بار برداشتن دارد و اهلیت کشتن نمیدارد و نمیشود **قوله** گرچه خر را دانش زاجر نبود ٭ یعنی تمیزی که از توحش زجر کند اگرچه باخبر نبود پس زاجر صفت دانش بود اما الله تعالی که اهمش رد وداست معذور نداشت زآنکه زاجر خربند مراد است یعنی حمار عقل زاجر خود نداشت **قوله** پس چو وحشی شد از آن دم آدمی

لی بود معذور ای یار همی بدایدی که از نفخت فیه من روحی در وجود دمیده شد وهمین معنی ناملد باشد **قوله** همچو وحشی پیش نشاب و سلاح یعنی تیر و نیزه **قوله** باز عقلی کو رمد از عقلها عقل برای انبیا و اولیا و دیگر ایشان در علم و عمل که از ادراک ملائکه ادراک ایشان بیشتر رفته و لطیف تر گشته اگر ملائکه بمنزله عقل از ایشان عقل عقلند **اعتماد کردن هاروت و ماروت** **قوله** همچو هاروت و چو ماروت شهیر از بطر خوردند زهر آلود تیر هدایت دو ملک بر قدس خویش اعتماد کردند و ندانستند چنانچه عقل را عقل دیگر است ما فوق قدس ایشان قدس دیگر هم می باشد که خاصه حضرت انسان است و بسبب اعتماد مقهور گشتند **قوله** رحم کرد ای تو از قوت بلند بلند بفتح میم و ضم لام یعنی لاف و گذافست و زیر سخن کردن بود در زیر لب از غایت خشم و آنرا اثر کیدن نیز گویند **قوله** پیش سنی بیست صورت بس زبون از اینجا تا آخر داستان در ذکر است که هر موجودی از موجودات در حرکات و سکنات و خاصیات و تاثیرات تابع معنی خویش هست چنانچه غالب جان و دل است و جان و دل نیز بحکم القلب بین اصبعین من اصابع الرحمان بی فرمان الهی کار نمیکند از آنکه باشد جز ز جان پر هوس ای روح سه گاه جنبش میکند گه حی و دال گاه صلحش میکند گاهی جدال یعنی روح که کار فرمای انفاس است گاه او را جیم میکند و گاه حی و گاه دال زیرا که نفس هوای است متموج بهر حرفی که تعلق گیرد و بر هر مخرجی که اعتماد کند عین آن حروف و مخرج شود و همین حال هست انفاس را در صلح و جدال و این معنی را در دفتر ثالث حضرت مولوی واضح تر بر رشته نظم کشیده اند چند بیت از آن وارد شده از جهت استشهاد **قوله** جنبش باد نفس کاندر لب هست تابع تصریف جان و قالب هست گاه دم را مدح پیغامی کند گاه دم را همچو دشنامی کند دم نمیگردد دشمن بی لطف و قهر بر گروهی شهد بر قومیست زهر گفت المعنی هو الله شیخ دین بحر معنیهای رب العالمین مصرع ثانی صفت شیخ است و از شیخ بغدادی مراد است و قائل این معنی کس بسیاری هست چه شیخ صدر الدین قونوی و چه شیخ محی الدین عربی و چه شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی و چه شیخ شرف الدین داود قیصری همه در شرح این کلام بسط تام کرده اند و نزد ایشان موجودات کلمات و معنی کلمات واحدیت ذات چنانچه اعیان ثابته را حروف عالیات و سائر موجودات را حروف سافلات گویند **قوله** چونکه ساکن خواهدش کرد از مرا هم از یکسر اول کوشیدن و بمعنی برابری کردن باکسی در قدر و مرتبه نیز آمده و اینجا همان گوش مراد است **قوله** چون کشتی از ساحلش در موج کاه آن کند با او که آتش با گیاه یعنی وجود فانی بستاند بجود باقی کند باقی **بقیه قصه هاروت و ماروت** **قوله** در سیه کاران مغفل ننگرند مغفل غفلت کرده **قوله** چون ز لب جنبان گمان های گران کسی که کر است و شنوائی ندارد از لب جنبانی هر کس موافق قیاس خود گمانی می برد و غالب آنست که بیان

کر بر غلط باشد بعیادت رفتن کر بخانه همسایه رنجور قوله من نگویم شکر چه کردی ابا ۸ بفتح اول
اگر خوانده شود عربی باشد ای پدر اگر بکسر اول خوانند فارسی بود بمعنی نانخورش قوله فاتقوا النار التی
اوقدتم ۸ انکم فی المعصیة زدوتم ۸ پرهیزید از آتشی که خود افروخته اید و در معصیت افزوده آید یعنی هر کس
بقیاس خود عمل کند پندارد که دران عمل ثوابی اندوخته ونداند که برای جان خود آتشی افروخته پس از قیاس
حذر باید کرد قوله صل انک لم تصل یا فتا ۸ خواجه عالم صلوات الله علیه و آله وسلم مصلی صاحب ریا را فرمود قم فصل
فانک لم تصل سه کرت او را باعادهٔ نماز حکم کرد و آن ریائی خلاد بن رافع بود قوله آمد اندر هر نمازی اهدنا ۸ یعنی
قدم نماز گذار بر ربط مستقیم است که عبارت از ملت اسلام باشد پس معنی اهدنا الصراط المستقیم چه باشد یعنی
دوام و ثبات است بران راه راست حضرت مولوی میفرمایند معنی اهدنا آنست که عمل مقرون باخلاص و از ریا خالص
باشد قوله کز قیاس تو شود ریشت کهن ۸ ریش بجراح باید نمود که مرهمی موافق نهد و جراح مرشد کامل است
هر که بقیاس خود مرهم نهد ریش او کهنه شود یعنی ناسور گردد قوله اندران وحی که هست از حد فزون ۸ یعنی
وحی الهی از حدود عقول ضعیفه برون باشد قوله وانکه گوش غیب گیر تو کراست ۸ گوش غیب گیر و غیب
پذیر اذن واعیه است که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بعد نزول آیه لنجعلها لکم تذکرة وتعیها اذن
واعیة هر دو گوش مبارک سید الاوصیا را بهر دو دست قدر قدرت خود گرفت و فرمود هذا اذن واعیة قوله
گفت نار از خاک بیشک بهتر است ۸ اشارة بآیه خلقتنی من نار وخلقته من طین قوله پس قیاس فرع بر اصلش
کنیم ۸ او ز ظلمت ما ز نور ۸ شنیعم ۸ مقوله ابلیس که میگوید آدم فرع است و اصل او از خاک و خاک چون تیره است
قیاس آنست که مخلوق از وی نیز تیره باشد و نار روشن است پس مخلوق از وی نیز روشن باشد قوله گفت حق نی
بلکه از انساب شد ۸ زهد و تقوی فضل را محراب شد ۸ مصرع اول مضمون این آیه است فاذا نفخ فی الصور فلا انساب
بینهم یومئذ ولا یتساءلون و نیز مطابق است بمضمون حدیث نبوی که فرمود یا فاطمة لا تتکلی علی انک بنت رسول الله
اعملی اعملی و مصرع ثانی مضمون این آیة ان اکرمکم عند الله اتقاکم قوله پور آن بوجهل مومن شد عیان ۸ پور آن نوح نبی
از گمرهان ۸ پور بوجهل عکرمه رضی الله عنه پور نوح کنعان که حق تعالی در بارهٔ او فرموده انه لیس من اهلک انه
عمل غیر صالح قوله این قیاسات و تحری روز ابر ۸ یا بشب مر قبله را کرده است جبر ۸ یعنی راه صواب جستن
قبله روز ابر است یا شب ظلمانی القصال بجرم در روز نورانی پس قیاس و تحری را درین دو هنگام نسبت بقبله
جبر و بی اختیاری روا من نه امر دیگر قوله مر خیالی محض را ذاتی کنی ۸ یعنی خیال بی اصل را اصلی قرار داده حقیقی
برای آن پیدا کنی قوله کاتب آن وحی ز آن آواز مرغ ۸ از آواز مرغ نزول وحی مراد است قوله از همه برده بام
نحن الصافون ۸ لفظ از همه متعلق است بکلمه فزون که در مصرع اولی واقع است و نحن الصافون اشارة

باٰیة وانا لنحن الصافون وانا لنحن المسبحون که مقولهٔ ملائکه است **قوله** بد کجا آید ز ما نعم العبید ۂ یعنی هاروت وماروت اگرچه بظاهر اعتراف بعجز خود واقرار بر قدرت آلهی مینمودند اما در باطن آنها مرکوز بود که از ما بدی نمی آید نیک بندگانیم **قوله** پس همیگفتند کای ارکانیان ۂ ای آفریدگان از عناصر اربعه **قوله** تا شوم مجبوبه دو رزبان ۂ مجبوبه نوباده **قوله** آن قیاس حال گردون بر زمین ۂ راست ناید فرق دارد در کمین ۂ یعنی قیاس هاروت وماروت قیاس مع الفارق دارد

در بیان آنکه حال خود و مستی خود بشنو الفاظ حکیم پرده آهی نغمه

دان و مراد ازان حکیم سنائی است وربط این داستان بما قبل بدین نمط هست که چنانچه زمین را بر آسمان قیاس کردن روا نباشد سر مستی را بنامحرم درمیان آوردن جائز نباشد **قوله** گفت دنیا لهو ولعب هست و شما ۂ قال جل سبحانه وما هذه الحیوة الدنیا الا لهو ولعب **قوله** بی زکوة روح کی باشد زکی ۂ زکوة روح تکمیل دیگران باشد چون جماع طفل دان این شهوتی ۂ شهوت میل طبائع بامور مختلفه قیاسیه باشد که مانند جماع اطفال فی الحقیقة جماع نیست وصورة جماع دارد **قوله** جنگ خلقان همچو جنگ کودکان ۂ اول شهوت اطفال را بیان نمود که حقیقة است الحال میفرماید که عقب شان نیز اصلی ندارد یعنی خیالات اهل دنیا واختلافات اینها هرزه وفاسد است **ع** حاملند و خود ز جهل افراشته ۂ راکب ومحمول را پنداشته ۂ یعنی طفلی که بر نی سوار است حامل نی است نه محمول خیال میکند همچنین عالمان رسوم بر مرکب وهم وقیاس که بمنزلهٔ نی وگوشه دامن است سوار شده پندارند که بر براق ودلدل سوارند **قوله** باش تا روزیکه محمولان حق ۂ یعنی جمعی که لطف آلهی آنها را برداشته **قوله** یعرج الروح الیه والملک ۂ من عروج الروح یهتز الفلک ۂ اشارة باٰیة تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة بالا میروند فرشتگان وجبرئیل بسوی موضعی که خدا میفرماید در روزیکه هست اندازهٔ آن پنجاه هزار سال از سالهای دنیا وحضرت مولوی از روح روح انسانی خواسته میفرمایند که روح محمولان حق بتقرب حق تعالی می شتابند وافلاک را بجنبش می آرد **قوله** اغلب الظنین فی ترجیح ذا ۂ غالب تر از دو ظن آنست که ترجیح یکطرف باشد بر طرف اما جرمی در کار ظن نمیباشد بر خلاف آفتاب یقینیکه آنجا هیچکس را مجال جدال نیست وکسی نگوید که آفتاب آفتاب نیست همچو نی دان مرکب کودک هلا ۂ هلا کلمه تنبیه است یعنی آگاه باش **قوله** علم های اهل دل حمال شان ۂ علمهای اهل تن احمال شان ۂ یعنی اهل دل بر علم سوارند واهل تن در زیر بار علم اند صاحبدلان بادیاری کنند ۂ علم تن بر دوی گرانباری زیرا که علم جان جان علم است وعلم تن تن علم کما قال عز اسمه مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا مثل آنانکه تحمیل کرده شده اند توریة یعنی حکم شده که بار تکلیف احکام توریة بردارند پس بر نداشتند آنبار را او بمجرد خواندن توریت قناعت نمودند وانچه در آن بود بران کار نکردند مثل دراز گوش ست

که بردارد کتاب ها یعنی رنج برد در حمل آن و نفع نگیرد زان اسفار جمع سفر است و آن کتاب بزرگ باشد
قوله آن نیاید همچو رنگ ماشطه ماشطه و مشاطه آراینده عروس یعنی خط و خال که برای آرایش چهره عروس
مشاطه از رنگ سازد پایدار نباشد **قوله** لیک چون این بار را نیکو کشی بهر بار برگیرند و بخشندت خوشی
استثنا میکند از علمای تشیر جمعی را که به نیت صحیح علم صوری کسب کنند و آنرا نردبان سازند برای حصول
علم انبیا که آنجا نه درس است و نه استاد نه بتعلیم حق تعالی بر دل وارد میشود پی برده بمقصد اصلی گرایند
قوله از هوا و هاکی رهی بی نام هو چاه هو تجلی ذات ... از صفت در ذات چنانچه خیال چون بالا گفت که
از هو بنام فارغ شدن بی حاصلی است تنبیه میکند که هیچ صفت دایمی بی موصوف و بی اسمی نباشد و از شنیدن
نام و صفت خیال در تصور موصوف و مسمی افتد که دیا شد که دلالت کند آن خیال بر وصال موصوف و مسمی
اگر این راه بر تو مفتوح شود بنام قانع نشوی از اسم بمسمی و از صفت بموصوف انتقال کرده شاهراست
موصل بسر منزل وصال که اسم و صفت کرده ندی و بدان قانع شدی در جنگ غول گرفتار گشتی و اگر بمسمی
و موصوف پیوستی از دام غول باز رستی **قوله** همچو آهن ز آهنی بیرنگ شو یعنی در آتش عشق خود را درافکن
تا رنگ آهن از تو زایل شود و رنگ آتش قرار گیرد بی کتاب و بی معید و استاد معید مکرر سه گفت پیغمبر که
هست انا منهم تا آخر داستان حاصل کلام آنست که حقیقت ذات پاک صاف خود را مشاهده کردن با آلات حسی
دست ندهد و لهذا سرور عالم فرمود که طائفه ز انست من مرا بدان نور ببینند که من ایشانرا بدان نور می بینم
و علم لدنی نتیجه آن نور باشد نه از کتب حدیث و روایات حاصل آید بلکه از اثر آن نور بود چنانچه ابی الوفا ر
کرد از پرتو آن نور علم لدنی دفعة حاصل شد و گفت امسیت کردیا و اصبحت عربیا **قصه مری کردن**
رومیان و چینیان غرض از ایراد این حکایت تمثیل دانشمندانست بچینیان که هر روز نقشی از علوم
بر صحائف خواطر می نگارند و بکثرت تکرار محفوظ میدارند و تمثیل صوفیان بر رومیان که بمقصد ذکر لا اله الا الله
آئینه جانرا مجلی سازند و از نفس غبار بر دارند تا بحدیکه آئینه دل لوح محفوظ علوم لدنیه شود **قوله** همچو گردون
ساده و صافی شدند یعنی رومیان ساده و صاف شدند ... رفتند و رنگی با خود نبردند پس شدند بمعنی رفتند
باشد **قوله** صورت بی منتها را قابل است صورت بی منتها آنچه بی انقطاع و انفصال بر لوح دل عارف
مرتسم شود نه بر وجه فکر **قوله** صورت بصورت بی حد و غیب ... صور علمیه الهی که بر دل زند ناگزیر تعبیر
از آن بصورت کنند اما از ینجهت که بی تصور و تصدیق رسمی پیدا شود توان گفتن که صورتیست بیصورت
قوله زانکه دل با اوست با خود اوست دل دل که متوجه است با حق حق ممد ادراک اوست بلکه بجای
ادراک و محل ادراک که دل باشد غیر حق هیچ نیست **قوله** کس نیابد بر دل ایشان ظفر بر صدف آید ضرر نی بر گهر

یعنی مهر کین ناسوی در حول یقین سرایت نکند زیرا که آنجا سراپرده اجلال شاهی زده شده و جاوشان سلطان
از دخول اغیار آن حرم را نگاه میدارند چنانچه حضرت مولانا در مطلع غزلی میفرمایند قوله عشق آمد و بر گرد دل
می باخت گفتم چیست این • گفتا فرق میاز مش ایلاق سلطانیست این • پس منکر انکار معاند جز باوصاف
بشریت اینطائفه که آثار خود سلب کرده اند باز نگردد و طعن حاسد بصفات مسلوبه اهل الله راجع شود قوله
برتر اند از عرش و کرسی و خلا • ساکنان مقعد صدق خدا • عرش فلک نهم که آنرا فلک اطلس نیز خوانند و
کرسی ششم افلاک آنرا فلک البروج نامند و خلا بعد مجرد از ماده مصرع ثانی اشارت بآیه ان المتقین
فی جنات ونهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر قوله چه نشان بل عین دیدا بعقند • زیرا که بقای اهل الله
بقای حق باشد که فانی از خود و باقی بحق اند • سر سیدن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مر زید
را الخ قوله کیف اصبحت ای رفیق با صفا اکثر ابیات این داستان مضمون احدیث است قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم لحارثه کیف اصبحت یا حارثه قال اصبحت انا مومن حق قال لکل حق
حقیقة فما حقیقة ایمانک یا حارثه فاجاب وقال صرفت نفسی عن الدنیا فاستوی عندی حجرها ومدرها
ذهبها وفضتها واظمارت نهاری واسهرت لیلی وکانی انظر الی عرش ربی بارزا انظر الی اهل الجنة تیزاورون
فیها واهل النار یتعادون قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اصبت فالزم بدانکه ایمان را مراتب است مرتبهٔ اول
ایمان تقلیدیست که دلیل آن نقلست و آن عامه مسلمین است که بوحدانیت حق قائلند و صفات ثبوتی و
سلبی را اقرار آورده دوم ایمان استدلالیست که علمای انواع علوم را با یکدیگر تطبیق و توفیق داده مقدمات
نقلی را ببراهین عقلی ثابت کنند سوم ایمان وجدانی و کشفی است که سالکان بعد توحید اول و ثانی در لقمهٔ احتیاط
بجا آرند ترک لذات و شهوات نفسانی کرده روی از شهادت و آفاق نگردانند متوجه غیب وانفس شوند و
بتصفیهٔ قلب و دوام خلوة و عزلت و مواظبت و صفت بدلنا امثالهم تبدیلا نقد حال ایشان گردد و خطاب
جاء الحق وزهق الباطل در سد و جان ایشان را بملکوت اعلی اندازد تا سر سبحان الذی بیده ملکوت کل شیئ
والیه ترجعون مشاهده و معاینه کنند پس انچه زید حارثه بر سرور عالم صلوات الله علیه عرض کرد ازین ایمان خبر
دارد زیرا که حضرت حقیقة ایمان از وی پرسیدند و حقیقت ایمان عبارتست از کشف و شهود چنانچه شیخ
شهاب الدین سهروردی گوید التمسک بدین الله والقیام بامره شریعة والاخذ بالاحوط والعزیمة لسهو
وظما وصرف النفس عن الشهوات طریقة والانکشاف عن احوال الآخرة و وجدانه حقیقة و غالبا قول شیخ قدس سره
ماخوذ است از حدیث که فرموده الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی و ازین لازم که شریعت و طریقت
بمنزله صغری و کبری باشد و حقیقة بمثابه نتیجه سالک را باید که با آداب شریعت مودب و با فعال طریقت مهذب گردد

تا آب حقیقة بروی مفتوح گردد **قوله** که از انسو جمله ملت یکیست صد هزاران سال و یکساعت یکیست
هست ازل را و ابد را اتحاد عقل را ره نیست زانسو ز افتقاد یعنی از قیود و بشریت وارستم بعالم اطلاق
پیوستم و عقل از اطلاق آمعنی عاجز است **قوله** در خور فهم عقول ایندیار چون خازن اسرار الهی حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم استماع نمود که حارث از مرتبه بیرنگی بدین رنگ سخن میسرایید اگفت
و شنید در را باز داشت خطاب فرمود که در خور فهم اینعالم تکلم باید نه بیدیتیه گردیده از مرتبه فرود آمده از بهشت
و دوزخ و بهشتی و دوزخی سخن کرد **قوله** انیزمان پیدا شده براین گرده مقوله از ینجا تا سر حی مقوله
مولویست و مشار الیه اینکه در نیمصرع واقع است اصحاب کشف اند که زید از انجمله است **قوله** یوم تبیض وجوه

وتسود وجوه یعنی قیامت را امروز می بینید اشارة بآیه یوم تبیض وجوه وتسود وجوه فاما الذین اسودت
وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون **قوله** پیش ازین هرچند جان پرعیب بود در رحم بود
ز خلقان غیب بود یعنی پیش از یوم الجزا معائب جانها از نظر خلائق مستور بود همچنانکه در رحم مادر صورت
طفل معلوم خلق نیست که صاحب جمال است یا کریه منظر در رحم دنیا معنی هر موجودی از نظرها پوشیده و سعید
وشقی از شقی متمیز نیست زیراکه خاتمه کار ناپدید است کما ورد فی الحدیث السعید من سعد فی بطن امه والشقی
من شقی فی بطن امه اما بعد ولادت از سمات طفل حال از سمات جسم حال صورت او متحقق شود همچنین بعد انتقال
و خلاصی ارواح از ابدان معنی سعادت و شقاوت تبیین گردد حاصل معنی سه چهار بیت اینست اما بتقریب
ذکر انحدیث رفع اشکالی که خارج بحث است اهم میداند بدانکه از فحوای انحدیث چنان مفهوم میشود که مدار سعادت
و شقاوت بر مشیت ازلیست نه بر صلاح و فساد عمل و مقتضای ظاهر دین چنانست که ترتب وعد و وعید بر حسن
و قبح عمل باشد پس اندفاع تعارض را علاج آنست که گوئیم عمل در ظاهر حال موضوعست و در باطن مرفوع
و در مرتبه که اسباب موضوعست و حکم بظاهر حال کرده میشود سعادت و شقاوت منوط بصلاح و فساد عمل است
چنانچه خوردن نان سبب سیریست و آشامیدن آب سبب رفع تشنگی همچنان عمل صالح سبب دخول جنت است
و عمل فاسد سبب دخول نار و اختلاف مقام در صدق و کذب کلام مدخل تمام دارد و مثلا شخصی در مقامی که مدح خاص
آلات کند گوید تیشه تیز باشد و کاردی می برد و سوزن میدوزد و درین گفتن صادق باشد و در مقام استهزا از کسی
که جاهل است خبر میدهد که او عالم است آنرا دروغ نتوان گفت بدین آنکه مقام استهزا این اقتضا کند چون تا
[illegible] اختلاف مقام مختلف گردد [illegible]
[illegible]
[illegible]

واضطرار میشود وابتلای ایشان بدین بلیه از انست که علم سا از معدن خود میجویند ومعدن علم قلوب اصفیا ست نه بطون دفاتر فتنبه قوله زنگیان گویند خود از ماست او رومیان گویند بس زیباست او مراد از زنگیان اشقیا واز رومیان سعدا مراد است قوله اصل آب از نطفه اسپید است خوش ولیک عکس جان رومی و حبش کنایه است از فطرت اسلام هر مولودی بران زاید وعکس جان رومی و حبشی اشارة بآنکه ثم ابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه قوله میدهد رنگ احسن التقویم را فاعل میدهد عکس جان که در مصرع اخیر بیت بالا است واشارتست بآیه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون بدرستی که ما آفریدیم انسان را در نیکوتر نگاشتنی از حسن صورت واعتدال مزاج یا مخلوق ساختیم او را منظر اتم واکمال تا حامل امانت تواند بود پس بازگردانیدم او را بزیر ترین همه فروتران یعنی عالم طبیعت وگویند معنی این آیت آنست که مگر آنانرا که بگرویدند وکردند عملهای ستوده پس مر ایشان راست مزد نا بریده وکم ناشده یعنی چنانچه در جوانی وصحت مزد عبادت ایشان مینوشتند در پیری وضعف نیز بآنکه عمل نمیکنند مزد ایشان ثابت است قوله تا باسفل میبرد این نیم را ضمیر حاصل معنی آنکه عکس جان رومی و حبشی یعنی والدین مولود در یک سعادت وشقاوت میدهد نطفه انسانی را که مخلوقست در احسن تقویم یا آنکه نصفی از مردم یعنی اشقیا در مرتبهٔ اسفل که عالم طبیعة باشد باز میمانند واو را که سعادت نمیکنند قوله ترک و هندو شهره گردد زان گروه یعنی در روز قیامت سعدا واشقیا بحسب حسن وقبح عمل واعتقاد از هم جدا گردند قوله جمله را چون روز رستاخیز من رستخیز ورستاخیز نفخ رافیات بیت قوله در جهان پیدا کنم امروز نشر وحشر جمع درعرصات ونشر انبعاث از گورها در عقاید حشر ونشر را بیک معنی گویند قوله تا کسوف آمد ز من خورشید را یعنی در جنت از تابش گوهر من خورشید منکسف نماید قوله نقد را و نقد قلب آمیز را نقد اول یعنی خالص عیار قوله دستها ببریده اصحاب شمال یعنی بیان کنم قطع ایدی اصحاب شمال چه معنی دارد قوله انا ایم رنگ سا کفر و رنگ آل یعنی دانشگفته گویم که رنگ کفر چرا سیاه است ورنگ ایمان چرا سرخست یا یکرنگ معنی وصف باشد یعنی وصف اهل کفر وتلف اهل ایمان که رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنها را آل خوانده وفرموده کل تقی نقی آلی بیان کنم قوله وا کشایم هفت سوراخ نفاق کنایه از موبقات سبعه که خواجه عالم ازان اجتناب فرموده کما ورد فی حدیث اجتنبوا السبع الموبقات الشرک بالله والسحر وقتل النفس التی حرم الله الا بالحق واکل الربا واکل مال الیتیم والتولی یوم الزحف وقذف المحصنات الغافلات پرهیز کنید از هفت چیز که هلاکات است شرک وسحر وقتل مومن بموجب شرعی واکل ربا واکل مال یتیم وگریختن از اهل اسلام در روز مقابله ومقاتله و گواهی دروغ دادن برزبان قوله وصیار ماه بی خسف ومحاق ماه نور محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم

یعنی ببین نو به‌زوال تو یا رسول الله رخنهای نفاق منافقان برکشایم و وانمایم یا از ضیاء ماه دید روشنائی
دل خود خواسته باشد که از ضعف تزلزل و محاق صفت ایمان مبرا بود قوله بشنوانم طبل کوس انبیا یعنی
صدای حقیقت دعوت انبیا بگوش همه آفاق برسانم تا کفر نماید قوله دوزخ و جنات برزخ در میان ه
برزخ کنایه از اعراف است قوله کاب بر رویش زند بانگش بگوش ه آب بر رو زدن کنایه بیدار کردن
از غفلت یعنی بانگ حوض بگوش کفره برسانم تا خبردار شوند قوله این اشارتهاست گویم از نغول ه نغول
با دل مفتوح دور و دراز و با دل مکسور نردبان مسقف و با دل مضموم عمیق و ژرف باشد و اینجا همان
مراد است یعنی این عبارات که بر زبان من جاریست بمنزله اشاراتست اگر خواهم از عمیق حقائق خبر دهم
قوله لیک بیم سم زآزار رسول ه از حضرت رخصت نیست در افشای آن اگر بگویم مبادا خاطر مبارک
آزرده شود قوله عکس حق لا یستحیی زد و نرم شد ه قال الله تعالی و انه لا یستحیی من الحق خدا شرم نمیدارد
از گفتن راست حاصل معنی آنکه ای زید بر تو حق بر تو زد و شرم از تو رفت و آئینه جانت بحجاب از غفلت
برآمد قوله که تجلی کرد سینا سینه را ه یعنی تجلی حق اگرچه سینه ترا مثل طور سینا روشن گردانید اما آئینه را در
بغل پنهان کن و طور سینا کوه زبیر است که محل مناجات کلیم الله بود و اهل اشارت از طور سینا روح عقلی
مراد داشته‌اند میدانند قوله گفت یک اصبع چه بر چشمی نهی ه عالم از خورشید بینی تو تهی ه حاصل سوال و
جواب آنست که بزبان حال زید میگفت که نور تجلی نتوان پوشیده داشت و لسان معجز بیان مصطفوی ناطق
است بدینمعنی که بقوت تمکین اخفای حال ممکن است چنانچه سرور عالم میفرمایند که چون سر انگشت در حجاب
شده بلکه سر انگشت دیدهٔ ترا از دیدار شیرین محجوب ساخته باشد قوله مهر گردد منکشف از سقطه ه و سقط
چیزیکه ساقط شود از شئی و آن محقر باشد قوله لب ببند و غور دریائی نگر ه از اینجا تا سر سرخی کلام مولویست
که تمثیلات متعدده در امکان اخفاء حال بیان میفرمایند تا بر تو محقق شود که آفتاب جهانتاب چگونه در بغل میگنجد
قوله که بخواهد رفت سوی زهر مار ه ور بخواهد رفت سوی اعتبار ه یعنی اگر دل خواهد چشم بسوی زهر مار
میرود و مراد از زهر مار غفلت است و اگر دل خواهد بحکم فاعتبروا یا اولی الابصار بسوی اعتبار میل کند
قوله همچو اندر دست موسی العصا ه که گاهی عصا و گاهی اژدها میشد قوله دست در دست نهانی مانده
است ه یعنی این دست ظاهر در فرمان دست دل است که کار فرمائی باطن اوست بابا افضل کاشی گوید
بیت زنهار گمان مبر که دستی داری ه کاین دست تو آستین دست دگر است ه حاصل کلام آنکه این دست
و پا بمنزله آستین و موزه است دست و پای دل را زیرا که حرکت و سکون دل از جای دیگر است قوله دل
چه میگوید بدیشان این عجب ه طرفه وصلت طرفه پنهانی سبب ه حضرت مولوی بطریق استبعاد و استعجاب

میفرماید که آیا دل باین اعضا چه میگوید و چگونه کار فرمائی میکند میان اینها و اعضا طرفه وصالی هست وطرفه سبب نهانی درمیان هست مگر مهر سلیمانی در دست دارد که حواس محکوم تصرفات اویند **قوله** پنج حسی از برون ما سور او پنج ای محکوم او **قوله** ده حس است و هفت اندام دگر ده حواس عشره که پنج ازان ظاهر است سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه و پنج باطن حس مشترک و خیال که خزینه اوست و وهم و حافظه و متصرفه و هفت اندام که آنرا اعضای رئیسه خوانند دل و جگر و دماغ و گرده و زهره و شش و انثیین **قوله** خاتم از دست تو نستاند سه دیو بود دیو که انگشتری از سلیمان برده بود صخر نام داشت **قوله** ورز دست دیو خاتم را ببرد یعنی دیو ای نفس اگر خاتم ارادت از دست تو رباید سلطنت زوال پذیرد **قوله** بعد ازان یا حسرتا شد للعباد یعنی بعد زوال سلطنت بحکم آیۀ یا حسرة علی العباد تا قیام قیامت و ساعت قیام کار تو جز ناله و فریاد نباشد **قوله** از ترازو و آئنه کی جان بری یعنی شخص کامل که مثل ترازو و آئینه است کو باشد صفات ترا جلوه نماید زیرا که آنچه بر عوام فردای قیامت پیدا و آشکار باشد امروز بر خاطر خواص ظاهر و باهر است یا آنکه وقت امتحان خوبی و زشتی اعمال انکار بکار نیاید و بر طبق آنمعنی که در روز جزا عند الامتحان انکار سود ندهد حکایت لقمان بیان میفرمایند **قصه متهم کردن غلامان الخ** **قوله** بر معانی تیره صورت همچو لیل اشعار است بدانکه شب اگرچه بحسب صورت سیاه است اما در معنی رشک هزار خورشید و ماه است چنانچه شیخ عطار فرماید ؎ چون در دل شب خیال او یار منست من بندۀ شب که روز بازار منست **قوله** بندۀ خاین نباشد مرتضی ای پسندیده **قوله** هر زانش نه بهر ما بد یعنی آب گرمی بخورد ما بده **قوله** یوم تبلی السرائر کلها بان منکم کامن لا یشتهی قال الله تعالی یوم تبلی السرائر فما له من قوة ولا ناصر روزیکه آشکار کرده شوند نهانها یعنی ظاهر کنند خفیات ضمائر تا طیب از خبیث تمیز گردد پس نیست مر انسان را هیچ توانائی تا از عذاب خود را باز دارد و نه یاری که مددگاری او بلا مرتفع و مندفع شود و ترجمۀ بیت آنکه در روزیکه آشکارا شود نهانها همه ظاهر خواهند شد آن اسرار که ظهور مرغوب شما نباشد **قوله** چون سقوا ماء حمیما قطعت جملة الاستار مما افضحت قال جل سبحانه وسقوا ماء حمیما فقطع امعاءهم و چشانیده میشوند آبی در غایت گرمی پس پاره پاره میکند آن رودهای ایشانرا آیه در ماده دوزخیانست و ترجمۀ بیت آنکه چون در روز قیامت آب گرم چشانیده شود حجابها گردد خلعت استار از آنچه رسوا کند یعنی نیک از بد امتیاز پذیرد چنانچه از ناف لقمان آب صاف برآمد و از بطن غلامان میوه **قوله** ور نه ای خواهی ازین سخن خرب بفتح خا و کسر را ویران کننده **بقیه قصه زید الخ** **قوله** ناطقه چون فاضح آمد عیب را مقوله رسول صلی الله علیه و آله وسلم در منع زید از افشای راز

قوله حق همی خواهد که نومیدان او • زین عبادت هم نگردانند رو • حکمت در ستر بیان میکنند قوله این
رجا و خوف در پرده بود • تا پس این پرده پرورده شود • خوف و رجا سالک را بمنزله دو پر طائر است
که مرغ روحش بدان دو پر طیران کند بحضرت ذو الجلال و این دو صفت در طالب اثر تجلی صفات
جمال و جلال مطلوبست و در هر مقامی موسوم میگردد باسم دیگر در ابتدا خوف و رجا گویند بعد از ان
قبض و بسط خوانند و دیگر بار انس و هیبت قوله چون دریدی پرده کو خوف و رجا • یعنی خوف و رجا
تا وقتی است که مشاهده نیست اما بعد ارتفاع حجاب و انکشاف غطا نه خوف ماند نه رجا و لهذا ایمان
یاس معتبر نیست و ایمان غیب مقبول است قوله بر لب جو بد ظنی یک فتی • کای سلیمان است ماهی گیر ما
این قصه لطیفه آنست که جوانی ماهی گیر را سلیمان پنداشت و در وهم افتاد تا انگشتری در دست سلیمان
معاینه نکرد و خوف و رجا بعد از انکه انگشتری در دست سلیمان دید و سلیمان را شناخت از وهم برآمد
و خوف و رجا از و منقطع شد پس وهم و تحری و اجتهاد در خوف و رجا در غیبت است نه در حضور ربانی
ابیات آینده همه موید همین مدعاست قوله در میان شان آنکه بد صاحب خیال • یعنی آن جوان که ماهی گیر
را سلیمان علیه السلام خیال کرده بود قوله گر سحاب نور بی بارید نیست • هم زمین تاری بالید نیست
حاصل معنی این بیت آنست که کشف و حجاب نور و ظلمت هر دو درین کارخانه ضروریست اگر سحاب نور را
از باریدن ناچار است زمین تار را هم از بالیدن یعنی از بازجستن و تفحص کردن و گداختن ناگزیر است
و انمعنی را که نور و ظلمت هر دو در کار است در دو بیت آینده توضیح کرده اند قوله یومنون بالغیب
میباید مرا • زان ببستم روزن فانی سرا • انتقال از زبان خود بلسان الهی قوله چون شکافم آسمان را
در نبرد • چون بگویم هل تری فیها فطور • چون در مصرع اول یعنی اگر و در مصرعه ثانی چگونه • و حاصل معنی آنکه اگر
سقف سما شگافته بودی یعنی هل تری من فطور چگونه مطابق آمدی قال الله تعالی فارجع البصر هل تری
من فطور پس باز گردان چشم را بسوی آسمان تا هیچ می بینی در ان شگافی و نقصانی قوله تا درین ظلمت
تحری گسترانند • هر کسی رو جانبی می آورند • فائده حجاب بیان میفرمایند که متوجه الیه مستوجه در پس پرده ظلمت
از هر جانبی تحری طلب میکنند تا بحدیکه کاملی متوقع حصول این غرض اسیر خدمت ناقصی میگردد و سلطانی
شیفته جمال غلامی میشود چنانچه ابی یزید بسطامی فرموده که سیصد زندیق را خدمت کردم تا بصدیقی رسیدم
و قصه محمود و ایاز از ان مشهورتر است که محتاج بذکر باشد لهذا حضرت مولوی میفرمایند قوله مدتی معکوس
باشد کارها • کو که مدح شاه گوید پیش او • تا که در غیبت بود او شرم جو • یعنی کجا آنکه روح بر وی مدح گوید
تا آنکه غائبانه شرم نگهدارد از ان شخص که در حضور مادح است تا شخصی که غائبانه رعایت حیا میکند تفاوت

بسیار است قوله غائب از شه در کنار ثغرها ، ای سرحدها . قوله بعد مرگ اندر عیان مردود شد ، زیراکه
آنجا بازار جزا کرم است نه عمل قوله ای برادر دست وادار از سخن ، خود خدا پیدا کند علم لدن ،
یعنی سخن از کشف مگو که بتفهیم و تعلیم کسی بعلم لدنی نرسد و سر وحدت در بیان نیاید هرگاه حکمت الهی
اظهار و تقاضا کند عیب مرتفع شود قوله ای شمس اعظم الشاهدآنه ، ای اعظم شهادت من الله و ربط
این داستان ما قبل چنین است که در مراتب کشف و توحید سخن مران زیراکه وحدت ذات چون آفتاب
تابان است و آفتاب خود گواه نورانیست و حق تعالی خود شاهد وحدانیت است قوله نی بگوییم چون قرین
شد در بیان ، هم خدا و هم ملک هم عالمان ، لفظ نی منع ان حکمت است که بالا گفت قوله پس بود خورشید
را دلیش گواه ، ای حال میگوید همچنین نیست هرچند بر روشنی خورشید و ماه طلعت او گواه بسنداست اما اینجا
لطیفه ایست که با شهادت حق شهادت ملک و اهل علم مروج گردیده کما جاء فی القرآن شهد الله انه لا اله
الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط پس سر این شهادت ها ملهیان باید کرد که چرا با شهادت حق
قرین گردیده قوله زانکه شعشاع حضور آفتاب ، بر نتابد چشم و دلهای خراب ، شروع کرد در بیان سر
شهادت ملائکه و اهل علم که هر دیده را تاب دیدار آفتاب نیست لهذا ملائکه و اهل علوم را که بمنزله ماه و نجوم اند
در شهادت با خود یار ساخت تا ضعیف چشمان بقدر قابلیت و استعداد استفاضه نور وحدانیت رب العباد
از ایشان توانند کرد پس ملائکه علما وسائط اند در ادای شهادت و ازینجا متحقق گشت که عارف را لب از سخن
نباید بست تا از گفت او طالبان مستفید شوند قوله پس ملائک را چو ماهان بازدان ، یعنی ملائکه را همچو ما که
وجودات خارجیه ایم یا همچو ما که مومنانیم شناس ، در اکتساب نور از خورشید حقیقة و لفظ هان در فارسی
برای تنبیه آمده و در بعضی نسخ بجای ماهان مایان دیده شد و بازدان را یاردان نیز توان خواند یعنی خورشید
ذات در ادای شهادت یارند قوله کین منیا باز آفتابی یافتیم ، چون خلیفه بر ضعیفان تافتیم ، مولوی از زبان
ملائکه ناقلند و از خلیفه مراد آفتاب است قوله راجع نور ثلاث او رباع ، اشارة بآیه فاطر السموات والارض
جاعل الملائکة رسلا اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع مراد خصوصیت این اعداد و نفی زیاده ازین نیست زیراکه
در خبر آمده که جبرئیل علیه السلام ششصد پر بال دارد قوله همچو پرهای عقول انسیان ، یعنی چنانچه در انسان
عقلها متفاوت است در ملائکه نیز تفاوت است قوله چشم اعمش بود خود را برنتافت و اعمش [illegible] ضعیف
چشم را این بیت اند برای ذکر حدیث اصحابی کالنجوم گفتن پیغمبر علیه السلام مر مرید را الخ قوله
[illegible] اختری [illegible] شود که بود بر آفتاب حق شهود ، حاصل آنکه واسطه ضرور است [illegible] سایه
صلی الله علیه وآله وسلم بمنزله ماه است و اصحاب او حکم کواکب دارند قوله ماه میگوید با ابر و خاک نی ،

چون تماما من بشر یوحی الی ہ از ماہ ذات محمدی مراد است و در مصرع ثانی اشارہ میکند بآیہ قل انما

انا بشر مثلکم یوحی الی انما الٰهکم الٰہ واحد قولہ ظلمتی دارم بنسبت باشموس ہ از شموس صفات ذاتیہ مراد است وظلمت داشتن کنایہ از روی افاضہ بنی کہ با خلق است واگرنہ این ماہ را از آفتاب جدائی نیست قولہ بر چون الرحمن علی العرش استوی ہ یعنی دلی کہ از ہوا پاک شد بحکم قلب المومن عرش اللہ عرش ربانی گردید و بر آن عرش حق غالب و مستولی آید چنانچہ استوای را کہ در کریمہ الرحمن علی العرش استوی مفسرین تفسیر کردہ اند ای غلب واستولی قولہ حق کند چون یافت دل این رابطہ ہ ای رابطہ شاہ رجوع حکایت زید قولہ جست از صف نعل و نعل ریخت ہ یعنی در طلوع آفتاب تربیت محمدی زید مانند ستارہ محو شدہ از صف نعال کہ قید بشریت است برآمد نعل ریخت یعنی در صف وحدت حصر ماند و کام بر نداشت و نیز اشارۃ است در ضمن کہ قصہ زید بانجام رسید قولہ نی گہ یابی برای کہکشان ہ تمثیل بیت مصرع اولی را کہ یعنی نشان از زید نتوان یافت چنانچہ کاہ در راہ کہکشان نتوان یافت قولہ شد حواس ہ نطق بی پایان ما ہ انتقال از خصوص حالت زید بعموم احوال بیقراران عشق کہ نور علم الٰہی بر آنہا تابش کند قولہ حسہا و عقلہاشان در درون موج در موج لدینا محضرون ہ یعنی حواس وعقول بیقراران عشق الٰہی در نفخ صور تجلیات ذاتی موج در موج فوج در فوج در بارگاہ حضرت احدیت رفتہ حاضر میشوند کما قال عز اسمہ ان کانت الا صیحۃ واحدۃ فاذاہم جمیع لدینا محضرون نباشد زندہ کردن خلائق مگر بیک آواز کہ دمیدن صور اسرافیل باشد پس آن ہنگام جمیع خلائق حاضر گردانیدہ میشوند برای حساب ہ قولہ چون شب آمد باز وقت بار شد ہ انجم پنہان شدہ بر کار شد یعنی بسبب علو اسم ستار روز کشف اسرار چون بشب رسید و ہنگام استتار انوار تجلیات ذاتیہ در رسد نجوم عقول وحواس ظاہر باز بحال آیند و در کار شوند قولہ خلق عالم جملگی بیہش شوند ہ پردہ ہا بر روکشند بفنوند ہ یعنی کار و بار مدارک ومشاعر عاشقان بی تاب برخلاف کار و بار خلق عالم است انجم حواس وعقول عشاق در شب نور پاشی نماید و در روز نابود و متلاشی شود وخلائق را بیہوشی در شب دست دہد و در روز بہوشی باز آیند زیرا کہ شب در روز خلائق ہمین شب و روز متعارف باشد شب و روز حواس وعقول عاشقان غیر این روز و شب آنہا عبارت از غلبہ انوار احدیت و فنا و وجود ظلی در وجود حقیقی باشند وشب کنایہ از اشعار اسرار و حدانیت و رجوع بحجاب نشریہ بود فتنبہ وتامل فان ہذا المقام مزلۃ الاقدام قولہ بشنہا نرا ہ دہد حق ہوشہا ہ حلقہ حلقہ حلقہا در گوشہا ہ انتقال کرد از حال خواب رفتگان بحال رفتگان از دنیا کہ در آخرت باز زندہ شوند و مراد از حلقہ حلقہ فرقہ فرقہ باشد قولہ در قیامت ہم شکور و ہم کنود ناسپاس را گنود گویند قولہ سر چہ می پیچی چرا نادیدہ ہ منکر قیامت را خطاب میکند کہ چرا سر از ادعان

وقوع قیامت می پیچی نادیده و خود ندیدستی بلکه در هنگام آمدن از عدم بوجود دیده و آزموده که با مرحق تعالی
معدوم چگونه موجود شد و هرچند روح بدخول قالب آدم راضی نمیشد و رمیدگی و نفرت داشت اما آخر
امتثال امر نموده پس هرکه یکبار معدوم را موجود کند اگر دوباره همان کار کند چه جای انکار ست چنانچه
میفرماید **قوله** آن عدم او را هماره بنده است ٭ کار کن دیوا سلیمان زنده است ٭ یعنی حال شیوهٔ بندگی و اطاعت
با عدم همیشه ست که چنانچه بفرمان آلهی لباس وجود یکبار پوشیده باز همان لباس در بر کند و مراد از دیو
دیو نفس ست و از سلیمان سلیمان آفرین اما بخاطر نرسد که صوفیه قلب حقائق را قائل نیستند و نزد ایشان نفس
موجود معدوم و معدوم موجود نمیشود زیراکه مقوله ایشان است که هو خالق العدم کما هو خالق الوجود پس
عدم مطلق است که قبول وجود وارد محال باشد اما عدم مضاف را قبول وجود چه محال **قوله** دیو میسازد
جفان کالجواب ٭ قال الله تعالی یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل و جفان کالجواب و قدور
راسیات میکردند برای سلیمان انچه میخواست از غرفهای دلکش و میساختند تمثال ها و صورت های ملائکه و
انبیا تا مردمان مشاهده نموده پرستش نمایند و در آن زمان اتخاذ تصاویر مباح بود و میکردند برای وی کاسهای
چوبین و غیر آن مانند حوضهای بزرگ و دیگهای بلند بر سه پایه نهاد چون گوید سلیمان ع را ده هزار طباخ
بود که دران دیگها طعام میپختندی و هنوز در بعضی ولایت شام چنین دیگهای تراشیده از سنگ موجود ست
قوله مر عدم را نیز لرزان دادن مقیم ٭ مطلب آنکه عدم نیز چون سائر بندگان بجای خود مقیم است و از خوف
آلهی فارغ نیست یعنی عدم مغلوب و مقهور قدرت ست چراکه خوف حالیست عارض مر نفس انسانی را که از اندیشه
زوال ملائم یا وجود ناملائم نفس ازان متاثر شود و از اثر آنحالت اهتزاز در بدن حاصل آید و اینحالت در
عدم متصور نباشد مگر بمجاز **قوله** در تو دست اندر مناصب میزنی ٭ هم ز ترس ست آنکه جانی میکنی ٭ تنبیه است
مر غافل را که در هیچ حال بخوف نباشد چه در رنج و عنا و چه در مکنت و غنا زیراکه تحصیل مناصب دنیوی و پاس
مراتب آن از خوف سقوط و زوال آنمنصب و آن مرتبه خالی نبود پس اهل مناصب را از متاعب چاره و گزیر نیست
لهذا تعب را نزع و جانکندن خوانده **قوله** هرچه جز عشق خدای احسن ست ٭ یعنی فی الحقیقة جز محبت آلهی دافع
تعب نیست بدو وجه یکی آنکه محبوب مطلق اوست و هرچه از محبوب بمحب میرسد هم ملائم باشد و در جذب ملائم
نفس متعوب نگردد دوم آنکه محبت حق را زوال نیست پس ترس و بیم سقوط مرتبه دران نباشد و چون خوف
نباشد تعب و جان کندن نباشد بعد ازان جانکندن را تفسیر میکند و میگوید **قوله** چیست جانکندن سوی
مرگ آمدن ٭ دست در آبحیات نازدن ٭ یعنی در پی مناصب و مطالب رفتن و ملک و مال خواستن سوی
مرگ آمدن باشد و از عشق آلهی غافل شدن دست در آبحیات نازدن بود **قوله** خلق را دو دیده در خاک ممات

صد گمان دارند در آب حیات • از خاک ممات مناصب واز آبحیات عشق میخواهد حاصل معنی آنکه مردم
هردو چشم در مناصب دنیوی دوخته اند در غریب نوازیها و جان بخشی های عشق گمانهای فاسد میکنند قوله
جهد کن تا صد گمان گردد یود • شب برو ور تو بخسپی شب رود • یعنی در گمان میفزائی و سررشتهٔ ظن باطل
را کوتاه کن و طریق مجاهده پیش گیر و شب زنده دار باش که اگر میل بخواب کنی شب بگذرد و روزگار تو بجز
غفلت ضائع شود قوله در شب تاریک جوی آن روز را • پیش کن آن عقل ظلمت سوز را • از روز نور الٰهی
خواسته و اگر روز حساب خواسته شود هم مناسب است و از عقل ظلمت سوز عقلی که با عشق یار است مراد داشته
و اگر مرشد کامل اراده کرده شود هم مستحسن مینماید قوله در شب تاریک پس نیکو بود • آبحیوان جفت تاریکی
بود • تحریص است باحیای شب وحق تعالی در حق مومنان که از شب تا سحر بیدار باشند میفرماید فلا تعلم نفس
ما اخفی لهم من قرة اعین یعنی هیچ نفس نداند انچه پنهان کرده شده از برای بیداران از نوالی که از دیدن آن چشم
روشن شود و شیخ حسن بصری در معنی این آیه میفرماید که جماعه شب زنده دار عملی پوشیده از چشم اغیا بتقدیم
رسانند لهذا اجزای ایشان از جنس جزا بشد که مخفی است از انظار آنها عمل خود را از چشم غیر پوشیدند حق تعالی
جزای ایشان را از دیدهٔ غیر پوشیده قوله خواب مرده لقمه بوده یار شد • خواجه خفت و دزد شب بر کار شد
یعنی در خواب گران و غفلت بیکران خواجه حکم میت پیدا کرد و لقمه مرده یعنی لقمه حرام که دل را میراند بآن غفلت
انضمام پذیرفت و دزد شب که شیطان است برا و دست یافت زیرا که شیطان ناری است خصم آدم خاکی است
وسوای آن بسبب لقمهٔ حرام که طبیعت عنصر پراند میرساند آتش شهوت بحرکت می آرد و خرمن طاعت را پاک
نمی سوزد در باقی ابیات منم انیم عاست قوله خصم فرزندان آبست و عدو • فرزندان آب افراد انسانی که از
آب نطفه مخلوق گشته اند قوله نور ابراهیم را ساز او ستاد • یعنی آتش نمرود نفس را جز باتباع ملت ابراهیم نتوان گشت
قوله گونهٔ گلگونه از تقوی القلوب • قال الله تعالی ومن یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب • حاصل
معنی آنکه از آسیب آتش اندرونی باکانزاچه زیان که تقوی گلگونه و آرایش رخسار آنهاست قوله تا رمحت در
تن افزاید سرور • از این نار زنان خواسته یعنی آتش محبت خاصیت انادارد و آتش افتادن در شهر
مدینه در ایام عمر رضی الله عنه • چون بالا گذشت که پاکانرا آتش زیان ندارد و اشقیا را زیان
میرساند زیرا که از کیا اصحاب صحت اند و اشقیا ارباب علت بر طبق انیحکایت بنظم آورده قوله نار زدانه برمرغ
و نالها • لاماهی آشیانها قوله آتش از استیزه افزودی لب • ای زبان قوله کانچه پندارد که او خود کار کرد
کاغه کول ولاده خدو انداختن خصم در روی امیر المومنین علی رضی الله عنه الخ قوله
انچه دیدی که مرا زان عکس دیده • در دل و جان شعلهٔ آمد پدید • یعنی پر تو بینائی تو بر من زد و جان و دل

مراد و تن ساخت چنانچه پرتو باطنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر کاتب وحی زده بود و قدم ذکره
قوله چون ابیت عند ربی فاش شد ✱ یطعم ویسقی کنایت زاش شد ✱ عن ابی هریرة رضی الله عنه قال
نهی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن الوصال فی الصوم فقال له رجل انک تواصل یا رسول الله
فقال وایکم مثلی انی ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی منع فرمود رسول علیه السلام در روزه داشتن یعنی دو
روز یا زیاده روزه گرفتن بی آنکه وقت افطار چیزی بخورد و بیاشامد پس عرض کرد مردی از حضار مجلس
بدرستیکه تو یا رسول الله روزه وصال نگاه میداری پس فرمود کدامی از شما مثل منست بدرستیکه من شب
میکنم نزد پروردگار خود که طعام میدهد مرا و آب میرساند یعنی طعام وشراب می بخشد وبعضی گویند که طعام
بهشت میخوراند و آب جنت مینوشاند اما قول اول اصح است از آنکه اگر خوردن و نوشیدن بود خواه ماکل
ومشارب دنیوی باشد خواه از نعیم بهشت صوم وصال نبود وحال آنکه روزه وصال پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم محقق است لیکن حضرت مولوی تاویل جائز نمیدارند ومیفرمایند قوله هیچ بی تاویل این را در پذیر ✱ تا
در آید در گلو چون شهد وشیر ✱ زانکه تاویل است داد و را عطا ✱ چونکه بیند آن حقیقت را خطا ✱ بیت اخیر علت
عدم جواز تاویل است یعنی در تاویل قباحتی لازم می آید وقباحت آنست که حق تعالی پیغمبر را ماکول و مشروب
از غیب عطا می کند وتو حقیقة این عطا را دانسته انکار میکنی وتاویل را درین راه میدهی گویا این تاویل نیست
پس دادن و قبول ناکردن عطاست واین خطا از ضعف عقل است که کار خدائی را که نه بر وفق عادت باشد
انکار کنی اما انچه گذشت که صوم وصال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم محقق است یقینیکه بحکم عادت محقق است
واطعام الهی مانع تحقق صوم وصال نیست زیرا که مقصد رسول علیه السلام باکل وشرب تعلق نگرفته بر سبیل
عادت افطار نفرمودند قوله خویش را تاویل کن نه اخبار را ✱ تاویل خویش عبارت از تبدیل اخلاق بشریت
باخلاق الله قوله زانکه بی شمشیر کشتن کار اوست ✱ یعنی فعل تو فعل حق است که نفس مرا بی شمشیر کشته قوله چشم
تو ادراک غیب آموخته ✱ چشمهای حاضران بردوخته ✱ مقوله پهلوانست که بنور هدایت آئینه خاطر او جلا داده
طالعش ضیا یافته میگوید که انچه دید سید الاولیا وسند الاوصیا بیند دیگری نه بیند لهذا استکشاف حال از جناب
مینماید که طبقات انام را تفاوت واختلاف در دید از چه رهگذر است چنانچه می پرسد قوله آن یکی ماهی همی
بیند عیان ✱ یعنی نظر بر آفریدگار دارد قوله وان یکی تاریک می بیند جهان ✱ یعنی آفریده را می بیند وبس
قوله آن یکی سه ماه می بیند بهم ✱ یعنی آفریده گاه وآفرینش وآفریده را معا معاینه میکند اما انچه شیخ عبد اللطیف
نوشته که مراد از مصرع اول اهل اسلام اند که خدای را بوحدانیت می پرستند واز مصرع ثانی منکران الوهیت
مثل دهری وغیره واز ثالث فرقه ثالث ثلاثه یعنی نصاری اصلا معقول نمیشود زیرا که مصرع ثانی دهری

دنیوی ثالث وثلاثه وفلاسفه وزنادقه وو فرق باطله را شامل است وقسم الشی لا بصیر قیسماله وقباحت دیدن
نیصورت فرد اکمل مقطوع الذکر میشود وهرگاه که کامل وناقص در بیت اول مذکور شده باشد بعد آن
در فرد اکمل انسان لازم است کذا یخطر بالبال والله اعلم بحقیقة الحال **قوله** این سه کس بشسته یک منبع غم
یعنی باوجود اختلاف مناظره هر سه کس در مکان امکان که موضعی هست از غم واز معموره شادی بر کنار افتاده
نشسته از ود رصفت بشریت متحداند **قوله** چشم هر سه باز وگوش هر سه تیز یعنی در وجود آلات وادراک که
سمع وبصر باشد هر سه مساوی اند نه آنست که یکی چشم وگوش دارد ودیگری ندارد **قوله** در تو آویزان وانه
من درگریزه ازین من وتو متکلم مخصوص که مبازرست ومخاطب مخصوص که امیر مردان باشد مقصود نیست بلکه فارسی
زبانان من وتو گویند بر سبیل تعمیم با دو کس یا دو فرقه یا اکثر از ان مراد دارند مثل اگر گفته شود که از تقید مرتبه
اطلاق نزاع میان من وتو پیدا شد مراد تمامی موجودات وکل فرق انام باشد بنابرین قاعده از من وتو که درین مصرع
واقع است دو شخص یا دو گروه مراد سائل است پس معنی چنان باشد که چشم وگوش در یکی آویزان ست یعنی مطیع
ومنقاد اوست بهر منظریکه خواهد بیند وبهر حدیثی که خواهد گوش نهد وازیکی گریزان که نه بیند ونشنود وفائده این
تاویل در بیت آینده بر تو معلوم شود **قوله** سحر عین است ای عجب لطف خفی ست بر تو نقش گرگ و بر من یوسفی است
سائل میگوید که چه توان گفت این چشم بندیست که سبب اختلاف مناظره شده یا لطف خفی است که مقتضی این اختلاف است
چه حکمت است که هر چه در نظر یکی نقش گرگ می درآید و در دیده دیگری نقش یوسفی بنماید معاذالله اگر از من وتو
درین مصرع مراد متکلم ومخاطب باشد نسبت گرگ بینی بجانب حضرت میشود ویوسف نگاهی بجانب سائل منسوب میگردد
وسائل که در صدد استفاده است اینچنین سوادب سائلی روا میدارد واگر گوئیم که مراد سائل آنست که حال
دنیا دون در نظر تو نقش گرگ است در دیده من حسن یوسفی دارد مراعات ادب میشود اما حالت آن سائل بسبب
پر تو باطن اسدالهی دیگرگون شده وشانی پیدا کرده وغرفه از ملکوت برو مفتوح گشته چنانچه پیشتر میگوید **قوله**
با تو واگو آنچه غفلت یافت است یا بگویم آنچه بر من تافته است پس چگونه دنیا در نظر عیب بین او صفه لقای
یوسف داشته باشد یا ازین معنی سوال کند فافهم **قوله** نامه بکشاید وری را دیدبان ای دیدبان لطف
الهی **قوله** مرغ امید وطمع پران شود ای به پرواز در آید وبال بکشاید واوج گیرد و نومیدی وانکار
نماند **سوال کردن آن کافر از امیر المومنین علی کرم الله وجهه** **قوله** هفت اختر هر جنین
را مدتی میکنند ای جان بنوبت خدمتی نزد ارباب حکمت مقرر است که جنین را هفت ستاره سیاره بستان
سیاه بنوبت پرورش میدهند واز هر یکی نقشی وصورتی در وی پیدا میگردد وبعد از همه نوبت ترتیب آفتابست
وبدین ترتیب جان مییابد **قوله** چون جنین را نوبتی تدبیر رو وانستاره سوی خورشید آید او بدچنان تصور

کن که مصرع اخیر مقدم است بر مصرع اولی پس بدانکه این بیت مقوله پهلوان است که جان خوانند چنانچه بالا گفت **قوله** که بفرما یا امیر المؤمنین تا بجنبد جان به تن همچون جنین ✦ پس ضمیر او راجع است بجانب جان پهلوان و مصرع اخیر مشبه واقع شده و نوبت تدبیر کنایه از جان یافتن جنین است بتدبیر حاصل معنی آنکه بحکم تو یا امیر جان من بسوی آفتاب حقیقة گراید چنانچه جنین هنگام تدبیر ای جان یافتن او بسوی آفتاب آید **قوله** این جنین در جنبش آید ز آفتاب ✦ اینجا هم مراد از جنین جان پهلوانست واز آفتاب ذات امیر مومنان **جواب گفتن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه الخ قوله** ما رمیت اذ رمیت در حجاب ✦ بکسر حا جمع حرب یعنی بحکم کریمهٔ ما رمیت اذ رمیت ذات من در قبضه تصرف الٰهی بمنزله تیغ است **قوله** چون نبو شد گوهر تیغ مراد یعنی کار من زندگی بخشیدنست نه خون ریختن واگر بامر الٰهی در جانی تیغ را کار بفرمایم از غایت روانی تیغ من رنگ خون نمی پذیرد **قوله** باد کبر و باد عجب و باد خلم ✦ بکسر خا وسکون لام غلطی که از بینی بر آید و خلق بد که مصاحب شخص باشد بمنزله خلم اوست لهذا خشم وغضب را خلم گویند **قوله** خشم حق بر من همه رحمت شده است یعنی جراحت دوست را راحت میدانم چنانچه امیر مردان خود فرموده سبحان من اتسعت رحمته فی صورة قهره لبعض اولیائه واشتدت نقمته فی صورت رحمته الا عدائه **قوله** تا احب الله آید نام من ✦ قال الله تعالی والذین آمنوا اشد حبا لله اهل ایمان هر چه دوست دارند از برای خدا دوست دارند و هر چه دشمن دارند هم برای خدا باشد کما ورد فی الحدیث من احب لله وابغض لله واعطا لله وامسک لله فقد استکمل الایمان **قوله** نیست تخییل گمان جز دید نیست ✦ حق تعالی در وصف حضرت مرتضی و فاطمه و حضرت حسن و حسین رض و خادم ایشان فرمود ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا یعنی اطعام مساکین بر محبت الٰهی کرده شد واز غلبه محبت هلاک خویش در گرسنگی فراموش نمایند وانیکار از تقلید نخیزد و تخییل و گمان را در ان مدخلی نباشد **قوله** از غلام بندگان مسترق ✦ مشتق است از رق بمعنی اسیر کرده شده **قوله** این جگرها خون شد از نفخ تست یعنی جگرهای ارباب غفلت که حق تعالی در تفضیح ایشان فرموده ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة **قوله** گفت ارسلناک شاهد و نذیر ✦ یعنی از آنرو که شرط شهادت حریت است و سرور عالم آزاد بود از رقهای طبیعت بشری حق تعالی شاهد خواند جائی که گفت انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا **قوله** تو علی بودی علی را چون کشم ✦ یعنی از اتحاد دینی مباینت رفع شده من و تو در میان نمانده من موحد را حضرت بنفس خود خوانده از غایت احترام واحتشام ایمان **قوله** پس خجسته معصیت کان مرد کرد ✦ یعنی آنمرد تو مسلم قصد حرب کرد و درین اشعار است بدانکه هر معصیتی که موجب طاعت شود به از طاعت که آل آن معصیت باشد **قوله** چون مبدل میکند آن سیات ✦ عین طاعت میکند رغم وشات ✦ اشارة بآیه

فاولئک یبدل الله سیاٰتهم حسنات و الوشات بضم الواو سخن چینان منکر **قوله** پیش پای چپ چه سان
سر می نهم * چپ در مقابل راست است یعنی هرگاه پیش ناراستان فروتنی میکنم ناراستان غیر احسان چه کنم و
اگر خب بفتح خا خوانده شود هم درست است زیرا که خب بمعنی مرد محیل و مکار است **گفتن پیغمبر علیه السلام**
بگوش رکابدار امیر المومنین علی الخ امیر المومنین خود روایت میفرماید که رسول صلی الله علیه
و آله وسلم رکابدار مرا گفت که قتل علی از دست تو خواهد بود و او بالحاح و افتراح قتل خود از من
درخواست کرد و او نکشتم و مهلت دادم گویا مبارز را تفهیم میفرماید که تنها ترا امان نداده ام بلکه پیشه
من اینست که نفس خود را فی سبیل الله ایثار کنم **قوله** من همیگویم بروجف القلم * عن ابی هریره رضی الله عنه
قال قلت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انی رجل شاب انا اخاف علی نفسی العنت و الواجد ما اتزوج
النساء و کانه یستاذنه فی الاختصار قال فسکت فقلت مثل ذالک فقال النبی صلی الله علیه و آله وسلم یا
ابا هریرة جف القلم بما انت لاق فاختص علی ذالک او فر یعنی جوانم و میترسم از مجبورونی یا بم چیزی از سامان
که محتاج الیه کدخدائی است تا زن بخواهم و جنانستی که ابو هریره رخصت میخواست بر خصی شدن و خصیتین
برآورد پس پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم گفت خشک شد قلم ازل بانچه ملاقات کننده آنرا پس خصی شو
یا بگذار هیچ فائده ندارد **قوله** چون زنم بر آلت حق طعن و دق * بود ق ازسخن هریک **قوله** گفت او پس این
قصاص از بهر چیست * گفت هم از حق و آن سر خفیست * مصرع اول میتواند بود که مقوله مبارز باشد و میتواند
که مقوله رکابدار باشد و مصرع ثانی کلام امیر است **قوله** در نسخ آیة او ننسها * معنی آیه سابق تحریر یافت
قوله چون جمادی و ان خرد افروز را * یعنی هنگام شب هرکه خرد افروز است مثل جماد است اگر آفتاب است بر
سبب اختفا و عدم انتفاع جمادی بیش نیست و اگر انسان است بر مثل جماد حس میشود و بخواب می رود و در بعض
نسخ بجای این مصرع مصرع دیگر است و آن اینست ع بین جمادی خود افروز را * یعنی عطای حق را که
خود افروزی کار اوست تماشا کن **قوله** باز شب منسوخ شد از نور روز * تا جمادی سوخت زان آتش
یعنی وقتیکه شب یار روز شد وصف جمادی انسان یا خورشید که بسبب خواب یا انقطاع شعاع عارض گشته
بود از تابش خورشید آتش افروز زائل شد **قوله** گرچه ظلمت آمد آن نوم سبات * اشاره بآیه وجعلنا نومکم
سباتا ای آسایش **قوله** سکته سرمایهٔ آوازه شد * سکته کنایه از خوابست و چون بسبب خواب خرد تازه شو
از خردمندان آثار غریبه بوجود آید که آوازهٔ آن در شرق و غرب عالم اشتهار پذیرد و پس سرمایه آوازه
باشد که سکته مانند است و حاصل این ابیات آنست که شب باعتبار آسایش در مقابله تعب آن
در وز را این حیثیت که جمادیت را میسوزد و آنیست به از شب و همچنین سرچیدن مستلزم فائده ایست که

آن فائده را حساس توانگرد پس اضداد همگی آئینه تو خوبی نمای یکدیگر باشند و افعال الٰهی همه بر وفق صواب
باشد و اعتراض بر ان نشاید **قوله** زین قرین فرمین شد خوشگوار ، اشارة بآیه ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله **قوله** خلق ثالث زاید و تیمار او ، خلق ثالث
مستفیضان فیوض ربانی اند **قوله** خلق از لا رسته مرده در بلی ، یعنی نه هر خلقی که بر یده شود و شربت نوش کرد
و بلکه خلق آنانکه از نفی و انکار بر آمده اقرار آورده اند و از خود فانی اند **قوله** تا کیت باشد حیات جان نبان
چون شربت را بالا ذکر کرد میگوید که بهمان شربت بساز و گرد نان مگرد **قوله** که ندارد صبر زین نان جان
حس ، کیمیا ساگیر و زر گردان تو مس ، جان حس روح حیوانی که مانند مس هست لیکن قابلیت آن دارد که بکیمیا
نظر خواص زر گردد پس معنی آن باشد که از شهوات و لذات خود را باز نتوانی داشت پیر کامل طلب کن که نظر
او ترا چاره ساز بکند **قوله** جامه شوی کرد خواهی ای فلان ، یعنی اگر تصفیه قلب آرزو داری باهل صفا
رو کن **قوله** در شکسته بند ، هیچ و بر تراد شکسته بند مشد باشد یا فضل الٰهی **تعجب کردن آدم**
علیه السلام **قوله** لا تزغ قلبا هدیت بالکرم ، اقتباس از آیه ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و
هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب **قوله** جسم ما مر جان ما را زنده کن ، یعنی از مر نقصان جسم جان
ما از کمال انسانی عاری میشود **قوله** دست ما چون پای ما را میخورد ، یعنی دست تصرف ما در عالم صورت
از سر عالم معنی پای سعی و اجتهاد ما را باز میدارد **قوله** ور تو ماه و مهر را گوئی جفا ، جفا گفتن باشد **قوله**
کلستی ما خلق الله باطل ، قول بعید است و رسول خدا الحسین این قول فرمود **قوله** ان فضل الله غیم
هاطل ، الهطل بی در پی باریدن **بازگشتن بحکایت علی الخ** **قوله** مرگ من در بعث چنگ اندر زدست
یعنی مرگ من اگرچه بصورت مرگ است اما در معنی حیاتست لان الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب **قوله** نهی لا
تلقوا بایدیکم مراست ، اشارة بآیه لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و معنی این بیت بدو وجه بیان توانکرد اول آنکه
. . اور قتبعان مرا با مرگ عشق بازیست لهذا حق تعالی فرمود که از خود در جمیع اسباب آن نکوشیم و کار را بخدا واگذاریم
پس قصد موت تهلکه باشد دوم آنکه ما را مرگ بقای جاودان بخشد از نعمت دوستداران مرگ را حق تعالی از
تهلکه زندگانی اینجهان فانی نهی فرمود که دانه حیات چندروزه در مذاق بیگانگان بشرب شیر نیست دست بسوی
آن نیندازیم پس بر تقدیر اول قصد مرگ تهلکه باشد و بر تقدیر ثانی قصد زندگانی اما ابیات آینده موید معنی
اول است **قوله** بل هم احیاء برای من بدست ، اشارة بآیه لا تحسبن الذین قتلوا که ذکر آن بالا گذشت **قوله**
اقتلونی یا ثقاتی لائماً ، قول حسین که مولوی تضمین فرموده اند **قوله** فرقتی لو لم یکن فی ذا السکون
لم یقل انا الیه راجعون ، یعنی اگر حیات ظاهری موجب مفارقت وطن اصلی نبودی و سکون اینجهان

بر قلوب در تفرقه میفزودی حکم انا لله و انا الیه راجعون مستقیم نمودی چنانچه علت عدم استقامة حکم را
در بیت آینده خود فرموده اند بیان آنکه فتح طلبیدن پیغمبر علیه السلام الخ قوله جهد
پیغمبر بفتح مکه هم کی بود در حب دنیا متهم یعنی جهد خلافت حضرت اسد الله الغالب مثل جهد مکه است که
رسول خدا صلعم فرمود قوله چشم دل بر بست او از امتحان مفسران آیه ما زاغ البصر و ما طغی را چنین
تفسیر کرده اند که عوالم غیوب را بی شوایب ما هشت بهشت و حور و غلمان و طباق سموات را با عقول و
نفوس بر خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردند آنحضرت از همه اعراض کرد تا در صفت او این
آیه نازل شد و معنی این آیه آنست که اصلا با سوی نپرداخت و از سر طغیان چشم بدیدار غیر پرداخته و این
بیت با ابیات آینده متضمن است مر این تفسیر را قوله کاندرو هم روشنا ید آل حق اینجا آل بمعنی اهل است و اگر
باعتبار الخلق عیال الله بر سبیل مجاز اراده معنی اولا کرده شود هم میتواند بود قوله لا یسع فینا نبی مرسل
اهل بصیرة اینوقت بر سبیل دوام و استمرار مخصوص ذات محمدی دانند و انفصال اینحال را انکار کنند
زیرا که مرتبه نبوت مقتضی بقای وقت است پس تنوین وقت از برای تعظیم باشد اما جاهلی که اینحدیث را سند
سازد برای آنکه ترقی و نزل در حال انبیا می باشد بصرف آنها ناشی از قصور ادراک است قوله گفت ما
زاغ هیم چون زاغ نی یعنی ما زاغ البصر لغت ماست زاغ جیفه دنیا نه ایم بشکن آن شیشه کبود و زرد را
تا شناسی مرد را و گرد را اشارة است بآنکه تا ترک رنگ نگیری و ناظر مرتبه بیرنگی نشوی حق را از باطل امتیاز
نکنی قوله چون فزاید بر من آن آتش چنین یعنی چرا تفوق داشته باشد بر من که سیاهی آتش دارم و
آتشی بودن من از سیاهی من پیداست قوله من نیم سگ شیر حقم حق پرست از زبان مولائی
مومنان مولوی انشا کرده اند قوله در نبی فرمود کای قوم جهود این بیت با ابیات لاحقه مشعر
است بر مدلول این کریمه که حق تعالی میفرماید قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من
دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و بمضمون اینحدیث که خیر الانبیا فرموده ابن عباس روایت
کرده لو تمنی الیهود الموت لم یبق یهودی علی وجه الارض چون این سخن بسمع یهودان رسید از ترس
تمنای مرگ نکردند و هر چند سرور عالم و اصحاب تحریص میکردند که باری از برای ناموس یکس از شما
این تمنا بکند جز جهاد دادند و زبان باین تمنا نگشادند پس معلوم شد که آنها صدق قول نبی دانستند
اما از عناد ایمان نیاوردند قوله این سخن را نیست پایانی پدید تا سر غی مقوله شاه مراد است و میتواند
بود که مقوله مولوی باشد گفتن امیر المومنین علی کرم الله وجهه الخ قوله تو فروغ شمع
کیشم بوده یعنی کیش و ملتی که احوال روزمی شد قوله من غلام آن چراغ چشم جو اعمی

محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که حق تعالی درشان او فرمود: احیای الله باذنه و ابرا
تیسر او چشم جو برای آنگشت که دیدن روشنی آنرا چشم میباید هر چشمی نتواند شش دید کما قال الله تعالی فی
شان المنکرین وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون و از موج دریای نور که در بیت آینده واقع شده
نیز فخر عالم و آدم مراد است قوله ای دریا لقمه و خورده شده جوشش فکرت همه افسرده شد
لقمه چند خوردن کنایه از صور حکایات است که بنظم در آمد یعنی اشتغال بصورت باعث حجاب معنی شد
چنانچه دانه گندم خورشید دل آدم را در کسوف انداخت و عقدهٔ ذنب قرص ماه را منخسف ساخت و مؤید
این معنی است آنچه بیشتر میفرماید قوله نان چو معنی بود خوردش سود بود الخ قوله اینت لطف دل که
از یک مشت گل ماه او چون میشود پروین گسل از مشت گل لقمه مراد داشته و معانی مجتمعه را عقد پروین
خوانده و دل را ماه گفته یعنی عقد پروین را از ماه مدد میرسد زهی لطف ماه که بیک لقمه نظم آنرا بگسلاند و
بیرونق گرداند یا تفاوت مراتب دل بیان میکند که از غایت لطف گاه بسبب اکل لقمه مثل خورشید منکسف
شود و گاه از یک مشت گل که قالب انسان باشد مانند ماه سر برآرد و نور او بمثابه غلبه کند که عقد پروین را
بگسلاند بر این تقدیر پروین بر اصل معنی خود خواهد بود نه مادل بمعاقبال قوله میدراند کام و بخش پدید
بیخ اندرون رخسار قوله چونکه صورت شد کنون خشک است و کز کز بفتح کاف فارسی و سکون
ثانی سطبر و درشت و قوی قوله سخت خاک آلوده می آید سخن یعنی سخن بقدر فهم
مستمع باید انشا کرد از نیجهت معنی های صاف گرد آلود صورت گشته پس صبر
باید کرد تا حق تعالی معنی را بر صورت غالب گرداند و فهم مستمعان را
در درک معانی تائید رساند حاصل آنکه عارف را بحکم وقت
تکلم باید نمود در حینی که صورت بر معنی غلبه کرده
باشد نشاید که بطور غلبه معنی بر صورت حرف
زند الخ تمام رسید شرح دفتر اول
من مثنوی معنوی حضرت مولانا
جلال الدین رومی
قدس الله سره
السامی

تمام شد دفتر اول



بسم الله الرحمن الرحیم

دفتر دوم

قوله مدتی این مثنوی تاخیر شد * مهلتی بایست تا خون شیر شد * اشاره میفرماید بآنکه هر چیز را در ارتقا بدرجه کمال از تدریج و امهال چاره نباشد **قوله** چون ز دریا سوی ساحل بازگشت * یعنی از دریای استغراق بساحل آفاق باز آمده گویا شیخ حسام الدین را بعالم روحانی ذهابی دست داده و در وقت ایاب بافاقه آمده طلب اتمام مثنوی کرده **قوله** بازگشتن روز استفتاح بود * پانزدهم رجب روز استفتاح است **قوله** تا ابد بر خلق این در باز باد * یعنی در استفادهٔ این مثنوی **قوله** آفت این در هوا و شهوتست * میفرماید که در حقائق و معانی که مندرج است در مثنوی همیشه باز است اما معانی موحدانه را از سر هوا و شهوت ملحدانه درسی نباید کرد **قوله** این دهان بر بند تا بینی عیان * اول تحذیر فرمود از هوا و شهوت حالا تحریص میفرماید بر امساک طعام و شراب زیرا که شیطان از عابد شکم سیر آنقدر نترسد که از فاسق گرسنه **قوله** ای جهان تو بر مثال برزخی * اشاره است بدانکه دنیا مزرعه آخرت میتواند شد که بهره از معانی برگرفته بآنطرف افتاد و هر که بحظوظ نفسانی مشغول گشت اینطرف ماند **قوله** بد آدم دیدهٔ نور قدیم * در ضمن اشعار است بدانکه صغیره نسبت باصفیا کبیره باشد **قوله** گر در آن ساعت بکردی مشورت * یعنی مشورت با ملائکه اگر میکرد عقل با عقل یار میشد **قوله** نفس با نفس دگر چون یار شد * کنایة از مشورت آدم با حوا و غلبه شیطان بر هر دو **قوله** عقل جزوی عاطل و بیکار شد * یعنی عقل هر دو کاری نساخت برای آنکه یاری نفس بالنفس این اثر دارد و میتواند که مراد از نفس

عقل باشد و این بیت مرادف بیت بالا باشد و مراد از بطلان عقل جزوی ظهور آثار عقل کل باشد اما آنچه
بیشتر مسفر باید که قوله نفس با نفس دگر خندان شود الخ ازین معنی انیست قوله چون ز تنهای تو ناپیدا
شوی یعنی در تنهائی اگر زهره شوی هم هیچ نخواهی شد اما در زیر سایه یار اگر در آئی خورشید میتوانی شد
قوله یار چشم تست ای مرد شکار یعنی همنشین عاقل و دانا بمنزله چشم جهان بین است قوله چشم را از
خس ره آورد و دمی مکن به پیش یاری که محرم اسرار باشد زبان کشودن تو بدان ماند که چشم را از خس و خاشاک
ره آورد و دمی و حال آنکه چشم را از آن باید نگاهداشت قوله روی او ز آلودگی ایمن بود ای از آلایش
رذائل اخلاق و نفاق قوله تا نپوشد روی خود را از دمت دم فرو خوردن نباید هر دمت دم در مصرع
اول بمعنی نفس در مصرع ثانی بمعنی ساعت قوله ز دقیانوس باشد خواب کهف یعنی از دقیانوس اصحاب
کهف از دست او در غار خزیدند و خواب بیداری گزیدند قوله آفتاب معرفت را نقل نیست بر خلاف
آفتاب چارم آسمان که نقل و زوال دارد قوله خاصه خورشید کمال کان سریست یعنی آفتاب معرفتی
که نه باسباب استدلال و کسب فکر طالع شده بل بوهب الهی که آنرا علم لدنی خوانند از مشرق عقل کلی و مطلع
روح قدسی طالع گشته قوله مطلع شمس ای اگر اسکندری چون آفتاب معرفت از مشرق روح تو سر بر
زند سکندر ملک معنی باشی و سکندر بمطلع شمس رسید چنانچه در قرآن واقعست حتی اذا بلغ مغرب الشمس الخ قوله
شرقها بر مغربت عاشق شود در مغربی که عارف قدم زند مشرق بر انوار آن مغرب حسرت برد زیراکه مشرق
اهل عرفان جوشیدن و مغرب خموشیدن باشد قوله حس خفاشت سوی مغرب دوان حس درپاشت
سوی مشرق روان حس خفاش حس حیوانی که ادراک روحانیات ازو متصور نباشد و حس درپاش
حس اشیائی که آفتاب معرفت نورانی باشد و شک نیست که میل حس حیوانی بسوی مغرب جسم است نه
مشرق روح قوله ای خرانرا تو مزاحم شرم دار یعنی کافریان حواس ظاهر بمنزله حمار اند و تو که
ازانها توقع خیر کنی چنان باشد که حماری چند را مزاحمت رسانی و زحمت دهی قوله پنج حسی هست جز
این پنج حس خواجه حسین شارح حواس باطنی را که حس مشترک و خیال و واهمه و حافظه و متصرفه باشند
مراد داشته اما ظن این درویش آنست که مراد مولوی انوار غیبی است که حواس ظاهر و باطن بمنزله ابدان
و آن انوار بجای ارواح است چنانچه ابیات آخر موید همین قولست و اگر مراد حواس باطن مشهوره
باشد باید که حکما خداشناس باشند و حالانکه با وجود ده حس ظاهر و باطن کافر اند قوله ای صفاتت
معرفت خطاب میکند بانسانی که بحواس نورانی متوجه عالم غیب است و میتواند بود که خطاب
بیت با روح باشد و این هر دو احتمال بعید است زیراکه ابیات آینده مساعدت نمیکند

چنانچه بیشتر اشاره کرده خواهد شد قوله گاه خورشید و گهی دریا شوی ؞ باعتبار عموم فیض قوله گاه کوه قاف گه عنقا شوی ؞ کوه قاف باعتبار استقرار زمین و زمان بوجود او و عنقا باعتبار بی نشانی قوله روح با عقل است با علم است یار ؞ مرد صاحب حال را روح مجردی گویند قوله از نول سہ‌ای نقش با چندین صور ؞ چنانچه روح را نقشی چندین صور با اوست یعنی کیفیات متنوعه دارد چنانچه بالا گفت قوله گاه خورشید و گهی دریا شوی ؞ و شک نیست که مشبه را موحد در بی نقشی است که در بیت او که ناشی از تجلیات مختلفه است حیرانند قوله که مشبه را موحد میکند ؞ فاعل میکند بی نقش است که در بیت بالا واقع شده است و مشبه را موحد کردن از حس ظاهر که مقتضی تشبیه است خلاص بخشیدن و بمقتضای عقل که مرتبهٔ تنزیه است رسانیدن باشد و این کار عارف صاحب حال بود که نظر بر کثرت صور کیفیات او نباید کرد الا قدم موحد ناظر که در مرتبه اوست از جادهٔ توحید قوله که ترا گوید مسی بو الحسن ؞ این بیت و بیت دوم نقل بیت آن میکند که در ابیات ما تقدم مخاطب عارف صاحب حال باشد زیرا که اطلاق مبنی د ویران کردن نفس خویش بی تامل مناسب حال اوست نه ملایم حضرت الوهیت و روح قدسی و از ابو الحسن مراد همان مرد است که رخت هما بسوی غیب برده و او را باین کنیت خواندن سزاوار باشد که نیک مرد است و تشبیه بوصی مصطفی میدارد و معنی این دو بیت چنین باشد که گاهی از سرمستی آن نیک مرد صاحب کمال ترا طفل تن پرور میگوید یعنی ناقص میداند گاه نفس خویش را ویران میکند و از تعین عاری میگردد و این همه تلاش او از برای تنزیه حق است که او را بچشم معنی و حس نور آگی توان دید نه بچشم حس حیوانی قوله چشم حس را هست مذهب اعتزال یعنی هر که بر آی چشم حس چشم معنی بین ندارد و در نادیدن جمال مذهب اعتزال دارد و اگر چه خود را سنی اعتقاد کند اما سنی نباشد زیرا که مقتضای این حس عدم رویت باشد چنانچه ابیات لاحقه موضح این معنی است قوله اهل بینش چشم عقل خوش پی است ؞ یعنی آنکه از دید حق بهره دارد چشم عقل نورانی است نه چشم حیوانی قوله در ره حق هست بهر طاعتی ؞ یعنی قول و فعل و سکون و حرکت و خواب و بیداری او نزد حق تعالی همین طاعت باشد و محض عبادت قوله کی بحس مشترک محرم شدی ؞ از این حس مشترک مراد حس غیبی است که مشترک است بین الله و بین العبد و آن نور آلهیست که من وجه از حق است و من وجه از سالک که بدان نور ناظر مدرک شواهد عالم قدس است پس معنی چنین باشد که اگر حس حیوانی بودی و بس باین حس که یکی روی او بجانب حق است و روی دیگر بجانب خلق انسان را محرمیت کی حاصل شدی و میتواند که از حس مشترک چنین حسی که از حواس باطنه است خواسته باشد درینصورت معنی چنین باشد که بحس مشترک میان جنس حیوانی انسان چگونه محرم و مقرب حق شدی قوله نا مصور یا مصور گفتنت ؞ باطل آمد بی ز صورت رستنت

یعنی قائل شدن تو به تنزیه یا تشبیه هیچ اعتبار ندارد و قرین بطلانست تا هنگامی که از قید صورت برنیائی
و بشرف رویت معنوی مشرف نشوی قوله نامصور یا مصور پیش اوست ه یعنی عارف که بمغز معنی رسیده
و از پوست صورت برآمده و اگر نامصور خواند قول او بی اصل نباشد و اگر به تشبیه گراید و مصور داند نیز حرف
او راهی نبود زیرا که بدولت مشاهده دست یافته و اضافت صورت بحضرت آنحضرت در اخبار آمده
قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم رایت ربی علی احسن الصورة وقال ان الله خلق آدم علی صورته قوله
گر تو کوری نیست بر اعمی حرج ه یعنی اگر چشم معنی بین نداری ما را با تو بحث نیست قوله پرده های دیده
را داروی صبر ه هم بسوزد هم بسازد شرح صدر ه یعنی صبر بسبب روشنائی چشم وکشاد سینه است
قوله چون خلیل آمد خیال یار من ه صورتش بت معنی او بت شکن ه چون موحد را آئینهٔ دل پاک شود
در تصور ذات بی کیفیات خیال بندد و تجلیات برو منکشف شود و اگر در بند آن صور ماند از مشاهدهٔ ذاتی
باز ماند پس خیال او بر مثال خلیل ست که اگر کسی صورت خلیل را پرستش کند پرستندهٔ بت باشد و اگر نظر
بمعنی کند بت شکن حاصل آنکه صاحب حال فریفتهٔ جمال صور خیال نگردد قوله شکر یزدان را که چون او
شد پدید ه یعنی وقتیکه نور دیدار یار نمودار گشت و برق مشاهدهٔ ذاتی لامع گردید محقق شد که روح
بهر قوتی از قوی هر صورتی را که ادراک کند صورت خود دریافته باشد قوله هرچه پیش تو پیش ازان
ره نیست آن غایهٔ فهم تست الله نیست ه ما خطر ببالک فهو خلاف ذلک قوله خاک درگاهست دلم را میفریفت
یعنی بعد تجلی فنائی که یارائی ماند نه مرئی معلوم کردم که آنچه از اشکال مرتسمه در آئینهٔ خیال مرئی میشد بمنزلهٔ
خاک درگاه تو بود و خاک بر سر کسی که بخاک آرام گیرد و شکیفتن بمعنی قرار و آرام و صبر است که آنرا شکیب
نیز گویند قوله گفتم ار خوبم پذیرم این ازو ه یعنی با خود گفتم که اگر سرانجام من خوب است اینمعنی را قبول
کنم و در پذیرم از خیال که روم هر صورت را که ادراک کند صورت او باشد نه صورت حق قوله ورنه خود
خندد بر من زشت رو ه یعنی اگر این اعتقاد نکنم و دانم که هرچه در خیال بسته صورت حق است مضحکهٔ
شیطان زشت رو شوم قوله چاره آن باشد که خود را بنگرم ه یعنی چاره این که اعتقاد کنج نکنم آنست که
خود را بنگرم و عجز خود را دریافته بدانم که من از کجا و صورت بستن حق در ذهن من از کجا قوله
ورنه او خندد مرا من کی خرم ه یعنی اگر نه خود را بنگرم آن شیطان زشت او را بر خود بخندانم اینقدر
احمق نیستم خود را می شناسم و میدانم که صورت او را من نتوانم دید و ابیات آینده موضح اینمدعاست
کما لایخفی قوله در هر آن چیزی که ناظر میشوی ه یعنی جنس را میل بسوی جنس خود است و حق تعالی نه
از جنس ماست که صورت گیرد و رنگ صور خیالیه ما در پذیرد قوله چشم چون بستی ترا جان کندنیست

انجذاب هر جنس مر جنس خود را بیان میفرماید که چشم چون فرزندی دلست بیقرار شود و دیده را از نور
رودن شکیبائی نیابد و اضطراب دل بنهج امتزاج نور چشم با نور روزن چاره نباشد قوله پس فراق
آن دو نور پایدار ٭ ازین دو نور نور دو چشم با لمن بخواهد که طلب ضیاء بقیاس است قوله او چو میخواهد
مرا من بنگرم ٭ یعنی آن ضیاء بقیاس چون مرا بخود دعوت کند شایستگی خود را اول باید که ملاحظه کنم قوله
خوب زشتی را اگر درپی کند ٭ یعنی بدنبال خود بدواند قوله آینه آهن برای قشرهاست ٭ آئینه فولاد برای
امتحان زنگ پوست است ٭ آئینه دیدار جان روی دوست است قوله روی آن یاری که باشد زان
دیار ٭ اعنی مرشد کامل قوله گفتم این دل آئینه کلی بجو ٭ یعنی آشنایان یار و مقیمان آن دیار را مراتب تنقیات
عارفی که افلاح قیود وجود و استغراق دریای شهود او را دست داده باشد پیدا کن قوله زین طلب بنده
بکوی تو رسید ٭ خطاب با مرشد که یاران دیار است قوله درد مریم را بخرما بن کشید ٭ کما قال عز اسمه فی محکم
کتابه فاجاءها المخاض الی جذع النخلة مخاض درد زادن باشد قوله دیدهٔ تو چون دلم را دیده شد
کنایه از آنکه به بینائی تو چون ترا دیدم قوله صد دل نادیده غرق دیده شد ٭ یعنی صد دل محجوب که روی
آرزو ندیده بود غرق دیدهٔ تو شد کنایه از آنکه یکدل من در نادیدگی بمنزله صد دل بود قوله آینه کلی
برآوردم ز دود ٭ آئینه کلی که روی دوست باشد برآورد مرا از تاریکی پس میم در برآوردم میم مفعول
باشد قوله آینه کلی ترا دیدم ابد ٭ خطاب بهمان دوست است و ابد بمعنی پیوسته است قوله در دو چشمش
راه روشن یافتم ٭ یعنی در دو چشم مرشد صاحب کمال خود را و راه کمال خود را روشن و مبرهن
یافتم در ضمن ابهم کوته اندیش راه منع پیش گرفت که خیال خود را ذات خود پنداشته و عدم را وجود
انگاشته بعد زان نقش من از زبان چشم مرشد گفت که در چشم حقیقت بین خیال را مجال گذر نیست انچه
تامرئی شده حقیقت تست نه خیال آری اگر در چشم غیر نقش خود را که به بینی صورت خیال باشد نه حقیقت زیرا
که چشم غیر سرمه از تصویر و تخییل شیطان کشیده و حجاب از دو مرتفع نگردیده و بقدر موی اگر حجاب باقی
باشد رویت صحیح دست ندهد چنانچه مطابق این حکایت آورده اند **هلال پنداشتن آنشخص**
خیال موی را در عهد عمر رضی الله عنه قوله ور نه من بیناترم افلاک را ٭ دلالت میکند بر ضعف بصر و تیزی
قابل ماه قوله هم ترازو را ترازو راست کرد ٭ هرگاه میزان راست کند انسان را انسان چرا
راست نکند قوله رو اشداء علی الکفار باش ٭ قال الله تعالی محمد رسول الله والذین معه اشداء
علی الکفار رحماء بینهم قوله تار غیرت از تو بازان نگسلند ٭ اگر با اغیار نشینی بار از غیرت پیوند دوستی
نگسلد قوله آدمی را آن سیه رخ مات کرد ٭ شیخ عبد الحق دهلوی در احوال حضرت غوث الاعظم رض

از شیخ ضیاء الدین ابو نصر موسی نقل میکنند که گفت شنیدم از والد خود شیخ محی الدین عبد القادر که در
بعضی سیاحات بدشتی افتادم آنجا آب نبود و چند روز آنجا بودم آب نیافتم تشنگی غلبه کرد حق تعالی ابری
گماشت بر من سایه کرد و چند قطرهٔ آب از ان فرو چکید تسکین یافتم پس نوری ساطع شد که تمام افق
را روشن کرد و صورتی از ان میان ظاهر شد و ندا داد که یا عبد القادر منم پروردگار تو حلال کردم
بر تو آنچه حرام است بر غیر تو بکن هرچه خواهی گفتم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ناگاه روشنی بتاریکی
مبدل گشت و آنصورت دور رفته گفت یا عبد القادر نجات یافتی از من بواسطهٔ علم باحکام الٰهی و فقه
با احوال منازلات خود مثل این واقعه هفتاد تن را از اهل طریق از راه برده ام که یکی از ینها بجای خود
نایستاد و گفتم لله الفضل والمنة **التماس کردن همراه عیسی علیه السلام زنده الخ**
و چون بالا مذکور شد که اکثر دعاها موجب هلاک شخص است و شخص غافل از ان این حکایت را باستشهاد
آورده اند که از عیسی مرجوست زنده کردن استخوان کرد و او کوری که استخوان دران جمع بود شیری
برجست و آن ابله را بردرید **قوله** چون غم خود نیست این تیمار را ٭ چون غم جان نیست این مردار را
یعنی جزا مداوای محافظت خود از من طلب نمیکند **قوله** گفت حق ادبار هم ادبار جوست ٭ یعنی در زمین
استعداد او تخم ادبار گشته اند و از ادبار اقبال نروید **قوله** کیمیای زهر مار است آن شقی ٭ یعنی هرچه
بدست شقی در آید زهر مار شود فرضاً اگر بآبحیات رسد آنرا نیز زهر قاتل کند یا چنانچه مار زهر خود را بمنزله
کیمیای عزیز تر میدارد این شقی نیز ادبار خود را میدارد **اندر کردن مملوئی** این داستان مربوط است
بآنکه بر قول و فعل مدبر اعتماد نباید کرد چنانچه صوفی بر خادم اعتماد کرد ندامت کشید **قوله** تا شبی در
خانقاهی شد فرو ٭ ای مهمان **قوله** دفتری باشد حضوری یار پیش ٭ یعنی یارب گفتن بحضور آن صوفی
را دفعه باشد اگرچه یک کلمه است **قوله** کام آهو دید و بر آثار شد ٭ یعنی بر قدم مرد خدا قدم زد **قوله**
بعد زان خود ناف آهو رهبر است ٭ از ناف آهو آنچه توجه مرد خدا مراد است **قوله** آن دلی گو مطلع
مهتابهاست ٭ بهر عارف فتحت ابوابهاست ٭ آنچنان دلی که اقمار اسرار ازو طالع شود خاصهٔ عارف
بالله که ابواب فیض را بر روح مفتوح میگرداند و نور از ان دلی را که در سینه محجوب است نگویش مفرمایند
قوله پر ایشان تنند کاین عالم نبود ٭ ضمیر ایشان راجع بجانب عزیزانست و اشارة بمضمون این حدیث
است خلق الله الارواح قبل الاجساد بالفی عام **قوله** پیش از ین تن عمرها بگذاشتند ٭ یعنی در عالم
الٰهی ترک ماسوی کردند **قوله** پیش تو از نقش جان پذرفته اند ٭ یعنی در مرتبه اعیان ثابته عنایت
الٰهی شان ایشان را رفیع گردانید ٭ مقرر شد که مرتبهٔ ایشان چه باشد السابقون السابقون

اولئک المقربون **قوله** بیشتر از بحر در ها سفته اند ه از بحر بحر ایجاد ممکنات خواسته **قوله** بر بلا نکه حقه خنبک میزد بضم اول و سکون ثانی خم یعنی قالب انسانی باشد **قوله** بی سپاه و جنگ بر نصرت زوند چنانچه از ولادت حضرت موسی و ابراهیم منجمان بفرعون و نمرود خبر دادند که تو از ایشان موجب هلاک شما هاست **قوله** آن عیان نسبت بدیشان فکرتست ور نه خود نسبت بدوران رویتست هچون در بیت بالا فرمودند که بید ماغ و دل بر از فکر آمدند اینجا بسوی ترقی رفته میفرمایند که این فکر نه فکر است که بفکرهای دیگر مشابه باشد بلکه امرتست عیان که نسبت باهل الله فکرست و نسبت بدیگران که از دریافت اسرار آلهی دور میگردند رویت باشد یعنی هر تسلی که دیگران را از رویت شبی حاصل شود خواص حق را از فکرت حاصل میگردد و انچه در مرتبه غیب بدیده فکر عیان دیده اند و مشهود ایشان گردیده در جنب علو رتبه اینطائفه موسوم بفکرتست وگرنه نظر بر همت مهجوران رویت عینی و عین رویت زیرا که این فکرت در بند زمان نبوده ملک زمان نبوده فکرت بوده پس مشکل تقدم و تاخیر زمانی حل شده **قوله** چون از این دو راست مشکل حل بوده لفظ دو راست در کتابت اگر الف داشته باشد یعنی خلاصی **قوله** دیده چون بی کیف هر با کیف را یعنی صحت و مبادا شما از حقائق دریافته نه از آثار از جهة با کیف در نظر ایشان بی کیف نموده **قوله** بیشتر از خلقت انگورها نشان میدهد از مستهای که در عالم امر بوده نه در عالم خلق **قوله** در دل انگوری را دیده اند یعنی حس اشیا را پیش از انکه بعقل آید بوجهی که بعقل خواهد آمد در قوت دید آید **قوله** آسمان در دور ایشان جرعه نوش هد اشاره است بانچه در بعضی از صحایف آمده که ان الافلاک تدور بانفاس بنی آدم یعنی مدار افلاک و اجرام بارواح کمال انسان منوط باشد **قوله** هم یکی باشند هم ششصد هزار باعتبار حقیقت یکی و باعتبار قوی یعنی و اختلاف آثار بسیار **قوله** در عدد آورده باشد بادشان ه یعنی حکم بر کثرت بسبی از اسباب خارجی باشد چنانچه موج از دریا بسبب باد ممتاز شود **قوله** تفرقه در روح حیوانی بود ه بدانکه روح حیوانی حرمت لطیف بخاری که متولد میشود از لطائف اختلاط و منبعث میگردد از تجویف ایسر قلب و بمقتضای ترکیب و امتزاج عناصر و اخلاط طبعی در افراد انسانی مغایر یکدیگرست پس مبادی روح های حیوانی هم در اصل مفترق اند هم از ابدان زیرا که از عناصر اربعه موجود اند **قوله** نفس واحد روح انسانی بود ه زیرا که روح انسانی جوهریست مجرد از ماده بوساطت روح حیوانی مطیه تعلقات اوست تعلق ببدن و تصرف ببدن دارد و اصل آن یک نور است که موسوم هست بنور محمدی صلوة الله علیه چنانچه میفرمایند **قوله** گفت حق رش علیهم نوره ه قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصاب من ذلک النور فقد اهتدی و من اخطاه فقد غوی **قوله**

روح انسانی کنفس واحد است اشارت تو بآیه نفخت فیه من روحی که اضافت بکنت و کریمه یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة **قوله** روح حیوانی سفال جامد است یعنی حکم کلوخ دارد **قوله** نگویم وصف خالی زان جمالی یعنی جمال حضرت ذو الجلال که روح انسانی بمنزله خالی است انسان چون وچرا عبارت از ظهور تجلی ذاتی و کمال ظهور تجلیات در عالم ارواح از جمال تیفضیتبل بیرون خرامیده روح انسانی را بو لا فه این مناسبت خال خوانده که خال رخسار معشوق را از پی وفیری بخشد در بیان نیامد خال او یعنی حال آن خال در وصف میگنجی **قوله** هر دو عالم چیست عکس خال او یعنی دو عالم منور روح انسانی منور هست پس ضمیر او در مصرع اول راجع است بجانب حال و در مصرع ثانی بجانب حق جل جلاله واگر هر دو ضمیر را بجانب حق راجع کنیم هم محذوری لازم نمی آید و وقت عندالطیف که اطلاق لفظ خال بر ذات پاک ذو الجلال نیامده و فیتیکیاز خال صفت خالقیت مراد داشته شود برجای مانده و در اس حضرت مولانا را نظر بر لفظ نیست چنانچه بنا داستان شبان و اعتراض حضرت موسی بر همین اصلست و نیز در دفتر ثالث میفرمایند **قوله** گر حدیثت کثر بود معنیت راست وآن کثرت لفظ مقبول خداست بود در بود معنی کثر و لفظت نکوان نکوئی لفظ نه از دیگر طور **قوله** نطق میخواهد که بشگافد تنم بسبب عجز از بیان بسته شدن تقریر یعنی حکایت **قوله** نافرون از خویش بازی می کشم یعنی بیشتر از اندازه نفس بشیرین سخن میرانم **قوله** کی گذارد آنکه رشک روشنست مراد از رشک روشنی آفتاب معیت که آفتاب صوری بران رشک دارد **قوله** تا گویم انچه فرض و گفتنی است از بیان صورت قصه صوفی و همه **قوله** بحر کف پیش آرد و سدی کند تشبیه میکند جوشش معنی را بحر امواج توجه بجانب صورت به پیش آوردن بحر کف را **قوله** جز کند و زبعد جر مدی کشد باز تشبیه میکند غلبه معنی را بصورت قطع کردن و پاره ساختن بحر آن کف را حاصل سخن آنکه حال خود را حضرت مولوی از راه کشاکش در میان معنی و صورت تشبیه فرمودند بحر دید دریا **قوله** این زمان بشنو چه مانع شد مگر ای مانع بیان وصف خال جمیل حقیقی **قوله** لازم آید باز رفتن زین مقال این مقال حال **قوله** سوی آن افسانه بهر وصف خال ای حال صوفی **قوله** صوفی صورت مپندار ای عزیز اشاره میفرمایند که مراد از صوفی همان روح انسانیت واز همه بدن انسان واز خادم دوستان لاف زن وشیخان پر از مکر و فن واز آخر دنیا و روز سفر هنگام رحلت گمان بردن کاروانیان الخ **قوله** آن خر کو شب لاحول خورد یعنی بجای کاروانه قوت خر غیر لاحول اخری بود **قوله** شب مسیح بود و روز اندر سجود کنایه از اسکندری خوردن و بسر غلطیدن حاست **قوله** در سر آید هیچو آن خر از خباط خباط بضم اول دیوانگی و کلمه خشکی انجا معنی آخر مناسبت

قوله آدم ابلیس را در مار بین یعنی شیطنت در پوست آدم به طینت نهان باشد مثل نهان شدن شیطان در جلد مار هنگام دخول بهشت از بهر فریب آدم **قوله** در زمین مردمان خانه مکن ، گویا تشبیه میکند کار را که بعشوه و فریب مردم پیش گیری بخانه ساختن در ملک دیگری که خانه از و باشد و رنج تو در کار عمارت برای او بود نه برای خود **قوله** آن منافق مشک بر تن می نهد یعنی برای حفظ تن و نگاهداشت مال اظهار مسلمانی میکند تا از مسلمانان گزندی نه بیند **قوله** چون تو جزو دوزخی پس هوش دار ، جزو سوی کل خود گیرد قرار ، ور تو جزو جنتی ای نامدار ، عیش تو باشد ز جنت پایدار یعنی باخلاق بد آدمی جزو دوزخ است و باخلاق نیک جزو بهشت زیرا که نار غضب و شهوت جزو دوزخ و نور حلم و سکینه جزو نور بهشت است چه دوزخ از نار قهر مخلوق است و بهشت از نور لطف **قوله** ای برادر تو همان اندیشهٔ بحسب معنی آدمی آن اندیشه است که دل او حامل آنست زیرا که همه جزو از ان اندیشه صورت بندد و در خارج و هرچه صورت بست همان اسم برو اطلاق یافت تا اندیشه عبادت فکر و عبادت صورت نبست و عابد نام نشد و هکذا فی ضده و سائر الاوصاف **قوله** نورهای چون زنا جنسان بجد ای عدو خود را از حد ناجنس جدا کن **قوله** گر در آمیزند عود و شکرش ، بر گزیند یک یک از همدیگرش ، ضمیر شین راجع بجانب عطار است و فاعل برگزیند نیز عطار یعنی عود و شکر که نه از یک جنس اند اگر باهم آمیخته شوند عطار از یکدیگر جدا میتواند کرد **قوله** طبلهها بشکست و جانها ریختند ، در عالم ارواح هر جنس با جنس خود قرین و چون طبله نفوس که مطمئنه و ملهمه و لوامه و اماره باشد هر یکی بجای خود بود چون ارواح از اشباح تعلق گرفت طبلهها در هم شکست و اجناس اربعه مخلوط شد انبیا بامر حق تعالی آمدند و هر جنسی را از جنس دیگر بقانونی که بود جدا کردند **قوله** حق فرستاد انبیا را با ورق ، ای با کتب و صحف **قوله** تا گزید این دانهها را بر طبق ، فاعل گزید هر فرد نبی **قوله** پیش از ایشان ما همه یکسان بدیم ، اشاره بمضمون این آیه است کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین **قوله** عکس ستارش شام چشم دوز ، یعنی مرد خدا هرگاه راز مستور گرداند دلها تاریک شود **قوله** والضحی نور ضمیر مصطفی حضرت مولوی تفسیر سوره والضحی بطور اهل اشارت میفرمایند که حق تعالی بباطن و ظاهر حبیب خود قسم یاد میکند **قوله** باز واللیل است ستاری او ، ستاری رسول عبارت از آنست که تن مبارک آنحضرت نقاب نور ضمیر او بود تا خلق که بدعوت آنان مامور بودند با او توانند نشست و از غلبه نور عالم و اهل عالم را آتش در نگیرد و تن را از ان نگاری از ان گفته که در ان پیکر روحانی نورانی بحسب ظاهر نگار شریعت بشهریت بود **قوله** آفتابش چون بر آمد زان فلک ، چون آفتاب نبوت از فلک احدیت ذات

طالع گردید تن را انجذاب ماده و خاک مشرف گردانید که ای شب تن تو نیز چون روز جان در کار هی و حق تعالی ترا از نظری که با جان دارد محروم نگردانیده ترک رو تو دفع تو نکرده و رها نساخته قوله وصل پیدا گشت ازمین بلا یعنی محافظت روح با تن عین بلا بود اما رحمت الهی چون تن را مثل جان نوازش فرمود و از عنایت خود متروک نگردانیده فرده وصل در رسید و جناب مصطفوی را معراج جسمانی حاصل شد و از دریافت نعمت وصال حلاوت فراهم آمد و آن حلاوت مشعر بما قال ... پس ازین تفسیر و تاویل مفهوم شد که از اهل کمال هریکی بقدر حال از کلام ملک متعال فهم حقائق و درک معانی کرده و حالها متفاوتست چنانچه میفرمایند قوله هر عبارت خود نشان حالیست الا ناری شرح بما فیه چرا چنین نباشد ان للقرآن ظهرا و بطنا ولبطن بطنا الی سبعة ابطن قوله حال چون دست عبارت آلتیست یعنی مثلا آلت عبارت مانند تشبیه است و حالت جان مانند دست چنانچه بی دست از تشبیه کاری نیاید همچنین از آلت بی حالت در معنی نکشاید قوله آنکه در گفت و سه گفت و بیش ازین یعنی محاسبان آفاق را اتفاق است که واحد واحد است حتی جمعی که بتعدد الله قائل اند مثل ثنوی و ثالث ثلاثه و حلولی چنانچه یک را یک میدانند اگر احولی از دید آنها رفع شود و یک را یک بنیند و یک گویند قوله در چه ... نشانش میکنی یعنی تمام این بیت مبتدا و بیت آینده خبر حاصل کلام آنکه چنانچه کار زرگر از کفشگر نیاید همچنین علم و حکمت از علمای رسم که بحث و جدل مزاج دانش پنداشته اند صورت نه بندد و علم معرفت در دل نااهل قرار نگیرد زیرا که علم بمثابه باز و نااهل بمنزله بگیر است کما قال یافتن شاه باز را قوله غافل از لا یستوی اصحاب نار یعنی اشارة بآیه لا یستوی اصحاب النار واصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون قوله اتئه شه بز زشت را نیکو کند تلمیح است بآیه یبدل الله سیاتهم حسنات قوله رو مکن زشتی که نیکیهای ماست یعنی هرگاه که بحکم حسنات الابرار سیات المقربین نیکیهای ما کم از زشتیها نباشد دیگر در پی زشتی رفتن کمال متفاوت بوده در بعضی نسخ بجای رو مکن رد مکن دیده شده درینصورت بمعنی چنین باشد که زشتی اعمال هیچکس را رد مکن و بجارت مبین که متاع نیکیهای ما نیز چندان از زشتی ندارد بیت آینده همین را میخواهد اما آنچه سید عبد الفتاح نوشته که بجای رو مکن رد مکن بنظر در آمد و نسبت به مکن بکن بهتر میشود که موافق می آید بحدیث انکسار العاصین احب من صولة المطیعین محل تردد است زیرا که امر بزشتی عمل دانی عصیان از حدیث مستفاد نمیگردد کما لا یخفی علی من له ادنی فطانة قوله قدر فندق افگنم گرد دری یعنی فندق بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث مثل پسته باشد اینجا کنایت از سنگریزه است چنانچه بیت آینده توضیح میکند قوله احمدا خود کیست اسپاه زمین یعنی آفتاب جمال باکمال محمدی صلی الله علیه وسلم چون از مشرق اقبال طالع

گرویدا این خطاب در رسید قوله تا نماند سعد محسن بیخبر یعنی از ارادت الهی هر دو را آگاهی نیست قوله چونکه موسی
رونق دور تو دید در خبر است که حق تعالی صد و چهارده بار موسی راند اکرده هر بار موسی را گمان
میشد مگر حدیث است و میکند و تابعان ملت او را می ستاید خبر بسمع رسانید که تلک امة احمد موسی دعا
کرد و گفت اللهم اجعلنا امتی ندا آمد که من است تو امر کردم سمعنا و عصینا گفتند امت احمد سمعنا و اطعنا
گویند موسی گفت اللهم اجعلنی من امة احمد قوله غوطه ده موسی خود را در بحار این بیت ترجمه دعا موسی
است که از روی ابست شدن کرد و بدعا گفت که مرا در بحار دوار او غوطه ده و از میان دوره
پیغمبر آخر الزمان بیرون آر قوله گفت یا موسی بدان بنمودمست اه الی البیتین یعنی آنکه موسی را از
جانب حق خطاب آمد که این اسرار از آن جهت بر تو کشف کردم که یار چون دوری تو از آن دور از فضیلت
آن طور تر امحروم نگردانم پس از آن دوره خود را خارج مدان ای کلیم و پای امید در مکش که کلیم بخشش
و بخشایش ما بس دراز است ما کلیم دور محمدی که تا ساعت قیام و قیام ساعت گسترده قوله فانبعثت
امة مهدیة اه اشعار است بدانکه درین حدیث جائیکه فخلقت الخلق و قعست مراد از آن خلق امت
محمدی است زیرا که طریق معرفت بر سبیل استفاضه بر وجه اتم بطفیل سرور عالم و آدم مخصوص این امت است
قوله والمودت تا طمع کردی در آن ضمیر او راجع بسوی احمد است صلوات الله علیه یا بجانب حق جل وعلا
حلوا خریدن شیخ احمد خضرویه قوله کرد حق بهر خلیل از ریگ آرد در قصص آمده که ابراهیم
را هیچ از بهر خوردن عیال نبود گفت بردم تا آرد بیارم رفت و جوال پر از ریگ کرد آورد حق سبحانه
تعالی آنرا آرد ساخت تا شرمنده نشود قوله شیخ ابی سالها این کار کرد ای منسوب بوام قوله کار کن
خود میگذارد هر کسی مطابق است بکریمه قل کل یعمل علی شاکلته هر کس عمل میکند بطریقه که کل حال او باشد
از خیر و شر و هدی و ضلالت شبلی این آیه را در رجا اقوی میداند از دیگر آیات رجا و میگوید که از بنده جفا و
خطائی و لئیمی و از خدا وفا و عطا و کریمی قوله همت آن شیخ شخار اکرد بند یعنی همت شیخ آن مانع بود که
مجلسیان بهای حلوا بکودک دهند قوله کرده با حشمت تعصب موسیا از حماقت چشم موش آسیا مقوله
غریان است که در معذرت شیخ را موسی خطاب کرده میگویند که حضرت موسی با خیان چشم دوربین روشن
خضر دید ای موسی زمان ما با چشم تو از روی حماقت و ابلهی تعصب میکند چشم موش آسیا یعنی چشم ما یان
که در عدم بصارت معنوی مثل چشم موش است زهی گمراهی و ضلالت قوله لی تضرع کامیابی مشکل است
قال الله تعالی ادعوا ربکم تضرعا و خفیة رسانیدن شخصی را مدعی قوله در وصال حق دو دیده
کی کم است یعنی با وجود دیدار حق همین دو دیده که داری هرگز کمی نمی بیند و گریه گزندی بدان

نرساند یا این دو دیده اگر تلف شود دو دیده دیگر حق سبحانه تعالی تواند در عوض داد و اگر لفظ کم را
بکاف فارسی مضموم خوانده شود نیز درست میشود **قوله** لیک پیکار تن پر استخوان یعنی خادم تن
روح را مفر ما همچو آن آبله که اندر داستان ابلهی که تکلیف زنده کردن استخوان بحضرت عیسی کرد **قوله**
بر دل خود کم نه اندیشه معاش زیرا که وجه معاش حق سبحانه تعالی میرساند چنانچه در قرآن مجید خبر
داده است و فرموده است وأمر أهلك بالصلوة واصطبر عليها لا نسئلك رزقا نحن نرزقك والعاقبة
للتقوى امر کن اهل خود را بنماز و صبر کن بدان یعنی مداومت نماز نمیخواهم ترا روزی دادن یعنی ترا
نمی گویم که خود را و کسان خود را روزی ده ما روزی میدهیم ترا و ایشان را بس برای نماز و نیاز
فارغ باش که سرانجام پسندیده مر خداوندان تقوی راست **قوله** ترک چون باشد بیابد حرکنی حاصل
معنی آنکه ترک روح را برای سکونت و اقامت از خرگاه تن ناگزیر است تا در خرگاه باشد خرگاه باد است
ترا غم خرگاه او خوردن چه لازم تمامی قصه زنده شدن استخوان او **قوله** آنچنان
بنما بما آنرا که هست اشاره بحدیث اللهم ارنا الاشیاء کما هی یعنی بنما حقائق تعینات وجودیه را چنانچه
هست تا حقیقت ظهور وجود از مظاهر منکشف شود شیخ عطار گوید **قوله** اگر اشیا همین بودی که پیداست
دعای مصطفی کی آمدی راست بلکه با حق مهتر دین گفت اللهم بمن بنمای اشیا کما هی خاک بر سر
استخوان را که آن مراد از استخوان حکام دنیویست **قوله** رو بآب چشم بندش را بزن ای زنده کن و
بتراش **قوله** گر ضریری کم تراست و تیزچشم ضریر نابینا کمتر بفتح را و سکون میم و ضم نا فربه و کنده
قوله نوحه گو باشد مقلد در حدیث نوحه گو کف بولیانست که در تعزیت دف زنند و های بر اصول آغاز
کنند و اهل ماتم را بگریانند و زر ستانند **قوله** بار برگاو است و بر گردون حنین گردون دولاب **قوله**
ذره ذره گشته بودی قالبش مبالغه در عظمت اسم الهی **قوله** نام دیوی را برد در ساحری یعنی نام
دیو را ساحری از سحر رد و رکند برای تقدیر لفظ نام را بقطع اضافه باید خواند و اگر زه برده باشد چنانچه
در بعضی نسخها دیده شد نام را اضافت در کار شود و معنی چنان باشد که نام دیوی در سحر و ساحری
راه بمنزله می برد و تاثیری بخشد نام خدا را چرا برای پشیر بزبان میرانی که خار بدن روستائی شیر را
قوله لو انزلنا کتابا للجبل از آیه لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله صوفیان
بهمه مسافر را فروختن چون این سخن از آفت تقلید بر آمده احوال صوفی مقلد را بیان میفرماید **قوله**
نی چنان صوفی که ما گفتیم پیش یعنی آن صوفی که مرکب خود را بخادم لاحول گو سپرده بود محقق بود **قوله**
از سر تقصیر آن صوفی رمه کله صوفیان تنگدست که اتفاق کردند بر فروختن مصر بهان **قوله** بس فساد

ضرورت شد صلاح ٭ مطابق بآیهٔ فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف لاثم فان الله غفور رحیم والضرورات تبیح المحظورات اشهر **قوله** چند از این صبر و ازین سه روزه چند ٭ سالکان پیش هر سه روز یکبار طعام کردندی **قوله** سیر خورده و فارغست از ننگ دق ٭ دق بچند معنی آمده اینجا بمعنی گدائی است **قوله** گفت خادم ریش بین جنگی نجاست ٭ خادم در جواب صوفی از راه طنز گفت که از ریش خود ملاحظه کن یعنی باوجود این ریش پریشان و هرزه گو و ازین گفتن میان صوفی و خادم جنگ برخاست **قوله** عکس خندان باید از رایان خوش ٭ میفرماید که در ابتدای حال طلب را از تقلید و متابعة چاره نیست زیرا که صحبت کامل و اتباع او صیقلهٔ آینه روح است و مفتاح ابواب فتوح **قوله** زانکه از تقلید صوفی از طمع ٭ اشارة بآنکه تقلید چون باطمع یار شد باعث خرابی کار شد **قوله** گفت کبرم کز طمع قارون شوی ٭ یعنی ترا رو با خود چنین گفت و طمع مال مکر **قوله** هر نبی گفتی باقوم از صفا ٭ تصریح کرد که مراد از آئینه و ترازو وجود انبیاست علیهم السلام **قوله** من نخواهم مزد پیغام از شما ٭ اشاره بآیه قل لا اسئلکم علیه اجرا ان اجری الا علی الله **قوله** داد حق دلالیم هر دو سری ٭ کنایه از افاضه و استفاضه **قوله** گرچه عود بو بکر بخشد چل هزار ٭ صدیق در اوان توفیق بعد دریافت جلادت تحقق چل هزار درم اتفاق کرد **تعریف کردن منادیان قاضی مفلسی را گرد شهر** **قوله** زانکه آن لقمه ریا کاوش برد ٭ یعنی تفحص نماید **قوله** نیست بی یا مزد بی دق الحصیر ٭ دق الحصیر بوریا کوبی یعنی جهانیان بهر بهانه چیزی میخواهد یکی مزد یا میخواهد که در کار روییه کردم یکی ضیافت بوریا کوب طلب میکند که مرا مهمان کن **قوله** آدمی را فربهی هست از خیال ٭ ربط این بیت بماقبل این طریق است که اگر در ظاهر با هیچکس مصاحب نشدی خیالات تو با تو همیشه همراه است و خیال از دو حال خالی نیست یا خوش است یا ناخوش چنانچه خود بیان میفرماید **قوله** گفت پیغمبر خدا ایمان نداد ٭ فی الحدیث من لا صبر له فلا ایمان له زیرا که ایمان دو نصف است یکی نصف صبر دیگر شکر **قوله** آن یکی در چشم تو باشد چو مار ٭ بازرفت بر سر خیال **قوله** کاندرین یک شخص هر دو فعل هست در ذات یک شخص دو صاحب خیال خیال مختلف توانند اندیشید که یکی بعداوت کافران کارد و دیگران بمحبت مومن شمارد و منشاء احتمال صلاحیت اوست مر قبول کفر و ایمان را **قوله** گفت بر ذات منکم مومن ٭ اشارة بآیه هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مومن **قوله** از جمال یوسف اخوان بس نفور تائید است همان مدعا آنکه در ذات شخص واحد خیال مختلف را مجال احتمال باشد جمال یوسف از خیال در چشم اخوان قبیح مود و از خیال در دیدهٔ یعقوب ملیح بود **شکایت کردن اهل زندان** **قوله** حبش این که خدا گفته کلوا ٭ قال الله تعالی کلوا مما رزقکم الله **قوله** بس تفحص

گردد از ایمان خویش ۰ ای مقربان خود قوله همچون ابلیس که میگفت ای سلام ۰ سلام اسم حق سبحانه تعالی
قوله رب انظرنی الی یوم القیام ۰ اقتباس از آیه فانظرنی الی یوم یبعثون قوله که بدر روشنی کنم تهدید
شان ۰ قال عز اسمه الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء و الله یعدکم مغفرة منه و فضلا دیو وعده میکند
شما را فقر و احتیاج و امر میفرماید شما را بخل و امساک و منع صدقات قوله هر که سردت کرد میدان کو در وست ۰ هر کس
که ترا از طلب حق سرد گردید بدانکه شیطان در وست او پنهان است قوله که خیال آسیا و باغ و راغ ۰ که خیال
مینع و باغ و لیغ و راغ ۰ راغ دامن کوه و صحرا مینغ ابر باغ مرغابی و نوعی از کبوتر لیغ بد دل لاغ هزل و
بازی دیو که شیطان باشد از صدق و اخلاص مفلس است تتمه مفلس زندانی قوله در کنی او را
بهانه آوری ۰ یعنی اگر با او شرکت کنی او را بر سر عذر و بهانه آورده باشی که بگوید من از شرکت گریزان
بودم بزور شریک من شد قوله کرد بیچاره بسی فریاد کرد ۰ تعریض خفی بر اهل محکمه که از خود کمتر پرهیز کنند
قوله بر شتر بنشست آن قحط گران ۰ ای مفلس قوله مفلسے قلبی دغای دبه ۰ یعنی دابة الارض ست
ور بحکم آرید این پر مژده را ۰ یعنی اگر حکمی و خواه نخواه بیارید قوله باشعار نو دثار شاخ شاخ ۰ شعار
بکسر جامه ملاحق بدن و دثار بکسر جامه بالا این لفظ دثار و لفظ شاخ شاخ هر دو صفت شعار است
یعنی جامه دارد بالا نو و مابین شاخ شاخ و پاره پاره قوله جو بها کردم کم از اخراج کاه ۰ یعنی جو
برای شتر نمی خواهم از خرج خود کن و کاه خود برای شتر ست بده است بر سمع و بصر مهر خدا ۰ اشارة
بآیه ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و ختم الله عبارتست از منع تصرف و غیر تصرف
در خزاین شاه مدارک اشقیا تا خزانها باراده حق ابواب آن خزاین مفتوح نگردد و درین آیه ارباب
اشارت فکرهای دقیق و نظرهای عمیق دارند قوله در حجب بس صورت است و بس صدا ۰ یعنی
در حجب صور گونه صور غیبی مستور است و صداهای بیچیده هر کرا حق خواسته آن صورها دیده و آن
صداها شنیده سه گفت پیغمبر که یزدان مجید ۰ عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
لکل داء دواء فاذا اصیب دواء الداء برا باذن الله تعالی بنه چون چشم گشته سوی جان ۰ یعنی
چنانچه چشم گشته بسوی جان نگران باشد همچنین باید که چشم تو بسوی لامکان باشد باز گرد از هست
سوی نیستی علاج برداشتن ختم از قلوب و سمع و ابصار میفرماید که میل تو جانب هستی موهوم غشاوه
تست جامه هستی چاک کن و لذت نیستی ادراک کن تا مهر برداشته شود قوله صبر معطل در جهان هست
کیست ۰ یعنی جهان که هست شماست و اهل این جهان را معطل از ان گفته که هر چه شد نیست بیشتر شده
است چون خروج از حبس قیود و ترک مغلطات وجود بی دستیاری توفیق میسر نگردد دست بدعا برداشته

از رب العباد استمداد و طلب میفرماید قوله اینچنین میناگریها کار تست * میناگری را هم بمعنی کیمیاگری
و هم بمعنی آئینه سازی استعمال کنند قوله آنچه تایید هست مسند میکند * یعنی معتبر میداند قوله این رها
کن عشقهای صورتی * یعنی این بحث را که بعضی از اوصاف بشری مجرد شده اند و امور محسوسه از چشم
روپوشیده اند بجای خود بگذار که اگر نیک تامل رود عشقهای صوری و مجازی نیز او بعالم غیب دارد
لیکن عاشق صورت از دریافت آن معنی غافل هست لهذا این بیت می آید بمنزله تازیانه است گرفتاران
عشق مجازی را چه نیست بحقیقت پیدا کنند قوله آنچه محسوس هست گر معشوقه است * برهان است
بدانکه صورت محسوس است اگر معشوق را شاید پس هر که حس دارد و باید که عاشق و این کلیه
ممنوع است پس معشوق بودن محسوس نیز ممتنع باشد قوله چون وفا آن عاشق افزون میکند
میگوید که وفا صفت عشق حقیقی اینست چون آن ره رود * وصف وفا زیادتی پذیرد و دیگر
صورت آن وفا تغیر نیابد و بر یک قرار باشد قوله آنکه تو هم عاشقی بر اصل خویش * بسا کس
که این گفتار را از صاحب حال شنیده * با وجود گرفتاری صورت گمان برده که اصل خود عاشق است
و از گرفتاران دیگر که قدم از دائرهٔ صورت پیش نگذاشته اند خود را پیش قدم میداند * و از غرور
بر صورت پرستان دیگر زبان طعنه دراز میکند او را تنبیه میفرماید و میگوید قوله پرتوی عقل هست
آن بر حس تو * مرد صاحب حال را عقل نامیده و اثر قول او را پرتو عقل یعنی از استماع اقوال ارباب
حال ترا این زعم ناشی شده * حال آنکه از قول تا فعل و از گفتار تا کردار تفاوت بسیار است قوله
چون زر اندود است خوبی در بشر * باز رفت بر سر قدح صورت پرستی تا صورت که بزعم فاسد خود را
صاحب معنی تصور کرده نیک متنبه شود قوله رو نعمره ننکسه بخوان * قال الله تعالی ومن نعمره ننکسه
فی الخلق افلا یعقلون و کسی که دراز گردانیم عمر او را نقصان میگردانیم در خلقت او یعنی زیاده میشود
ضعف او و نقصان میگردد قوت بسبب ظهور پیری و زوال جوانی قوله دل طلب کن دل منه در
استخوان * صورت استخوان و معنی مغز آن کمان جمال دل جمال باقیست * یعنی جمال که بر دل می تابد
جمال تجلی حق است قوله هر سبک شد چون تو شکست * هر که از خود فانی گشت * جمال باقی دریافت
آن جمال را در تجلیات متنوعه ناظر گردید پس آنچه گفت همون آبست * هم ساقی و هم مست کنایه از بسط
آن تجلی جمال است که محیط است بر مراتب سه گانه سیر الی الله و فی الله و بالله قوله بر مناسب شادی
و هم بر قافیه * تعریض بر جهان صورت پرست که تهمت دریافت معنی بر خود بسته یعنی آنچه بزعم خود معنی
پنداشته و بدان شاد شده مناسب و مشاکل معنی است نه معنی و بجای تا قافیه است و بر معنی اصلی سرا

و قافیه در لغت پس رونده و از پی آینده را گویند و در اصطلاح کلمه که در آخر شعر باشد اینجا یعنی آخر مقصود است **قوله** کور را قسمت خیال غم فزاست ۰ عاشق صورت در خیال بند است که ثمرهٔ آن غم و اندوه است زیرا که صورت ناید **قوله** بهرهٔ چشم آن خیالات فناست ۰ هر که چشم بینا دارد فنای خود چنانچه گذشت هر سه یک شد چون طلسم تو شکست **قوله** حرف قرآن را ضریران معدنند ۰ شک نیست که متبعان الفاظ قرآنی نسبت بواقفان اسرار معانی مثل صورت پرستان نابینا و ضریر اند و حالت آنها بحالت کسی ماند که خرگم کرده بر پالان چسپیده باشد پس مقصود از ذکر خر و پالان اقامت مثال است نه تشبیه الفاظ است و معانی قرآن بخر و پالان که مستلزم سوء ادب باشد و این مطلب را حکیم سنائی چنین نظم آورده است ؎ از محمد بای کوری چند ۰ مصحفی ماند کهنه کوری چند را ز مصحف کسی نبجوید ۰ کور با کس سخن نمیگوید ۰ چون تو بینائی بی ضرر و که جست این بیت با ابیات لاحقه افاده آن میکند که در پی اصل باید شتافت زیرا که فرع تابع اصل هست **قوله** پشت خر دو کان مال و مکنت است ۰ پس در تفحص خر باش : در تجسس پالان **قوله** جان تو سرمایهٔ صد قالب است در مصرع نیز غرض تشبیه نیست بلکه همین قدر تمام است که در صدد تربیت جان باش نه در پی تیمار بدن سرمایه صد قالب بودن کنایه از انست که یک جان آگاه صد تن گمراه را براه رساند **قوله** خر برهنه بر نشین ای بوالفضول ۰ انتقال کرد به تشبیه نفس با خر یعنی نفس را از دواعی شهوات مجرد کن و بر وسوار باش چنانچه بشتر تصریح این معنی خواهد کرد **قوله** النبی قد رکب معرورا ۰ معرور بضم میم و سکون عین مهمله و ضم رای مهمله بوزن مفعول از باب افعیعال من اعرویت الفرس ای رکبت عریانا کذا فی القاموس والصحاح **قوله** هیچ وازر وزر غیری بر نداشت ۰ فی القرآن ولا تزر وازرة وزر اخرٰی یعنی بر ندارد نفس گناه کننده بار گناه نفس دیگر **قوله** تا نکردی تو گرفتار اگر ۰ فائده سعی و کسب بیان میفرماید که بی سعی اگر کار نشود هم تسکین حاصل میشود و مرتبه تعیین از دست نمیرود بجهت آنکه میداند که سعی کرد چون مقدر نبود نشد و اگر سعی نکرده باشد تردد باقی بود و این خطره عارض شود که اگر اینچنین میکردم آنچنان میشد چون نکردم نشد **قوله** کز اگر گفتن رسول با وفاق ۰ اشارة بحدیث احرص علی ما ینفعک واستعن بالله ولا تعجز وان اصابک شیئی فلا تقل لو انی فعلت کان کذا وکذا ولکن قال قدر الله وما شاء فعل فان لو یفتح عمل الشیطان یعنی اگر فتح باب عمل شیطان میکند مثل **قوله** کاشکے معمور بودی ای سرا ۰ خانه تو بودی این معمور را یعنی این خرابه اگر معمور می بود تو خانه میکردی و معمور میشد یکم که از تو فیض بر دیدیم پس لفظ معمور را در مصرع ثانی بقطع اضافت باید خواند **قوله**

این همه عالم طلبکار خوش اند ٭ در خوش تزویر اندر آتش اند ٭ میگوید که اهل عالم چیزی را که خوش و
پسندیده است میخواهد و حال آنکه خوش بکرده آنها خوش تزویر است نه خوش حقیقی اما ادراک بمعنی آنکه
در آتش طلب آن میسوزند و از خوش حقیقی تا تزویری فرق نمیکنند مثلا از همه پیر و جوان هر که هست طالب
زر دست لیکن سره از ناسره امتیاز نمی تواند کرد قوله بی محک زر را امکن از ظن گزین ٭ از محک نور بصیرت
و معرفت مراد است هر که دارد آنرا کار میفرماید و هر که ندارد باید که خود را بصاحب محک بسپارد قوله
بانگ غولان هست بانگ آشنا ٭ از بانگ غولان دعوت اصحاب شیطنت که خود را از اصحاب معرفت
وانمایند اگر خواسته شود مناسب است اما حضرت مولوی وساوس نفسانی مراد داشته اند چنانچه بتصریح
خواهند کرد قوله آشنایی کو کشد سوی فنا ٭ ازین فنا هلاک و آن هلاک مراد است نه فنایی که مراد سالکان
طریقت باشد قوله تا کند آن خواجه را از آفلان ٭ ای هالکان قوله چشم چون نرگس ازین کرگس بدوز
نرگس سر بزیر افگند و بر پشت پا چشم دوخته بهیچ سوئی نبیند قوله رنگ می را باز دان از رنگ کاس ٭
یعنی کاسه که می را آنجا گرفته قوله تا بود کز دیدگان هفت رنگ ٭ دیده پیدا کند صبر و درنگ ٭ از
دیدگان هفت رنگ دیده های ظاهر میخواهد که الوان مختلف ناظر است چون چشم ظاهر مانند نرگس از کرگس
مردار خوار دنیا بر دوختی و میان صبح صادق و کاذب تفریق کردی بهمین قدر چه دو رنگ دیده دل
باز شد و مشاهده عالم معنی گردید ازین اقرار فاصل پیدا کند صبر و درنگ باشد والله اعلم بالصواب
قوله کارکن در کارگه باشد نهان ٭ درین بیت و چند بیت آینده چه چیز ذکر میکند کارکن و کارگه و
کار را کارکن هستی مطلق و از کارگه جهت نیستی ممکنات و از کار جهت هستی آن مراد میدارد بهمین تمهید
پرده از روی کار برداشته باشد و خفای در معنی ابیات نماند لیکن بجهت مزید توضیح معنی هر بیتی را تقریر
کنم تا طریق فهم بر تو آسان شود قوله تو برو در کارگه بینش عیان ٭ یعنی نیست شو تا هستی مطلق مرئی شود
قوله کار چون بر کارکن پرده تنید ٭ کارکن در کارگه باشد پدید ٭ یعنی هستی تو چون حجاب نیستی مطلق شد
نیستی تو محل ظهور انوار دیدار آمد قوله خارج آن کار نتوانیش دید ٭ ضمیر آن بجانب کار که راجع است
یعنی خارج آن کار که عبارت از نیستی کار آن کارکن را نتوانی دید یعنی هستی تو بنظر تو خواهد در آید اما
کارکن را که در انتظار آنی خبر در کارگه نیابی قوله کارگه چون جای باش عامل است ٭ از عامل کارکن
مراد است قوله آنکه بیرون است از وی غافل است ٭ یعنی کسی که بیرون کارگاه است و از خودنیستی
گذشته از عامل غافل است قوله پس در آ در کارگه یعنی عدم ٭ اینجا تصریح فرمود بمراد والله الهادی الی
سبیل الرشاد اما عدم را از برای آن کارگاه گفته که حق تعالی همه مقدورات را بر وفق عالم ازلی اند

عدم بجد و جود میرساند کما حیث قال ؎ جای دخلست این عدم از وی مرم ٭ جای خرجست این وجود بیش و کم قوله کارگاه صنع حق چون نیستی است ٭ جز معطل در جهان هست کیست ؎ همچو صاحب نفس کر تن پرورد ٭ آگاه باش که اینجا صاحب نفس بفرعون وتشبیه صاحب نفس تن بموسی کرده قوله او چو موسی و تنش فرعون او ٭ اینجا قصه برعکس میشود یعنی تشبیه صاحب نفس بموسی وتشبیه تن بفرعون میکند نه آنست که اینمعنی مستلزم تناقض باشد بلکه هر دو تشبیه براسه تمام است گویا مخاطب مخیر ساخته در اختیار کی ازین دو تشبیه که اگر آنچنان خوش دارد آنچنان و اگر اینچنین پسند میکند اینچنین اخذ کند ملامت کردن مردم قوله مانع آید لعل را از آفتاب ٭ یعنی منع کند که لعل از تابش آفتاب رنگ نگیرد نه آنکه از دشمنی لعل را بگذارد و سنگریزه بردارد ازین عداوت لعل را چه زیان قوله گر ترا حق آفریند زشت او ٭ ربط این بیت بما قبل ازین رهست که بدخوشی بدخوش شعار گفتار و اهل انکارست ازان پرهیز کن چراکه بدرو ی از نقصان در جمال باشد و آن سهلست اما بدخوی نقصان در کمال و تشبیه با اهل کفار است و ضلال و مزوار بدخوئی او حسد است چنانچه بیشتر تصریح خواهد کرد در مظهر العجایب منقول است که فرمود انظر الی وجهک فی المرات ان کان حسنا فافعل ما یناسبه وان کان قبیحا لا تجمع بین القبیحین قوله در بود کفشت مرو در سنگلاخ ٭ یعنی راه همواری و بلایمت پیش گیر باعتماد آنکه پا برهنه نیستم و توانائی دارم و سلوک ناهمواری و درشتی قدم مگذار قوله چون دو شاخست مشو تو چارشاخ ٭ یعنی بر وکجه داده اند قناعت کن قوله تو حسودی کز فلان من کمترم ٭ بدخوی را تفسیر کرد قوله حاسد حق هیچ دیاری نبود ٭ اشارة میفرماید که در حسد مماثلت حاسد نگویند قوله بس حسد ناید کسی را از قبول ٭ یعنی از قبول دعوت و اقرار بزرگی رسول هیچکس را مجال حسد نماند چنانچه از بزرگی خدا بر خدا هیچ احدی حسد نبرد و لهذا رسالت را نیز کافر خوانند مثل منکر الوهیت و حاسد نگویند قوله پس بهر دوری ولی قائم است ٭ شیخ محی الدین بن عربی امام محمد مهدی علیه السلام آخر زمان را نام ولایت محمدی میداند و تا وقت ظهور آن حضرت نائب او را در هر دوری از اد و از فلکی موجود میداند که به نیابت او کار میکند و رای شیخ بر ان قرار گرفته که امام حی و قائم هست چنانچه در باب سیصد و شصت و ششم از کتاب فتوحات میگوید که ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله من ولد فاطمة یواطی اسمه رسول الله وجده الحسین بن علی بن ابی طالب یبایع بین الرکن والمقام یشبه رسول الله فی الخلق بفتح الخاء وینزل فی الخلق بضم الخاء و درین مقام کلام شیخ بسط تمام دارد بهمین مقدار اکتفا کرده شد و شیخ علاء الدوله نیز برهمین اعتقاد داشت کما قال ذکر الابدال اقطابهم وقد وصل الی رتبة القطبیة

محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنه و اذا اختفی دخل فی دائرة الابدال و شیخ را نیز در نهاده خلو و مبانعت تمام است
بس بطور این دو بزرگ وحی قائم در هر دور که مولوی بوجود آن تصریح فرموده اند نائب امام محمد مهدی
باشد و بطور دیگران اکابر اهل سنت جماعت نائب نبی علیه الصلوٰة والسلام **قوله** تا قیامت آزمایش
دائم است ٭ تا انقراض زمان امتحان موافق و منافق و حاسد و غیر حاسد باقیست و ذات آن ولی
بمنزله محک نقد است که سره را از ناسره جدا میکند **قوله** هر کرا خوئی نکو باشد برست ٭ هر کرا نصیب از مکارم
اخلاق باشد انقیاد کند آن ولی را و رستگار شود **قوله** هر کسی کو شیشه دل باشد شکست ٭ هر که در
طاعت او نزاکت بکار برد و تنگ ظرفی کند بشکند مانند شیشه که باز پیوند نگیرد **قوله** پس امام حی و قائم
آن ولی است ٭ خواه از نسل عمر خواه از علی است ٭ یعنی لازم نیست که آن نائب هاشمی باشد بلکه منسوب
باو هاشمی خواهد بود **قوله** مهدی و هادی ولیست ای نیک خو ٭ متصف بصفات مهدی و متخلق باخلاق
او مهدیست چنانچه در دفتر اول از زمان حضرت سلیمان در باب تفویض ملک بدیگری بنظم آید **قوله**
هر کرا باهی و بخشی از کرم ٭ او سلیمان هست و آنکس هم منم ٭ نبود او بعد ولی باشد معی ٭ خود معی چه بود
منم بی مدعی ٭ و نیز در جای دیگر در همان دفتر ذکر یافته **قوله** حق تعالی چون نیاید در عیان ٭ نائب
حق اند این پیغمبران ٭ نی غلط گفتم که نائب با منوب ٭ گر دو پنداری قبیح آید نه خوب ٭ باز در قصه حضرت
علی کرم الله وجهه که کافر لعاب دهن انداخت و حضرت امیر او را نکشت مذکور شد **قوله** تو منی و من
توام ای محتشم ٭ تو علی بودی علی را چون کشم ٭ همه نهان و هم نشسته پیش رو ٭ با مخلص محشور و
از منکر نفور باشد **قوله** او چو نور است و خرد جبریل او ٭ یعنی ناظر بنور حق است و عقل او واسطه است
در افضاء افاضه و استفاضه آن نور بقدر قابلیت و تفاوت درجات **قوله** زانکه هفصد پرده دارد
نور حق ٭ اشارة بمضمون ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة **قوله** صف صف اند این پرده‌ها
شان تا امام ٭ یعنی آنکه پیش از همه است **قوله** رنج جان فتنهٔ آن احول است ٭ هر که او در مرتبه اولی
بود نسبت با علی احول است زیرا که اقصی مرتبه کمال بخود گمان میکند پس مرتبه خود را دو برابر آنچه می بیند
قوله چون ز هفصد بگذرد او یم شود ٭ ای دریای بیکران شود و باعظم پایه ولایت رسد **قوله** لیک
آهن را لطیف آن شعله‌هاست ٭ یعنی لطف بخشنده و از غش بر آرنده **قوله** کو خروب ناشتی آن اژدهاست
مراد اژدها آتش **قوله** صاحب آتش بود بیواسطه ٭ ولی کامل پرورده دست آتش عشق هست یعنی در
هیچ حال حفظ مراتب از وقوت نشود و شطحی سر نزند و در ضبط احوال محتاج بواسطه و رابطه
که عبارت از صاحب حال دیگر باشد نباشد **قوله** حجاب آب و فرزندان آب ٭ یعنی بی آنکه بر آتش

آورده باشند یا فرزندان آب یعنی افراد بشر که از آب نطفه متولد شده اند آن آتش را از استعمال فرو نشانیده باشند فقیر کامل تاب شعلهای آتش مے آرد زیرا که پختگی از آتش آموخته ست در بیت از گرمی عشق دریافته
قوله واسطه دیگی بود یا تابه‌ای الی آخر البیتین میفرماید که واسطه بمنزله دیگ است و تابه مکانی باشد که استفاضه حرارت از آتش کند و بطریق فیض بفرزندان آب برساند پس فرزندان آب در محافظت سترپوجود واسطه محتاج باشند و آن فقیر کامل که وجود او سراپا آتش ست و خود را واسطه دیگری تواند شد در اخفای افشای اسرار بواسطه دیگر محتاج نباشد **قوله** تا نگردد نیکوی ما بدی میفرماید که بقصد نیکوی سخن میرانم و ملاحظه دارم که نیکی مبدل ببدی نشود یعنی فهم مراد ناکرده زبان طعن دراز نکنند یا کلام موحدانه را ملحدانه درک کنند بنابران عذر بیخودی و مستی می‌خواهد والحق این داستان خار دامنگیر بسیار داشت لیکن باستمداد باطن حضرت مولانا برچیده شد و هو میسر بکل عسیر **قوله** پای کژ را کفش کژ بهتر بود مثل ست در شان عوام که گوش ایشان را سخنان ست در خور آید **قوله** بر گدا را دستگه بر در بود یعنی اندرون در بار نیاید **امتحان پادشاه آن دو غلام چون** پیشتر گذشت که در انسان صفتی بهتر از خلق نیکو نباشد و بدترین اخلاق حسد ست حکایت دو غلام بجهت اثبات این مدعا در عذوبت و سلاست بیان میفرمایند و داد سخن میدهند و بدین مصرع که **قوله** پای کژ را کفش کژ بهتر بود این داستان مناسبت تمام دارد کما یتضح علیک عند ختم القصة **قوله** هم سوال و هم جواب ما بدی یعنی فروغ سخن او بصیرت را مدد کردی تا حدی که اگر سوال از ناشی شدی جواب هم از سوال مستنبط شدی و در بعضی نسخ از ما بدی دیده شد درین صورت معنی ظاهر است **قوله** چشم کژ کردی دو دیده ماه را گفتگوی غلام را یک سو کرده کلیه را بیان میکند که نور گوهر سخن را چشم راست بین در یابد نه هر چشمی که کج میدیده باشد زیرا که از کجی دید شبهه عارض شود و از شبهه سوال خیزد چون کجی براستی مبدل گردید جواب صافی حاصل شد زیرا که کثرت رفت و وحدت ماند پس چشم کردن عبارت از خود بینی باشد و راست کردن غبار هستی موهوم از دامن افشاندن **قوله** فکرت را راست کن نیکو نگر یعنی چشم را راست گردانیدن آن باشد که فکرت راه صواب مفتوح شود و قوت فکر چون راست او باشد از نور و شعاع گوهر وحدت بهره مند گردد پس هم نور و هم شعاع آن گوهر شود از قبیل هم نغز و هم خانه **قوله** هم جوابی کان بگوش آید بدل یعنی هر جوابی که بعد از راست کردن فکرت از راه گوش بدل در آید چشم دل آنرا مدد پذیرد و گوید که اکنون از من شنود گوش را بگوشه واگذار **قوله** گوش دلال است چشم اهل وصال یعنی چشم **قوله** در شنید گوش تبدیل صفات مثل موصوفی را با دعا فنه نیک

شنیده چون از جای دیگر بر خلاف آن شنید می شنیدهٔ اول را از حال خود گشت وصفات آن موصوف در تصور تو مبدل شد **قوله** در عیان دیدها تبدیل ذات، جائیکه چشم دل باز است کار با مشاهده ذات است که ذات فانی ذات باقی میشود **قوله** ز آتش از علت تعین شد در سخن، یعنی از گفتن آتش اگر ترا علم یقینی شد که سوزنده است سخن پخته خواهی گفت وصفت آتش را نیکو بیان میتوانی کرد اما در تعین منزل مکن وقدم در آتش بگذار و دود از دمار هستی خود برآر که علم الیقین عین الیقین شود **قوله** نکند گرم فکرت آتش نشانها حدیث آب عطش غالبا این ابیات در نکوهش گوش پرستان دیده دوخته است که قدر چشم بافتگان گوش فروخته اند ندانند ومحض شنید از دید واهند الحق عالمی از صاف جواهر حقائق شنیده اما بچشم جوهر شناس ندیده انچه بگوش میرسد خبر است وانچه بچشم در آید نظر **قوله** شنیده کی بود مانند دیده، گوش چون دیده تا قلب شود، آری چشم وگوش اصحاب حال یکیست اما صاحب حال از بسیار اندکی ولفظ ما قد را انا قد رهم میتوان خواند جراه کردن بادشاه یکی را از ان دو غلام **قوله** که تو نااهل نامه در رقعه بدی یعنی از غایت کراهت منتظر صحبت بنامه وپیغام باید داشت نه روبرو **قوله** نه بینم روی خود را ای شمن، از شمن مراد عابد است یعنی چهرهٔ من مرا مرئی نمیشود **قوله** آن کسی که او به بیند مرد حق خویش، ای مومن کامل الایمان **قوله** که یکی را ده عوض می بایدش، کما جاء فی القرآن من جاء بالحسنة فله عشر امثالها **قوله** آبحیوان یافتند وکم زنان، کم زدن ترک کردن **قوله** گشت او شیر خدا در مرج جان، مرج چراگاه **قوله** عشر را در یمین قرطین آمدند، القرط گوشوار **قوله** چون که کرخی کرخ او را شد حرس، کرخ موضعی است در نواحی بغداد وقیل من مضافات بلخ واینجا معموره باطن کرخی مراد است وحرس نگهبان **قوله** کشت او خورشید رای تیز طرف، ای طرف العین **قوله** نامشان از رشک حق پنهان بماند اشارة بحدیث قدسی است قال الله تعالی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری **قوله** بحر حال وجان بحر ار گویمش، بیت اول قسم وثانی بیت جواب قسم است **قوله** شرط من جاء الحسن بی کردن است وحاصل این سوال آنست که نیکی کردن از عبارت قرآن مفهوم میشود بلکه حق سبحانه تعالی با وردن نیکی بندگان را مامور ساخته زیرا که حق سبحانه تعالی گفت من جاء بالحسنة یعنی هر که بیاید به نیکی وبگفت من عمل او فعل بها وحال آنکه نیکی عرض است وعرض فنا شود پس بنده با نیکی چگونه بیاید بحضرت حق وابیات آینده تتمهٔ این تقریر است **قوله** چونکه لا یبقی زمانین انتفا، مثله الاعراض لا یبقی زمانین متفق علیه متکلم وحکیم است **قوله** لیک از جوهر برند امراض را، تتمه سوال آنست شاه غلام میر عبد که جابر علم قاعدهٔ کلیه که عرض را بقا نباشد نقل عرض امکان ندارد ولا جرم بدون اعمال میسر نشود لیکن

اینکه عرض اصلاح جوهر کند ممکن است تا بحدی که جوهر را مبدل سازد مثل آنکه پرهیز عرض است وچشم بیمار را صحیح کند وعمل کیمیا مس را زر سازد و دیگر تمثیلات که از زبان شاه خود میفرمایند **قوله** چون فرزند حاصل شد ٭ اما آب نطفه میخواهد **قوله** پس مگو که من عملها کرده ام ٭ دخل آن اعراض را نماند هم **ایضا** بقیه سوال یعنی ما را اینهمه اعراض که در تماثیل ذکر یافت بر تو واضح کردیم تو هم اعراض طاعات را بر ما عرض کن اگر سر نقل اعراض ٭ و نطاعت ٭ بر تو کشف شده بر وجهی که عقل آنرا مسلم والف انقا فرما **قوله** این صفت کردن عرض باشد خمش ٭ شاه میگوید اینهمه تمثیلات که در صفت عرض انشا کرده شد عرضی بیش نبود و بقای نداشت ازین گفتنها خموشی سزاوارتر است زیرا که حل اشکال نمیشود نقل اعراض بوجهی بوده منقول نمیگردد و اهتمام درین بدان مینماید که بجای بز سایه بز را کسی قربان کند **قوله** گفت شاها بی قنوط عقل نیست ٭ قنوط نومیدی غلام ٭ جواب میگوید که قائل شدن بعدم نقل اعراض واسطه نومیدیست اگر اعراض را نقل نبودی امتثال اوامر و اجتناب از زواجر و حشر ونشر و عمل ٭ جزا باطل بودی ای بادشاه نقل بوجهی که اهل معرفت دریافته اند ممکن است ٭ آنچنان باشد که عرضی بفرمان حق صورتی پذیرد در حضرت حق سبحانه وتعالی بقدرت کامله خود احکام بران مرتب گرداند و این نقل را لون دیگر و این حشر را لون دیگر باشد که جز خاصان حق دیگری در نیابد **قوله** فعل بودی باطل و اقوال قشر ٭ القشر ٭ پیان **قوله** لائق کله بود هم سانقش ٭ سابق دانند که که چو مان باشد **قوله** جنبشی جفتی و خفتی یا عرض ٭ یعنی از جنبش جفت که پیر و مادر باشند بهم رسیده و فرزند مقصد گردیده **قوله** بنیت عالم چنان دان در ازل ٭ یعنی علت غایه مقصود از عمل در وجود متاخر است چون ثمر که بعد از شاخ و برگ درخت بظهور آید پس علت غایه ایجاد که سرور عالم و آدم است صلی الله علیه وآله وسلم از ینجهة بعد از همه مبعوث شد کما ینبغی اللهم صل وسلم وعلی آله واصحابه اولا وآخرا **قوله** بس که مغز او افلاک بود ٭ یعنی افلاک سرنجیده بود مانند مغز **قوله** نقل اعراض است این بحث و مقال ٭ یعنی سوالی وجوابی که میگذرد **قوله** نقل اعراض است ای شیر و شکال ٭ شکال با دل مکسور و کاف تازی ریسمانی که بر دست و پای اسپان و شتران بد خصلت بندند و اینجا از حرکت و از شکال سکون مراد داشته اند **قوله** جمله عالم خود عرض بودند تا ٭ اندرین معنی بیامد هل اتی ٭ قال الله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیأ مذکورا یا آمد استفهام تقریر است یعنی بدرستی آمد بر آدم هنگامی و زمانی که درسان نبوده چیزی ماده کرده یعنی چهل ساله میان مکه و طائف افتاده قبل از نفخ روح کسی بانسانیت او را یاد نمیکرد و نمیدانست که نام او چیست و فائده خلقت او چه خواهد بود و ارباب حقیقت

چنین تفسیر کند که اعیان ثابته پیش از ظهور ضلال گویند و وجود داشت و در عالم شهادت شیء مذکور نبود
پس اگر بحقیقت نظر کنی جمله موجودات خارجیه عین اعراض اند مجتمع در معرض واحد و مشاهد و استمرار تجدد
امثال ست و بقای آن زمانین محال قوله این عرضها از چه زاید از صور ه منشا اعراض درین عالم
صورت است و منشای صورت فکر قوله این جهان از فکرت از عقل کل ه یعنی وجود عالم تمام از فکر
تست و مراد از فکرت تعلق ارادت است بایجاد اشیا و از عقل کل مبدء فیاض که افاضه وجود بلکه وجود
افاضه خاصه وجود است تعالی شانه قوله این عرض با جوهر آن بیضه است ه و طیر یعنی اعراض را با جواهر
امتزاج تمام است قوله گفت شاهنشه چنین گیر المراد ه یعنی قبول کردم همچنان باشد که اعمال صورت
پذیر شود در روز جزا صورت یکان عملی بایستی درین نشا هم نمودار میشد قوله گفت شه حکمت
در اظهار جهان ه یعنی حکمت آلهی در اظهار عالم همین بود که اشیا از علم تعین آمد پس مطابق نسبت آلهی
من هم که انچه مذموم است در مشهود شود قوله بر جهان نهاد رنج طلق و زرد ه الطلق بفتح
الاول و سکون الثانی درد زائیدن که آنرا درد زه گویند قوله ورنه کی کبره و کلا به
تن فرار ه لفظ ورنه این بیت را مشکل کرده اما حل معنی چنین است که اگر سر عیان نشود کلابه تن
قرار نمیگردد و کلابه و کلاوه حلقه از ریسمان و قیل چرخه جولاه قوله تا بدید از وی نشانی ناپدید ه هم نتوان
خواند قوله بعد ازان گفت ای چو ماه اندر ظلم ه یعنی حسن تو در لباس پوشیده باشد قوله همچو سبزه
گولخن دان ای کیا ه گلخن و گولخن آتش دان حمام قوله چون بود خلفش نکو در باش میر ه یعنی در قدم
او جان بده قوله چند باشی عاشق صورت نکو ه ای شخص صاحب جمال قوله کوهها بینی شده چون پشم نرم
نیست گشته این زمین سرد و گرم ه مصرع اول مضمون و تکون الجبال کالعهن المنفوش مصرع ثانی مدلول
یوم تبدل الارض غیر الارض حسد کردن حشم بر غلام خاص ذکر این داستان منوط هست بدانکه اندیشه
و فکرت غیبی را فهم تو درک نمیکند مثل آنکه حشم شاه در برگزیدن غلام از فکر و اندیشه شاه غافل بودند
قوله جانگی او وظیفه چل امیر ه جانگی وظیفه و راتبه قوله روح او با روح شه در اصل خویش ه این
بیت با بیت آینده اشاره ایست بمضمون الارواح جنود مجندة ما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف
قوله جان تو نه آن جهد نه این جهد ه لفظ جان تو قسم است قوله گر برویید در برپز صد گیاه ه از
گیاه حیله و تدبیر مراد است قوله گرچه تدبیرت هم از تدبیر اوست ه حضرت مولوی اهل تدبیر را درین
مصرع معذور هم داشته اند قوله ورنبی واﷲ خیر الماکرین ه قال عز اسمه مکروا و مکر اﷲ واﷲ خیر
الماکرین مکر کردند کسانی که عیسی علیه السلام از ایشان احساس کفر کرده بود و خدا جزای کفر با ایشان

رسانید تا باز خود را بخواری تمام کشتند و خدا بهترین مکافات کنندگان است مکرر اقوله تو گوئی فائده
هستی چه بود یعنی اگر شبهه شود ترا که هرگاه وظیفه بندگان عجز است و مقدر بدل نمیشود و فائده
هستی چیست جواب آنست که این سوال بقصد فائده میکنی و هرگاه در سوال تو باشد در ایجاد عالم
چرا فائده نباشد و از نیکه فائدهٔ آفرینش معلوم یکی نباشد لازم نیست که دیگری هم ازان محروم بود
کما اخبر عنه جل سبحانه و قال ان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم ایضا قال افحسبتم
انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون و ابیات آینده تتمهٔ همین مدعاست با نظائر و امثال عجیبه قوله
بر منافق مردنست و زندگی بدای پژمردگی قوله پس نصیحت کردن او رئض است و رائض آنکه
که اسپ سرکش را رام کند مثل یوز بند و غیره حاصل معنی آنکه قوت انسان خبریست که هادی مطلق
ازان خبر داده و فرموده عند ربی یطعمنی ویسقینی نه این قوت عارض که بدان خو گرفته پس نصیحت او
خورد نیست که این قوت ترا لائق نباشد قوله کو غذای والسما ذات الحبک حق سبحانه تعالی قسم یاد میکند
بآسمان که خداوند راه است یعنی طرق که سیر کواکب است و در هر طریقی تجلیات که از جهة مرض بحسب
خوبی آن ظرف نتوانی پرداخت قوله در شهیدان یرزقون فرمود حق حیث قال ولا تحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون قوله چشم از معنی او حساسه است و حساسه ماهی خسک یعنی چشم
حسی ادراک آن معنی نمیکند و اگر حساسه را بمعنی بسیار احساس کننده گویم هم میشود یعنی افزونی بینائی مر
چشم را از دریافت معنی گشت نه از دیدهٔ صورت قوله قائل خوردن شود اجسام ما چون بر آمد از نفرج
کام ما و در معنی مصرع اخیر مقدم است حاصل معنی آنکه چون نشاط در طبیعت پدید آید اجسام ما لیاقت
قبول غذا بهم رساند چه پی قران خوری و نشاط طبیعت از قبول غذا آبی باشد قوله قوت اندر فعل آید ز اتفاق
یعنی هر موجود را در اصل فطرت قابلیت و استعداد آن دارد که منشا بعضی شیون و افعال و مصدر بعضی
از کیفیات و احوال گردد اما بروز آن از قوت بحد فعل مشروط باقران بعضی شرائط و مربوط باتصال
بعضی روابط است از انجمله مصاحبت شرط ظهور مستودعات فطرتست که از مرافقت ارباب کمال صفای
دل بزاید و از مخالطت اهل ضلال مانع و شقاق فراهم آید قوله این معانی راست از چرخ نهم یعنی
کر و فر معانی که بس از وجود شرائط در معرض ظهور آید از فیض حق است که مجدد جمله جهان است قوله
خلق را طاق و طرم عاریه است یعنی حدوث امور در عالم خلق بر سبیل اعتبار است و در عالم امراز
خصائص ماهیت و آثار قوله از پی طاق و طرم خواری کشند تعجب میکند بر حال سرگشتگان بادیه خیال که
از طمطراق عالم امر چشم بر دوخته اند قوله بر امید غزو که رو ز خدوک یعنی اول از قبیل خطره و وسواس

قوله چون نمی آیند اینجا که منم ، جائیکه آفتاب حقیقت حق طالع است و افاضات منقطع و منهمک قوله مشرق
او نسبت ذرات او ، یعنی مشرق آفتاب حقیقت ظهور اوست در مظاهر نه آنکه او را مشرق حدوثی باشد یا غروب
و افولی در مقابل آن لازم آمد لهذا میگوید قوله نی برآمد نی فرو شد ذات او ، با که واپس ماند ذرات و
هم اشعار است بانکه آفتاب حقیقت را مظاهر کلیه جامعه در ظهور هست که با نسبت آن مظاهر ، پس ماندگانیم
مرتبه آنها قیاس باید کرد که چه قوت دارد قوله باز گرد شمس میگردم عجب ، از شمس حقیقت الحقائق مراد است
و در ضمن نظری بجانب شیخ شمس الدین تبریزی اعلی الله درجته فی العلیین نیز دارد قوله صد هزاران بار
ببریدم امید ، از که از شمس این شما باور کنید ، خواجه حسین خوارزمی گوید که استفهام بر سبیل انکار است
یعنی باور میکنید و این نحیف را ذهن بانطرف رفته که سالک را در تصور عظمت جلال ذات از غلبه عزت
قاهره بحکم ما للتراب و رب الارباب حالت ناامیدی دست میدهد باز از فر رحمت الهی مژده نحن اقرب
الیه من حبل الورید بگوش هوش میرسد و پشت امید قوی میگرداند دور نیست که این مقام در بیان این
حال باشد و ابیات آینده همین معنی را موکد مینماید و الله اعلم بالصواب قوله جمله هستی ها ازین روضه جز
ناظر است مفهوم و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها قوله لیک اسپ کور کورانه چرد ، کما قال
فی کتاب الله لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام
بل هم اضل قوله هر دم آرد او بحراب جدید ، یعنی نسبت امور با سباب کند و آفریننده سبب را در میان
نه بیند قوله باز عشق شمس دین بی ناخنیم ، یعنی از غلبه محبت حضرت شمس الحق پروای آن نمانده که بناخن
تدبیر گره از کار دیگران وا کنیم قوله بر حسود ت را اگرچه آن منم ، مبالغه میکند در منع مدارا حسود یعنی
این صفت مذموم در هر که یافت شود اگرچه من باشم دل مده و معالجه مکن و بگذار که در عقبه بیرون قوله
باز آن باشد که باز آید بشاه ، مانند نبی و ولی و دیگر خواص که هر چند بعالم سفلی افتادند پیوسته توجه
بعالم علوی دارند قوله باز کور است آنکه شد گم کرده راه ، مثل منکر نبوت و رسالت و ولایت که هرگز
براه نیاید و از قرب حق ابداً مهجور ماند و ازین باز کور تا چند کور هیچ فرق نباشد قوله راه را گم کرد در
ویران فتاد ، بهار ، بایه بجانب دست شاه نگران است قوله لیک کورش کرد سرهنگ قضا ، شخص
کامل را از قرب ذات بلاکیف تنزل نمودن و در کیفیات متنوعه و صفات مختلفه بر کردن بدان ماند که
شاهبازی از چشم معذور شود قوله خاک در چشمش زد و از راه برد ، آن روح شخص کامل را بچشم موبند
داد تا از تجرد بجب برآمد و تعلق پیدا کرد پس اطلاق لفظ کوری و خاک در چشم کردن و از راه بیرون نسبت
بشبیه به که باز باشد مستلزم سوء ادب نباشد بشبیه که انسان کامل است مثلاً اگر قائلی گوید که یکدم جدا شدن

وزیر از بساط قرب پادشاه و پیوستن او مهمان خلائق ماند که آفتابی تیره شود یا باز بینائی گردد یا دریائی خشک شود یا چشمه حیوانی بخاک انباشته شود این کلام نسبت بحال وزیر گستاخی نباشد **قوله** بر سر جعد آتش بر سر زند یعنی از برای سرداری که مبادا برا و قرار گیرد بر سرش میزند و در دفع او میگوید **قوله** او خورد از حرص طین را همچون لبس هوای ورشاب **قوله** جعد چه بود خود اگر بازی مرا یعنی اگر مغربی مرا نافرمانی کند از بساط قرب باز ماند چنانچه ابلیس از نافرمانی دید انچه دید **قوله** انفطار آسمان از فطرتم **قوله** طبل باز من ندای ارجعی اشاره بآیه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة **قوله** من نیم جنس شهنشه دور از و یعنی قبول اثر منحصر در جنت نیست بلکه علاء معنوی بوجه من الوجوه کافی است **قوله** طبع را جنس آمده است آخر مدام یعنی طبیعت را مدام که باده باشد چون نشاط می بخشد بمنزله جنس **قوله** ما ما شد بهر مای او فنا یعنی هستی موهوم در هستی حی قیوم در باختم **قوله** پیش پای اسپ او کردیم گرد از اسپ ارادة الله خواسته **قوله** خاک شد جان و نشانیهای او یعنی جان با علامات و امارات انانیت در سطوت جلال او وقتی که نیست و نابود شد علامت قبول یافت **قوله** تاکه نفرسید شمار آسکل من مقوله باز ست میگوید که نظر صورت من نکند و پیش از انکه از عالم سفلی نقل کنم بعالم علوی و د و بیند مرا چون نقل شیرین است و تدبیر ند با آنکه مراد از من جثه امکانی بوده باشد **قوله** ای بساکس را که صورت راه زد قصد صورت کرد بر الله زد بیان معنی این بیت بر سه وجه است اول آنکه هر کس بر حقارت جثه و صورت نبی یا ولی نظر کرده از راه رست افتاد و بسبب قصد ایذاء آن صورت بر الله زد یعنی با خدا پرخاش کرد دوم آنکه بسیار کس در ابتدا بوادی عشق مجاز قدم زد و عاشق صورت شده و عاشقی صورت یکبندی او را از راه حقیقت باز داشت و بعنایه لطف الٰهی در عین قصد صورت عنان او را بجانب خود کشید و نقش الله بر لوح دل او ثبت شد سیوم آنکه بساکس را تا دم آخر رهائی از صورت دست نداد و معنی آشنائی پیدا نشد مثل بعضی از اصحاب دعوت زمان ما که مشغول باشند بدوام ذکر و اسماء الله را وسیله سازند برای ارتقای بدائع صوری و بر اسم الله متوجه و مقصود بالذات هم ای طائفه حقیقت دنیاست اعاذنا الله و لکم ایها الاخوان من قوتهم و حولهم و نخالف فعلهم من قولهم اما انچه عبد اللطیف مینویسد که بساکس را صورت راه زد چنانکه عابدان اصنام را و بساکس را صورت بخدا رساند چنانچه مومنان را که اقرار بظاهر شریعت موصل الی الله شد بغایت دور از کار است زیرا که ذکر دو فریق ازین بیت مستفاد نمیشود کما لا یخفی **قوله** آخر این جان با بدن پیوسته است احتجاج میفرماید بر اثبات معیت حق با عبید بدون جنسیت در نظائر بر وجهی که تشکیک را مجال نماند **قوله** جان کل با جان جزو آسیب کرد آسیب در لغت پرتو انداختن و گرفتن است و انکه مزاحمت دیو و پری را آسیب

گویند از جهة پرتو و تعلق ایشان باشد قوله جان از دوری سند ٭ رحیب کرده بیان قبول تجلی میکند
قوله از چنین جانی بود حامل جهان ٭ یعنی از جان عارف عالمی بهرهٔ عرفان حاصل کند قوله این حشر
را وانماید محشری ٭ یعنی این عالم شهادت را محشر دیگر از عالم غیب وانماید قوله من ز شرح این قیامت قاصرم
از قیامت امر عظیم الشان مراد داشته قوله این سخنها خود بمعنی یا ربیست ٭ یعنی این نکته همه مناجات است
سخن نمیگویم بلکه بغرهٔ یا رب میزنم قوله حرفها دام دم شیرین لبی است ٭ یعنی حرف عاشق صید کننده
انفاس معشوق است پس کسی که گویائی او را این اثرها باشد چگونه لب بربندد و هر باری را به یکی بدنبال
میان بنده و حق جواب و سوال است چنانچه شیخ فرید الدین عطار میگوید قوله خوشا های ز حق
وز بنده هوی ٭ میان بنده و حق های هوی ٭ لیک سرتا پا بتوالی چشند اشارة بآنست که کار معنی بذوق
تعلق دارد نه بقول و بنا ٭ داستان آیند بر این مدعاست قوله یا فرستد ویس رامین را پیام ٭ ویس
بفتح واو نام معشوق رامین و او را ویسه نیز گویند و این هر دو در زمانه ابو ابنان بودند و کتاب
ویس و رامین از منظومات فخر کانی مشهور و معروفست ٭ قصه عشق ایشان را نظم آورده قوله بستی آمد کنان
خشت لزب ٭ بفتح اول و کسر ثانی چسپنده ٭ قوله زود تر بر میکند خشت و مدر ٭ المدر بفتحتین کلوخ قوله
معتدل ارکان دلی تخلیط بند ٭ یعنی ارکان خانه تن در ایام شباب بی تخلیط و بند که کنایه از تراکیب و
معاجین باشد در حد اعتدال باشد بر خلاف پیری که بجهة تقویت اعتدال مزاج احتیاج افتد به ترکیبات
و غیره معجونات و فوائد بر آنهم مترتب نشود قوله گردنت بندد بحبل من مسد ٭ حبل رسن و مسد لیف
خرما قوله ابروان چون پاردم زیر آمده ٭ پالدم و پاردم و بنجی قوله از تشنج رو چو پشت سوسما
تشنج فراهم شدن پوست و کشیدن رگها قوله دل ز افغان همچو نای ابنان شده ٭ ابنان و نای
ابنان نام سازیست که واضع آن فرعون است و آن چنگی است که در دهن آن نی قائم کرده بر آن
کنند و از آن نی صدای سرود آید ٭ در داستان فرمودن والی آن مرد را که این خاربن
قوله گفت الایام یا عم بیننا ٭ گفت عجل لا تماطل دیننا ٭ خار بسان گفت ای بزرگ میان ما و تو
بجهت بر کندن خار من چند روز مهلت باشد حاکم گفت زود باش یعنی در ادعان فرمان برداری
ما درنگ مکن قوله ورنه چون صدیق و فاروق مهین ٭ چنانچه ایشان طریق سرور عالم و اهلبیت
پیش گرفتند و پیشوای عالم شدند و تو هم پیرو پیشرو آن باش حاصل آنکه مرد باش یا در پی مرد باش
قوله گویدش بگذر ز من ای شاه زود ٭ در حدیث آنکه بحکم و ان منکم الا واردها همه را مرور بر
دوزخ واقع شود و هنگام عبور مومن دوزخ فریاد بر آورد و گوید جز یا مومن فان نورک اطفأ لهبی

قوله لاله و نسرین و سوسن ... سبزه ایست میان نعناع ای پودینه قوله سال شصت آمد ازینجا
تا آنجا که میگوید قوله فانتبه ثم اعتبر ... ابیاتی که می بینی غیر نسخه مثنوی که عبد اللطیف جمع کرده در نسخهای
معتبر دیگر یافته نمی شود و انتهی اگر نباشد خوبتر باشد قوله حال آن سه ماهی و آن جوی بار در دفتر
چهارم قصه سه ماهی که یکی عاقل و یکی ابله و ... مغرور بود ثبت یافته و اینجا اشاره بآن فرموده اند قوله
فانتبه ثم اعتبر ثم انتصب ... واستعن بالله ثم اجهد تصب پس آگاه شو پس اعتبار گیر پس پا برجا و ثابت
قدم شو یاری طلب از حق پس کوشش کن میرسی تو بصواب قوله کهنه بیرون کن گرت میل نویست یعنی
اخلاق بشریت را از خود زائل کن تا متصف شوی باخلاق الله قوله لب ببند و کف پر زر برگشا یعنی لاف
حامله بخش دست همت بلند باید کرد قوله ای سخا شاخ است از سرو بهشت کما قال النبی صلی الله علیه
و آله وسلم السخا شجر من اشجار الجنة اغصانها متدلیات فی الدنیا فمن اخذ غصنا منها قاده ذلک الغصن الی الجنة

قوله عروة الوثقی است ترک این هوا کما قال الله تعالی فمن یکفر بالطاغوت و یومن بالله فقد استمسک
بالعروة الوثقی کسی که نگرود به بت و بگرود بخدا بدرستی چنگ زند بدست آویز محکم که ترا نیست یا اتباع نیست
قوله خاک بر باد است بازی میکند بر باد و بر باد هر دو میتوان خواند از خاک عالم اجسام و از باد
عالم ارواح مقصود قوله اسپ داند اسپ را کو هست یار چون آن حیوان حیوان را شناسد که از
جنس اوست پس چشم حس جز محسوسات نه بیند قوله چشم اشیا جز گیاه و جز چرا حس ظاهر را از تنگنای شهادت
که چراگاهیست نیست اگر بفضای غیب دعوت کنی ابا کند و جز چرا انگیزد قوله جز بآثار و بگفتار نکو
نور حق که بر نور حس سوار است مرئی نگردد مگر به آثار و گفتار پس هر که آثار هستی از و منفک شد کلام
او موثر باشد ... توان دانستن که ناظر است بنور الله چنانچه مولانا در کلام حضرت مولانا قدس الله تعالی
روحه واصل الینا فتوحه قوله چونکه نور حس نمی بینی بچشم ازین ابیات اختلاف میشد رویت رفع میشود
پس اگر گوئی که بدین دید دیدار حق نتوان دید راستی است زیرا که تا پرتو حق نتابد نتوان دید و اگر گوئی
میتوان دید هم راست است حالی سه بشتاب ... دید کشودن ... زنگار ز آئینه زدودن خود را
هر چند تو او را نتوانی دید او بتواند نمودن خود را قوله عاجزی پیشه گرفت از داد غیب یعنی عجز
عجز حیرتی باو دادند قوله تیر را مشکن که این تیر شهی است تیر خون آلوده از خون تو تیر بلای که خون
ترا ریخته باشد چون از قضای حق است عزیزش دار چنانچه عزیزی گوید هر که او یعنی تسلیم و رضا یافته
است لذت نیشکر از سر قضا یافته است قوله آنچه پیدا عاجز و بسته زبون و آنچه ناپیدا چنین تند و حرون
توسن سرکش را حرون گویند حاصل آنکه عالم حسی در غایت عجز و قضای الهی آنچنان تند و سرکش بس چاره

بود این نیست که صید دام قضا باشم چنانچه در بیت آینده میگوید قوله ما شکاریم اینچنین دامی کراست
یعنی همچون دامی که از و نتوان گریخت هیچکس را نیست مگر قضا را پس ناچار شکار آن باید شد قوله زانکه
مخلص در خطر باشد دوام ه فی الحدیث والمخلصون علی خطر عظیم قوله مرغ را نگرفته است و مقتنص است
مقتنص شکار قوله چونکه مخلص گشت مخلص باز رست ه از هر دو مخلص یکی را بفتح لام و دوم را بکسر
لام باید خواند حاصل آنکه مخلص در خطر است زیرا که از خود در تخلیص عمل است و مخلص را حق سبحانه
وتعالی بعنایت خالص نگاهداشت و از شیطان برهاند کما قال فی محکم کتابه فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا
عبادک منهم المخلصین ه هیچ آئینه دگر آهن نشد ه الی آخر البیتین آئینه و نان گندمی کمی انگور و
میوه را تشبیه کرد بمخلص بالفتح و آهن و خرمن و غوره و باکوره را بمخلص بالکسر اما باکوره میوه نو رسیده
باشد قوله رو چو برهان محقق نور شو ه سلطان بهاء الدین والد والد بزرگوار حضرت مولوی و سید
برهان الدین ترمذی خلیفه بزرگ پدر مولوی چون در چهارده سالگی پدر از سر رفت حضرت ایشان از سید
برهان الدین تلقین و تربیت یافتند و از حضرت خضر نیز مددها رسید و از حضرت شمس الحق هم فراوان
کرامت اخذ فرمودند قوله در عیان خواهی صلاح الدین نمود ه یعنی طریق هستی و فنا را انچه ما گوییم بیانست
و انچه صلاح الدین بطالبان نمود عین عیان روی نیاز سوی او کن اما شیخ صلاح الدین زرکوب مرید
سید برهان است و مورد عنایات حضرت مولوی بود و در مناقب العارفین که جمع کردهٔ شمس الدین افلاکیست
احوال این دو بزرگ و ذکر سلسله حضرت مولانا بتفصیل مسطور است قوله دیده هر چشمی که دارد نور هو
یعنی چشم هر یکی را جمال فقرا و سیماء او نتواند دید بلکه هر چشمی که ناظر بنور الله است معاینه تواند کرد یا تمام
خاص و عام این لطیفه را بچشم و سیمای ادراک کرد که نور هو از فقر طالع است و نمودار قوله شیخ فعال است
بی آلت چو حق ه جواب سوال مقدر است گویا معترض میگوید که شیخ صلاح الدین چگونه راه نیستی بدان نماید
آن بیت جواب اعتراض اوست قوله با مریدان داده بی گفتی سبق ه یعنی تلقین لسانی در کار نیست
دل شیخ بر دل طالب چون آفتاب در آئینه پرتو اندازد قوله مهر او که تنگ ساز دگاه نام ه یعنی گاه کهتری
و فرومایگی تعلیم کند و گاه مهتری و بلند پایگی زیرا که نظر شیخ بر استعداد مرید باشد و در خور استعداد کار
کند قوله مهر موش خاکی انگشتریست ه الی آخر البیتین یعنی مرید را فنا فی الشیخ و شیخ را فنا فی الله مقام باشد
قوله هست که کاو اشتی میکند ه تفاوت مراتب سالکان ه قبول تجلی بیان میفرماید یعنی ولی باشد
که اگر پیری بر آن دل از غیب وارد شود حفظ همان پیر را کمال تصور کند و ولی باشد که از ورود یک
لطیفه غیبی ابواب خزاین چندی اسرار بر و مفتوح می شود قوله سر برهاند کوه از آن آواز قال ه حاصل

معنی آنکه از یک خطاب و ندای غیبی کوه دل هزاران هزار چشمه بجوشاند یعنی دلهای طالبان بر مانند چشمه بجوش آرد قوله چون ز کوه آن لطف بیرون می شود یعنی وقتیکه سالک کشف اسرار میکند قوله آبها در چشمها خون میشود یعنی دلهای طالبان در حسرت دریافت و فهم آن اسرار خون میگردد قوله زان شهنشاه همایون فعل بود ترکیب همایون فعل را در خواندن از قسم یک کلمه باید خواند قوله کو حمیت تا ز تیشه وز کلند حمیت ننگ و عار داشتن کلند بفتح کاف عربی آلت زمین کند کلکار زان حاصل معنی آنکه طالب را حمیت باید که به تیشه همت کوه دل پاره تا ماهی یا آفتابی بر آن بتابد قوله این قیامت زان قیامت کی کم است یعنی قیامت صغری از قیامت کبری باشد قوله هر که دید آن مرهم از زخم ایمن است یعنی هر کسی که قیامت صغری دید بمرگ اختیاری قطع تعلق از هول قیامت باز رسته قوله ای خنک زشتی که خوبش شد حریف بیان مصاحبت میفرماید قوله رنگ آتش دارد الا آهن است یعنی هر که در خدا گم شود خدا نگردد و اگر چه سالک بواسطه محو صفات بشریت در صفات الوهیت خود را آراسته بصفات حق بیند انا الحق گفتن روا نباشد اگر آفتاب در آئینه تابد آئینه آفتاب نگردد زیرا که در ذات آئینه از آفتاب و در ذات آفتاب از آئینه چیزی نیست و لهذا انا النار گفتن آهن را حضرت مولوی نامید فافهم قوله آتشی چه آهنی چه لب ببند اشارة بآنست که تمثیلات قاصر است قوله پای در دریا منه کم گو از آن مقوله ناصح ای از توحید ملاف و نعم ما قیل قوله و ما الشیطان الا الجرعظاما و قرب البحر محذور العواقب قوله گرچه صد چون من ندارد تاب بحر از اینجا تا سر مقوله عاشق نامحرم در جواب ناصح میگوید تشنه که خود را در بحر غرق کند و جان نبرد بهتر از شخصی که دور از دریا جان به تشنگی سپرد قوله بیشه ها غژند و واپس مغز غژیدن نشسته راه رفتن مثل اطفال و مردم لنگ و زمن قوله ای سلامت جو تولی واهی العری ای سست دست آویز و ضعیف دسته قوله باز دیوانه شدم من ای حبیب تلمیح است بآنکه در این داستان کشف اسرار قابلیه از حال او داد

در داستان آمدن دوستان به بیمارستان بعیادت خواجه ذو النون مصری رحمة الله علیه

قوله آتش او ریشهاشان میربود یعنی پرتو آشفتگی او زیرکی عقلا را باید بود یا کنایه از آن باشد که از شور جنونست در دلش وگریبان می آویخت قوله یکسواره میرود شاه عظیم در کف طفلان چنین دریتیم گویا اعتذار است برای جرم نابینای عوام که شاه عظمت خود را نهان داشته از بصائر و تجرید بر آمده و در شاهوار توحید بدست نادان افتاد اگر از شاه نه هراسند و قدر در و گوهر نشناسند استبعاد ندارد لازم که بحکم سفاهت منصور بر دار آویزند و گاه خون انبیا ریزند قوله لازم آمد یقتلون الانبیا اشارة بآیه یقتلون الانبیا بغیر حق ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون می کشتند پیغامبران را بناحق و مثل سبب

آن بود که نافرمانی کرده بودند که تجاوز میکردند از حدود الٰهی **قوله** ان لنا نسخه انا تطیرنا بکم * کما وقع فی القرآن قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم ولیمسنکم منا عذاب الیم گفته که ما فال بد گرفته ایم بآمدن شما که بدین بلده آمده اید باران نیامده و مزروعات خشک شده و اگر باز نه ایستید از دعوی خود هر آئینه شما را سنگسار کنیم و برسد از ما شما را عذاب دردناک **قوله** جهل ترسا بین امان انگیخته * زان خداوندی که گشت آویخته اظهار سفاهت و جهل ترسایان میفرمایند که عیسی را بخدائی می پرستند و امان از و میخواستند و اعتقاد آن قوم چنان است که عیسی امان نیافته و جهودان او را بدار آویختند **قوله** چون بقول اوست مصلوب جهود * پس مر او را امن کی باید نمود * یعنی هرگاه که بقول قوم ترسا مصلوب جهود عیسی باشد و این قوم از جهل اعتقاد قتل او کنند پس چگونه عیسی آن قوم را امان تواند داد که خود امان نیافته باشد یا چگونه آن قوم ایمن باشند از قهر الٰهی که حکم ما قتلوه وما صلبوه را انکار آورده اند **قوله** چون دل آن شاه زیشان خون بود * هرگاه که دل پیغمبر از جور امت خون شود از عصمت و نگاهداشت عذاب که کریمه وما کان الله لیعذبهم و انت فیهم بران دلالت میکند چه سان بهره یابند **قوله** زر خالص او زر گر را خطر * زیرا که بلا برای خاصان است المؤمن یجرب بالبلاء کما یجرب الذهب بالنار **قوله** گر عدو خوبان بر آتش میزنند * خوبان و خوبیان هر دو میتوان خواند **قوله** زخم کرد این گرگ روز عذر لنگ * مر دلسان و چرب زبان و اینجا بمعنی مصدری مراد است که چرب زبانی باشد **قوله** آمده کانا ذهبنا نستبق * قال الله تعالیٰ قالوا یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب گفتند ای پدر ما رفتیم بصحرا و پیش گرفتیم از یکدیگر در دویدن و تیر افکندن و گذاشتیم یوسف را تنها نزدیک رخت پس بخورد او را گرگ **قوله** بیشه آمد وجود آدمی * از جهت اجتماع صفات ذمیمه وجود هر موجودی بمنزله صحرا است که درو سباع جا کرده باشند **قوله** بر حذر شو زین وجود الا آدمی * و در بعضی نسخ اندران دمی دیده شد درینصورت اشاره باشد بدم نفخت فیه من روحی **قوله** صالح و ناصالح خوب و خکوک * بجای مهمله زشت را گویند **قوله** هر زمان در سینه نوعی سر کند * فاعل سر کند دیو و ملک و دام و دد است که مصرع ثانی واقع است فهم کردن الله بدان که ذو النون **قوله** بند بر ما دست بر سر زا فتقاد * ای افتقاد عقل و دانش که عمدا بر خود گرفته بودند بر نا داشت و دست بر بیند عقل دیوانگان **قوله** گر به بندم ای فتی در ساز گاو * درین بیت با ابیات لاحقه اشاره بقصه عامیل است که قوم موسی قاتل عامیل را از موسی باز جستند و موسی گفت ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة قوم گفتند قالوا اتتخذنا هزوا یعنی ما میپرسیم که عامیل را که کشته و تو میگوئی که گاوی بکشید موسی گفت اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین بعد ازان قوم گاو کشتند و بفرموده موسی ساز گاو یعنی پاره گوشت گاو بر عامیل

زدند عامیل زنده شد و بتکلم درآمد و قاتلان خود را نشان داد کما اخبر منه جل شانه فقلنا اضربوه
ببعضها کذالک یحیی الله الموتی و یریکم آیاته لعلکم تعقلون حضرت مولانا از زبان ذوالنون مصری میفرمایند
که حقیقت مرام چنین تواند دریافت که بند مراد گاو نفس بقتل رسانند و پاره ازان بر من زنند
یعنی اثری از آثار کشتن نفس را بر من واضح کنند تا بدانم که بالتحقیق آنرا کشته بعد ازان بدانید من نصیحت
شما از شما گریخته ام و خود را بر ندان داده ام **قوله** همچو مس از کیمیا شد زر رساند و این زر خالص
قوله چونکه گردد کشته این جسم گران ٭ چون حیوانیت رفت روحانیت ماند **قوله** کار کشتن هست از شرط
طریق ٭ این با بیت آینده هم تمثیل است وهم تا ذیل و رجوع بحکایت ذوالنون **قوله** چون شود عنقا
شکسته از غراب ٭ ای مغلوب غراب **قوله** رو مکن در را برنهانی مهابه رو مکن و رو بکن هر دو میتوان
خواند **قوله** گفت از دیوانه یگانه ذحسه وفاق ٭ ذی ٭ وفاق کنایه از سخن بی ترتیب و نامربوط که مشعر
بود بر دیوانگی **قوله** گفت باد ریش این یاران نگر ٭ باد ریش باد و بروت یعنی غرور و تکبر است یعنی در
دعوی دوستی بر خود مغرور بودند چون سخن در امتحان رفته که ذوالنون مدعیان محبت را بر محک زد
تا صدق و کذب آنها بظهور انجامد و حکایتی در امتحان لقمان نقل میفرمایند **قوله** گفت شاهی شیخ را اندر سخن
چه لقمان را در بیت بالا از هوا آزاده گفت نقلی آزادگان هوا میگذرانند که انبطائفه صاحب انجال اند **قوله**
در جهانی بازگونه زین بسی است ٭ الی آخر البیتین یعنی کار عالم بظاهر و اژونه است بسا کس که بظاهر
منصب خواجگی دارد و شایسته پایهٔ بندگی است فی الحقیقة مثل خواجه لقمان در نظر اینچنین کسان گوهر از
حس می آید زیرا که چشم معنی بین ندارد و قدر گوهر که کنایه از مرد خدا باشد نمیدانند یک تقریر اینست و تقریر
دیگر آنکه درین عالم مثل لقمان بسیار کس است که بظاهر بنده است و فی الحقیقة سزاوار خواجگی است
و در نظر حقائق شناس او گوهر و لعل و نیا از حس کمتر مینماید و علی کل التقدیرین کار عالم معکوس است
و لهذا بیابان را مفازه گویند و حالانکه فوز رسیده نباشد بمطلب و این صفت را ممدوه احق و اقرب باشد از
بیابان و معکوس بودن کار عالم ازانست که اهل عالم در قید نام و ننگ اسیر گشته اند و از مقصد اصلی بازمانده
قوله در قبا گویند او انه جامه است ٭ آنانکه جامه و قبا دارند که پوشش ندارد و مخزن عما او ست از عوام
دانند که از خواص باشد **قوله** نور باید تا بود جاسوس زهد ٭ قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم فی حقهم احذروا
فانهم جواسیس القلوب **قوله** نور باید پاک از تقلید و غول ٭ الغول بالعین المهملة مثل غال المیزان
فهو غائل ای مائل کذا فی الصراح **قوله** چون رود خواجه بجای ناشناس ٭ این بیت با ابیات دیگر بر سبیل
تمثیل است که بندگی لقمان و خواجگی خواجه او ازین قبیل بود چنانچه خود بعد ازین بتصریح خواهند کرد

قوله ترک خدمت خدمت تو داشتم ۂ خطاب خواجه با غلام یعنی بجای خدمت به تو مقرر داشتم و لفظ غربت در
مصرع دوم بمعنی شکستگی و نامرادیست قوله پس ازین عالم باین عالم جنان ۂ یعنی از عالم علوی بعالم سفلی
اسرار پوشیده در رسد که مراد الله چیزی باشد و از ظاهر آن فهم عامه چیزی درک کند قوله می در آید دزد
زان سو تو ایمنی ۂ یعنی از طرفی که ایمن و مطمئن باشی دزد از انطرف نخواهد در آمد از همانطرف دزد شیطان
در آید متاع ایمان غارت کند قوله هرچه نازل تر بدریا افگند ۂ نازل تر نا ... تر قوله نقد ایمان را بطاعت
گوش دار ۂ ای بکناری نگاهدار ظاهر شدن فضل وزیر لقمان الخ قوله چون برید و داد او را یک
برین ۂ بکسر اول و کسر ثانی فلم حرره و امثال آن قوله نارسیده گرچه آن تا هفدهم ۔ گرگ با کاف فارسی
مضموم و سکون را و جیم فارسی بمعنی برین که بالا گذشت قوله در محبت بازنجی میشود ۂ یعنی باز خود شیر
میشود قوله کی کز آفت بر چنین نخجی نشست ۂ گزافه هرزه و بیهوده قوله چونکه ملعون خواند ناقص را رسول
اشاره بحدیث الناقص ملعون قوله نیست بر مرحوم لائق لعن و زخم ۂ ای رحمت رسانیدن قوله
زانکه تکمیل خردها دور نیست ۂ نقصان عقل و خرد را بصحبت مرشد کامل زوال پذیرد و ارتفاع بدار
کمال گیرد و اما اصلاح نقصان عضوی مقدور طاقت بشری نباشد مثلا دست بریده را پیوند نتوان کرد
قوله در نبی که ما علی الاعمی حرج ۂ قال الله تعالی لیس علی الاعمی حرج و لا علی الاعرج حرج و لا
علی المریض حرج اعمی و اعرج و مریض دائمی اگر باقی بدان موافقت نکنند و بحرب کفار نروند بر آنها
گناه نباشد معذور اند قوله آن چو لاشرقی و لا غربی کجاست ۂ اشاره بکریمه الله نور السموات والارض مثل
نوره کمشکواة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا
شرقیة و لا غربیة شجرة زیتون در زمین مقدس رسته و آنرا مبارک ازان گویند که هفتاد پیغمبر برو دعا برکت
خوانده اند از الجمله ابراهیم خلیل الله قوله برکف دریا فرس را راندن ۂ این بیت تمامش مبتداست و بیت
ثانی خبر تتمه قصه حاسدان بر غلام خاص سلطان قوله چون ابوبکر ربانی تن زده ۂ ابوبکر ربانی
مجذوب و مستور الحال بود و تا همون سال خاموش ماند قوله تا که شیشه را و ... ارتفاع بالضم
شیشه کوزه و بالتشدید نوعی از شراب قوله از دل سوراخ چون کهنه گلیم ۂ یعنی شنا کرده حسن از دل خود
که مانند گلیم کهنه سوراخ سوراخ است و دست تصرف شیطانی آنرا از هم دریده پرده بر وی امتداد
می بندد قوله هرچه میخندد برو با صد دهان ۂ همان دل او بر وضاحک میگردد که آنچه حماقت هست
قوله خود مرا استا مگیر آهن گسل ۂ یعنی همچون استادی که زنجیر تدبیر ناقصان را تواند گسیخت و مشکلی را تواند
حل کرد پس لفظ آهن گسل صفت استاد باشد قوله گو کیش پنهان زنم آتش زنه ۂ مقوله مولوی است

آن استاد را که در باطن او می خبث تو دارم **قوله** از مینخند د ز ذوق ما نشست خنده
راست که ترا مالش دهد و ذوق کند **قوله** او همی خندد بران اشکالشت اسکالش بکاف عجمی
بمعنی خصومت و اذیت باشد و بمعنی اندیشه نیز آمده چنانچه بدسگال بد اندیش را گویند **قوله** کاسه
زن کوزه بخور اینک سزا خطاب بشاگرد است که باستاد خدعه و فریب آغاز کرده و استاد
نیز خدعه در جزا خدعه او بکار برد یعنی بر هر که کاسه زنی او کوزه بر تو زند از قبیل آنکه کلوخ انداز
را پاداش سنگ است و معنی این مصرع ما سیدنا ن اندکه احمق و دیوانه باش والله اعلم اینمعنی را
از کجا استنباط فرموده اند **قوله** چون دل او در رضا آرد عمل یعنی دل استاد چون خشنودی علم
خود ظاهر کند یا دل را چون عمل شاگرد بعینها آرد و او را از خود راضی کند **قوله** چون ندانی تو خزان را
از بهار خزان ناخوشنودی و از بهار خشنودی استاد خواسته **قوله** چون ندانی رمز خنده در شمار
یعنی رمزهاست در خنده استاد که شمار آن نتوانی کرد و در بعضی نسخها شمار بشار مثلثه هست یعنی کسی که خزان
از بهار بداند سر خنده میوه چه داند **قوله** می ببینی چون ندانم خشم شاه اینجا از شاه مطارد که بتیشتر
ذکر خواهد کرد ذات استاد مراد است یعنی از اثر زود سرد سیاهی برگ روح که عیان می بینی چرا منتقل
نمیشوی بغضب استاد **قوله** سرخ و سبز او فتاد نسخ نو بهار نسخ بمعنی کتابت است عکس تعظیم پیام سلیمان
بنا این داستان بر آنست که دیده دید ناقص و شاگردی دید کمال پیر و استاد را نتواند دریافت رحمت
بر بلقیس که بزرگی سلیمان را شناخت و بحقارت هدهد نپرداخت **قوله** عقل با حس زین طلسمات دو رنگ
یعنی طلسم وجود انسانی محیط هست بر دو رنگ رنگی از طبع بشری دارد و رنگی از عالم بیرنگی **قوله** دیده
حس را خدا اعماش خواند جائیکه گفت در شان لهم اعین لا یبصرون بها **قوله** بت پرستش گفت و ضد
ماس خواند ای ضد که مومنانیم **قوله** زانکه او کف دید و دریا را ندید محسوس دید و معقول ندید
خلق دید و امر ندید شهادت دید و غیب ندید قید دید و اطلاق ندید **قوله** السماء انشقت آخر از چه بود
قال جل شانه اذا السماء انشقت آنگاه که آسمان شگافته شود جهت نزول ملائکه اگرچه درین سوره ذکر
قیامت است لیکن حضرت مولوی انشقاق سماء را اعم گرفته اند زیرا که نزول ملائکه قبل از قیامت نیز بتحقیق سیت
که هر صباح و مسا بجهة عرض اعمال نازل میشوند و بر انبیا نیز وحی می آید پس فی الحقیقة شگافتن آسمان
راجع شود بچشم کشودن آدم خاکی که افراد انسانی از و بوجود آمدند و انبیا ظاهر شدند و محل وحی گردیدند **قوله**
خاک اندر وی نشیند زیر آب یعنی خاک و کثافت دارد و آب لطافت اما با مر الٰهی همان خاک را آنچنان لطیف
شود که از عرش بگذرد **قوله** تیرگی و دردی و ثقلی کند ثقل بالضم سوخته ته دیگ باشد **قوله** چار طبع و علت

اولی نیم ۔ مقولہ حق تعالے و رد مذہب ارباب بطلان کہ طبائع را موثر دانند و علل مثبتہ سازند بعلت اولی کہ عقل باشد **قولہ** این غبار از پیش بنشانم بوقت ۔ ای غبار کثرت ۔ وہو ہبا چنانچہ در حق مقربان این وعدہ امروز است و در حق محجوبان فردا **قولہ** ہر دو را سازم چو دو ابر سیاہ ۔ کما جاء فی الحدیث الشمس والقمر یکوران یوم القیمۃ **قولہ** یوغ برگردن بہ بندد شان آنہ ۔ یوغ چوبی کہ برگردن گاو قلبہ بربندند **انکار فلسفی بر قرأت ان اصبح الخ قولہ** مارکم غور از چشمہ بندم آب ۔ قال اللہ تعالیٰ ان اصبح ماؤکم غورا فمن یاتیکم بماء معین اگر چشمہ ہا را خشک سازم و آبہا را در غور زمین اندازم غیر من کیست کہ خوش و گوارا در چشمہ ہا جاری سازد **قولہ** فلسفی منطقے مستہان ۔ و ہو محمد بن زکریا متطبب **قولہ** گشتہ کند از صعب مستحیل ۔ کنایہ از گلزار شدن نار یا آرد شدن ریگ کمام **قولہ** یا بدرویزہ مقوقس از رسول مقوقس نام بادشاہ مصر کہ ترسا بود و مسلمان شد ۔ بالتماس او حضرت مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سنگ لاخ را مزرع سبز گردانید **قولہ** کہربای مسخ آمد این دعا ۔ یعنی دعاء انبیا و اولیا مانند کہربا جذب میکند و بخود میکشد ہر چیز را کہ مسخ شدہ و تبدیل یافتہ از صورت اعلی با دنی و از انجذاب آن دعا آن چیز از زشتی صورت برآمدہ بصورت نیکو قرار میگیرد **قولہ** خاک قابل گشت از و سنگ و حصا ۔ حاصل آنکہ از برکت دعاء انبیا سنگ و سنگریزہ زمین صالح و قابل زراعت میشود و این بدان ماند کہ مسخ بصورت اعلی عود کند **قولہ** ہم ولی را سجدہ ہم دستور نیست ۔ سجدہ بسر تعلق دارد اینجا سجدہ بدل از جہۃ آن دلند کہ بیحضور دل سجدہ اعتبار ندارد **قولہ** آن لطافت ہا نشان شاہد است ۔ پس از آثار استدلال موثر باید کرد **قولہ** این نشان پای مرد عابد است ۔ یعنی دیدار معنی کار ہر کس نیست مخصوص مرد خداپرست ہست کہ او باین راہ رفتہ النفس قدم او درین راہ پیدا است اما اینجا لطیفہ ایست نہانی گویا مولوی میفرمایند کہ از اثر بموثر انتقال کردن کار عابد است نہ کار صوفی کہ نظر صوفی اول بر موثر افتد و دیدار ما فوق دید عابد باشد و از و تا عابد فرقیست ژرف عابد آنست کہ عبادت عادت اوست و صوفی آنکہ عادت او ہمہ عبادت **قولہ** آن شود شاد از نشان گر دید شاہ ۔ این دید خاصہ صوفی است **قولہ** زانکہ حکمت ہمچو ناقہ صالح است ۔ قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الحکمۃ ضالۃ المومن فخذ الناقہ شیئہ دار **قولہ** ہمچو دلالہ شہا نرا دالہ است ۔ دلالہ مشاطہ و دالہ رہنما **قولہ** زان نشان با والدیحیی بگفت ۔ یعنی بحضرت زکریا بخطاب آمد آیتک ان لاتکلم الناس ثلثۃ ایام الا رمزا **قولہ** چون زکوۃ پاکبازان رختہات ۔ زکوۃ پاکبازان آنست کہ از مال زکوی و غیر زکوی ہر چہ دارند چون مال زکوۃ قسمت کنند **قولہ** چون طلب کردی بجد آمد نظر ۔ کما وقع فی الحدیث من طلب شیئا وجد وجد **قولہ** نیخ بگفت نیست سالوس لقا

یعنی طالب حق چون از خود رود و بیخبران در تشنیع و تفریع بر روی او باز کنند **قوله** ای نشانها تلک آیات الکتاب بر تمسک شد بکر مبارز آیات الکتاب المبین حاصل معنی آنکه ماهی تا آب رسد نشانها بیند از قبیل آیات قرآنی که غلط در آن نشاید **قوله** شمر اهل سعد و نحس را یعنی جمعی را که تا ثیرات کواکب قائل گلند **قوله** گر نگویم آن زحل استاره را یعنی شخص زحل طالع را اگر از سر شرور آگاه بسازم و آتش زحل مر آن بیچاره را بسوزاند **قوله** انچه بردارد بدان مشغول شو یعنی حرفی که حاصلی و ثمری داشته باشد آنرا گوش کن **قوله** اذکروا الله شاه با دستور داد یعنی قال جل سبحانه یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا **قوله** نیست لائق مر مرا تصویرها ای تشبیهات انکار کردن موسی علی نبینا و علیه السلام بر مناجات شبان بالا گذشت که **قوله** ذکر جسمانه خیال ناقص است مطابق آن داستان شبان آورده تا واضح شود که محامد و مدائح کافه انام در حضرت ذی الجلال والاکرام از قبیل ترهات شبانست اما بصدق و اخلاص اگر مقرون باشد در بارگاه الوهیت پسندیده آید **قوله** چارقت دوزم کنم شانه سرت چارق بجیم فارسی کفشی که صحرائیان در پا کنند **قوله** حمزهای جوغرات تا مزینن حمزه بضم اول خم کوچک که آنرا حسر گویند **قوله** این چه ژاژست وجه کفرست و فشار فشر و فشار بضم و فتح خا هذیان و دشنام **قوله** آتشی گر نامدست این دود چیست مراد از آتش قهر الهی و از دود ترک ادب است که دلها سیاه گرداند و آثار قهر جباری بسبب آن نازل شود **قوله** جسم و حاجت در صفات ذوالجلال یعنی از گفتار تو این دو خاجت لازم می آید **قوله** ور برای بنده است این گفتگو تمام این بیت و بیت ثانی و مصرع اول بیت ثالث شرط و مصرع ثانی بیت ثالث جزای شرط **قوله** آنکه گفت انی مرضت لم تعد عن ابی هریرة رض قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله یقول یوم القیمة یا ابن آدم مرضت فلم تعدنی قال یا رب کیف اعدک و انت رب العالمین قال ما علمت ان عبدی فلانا مرض فلم تعده اما علمت انک لو عدته لوجدتنی عنده یا ابن آدم استطعمتک فلم تطعمنی قال یا رب کیف اطعمتک و انت رب العالمین قال ما علمت انه استطعمک عبدی فلان فلم تطعمه اما علمت انک لو اطعمته لوجدت ذلک عندی یا ابن آدم استسقیتک فلم تسقنی قال یا رب کیف اسقیک و انت رب العالمین قال استسقاک عبدی فلان فلم تسقه اما علمت انک لو سقیته لوجدت ذلک عندی رواه مسلم **قوله** زانکه از کون و فساد است و مهین بفتح میم خوار و ضعیف است و بضم خوار کننده و بکسر ترین غمگین

عتاب کردن خدا تعالی با موسی علیه السلام از بهر شبان

قوله ابغض الاشیاء عندی الطلاق عن معاذ بن جبل رض قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یا معاذ ما خلق الله شیئا علی وجه الارض احب الیه من العتاق ای بنده آزاد کردن و لا خلق الله شیئا علی وجه الارض ابغض

الیه من الطلاق از جهت آنکه طلاق آواره ساختن عورت را که اضعف مخلوقات ست **قوله** ما برون را
ننگریم و قال را ه اشارة بحدیث ان الله تعالی لاینظر الی صورکم و اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم **قوله**
چه غم اغواص را پاچیله نیست ه پاچیله پاتاوه **قوله** عاشقانرا مذهب و ملت خداست ه از حلاج پرسیدند
چه مذهب داری گفت انا مذهبی سید الطائفه جنید نیز گفت انا علی مذهب ابی حاصل کلام هر دو بزرگ
آنکه تخلقوا باخلاق الله دین و آئین ماست **قوله** لعل را گر مهر نبود باک نیست ه لعل چون لعل شد
محتاج بتابش آفتاب نباشد پس عاشق را مزنی چه در کار که کار او تمام است بعشق **قوله** عاشق از
دریای غم غمناک نیست ه یعنی نمیخواهد که کسی او را دستگیری کند و از ورطهٔ غم بیرون کشد وحی آمدن
موسی را الخ **قوله** دیدن و گفتن بهم آمیختند ه یعنی هر چه گفتند نمودند **قوله** گرد از بره بیابان برفشاند
یعنی نقش قدم شبانرا بیدار کرد چنانچه گرد اشکافتن ه یعنی واضح شدن متعارفست **قوله** ای معارف
یفعل الله ما یشاء ه حق تعالی اگر بندهٔ مقرب را مواخذه نفرماید و معاف دارد ممکن است اما هر کس را
نشاید که در حق خود این گمان برد تا گواه غیبی انمعنی را تصدیق بکند چون موسی شبانرا **قوله** تازیانه برجوی
اسپم بگشت ه ای بجلدی دوندگی **قوله** محرم ناسوت یا لاهوت باد ه لفظ محرم را بضم میم و کسر راء نیز
میتوان خواند و ناسوت مبالغه در صفت ناسی است و بشریت و لاهوت مبالغه در صفت الهی است
قوله انچه میگویم ز احوال من است ه یعنی بیان غلبه مرا عبارت وفا نمیکند پس انچه میگویم باندازه
قال است نه حال بانکه پر تو احوال تو بر من تافته **قوله** نقش تست آن نقش آن آئینه نیست ه تمثیل مبین
بالا حاصل معنی آنکه نقش هر چیزی که محاذی می شود در آئینه نمودار میگردد اگر چه قابلیت آئینه پیش از انست
که جز آن نقش دیگر نتواند نمود پس آئینه حال صورت قال نقال مینماید صورت حال **قوله** همچو نافرجام آن
چوپان شناس ه نافرجام نانیکو **قوله** لیک هم نسبت بحق آن ابتر است ه یعنی چنانچه نافرجام خوبان ابتر
حمد تو هم ابتر جناب قدس را نه آن شاید نه این **قوله** چند گوئی چون غطا برداشتند ه یعنی چندان حوالهٔ
گفت **قوله** پس چه کافر دید کو حد داد و جود ه یعنی بعد از کشف غطا چون کافر دید که او در داد و دهش
از خاک هم کمتر بوده آرزوی خاک شدن کرد کما قال الله تعالی و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا کاش بودمی
خاک یعنی هرگز آفریده نشدمی و مرزنده نکردندمی و قولی آنست که مراد ازان کافر ابلیس است چون کرامت
آدم و فرزندان او در آن روز مشاهده کند گوید کاش از خاک بودمی و نسبتی با آدم داشتمی **قوله** گفت ای بسر
رفته ام من در ذهاب ه یعنی اول جماد و خاک بودم بعد از ان بمرتبه نبات و از نبات بمرتبه حیوان و
از حیوان بمرتبه انسانی رسیدم و ازین سفر یا سودی نکردم کاش در همان مرتبه خاکی و جمادی می بودم

باقی ابیات تمہید مدعاست در پرسیدن موسی علیہ السلام از حق تعالی بر غلبه ظالمان ربط اینداستان بما قبل ظاہر است کہ چون کفار را غیرت حسرت ہیچ نخواہد بود سر آوردن آنہا سوال میکند قولہ من یقین دانم کہ عین حکمت است ۂ این کلام از موسی بر سیاق کلام ابراہیم است کہ در جواب با حق گفت اولم تومن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی قولہ کاینچنین نوشی ہمین ارزد نیش ۂ یعنی وجود آدم ہمہ نوش است اگر نیش فساد کہ مظنون شماست ای ملائک با او باشد سہل است قولہ حشر تو گوید کہ سر مرگ چیست ۂ مقولہ حق در جواب موسی قولہ لوح را اول بشوید بیوقوف عامل بشوید آدمی است کہ در بیت بالا واقع است وکلمہ بیوقوف اینجا بمعنی بلا توقف است قولہ حفت الجنة بمکروہاتنا ۂ عن ابی ہریرہ قال قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حجبت الجنة بالمکارہ وحجبت النار بالشہوات وفی روایة الغضا می حفت حاصل معنی آنکہ پوشیدہ شدہ یا گرد کردہ شد بہشت بمکروہات و آتش بشہوات اینجا مکروہات عبارت است از انچہ نفس آنرا مکروہ پندارد مثل صبر بر مصائب ونقص اموال وانفس وجوع وریاضات در عبادات وجہاد با کفار واعطاء صدقات وغیر آن کہ در حقیقت مستحسن ومحمود است ونفس از قبول آن کراہت کند پس معنی چنین باشد کہ بہشت فرو گرفتہ شدہ بمکروہات یعنی باعمال حسنہ مومنان ودوزخ فرو گرفتہ شدہ بشہوات یعنی باعمال قبیحہ فجار قولہ تخم مایہ آتشت شاخ ترست ۂ یعنی سبب دخول نار تنعم وتمتع است از حظوظ نفسانی قولہ سوختہ آتش قرین کوثر است ۂ ای آتش عشق قولہ ہر کہ در زندان قرین محنتی است ۂ ای زندان دوزخ قولہ ہر کہ در قصر قرین دولتی است ۂ ای قصر بہشت قولہ ہر کرا بینی بزر وسیم فرد ۂ انہند وسیم نعیم بہشت میخواہد ومیتواند بود کہ این بیت تمثیل باشد بیت بالا را یعنی در دنیا ہم دیدہ می شود کہ مسرف مال جمع نتواند کرد وزر وسیم آن کسانراست کہ خواہش ہای طبیعت را معطل داشتہ بر شکم گرہ زدہ اند ای بی سبب بیندہ دیدہ شب گذار ای از سبب گذرندہ قولہ شب چراغت از فتیل تو تاب ۂ خطاب میکند سبب بینا را یعنی سرگرم کار خود باشند اما سبب را محتاج سبب مانند قولہ آہ کہ چون دلدار ما غم سوز شد ۂ یعنی وقتیکہ دلدار ما غم گرفتاری سبب را اندلہا سوخت وناپود کرد حجاب سبب یعنی کہ بمنزلہ شب بود از میان رفت قولہ جز بشب جلوہ نباشد ماہ را ۂ از شب حجاب بشریت واز ماہ جلوہ شب مراد داشتہ قولہ جز بدرد دل مجو دل خواہ را یعنی در رست وجوی سبب پیدا کن واز تنگنای سبب بیرون خرام قولہ زاغ دہن مرادش نفس است عن ابی ہریرة رضی اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی خطبتہ الخمر جماع الاثم والنساء حبائل الشیطان وحب الدنیا راس کل خطیئتہ وسمعت یقول اخروا النساء حیث اخرہن اللہ شراب مجمع

آنها است پس کنند زنانرا در صف نماز از جهة آنکه پس آورد حق تعالی ایشانرا هر ذکر کما وقع فی
القرآن ان المسلمین والمسلمات والمؤمنین والمؤمنات قوله کز عیسی گشته رنجور دل ۰ یعنی بسبب عقل
عاقبت اندیش اگر رنج ریاضتی یا تشویش طعن ابلهی بتو لاحق شده باشد سهل است دامن عقل از
دست فرو مگذار قوله ای مسیح خوش نفس خونی ز رنج ۰ خطاب بعقل معاد است قوله تو شب و روز
از پی این قوم غمر ۰ الغمر بالضم احمق و نادان ۰ مراد از قوم جاهلان اند قوله سرکه افزودیم با قوم زحیر
زحیر فعیل ای زجر ملامت کرده باشد قوله از تو حلوا ۰ قومی بد خطاب ۰ وقتیکه دندان مبارک
حضرت شهید شد فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون ۰ یعنی عقل که داعی است بجانب قرب احدیت
با جهال همان شیوه مرعی میدارد که محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم با اهل ضلال قوله چند و بوسی تو پی
خفته زد ۰ تازیانه ۰ بوس وعمود قوله زد گریزان تا بزیر یکدرخت ۰ یعنی از ان تازیانه گریزان
قوله نی خیانت نی کهنه نی بیش و کم ۰ خیانت و جنایت هر دو میتوان خواند قوله این صفت هم بهر
ضعف عقلهاست ۰ یعنی بیان صفت معجزه بهر عقول ضعیفه است وگرنه قدرت حضرت مصطفوی
ما فوق آنست که آنرا به معجزه توان شناخت در روز محشر این سر نهان آشکارا شود در داستان
اعتماد کردن آن شخص و وفای خرس قوله این چه یاری میکنی یکبار کیش ۰ یعنی اگر قائلی
اند مرد خدا این سوال کند قوله تا سقیهم ربهم آمد خطاب ۰ قال الله تعالی وسقیهم ربهم شرابا طهورا
بیاشامد ایشانرا پروردگار ایشان شراب پاک قوله رحمت اندر رحمت آمد تا بسر ۰ بر یکی رحمت فرو
ای پسر ۰ لفظ تا بسر که در مصرع بالاست بمصرع ثانی ربط دارد حاصل معنی آنکه از حق تعالی دریای
رحمت در جوش است دیا بر یک قطره رحمت تا بسر فرو رفته و غرق گشته ادراک رحمتهای دیگر نمیکنم
واگر لفظ فرو مارا مخفف فرومیا گفته شود هم معنی بیت همین خواهد بود که تقریر کرده شد قوله دار وی
مردی کن ۰ و عشق میتوی ۰ یعنی حیرانه راه مرد قوله گفت ادعوا الله بی زاری مباش ۰ قال الله تعالی
قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی گویند اهل کتاب برسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم گفتند که خدا در توریه بدین اسم که یاد میکنی این آیه نازل شد که هر دو اسم در اطلاق
برابرند قوله فی السما رزقکم نشنیده ۰ قال الله تعالی وفی السماء رزقکم وما توعدون یعنی سبب
رزق شما آنچه قسمت شده مکتوب است در لوح محفوظ و لوح محفوظ در آسمان چهارم است دیگر در
آسمان است آنچه شمارا وعده داده یعنی بهشت که در آسمان هفتم است قوله ای بلندی نیست
از روی مکان ۰ یعنی بلندی بحسب مکانت است نه مکان قوله هر سبب بالاتر آمد از اثر ۰ چون

تقدم بسبب رتبه زیانیست میگوید که مراد از بلندی بلندی مکانی و
سرکش نشست ه الی البیتین میگوید که تفوق شخص بر شخص دیگر باعتبار مکان راجع
مثلاً شخصی از صف نعال تجاوز کند و برابر صدرنشینی بنشیند گویند فلان بر فلان مقدم گردد حالانکه
برابر نشسته باشد پس اسناد تفوق بجانب شخص باعتبار تفوق صدر است بر صف نعال و اطلاق فوقیت
بر شخص بحسب مجاز است نه از روی حقیقت و همچنین تفوق و بلندی نیز مقصود ما نیست قوله لیکه فوق حیله
توهیانی است ه اشارة بکریمه و فوق کل ذی علم علیم قوله شهوت حالی حجاب شهوتست ه یعنی خواهش
طبع که فی الحال سخره الی قوله او ز موسی یک هنر آموخته ه سامری از موسی یک هنر که احیا بقبضه از اثر
رسول باشد آموخت و بدان مغرور شده گوساله پرستی کرد و هلاک گردید کما قال الله تعالی قال فما خطبک
یا سامری قال بصرت بما لم یبصروا به فقبضت قبضة من اثر الرسول فنبذتها و کذلک سولت لی نفسی
قال فاذهب قوله گفت موسی چیست این کار عظیم ه تو ای سامری گفت سامری که بینا شدم بآن چیز
که بینا نبودند بنی اسرائیل بآن چیز یعنی جبرئیل را دیدم و بشناختم پس فرا گرفتم مشت خاک از نشان سم
اسپ رسول که جبرئیل باشد پس در افگندم آنرا در درون قالب گوساله تا زنده شد و باواز در آمده
و همچنین گفتم بیار است برای من نفس من یعنی که این کار را در نظر من نفس نیکو گردانید قوله و رکعوا سیئے
خدمت ابنای جنس ه یعنی قطب صاحب رای اگر مثل خود از جنس بشر بیند و تن بخدمت او در ندهی در

داستان گفتن نابینای سائل که من دو کوری دارم الخ قوله زشتی آوازکم شد زین گله
زیرا که چون بزشتی آواز خود معترف گردید عذر او مسموع شد و تا نه گفته بود خلق را گمان بود که زشتی
صورت فطری نیست بلکه بسبب غلبهٔ قوت قهر و خلق ناپسندیده در حین تکلم درشتی میکند با آنکه بعد
اظهار و نالیدن ما از حق تعالی کراهت صورت از و زائل کرده باشد قوله ناله کافر چو زشت است و شهیق
حق تعالی در باره دوزخیان میفرماید فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق مر ایشان راست
در ان آتش فریاد سخت و ناله زار قوله اخسئوا بهر زشت آمد از آمداست ه اشارة بآیه قال اخسئوا فیها
ولا تکلمون گویا خدا تعالی در خزید در دوزخ و سخن نگوئید از رفع عذاب قوله و رجراحت کهنه شد
او داغ کن ه یعنی سوز دنیا قوله ور نه خرسی چه نگری این مهر بین ه یعنی صفت خرسی گر آنجه می بینی
مهری که او با من دارد تماشا کن قوله هان و هان بگریز این آتشکده ه ای از مصاحبت خرس قوله
ما طمع دارد گداد تونی است ه لون حمام و محل سرگین و خاکستر انداختن و تونیان کناسان این
داستان تمثیل است مر این بیت را قوله عاقلی را از سگی تهمت نهاد ه الخ قوله وز دهانم جوی از سنگی دود

ست ابنه اثنتا عشرة عینا قوله آفتاب از عکس بودیم شد شهاب ـ بالسر شهاب نام ستاره و شعله آتش قوله چون نبودی بدگمان در حق او ـ ضمیر او درین بیت و در بیت آینده راجع بجانب سامری و اضمار قبل از ذکر در کلام عجم معیوب نباشد بلکه از صنائع شعری دانند قوله شه بران عقل گزینش که تراست ـ لفظ شه بضم اول در محل کراهت و نفرت اطلاق کرده میشود قوله در دمندی کش زنام افتاد طشت ـ یعنی صفت دردمندی معروف شد مثل ابی بکر صدیق قوله او نهان کردیم حق پنهان نگشت ـ از حق معجزه مراد است یعنی برای ایمان آوردن او را احتیاج بمعجزه نشد ولی اظهار معجزه صاحب معجزه را تصدیق نمود در داستان ترک کردن ناصح بعد از مبالغت پند قوله امر اعرض انهم پیوسته شد ـ قال الله تعالی فاعرض عنهم وانتظر انهم منتظرون ای محمد روی بگردان از ایشان تا مدتی یعنی نزول آیة السیف و منتظر باش نصرت حق را بدرستی که ایشان منتظر اند که غلبه کنند بر تو قوله قصه بر طالب بگو برخوان عبس ـ قال الله تعالی عبس وتولی ان جاءه الاعمی وما یدریک لعله یزکی او یذکر فتنفعه الذکری سبب نزول این آیة آنست که جمعی از اشراف قریش و صنادید مکه نزد رسول الله علیه السلام آمدند و آنحضرت بدعوت آنها مشغول بود تا ایمان آرند و اهل مکه بحکم الناس علی دین ملوکهم موافقت ورزند عبد الله بن مکتوم ضریر که موذن رسول علیه السلام بود در آمد و گفت یا رسول الله علمنی ما علمک الله ـ بجهة همیان بصر آنحال را ندانست که حضرت متوجه صنادید قریش اند حضرت روی ترش کرد و از وی اعراض نمود عبد الله دریافت از مسجد بیرون آمد جبرئیل علیه السلام این آیه آورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم صنادید قریش را گذاشت و بر اثر عبد الله روان شد و گفت ارجع فانک فی عیال محمد بانفست چون باز گردانید و در مسجد ـ ش او ردای مبارک خود بگسترانید و او را بنشانید بعد ازان هرگاه آمدی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتی مرحبا بالذی علمنی ربی اکثر ابیات این داستان مشعر است بر همین ذکر قیصر قوله تکذر زدواین صیت از بصره و تبوک ـ نام موضع است که حضرت آنجا غزا کرده و جعفر طیار برادر حضرت امیر کبیر در ان غزوه بشهادت رسیده قوله کاندرین فرصت کم افتاد این مناخ ـ المناخ بفتح المیم جای خواب کردن و فرود آمدن قوله یاد الناس معادن همی بیار ـ قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا مشکوة آدمیان همچو معادن ذهب و فضه اند در نسبت و شرف متفاوت ـ ـ تفاوت کان طلا و نقره بزرگ ایشان در جاهلیت بزرگ ایشان هست در اسلام چون فقیه باشند و عالم بشرائع زیرا که بعلم زیب و زینت میاید

شرف نسب وجمع میشود حسب ونسب پس حق تعالی این حدیث رابیاد رسول علیه الصلوة والسلام میدید
که گفته خود یاد کن هرگاه در اسلام بزرگی بعلم وفقاهت باشد آمی راکه از توعلم وفقاهت میطلبد از اعیان
قریش کمتر بگیر دو بتر بدان وازور وگردان قوله معدن ولعل وعقیق ومکنتش ای پوشیده وپنهان
قوله گر خفاشی را ز خورشید خوریست خور در لغت فارسیان بهشت معنی آمده اینجا بمعنی مزه ولذت است
قوله فارقم فارقیم غربیل وار غربیل وغربال یکی است قوله گاو را داند خدا گوساله یعنی هرکه گوسالهٔ
باشد گاو را خدا داند قوله درمیان شان هست قدر مشترک کنایه از جهت جامع است در داستان
سبب چریدن وپریدن مرغی که با مرغ دیگر هم جنس نبود قوله مرجعل را در چمین خوشتر وطن
چمین آب گندیده وپلیدی قوله یک رقم زیشان بدو آنرا برید یعنی صفت بشریت در تتمه اعتقاد آن مغرور
بر تملق ترس قوله تو زاوفوا بالعقود دست شو احفظوا ایمانکم با او بگو مصرع اول اشاره بآیه
یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود مانند عقد شرکت وعقد نکاح وعقد بیع وامثال آن ومصرع ثانی
اشاره بآیه اذا حلفتم واحفظوا ایمانکم از صحابه خواجه بیمار شد این داستان منوط است بدین بیت
قوله وانکه داند عهد با که میکند فتنه قوله هریکی شوخی فضولی بوفی هرزگو را فارسیان بوفی گویند
قوله چون نیاید مرد را پنبه کنید پنبه کردن کنایه از پراگنده کردن اثرا یکی گویند قوله رای
تو پنبه کرد سر بو الفضول گفت ای سگ سوفی باشد که برای صوفی گری قوله که زبهر چاشت تخم
سن رقاق بضم اول نان تنک قوله از در خانه بگو قیماز زاهد بفتح قاف نام کنیز باغبان یا کنیز مطلق
قوله تا چه کین دارند اثم دیو وغول یعنی مخالفان ومعاندان عترت طاهره قوله میزنم بر سر که شد ناموس تو
یعنی بر سر خود میزنم ومیگویم که ای سر ناموس تو برباد رفت قوله چون شوی دور از حضور اولیا
ربط این بیت با بیت بالا بدین نمط است که هرگاه رسول علیه الصلوة والسلام عبادت رابجا آورد
ونزدیک صحابی بیمار رود دلداری فرماید تو اگر از قرب اولیا وخواص احتراز کنی فی الحقیقة از خدا دوری
ومهجوری اختیار کرده باشی در گفتن شیخی بایزید را قدس سره قوله گفت حق اندر سفر هرجا روی
عزیزی نوشته که اینحکم در صحف موسی آمده والله اعلم قوله چونکه رفتی مکه هم دیده شود کعبه بیت الله
ومکه قوله سید الاعمال بالنیات گفت قال النبی صلی الله علیه وسلم انما الاعمال بالنیات وانما لامرء ما نوی فمن کان هجرته
الی الله ورسوله فهجرته الی الله ورسوله ومن کان هجرته الی دنیا یصیبها او امرأة ینکحها فهجرته الی ما هاجر الیه
متفق علیه مشکوة کسی که هجرة او بسوی خدا ورسول خدا باشد پس هجرة او برای خدا ورسول خدا خواهد
بود وکسی که هجرة او بسوی دنیا واسباب آن باشد یا هجرت برای منکوحه پس هجرتش بجانب چیزیست

که قصد کرده بعنی بصواب میرسد قوله نیت مومن بود خیر از عمل ه عن سعد بن سهل نیة المومن خیر من عمله
وعمل المنافق خیر منه وکل یعمل علی نیته فاذا عمل المومن عملا نار فی قلبه نور جامع صغیر قوله همچون فیلی دیده
هندوستان بخواب ه هندوستان وطن فیل است فیل اگر بخواب رود هم جز زاد و بوم خود که هنداست
ملک دیگر نه بیند همچنین عارف اگر نابینا باشد هم جز وطن اصلی که لاهوتست مشهود او نگردد قوله آنکه بیداریست
بیند خواب خوش ه خواب و بیداری مقربان و خاصان یکی باشد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ان تنام عینای
لاینام قلبی قوله خلقت من نیز خانه سر او ستم ه اشاره بحدیث قدسی لایسعنی ارضی ولاسمائی یسعنی قلب عبد المومن

در دانستن پیغمبر علیه السلام که سبب رنجوری ازگستاخی قوله تا که گردان شد برین سنگ آسیا

یعنی برام مشورت گردید دل سخت مردمان که بمنزله آسیا سنگ است قوله انبیا گفتند با عقل عمیم ه یعنی امام و پیشوا
قوله گر نماز و روزه میفرمایدت ه این بیت گویا در جواب معترض است که گویا که همه جا خلاف نفس نتوان کرد
نفس اگر حکم بر روزه و نماز کند چه باید کرد میفرماید که بر روزه و نماز حکم کردن او لی فکر نباشد زیرا که
اطاعت امر الهی بالطبع مرغوب او نبود پس بپرهیز از مکر کن ه از روزه و نماز که امر او در مکار در معنی نهی است
و بحسب صورت امر مینماید و مراد مخالفت اوست در معنی قوله هرچه گوید عکس آن باشد کمال یعنی عکس و خلاف
آن در معنی نه در صورت قوله جادوی مردی به بند مرد را ه یعنی سحر رجولیت را از مرد زائل کند قوله از فلک
آویخته شد پرده ه یعنی آسمان پرده و حجابی بیش نیست تقدیرات الهی را کوته نظران آنطرف پرده نبیند و
تاثیرات و تقلب بطوار فلک خوانند و هر کرا وفق مدعا نشود و دل آزاده گردد و زبان بطعن و نفرین
فلک برگشاید و این اگرچه عین حکمت باشد اما شیخ حسام الدین را میفرماید که اگر تو مدد کنی نه پرده در نظر
ماند نه نفرین قوله اژدها گشتست آن مار سیاه ه ای نفس قوت گرفته قوله اژدها و مار اندر دست تو
خطاب بضیاء الحق قوله حکم خذها لاتخف دادت خدا ه اشاره بکریمه خذها ولاتخف سنعیدها سیرتها الاولی
خطاب بموسی علی نبینا وعلیه السلام قوله این ید بیضا نما ای پادشاه ه تکلیف ید بیضا نمودن بضیاء الحق
مناسب افتاد قوله زان نماید مختصر در چشم تو ه میگوید که سهل و مختصر نمودن نفس در چشم شما اگرچه از مکر
وی است اما اگر چشم باز کنی و بحقیقة کار درنگری فضل حق سبحانه تعالی نفس مکار را در نظر تو حقیر مینماید تا بروی
ظفر یابی چنانچه لشکر اسلام را در نظر کفار و لشکر کفار را در نظر اهل اسلام اندک نمود تا انیمعنی بموجب
خسارة اسلامیان و سبب خسارة کفر گردید قال الله تعالی واذ یریکموهم اذ التقیتم فی اعینکم قلیلا ویقللکم
فی اعینهم لیقضی الله امرا کان مفعولا قوله تا بچالش اندر آید از غرور ه چالش خرامان قوله آن فلیوان
جانب آتشکده ه فلیوان احمقان قوله ای فلک در فتنه آخر زمان ه این ندا بعادت اهل روزگار روداست

جور بآسمان منافی نیست زیراکه ز هول از سبب دست نداده ذکر وسائط مبنی بر رعایت ادبست پس
انیخطاب از موحد از قبیل البیت الربیع المنقل باشد **قوله** عنکبوتی نی که در وی خائب است یعنی خائب
پرده تننده و دهر را عنکبوت خواند **قوله** عقل باشد کرم باشد صورتش یعنی عقل بصورت کرم ظاهر شده
باشد و از صورت کرم بشری مراد است حاصل آنکه داننده ماهیت اگرچه بصورت بشر باشد بشر نباشد
بلکه عقل مجسم بود **قوله** عقل خود را مینماید رنگ ها ی چون پری دور است زان فرسنگها یعنی از عقل عقل
جزوی مراد است حاصل معنی آنکه عقل معاش گوناگون رنگ مینماید که بعقل انبیا برسد اما مانند پری
دور است از ان عقل کل که انبیا را اند یعنی از کار عقل نه آدمی آگاه است نه پری از ملک بالا است چه جای
پری همان عقل که مخصوص ذوات انبیاست **قوله** عاریه است ما نشسته کان ماست یعنی نشسته بمعنی خاطر جمع
کرده **قوله** گفت ما دلقک شیئی سید اجل یعنی دلقک نام مسخره و سید اجل نام یکی از اکابر دین **قوله** زین
سپس جو ییم جنون را مغرسی یعنی المغرس محل غرس یعنی جای نشاندن نهال **قوله** آسمان قدر است و اختر بار
بهفت معنی آمده اینجا بمعنی طرز و روش و بمعنی مرکب درست می نشیند **قوله** کو رسیکر دند یارانت بدشت
الی آخر البیتین در دو مصرع اول هر دو بیت کور بکاف فارسی باید خواند و در مصرع ثانی بکاف عربی
قوله سگ چو عالم گشت شد چالاک و زحف یعنی چست و شتاب **قوله** کور نشناسد نه از بی چشمی است
اینجا از کور مراد کور باطن است **قوله** خسف قارون کرد قارون را شناخت یعنی الخسف فرو بردن و با
موسی قارون را خسف کردن نواختن موسی باشد **قوله** رجف کرد اندر هلاک هر دعی یعنی رجف لرزیدن
و جنبیدن زمین دعی بفتح دال دلدالزنا **قوله** فهم کرد از حق که یا ارض ابلعی یعنی اشارة بآیه قیل یا ارض ابلعی
ماءک **قوله** لاجرم اشفقن منها جمله شان یعنی اشارة بآیه فابین ان یحملنها واشفقن منها ای اعرضن
قوله گو بود با خلق حی باحق موات یعنی بفتح میم بر وزن سحاب چیزیکه ذی حیات نباشد و زمینی که آنرا مالک
نبود و بضم میم بر وزن غراب بمعنی موت **قوله** چون بماند از خلق او گردد یتیم یعنی یعنی هرکه با خلق زنده است
از مفارقت خلق یتیم شود **قوله** پس جهاد اکبر آمد عصر دزد یعنی فشردن دزد که نفس تست **قوله** پیش
اهل دل یقین آن حاصلست یعنی اهل دل توانند پیدا کرد **قوله** کای آب کودک شده رازی بگو یعنی
خطاب سائل با بهلول باعتبار نی سواری کودک شده میگوید **قوله** گر مکان را ره بدی در لامکان
یعنی مکان را راه یافتن در لامکان محال است همچنین مرا بسوی دوکان شتافتن محال پس میان من تو
چه سوال و چه جواب و سوال وظیفه شیخان دوکاندار است **قوله** گفت او در محتسب بین آه کن یعنی کنایه از انکه
مستعد تقریر باش **قوله** من اگر با عقل و با امکانمی یعنی مقوله بهلول **دوم بار در سخن کشیدن**

سائل آن بزرگ **قوله** رو بیرون شو کرد در لاغش کشید ـ یعنی از زار پرستی در گذشت و
بهزلی [illegible] ی رسید **قوله** گفت سه گونه زنند اندر جهان ـ مضمون اینحدیث است النساء ثلثة فواحدة
لک و واحدة علیک و واحد لک و علیک اما التی لک هی المرأة البکر فعلیها وجها لک واما التی علیک
فالمزوجة ذات ولد تاکل مالک وتبکی علی الزوج الاول واما التی لک وعلیک فالمزوجة التی لا ولد
لها فان کنت خیر من الاول فهی لک والا فهی علیک **قوله** این زنان سه نوع گفتی برگزین ـ یعنی
تعریف کن هر سه را و از هم جدا کن **قوله** این عسس را دید در خانه نشد ـ یعنی آفت تکلیف قضا را
رد نکرد **قوله** ای بهای نیست بهر هر عرض ـ در مصرع اول عرض بمعنی فرع ست و درین مصرع
بمعنی متاع **قوله** هم ز من میروید و من میخورم ـ یعنی معرفت از من میزاید و هم من ادراک لذت
آن میکنم **قوله** چون پی دانه نه بهر روشنی ست ـ یعنی علم تقلیدی چون برای طمع دانه است عالم آن
عالم طالب امور دنیویست و از علم دین بیگانه **قوله** همچو موشی هر طرف سوراخ کرده تا دانه جمع کند
قوله همدران ظلمات جهدی مینمود ـ ای تاریکی سوراخها **قوله** علم گفتاری که او بیجان بود ـ
جان علم وعمل اخلاص **قوله** میکشد بالا که الله اشتری ـ اشاره بآیة ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم واموالهم بان لهم الجنة **قوله** ورنه در گلخن گلستان از چه است ـ یعنی نفس گلخن است گلستان
دعا با وجه مناسبت دارد **قوله** از دو پاره پیه این نور روان ـ یعنی دو چشم را نور بینائی داد.
قوله سوی سوراخی که نامش گوشهاست ـ منوط است بمصرع ثانی بیت ماقبل یعنی سیلاب حکمت
میرود سوی سوراخ گوش **قوله** شاه راه باغ جانها شرع اوست ـ شرع بمعنی راه است وضمیر او
راجع بجانب گوش **قوله** باغ و بستانهای عالم فرع اوست ـ اینجا ضمیر او راجع بجانب باغ جانهاست
که در مصرع اول واقع است **قوله** اصل سرچشمه خوشی آنست آن ـ ای باغ جانها **قوله** رو تجری
تحتها الانهار خوان ـ یعنی در صفت باغ جانها این آیة را که در وصف جنت نازل است بلا توقف
برخوان که جنت همین است **قوله** از جهالت زهرها ای خورده ـ زهرها بے زهر آلوده **قوله** همت پیغمبر
روشن کرده ـ ای روشن خانه **قوله** پیش خاطر آمدش آن کم شده ـ ای دعا از یاد رفته نیک کرد
بجای خویش بود

در داستان ذکر قوم موسی علیه السلام وپشیمانی ایشان

الخ **قوله** کی ز سنگی چشمها جوشان شدی ـ اشارة بآیة ان اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا
عشرة عینا **قوله** ـ ح ـ حاضر وحشت از بهر این ـ مقوله صحابی رنجور در مناجات یعنی اینکه گفتم
که خشم موسی آتش در رحمت ما میزد و حلم او در بلا میکرد اینهمه فی الحقیقة و قهر تو بود ای پروردگار

لیکن ترا حاضر و ناظر میدانم از نیجهة ستایش نمیکنم و آثار لطف و قهر ترا ابهر وکین موسی حواله میدهم
قوله هین که از تقطیع ما یک تار ماند ۰ تقطیع پاره پاره کردن و بریدن جامه و جامه را گویند بطریق
ذکر مصدر و اراده مفعول یعنی جامه مقطع قوله البقیه البقیه ای خدیو ۰ ای احفظ البقیه قوله
چشم بندی بود لعنت دیو را یعنی لعنت چشم دیو را فرو بست از دید صواب قوله بات بردی گرد
نقصان دو کس ۰ بازگشت مدرا و کس گویند قوله ای امانت در دل و جان حامل ست ۰ ای امانت
ورد قوله این انانی وقت گفتن لعنت است ۰ یعنی با وجود صفات بشریت انا گفتن ناسزا است
قوله از سر اندیشه میخوان والضحی ۰ تا فرح بعد از شدت از حال حبیب الٰهی صلی الله علیه وآله وسلم ترا
معلوم شود قوله ور تو گوئی هم بدیها از ویست ۰ چون ذکر لذت و توبه آدم و عناد و عداوت
شیطان در صدر این داستان ذکر یافت و بعد آن انا الحق گفتن منصور و دعوی الوهیت فرعون
نیز مذکور شد جای سخن پیدا شد که اینهمه تقدیرات حق است در پرده فعل تا بر وفق ما بقدر خیر و شر
چنانچه خیر بار اجع بفعل و ارادت اوست و شر با نیز چنین باشد پس مواخذه بر ما نشاید و مستحق بودن
توبه و مستفیع آمدن اضرار است نیامد حاصل جواب آنکه نیک و بد آفریده مسلم میدارم اما ازین رو
که او آفریده هر دو نیک است و ازین رو که اضافت آن بسوی ماست خیر حسن است و شر قبیح بندگان
در جمیع امور اگر کار بفرمان کنند همه نیک است چرا که رجوع بامر حق نیک باشد و اگر بی رجوع بفرمان
امور را بخود مضاف گردانند این تصرف بد بود و بدان ماند که قلعه سلطان را ملازم سلطان بقصد
امارت عمارت کنند چون حضرت خیر الانام بحث از قدر حرام گردانیده جناب مولانا بهمین رمز
اکتفا فرموده اند و الا جای گفت گو هست ۰ به تمثیل و تقریر اطمینان حاصل نمیگردد مگر کشف و ذوق
که سامع نیز مثل مقرر مکاشف و ذائق بود تا مرتبه تسکین دریابد والله قادر علی انزال السکینه در
وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آن بیمار را دعا قوله
آتنا فی دار دنیا نا حسن ۰ اشارة باین حدیث است عن انس رض ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
عاد رجلا من المسلمین قد خفت فصار مثل الفرخ یعنی خرمی شده بود آواز او و پس گشت آن شخص
مثل جوزة فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هل کنت تدعوا الله بشیء او تساله ایاه قال نعم
کنت اقول اللهم ما کنت معاقبی به فی الآخرة فعجله لی فی الدنیا فقال رسول الله سبحان الله لا تطیقه و لا
تستطیعه افلا قلت اللهم آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار فقال فدعا الله به فشفاه الله
۰ مشکوة قوله مومنان در حشر گویند آن ملک ۰ در حدیث آمده که مومنان بعد مشاهده دار السلام

یند بجلم کر یه آن الا واردها مرور و عبور بر دوزخ موعود بود چونست که ما را

دوزخ بنیفتاد جواب را مولوی خود بیان میفرمایند قوله نی شما گفتند نا فرمانیم ۔ ای تابع فرمانیم و در اکثر نسخ قربانی دیده شد و قربانی به از فرمانی است قوله هر کجا شمع بلا افروختند ۔ قول ملائکه که از زبان حق تعالی گفتار بندگان بیاد بندگان میدارند تمام شد ازین بیت تا آخر داستان مقوله حضرت مولویست و از شمع بلا عشق مراد است حاصل معنی و ما به الربط آنکه سوختگان عشق را مرور بر نار جهنم چگونه واقع میشود یکبار سوختند و کار خود تمام کردند قوله جنس را بین نوع گشته در روش جنس عبارتست از کلی مقول علی کثیرین مختلفین فی الحقائق فی جواب ما هو مانند حیوان و نوع کلی مقول علی کثیرین متفقین بالحقائق مانند انسان پس حاصل معنی چنین باشد که حیوان از صحبت عاشقان انسان میگردد قوله صفع شاهان خور مخور شهد خسان ۔ صفع سیلی قوله هر کجا بینی برهنه بینوا ۔ ای از عوام قوله خویش را و خویش را بیواختی ۔ ای خود را و اقارب خود را قوله اینجهان شهریست پر بازار و کسب اختلافست در اینکه بعد از مفارقت نشاء عنصری روح را کسب کمال هست یا نیست و ترقی حاصل میشود یا نه بعضی قائلند و برخی میگویند که نیست جناب مولانا رای فرقه اولی را قوی و اصوب میدانند و شیخ ابن عربی نیز بر همین عقیده است اما شیخ علاء الدوله بر عدم کسب و وقوع ترقی غلو دارد بعد انتقال شیخ محی الدین شیخ علاء الدوله در واقعه دید و از صورت حال باز پرسید شیخ گفت معلوم کردیم که اینجا ترقی در مراتب کمال نمیباشد شیخ علاء الدوله اینواقعه را نقل کرد و گفت که حقیقة اعتقاد شیخ اکبر ثابت شد زیرا که خبر دادن از عدم ترقی عین ترقی است یعنی هرچه اینجا نکرده بود آنجا معلوم کرد قوله حق تعالی گفت کاین کسب جهان ۔ اشاره بآیه و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب قوله شکل صحبت کن مساسی میکنند صحبت کن جماع کنند قوله شب شود در خانه آید گرسنه ۔ ای طفل قوله نفس جنس کر گویدت کسب شریف میتواند که این بیت در طعن معاویه باشد یعنی مناظره او با ابلیس خالی از مکر و تلبیس نبود یا ابلیس را طعن میفرماید که حضرت معاویه را برای نماز بیدار کرده خواست که از این بار مهجور گرداند قوله چونکه بر نطعش جز این بازی نبود ۔ ضمیر شین در لفظ نطعش راجع بجانب عشق یا بجانب دوستی است قوله گفت بازی کن چه دانم بر فزود ۔ یعنی بر فروزدن بازی بر بازی ندانستم حاصل آنکه حق را معبود دانستم و مسجود شدن آدم نشناختم قوله هیچکس در شش جهت زین شش دره ۔ مقوله شیطانست یعنی در شش جهة عالم هیچکس را آن توانائی نیست که در هیچ شش دره ای مات شود اگر مات شده باشم معذورم و میتواند بود که از اینجا تا آخر مقوله مولوی باشد قوله جزو شش از کل شش چون وارهد ۔ یکی تا پنج جزو است عدد شش

محال هست که شش باشد و یکی تا پنج در تحت آن نباشد **قوله** خاصه که بیچون مرا و راکج نهد ای خاصه جزو کرده او را به بساط خلقت کج نهاده باشد مثلا مهره که نرد در خانه کج نشاند راست شدن نتواند **در بیان الحاح کردن معاویه ابلیس را قوله** لیک این هر دو بیک کار اندراند بیت آینده مفسر این مصرع را یعنی انبیا و اشقیا همه در کار خدا ساعی و داعی اند و ماهیت و خاصیت هر یک را پیدا میکنند سعید اصلی را شقی و شقی ابدی را سعید نتوان کرد **قوله** میبرم تا وا رهد از بشک مشک ای ممیز شود بشک بابا فارسی سرگین باشد **قوله** شاخ تلخ از ناخوشی وصلت کند اشارة بآنکه بدان از صحبت نیکان تنگ شوند **قوله** نفسک السوء قد خبث لا تختصم نفس تو بد خیانت و گناه کرد دشمنی با خود **قوله** هست کاین حرص از طباع مختلف این بیت در اکثر مثنویها نیست اگر باشد معنی آنست که کینه و حرص از خواص انسان هست **قوله** مر مرا که چار ضد شد مکتنف اکتناف بدو معنی آمده پناه گرفتن یکسو شدن اینجا بمعنی آخر مراد است شیطان میگوید که چار ضد از من یکسو شد و کین و حرص ندارم از نتیجه امید دارم که بر من ببخشاید پس این مصرع مبتدا و بیت آینده جزا و باشد **قوله** متهم باشد که او در طنطنه هست طنطنه صیت جاه و آوازه **قوله** خلق گوید تخمه است از لوت رفت در زبان عرب تخمه و بضه بیک معنی آمده **قوله** گفت ست الکذب ریب فی القلوب الخ فی الحدیث الکذب ریبة والصدق طمانیة یعنی دل را از دروغ آرام نباشد و لفظ طمانین حاصل بالمصدر هست یعنی از دمش **در حکایت قاضی از آفت قضا و جواب نائب او را قوله** در میان آن دو عالم جاهلی قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم القاضی جاهل بین العالمین **قوله** همچو کبر ان من بنجویم از تبی یعنی کبر از بت حق و آیت حق میجوید و این خطا است من مثل کبر از حق و آیت حق میجویم مراد آنست که راستی هم حق است و هم آیه حق و آن نهاد تو نیست **قوله** از بن دندان نگفتن بهر آن از بن دندان یعنی از دل طاعت و فرمان برداری از غایت عجز و زاری

قوله کو نماز و کو فروغ آن نیاز پس نماز بی نیاز معتبر نباشد و لهذا حق تعالی میفرماید قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون **قوله** این بدان ماند که شخصی دزد دید دلالت کردن شیطان معاویه را به نماز و باز داشتن او را عجز و نیاز تشبیه میکند حضرت مولوی بحال شخصی که او را دزد صاحب خانه را باین بهانه حمایت کرد و دزد را یعنی شیطان درین دلاله معاویه را مغلوب نفس او گردانید چنانچه خواجه حسن خوانده می نویسد که اگرچه در ان روز بزرگ معارضات [illegible] بهم رسید اما عاقبت ابلیس معاویه را باین گمان فاسد و خیال انداخت که [illegible]

و نیاز او را بر نماز فضیلت بالا کلام تا همین [illegible]

خروج کرد و بنی در زید ربنا لا تکلفنا الی و داعی الهوی **قوله** توجهت کن من برون نم از جهات دو انتقال
کرد از مجاز بحقیقت و از صورت بمعنی و خطابست نشان دهنده را **قوله** در دو حال آیات کو بز بینات جمع بینه
بمعنی گواه یعنی نشان راه و گواه واصلان را در کار رنبا شد **قوله** پس پلاسی بستدی دادی تو شعر دو پلاس
گلیم سیاه و شعر جامه ابریشمی قیمتی چون بالا ذکر یافت که طاعت عوام گناه و خواص باشد اینحکایت را بسبیل
تمثیل آورده اند **قوله** بی سبب بنود تغیر ناگزیر مطابق است بمضمون آیه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا
ما بانفسهم **در قصه منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان** **قوله** اینچنین کربازی می آوردند
بیان چنانست که بنی عمرو بن عوف مسجد قبا ساختند و حضرت خواجه عالم صلواة الله وسلامه را التماس کردند
که دران نماز بگذارد حضرت اجابت التماس ملتمس ایشان منود و ادران آنها بنی عمرو بن عوف حسد بردند
و در جنب مسجد قبا مسجدی بنا کردند که یکبار رسول خدا انجا بخواند ابو عامر راهب که رسول خدا آنرا فاسق
خواند بطرف شام رفته بود تا از قیصر لشکری طلب کند و حضرت را از مدینه اخراج نماید اینجماعة در انتظار
او بودند و در دل داشتند که هرگاه او از شام بیاید او را دران مقتدا سازند حق تعالی حبیب خود را
منع فرمود که بآن مسجد نرود کما قال والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین و ارصادا
لمن حارب الله و رسوله من قبل و لیحلفن ان اردنا الا الحسنی والله یشهد انهم لکاذبون اما این داستان
مثال ثانی است از برای تاسیس آن مطلب که نفس خبیث اگر کسب شریف جوید بی مکر و حیله نباشد یک مثال
قصه ابلیس و معاویه بود مثال دوم قصه بنای ضرار است **قوله** تزکیه تا کن زنا تعریف ده یعنی ما را
از ناپاک و ارهان و دیده ما هم ما را بیا براه معرفت هدایت فرما **رفتن و فریفتن منافقان حضرت**
رسالت را بمسجد ضرار **قوله** چشم خوابا ندآنده م از همه یعنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
اغماض فرمودند از همه مکرهای منافقان **قوله** راست میفرمود آن بحر کرم که قال النبی صلی الله علیه
وسلم انا اولی بالمؤمنین من انفسهم فمن توفی بالمؤمنین فترک دینا فعلی قضائه من ترک مالا فلورثته
قوله من نشسته بر کنار آتشی یعنی بر دو آتش دوزخ نشسته محافظت میکنم شما را **قوله** چون بیامد
از غزا باز آمدند مرای غزای تبوک **قوله** تا خورد سوگند کایمان جنتی است مرای سپراست کما قال عز اسمه
اتخذوا ایمانهم جنة **قوله** در دلش انکار آمد زان نکول بضم اول باز ایستادن از سوگند و اینجا مراد
قبول ناکردن سوگند است **قوله** حلم بهتر از چنین حلم خدا ای چیزیکه بزعم خود حادث پنداشته بودم **قوله** هم
هدم مسجد اهل قبا قبا بضم قاف نام موضعی که مسجد قبا منسوبست بدان **قوله** واقعات ار باز گویم یک بیک
ای واقع که در زمان حیات رسول و بعد وفات آنسرور بر منصه ظهور آمد **قوله** بس تعین کرد وصف اهل شک

یقین مصفا از شوائب نقصان بر اصحاب ریب عیان گردد و دانند که یقین آنها یقین خالص
و رائج از کاسد جدا شود و پس همان بهتر که در افشای راز بکوشم **قوله** لیک میترسم ز کشف رازشان ه
ضمیر شان راجع بجانب صحابه **قوله** شرع بی تقلید می پذرفته اند ه وجه نازیدن بود صحابه را ایمان کرد
قوله حکمت قرآن چو ضاله مومن است ه حاصل معنی و ربط این بیت با ماقبل آنست که شرع بی تقلید در
پذیرفتن و نقد را بی محک بکف آوردن درین زمان هم میسر است زیرا که حکمت کتاب الله بمنزله ناقه گم کرده
شماست که بسبب عوارض هوا و غفلات نادانی ادراک آن از نظر محجوب گشته و اگر رجوع بقابلیت اصلی
کنند ناقه حکمت را بیقین دریابد پس هر که بسعادت دریافت حکمت قرآنی واصل شد بی تقلید او را بی کمال
حاصل گردید و داستان آینده مشعر است بر آنکه بعد از طلب و تعب هر که بمطالب رسید قدر مطلوب بیشتر داند
کما قال قدس سره **قوله** چون بیابی چون ندانی کان تست ه این مصرع دو معنی دارد یکی آنکه هرگاه بیابی
چرا ندانی از آن تست یعنی بعد یافت البته میدانی که از تست دوم آنکه چگونه بیابی هرگاه ندانی از آن تست یعنی اول شناخت
بعد از ان یافت **قوله** آمده در کار کردن کاسدان ه یعنی اهل آن تعداد سفر بیخودی میکنند و از کوچه هستی رخت بیرون میکشند
و با تو در میان افتاده است که بار بر دار اندازی **قوله** کاردان شد و رنزدیک است شب ه از شب
مرگ طبعی میخواهد ه حاصل ابیات آینده آنست که حرف حق جز مرد حق نگوید **قوله** فلسفی از نوع دیگر کرد
شرع ه یعنی حکما فلاسفه در حکمت نظری اقسام سخن گویند آنچه تعلق بواجب تعالی و مجردات آن را حکمت
الهی خوانند و آنچه تعلق بمصنوعات با وی دارد آن را طبیعی نام کنند و اهل شرع در سه مسئله فلاسفه را تکفیر
کرده اند قدم عالم محال دانستن و حشر اجساد و نفی علم از حق تعالی بجزئیات **قوله** باز تحتی مر گفت او را کرده
جرح ه از ناحیت متکلم میخواهد و متکلم صاحب نقل بود که بدلائل عقلی بحث کند با فلاسفه را الزام دهد و اثبات
کند امور شرعیه نقلیه را بحجج عقلیه **قوله** مومن کیس ممیز کو که تا ه کیس بفتح و کسر یای مشدد زیرک **قوله** آنکه
گوید جمله حق است احمق است ه ای جمله مذاهب حق است **قوله** منکر اند رغبطه این بیع و سود ه یعنی در
آرزوی این بیع و سود که تا چه این رنگ و بو پیش نهاد همت خود ساخته اند مباش در زیانکاری اینها
غور کن که تنبیه حاصل کنی کما قال الله تعالی ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم
سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة **در امتحان هر چیزی تا ظاهر شود** ه بنای این داستان بر آنست
که از اقوال مختلفه طریق حق گم نباید در هر چیز تا حق از باطل و خیر از شر که متمیز شود **قوله** زانکه حق فرموده
ثم ارجع بصر ه قال الله تعالی فارجع البصر هل تری من فطور ه فطور شکاف و نقصان ثم ارجع البصر
کرتین ینقلب الیک البصر خاسئا و هو حسیر تکرار کن نگریستن را که باز گردد بسوی چشم تو خوار و درمانده شده

از نظر کردن در طلب عیب و نقصان و هیچ عیب نیاید و نه بیند و اہل تحقیق گویند کہ سموات اولی آسمانہای
دنیاست و سموات وسطی پرتو ائمہ سبعہ ہست کہ عبارت از حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام
باشند در کریمہ ثم ارجع البصر کرتین بنقلب حق تعالی امر میکند کہ بعد مشاہدہ سموات ظاہر و مشہود و سموات
وسطی در خویش مشاہدہ کنی بعد ازان بر سموات اعلی کہ صفات ازلیہ اوست نظر اندازی تا درین مشاہدہ
تو عاجز شوی و ضعف بصر بر تو محقق گردد و بنور جمال او توانی دید لایحمل عطایاہ الا مطایاہ **قولہ** خوف
و جوع و نقص اموال و بدن ہ اشارہ بکریمہ ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال
والانفس والثمرات وبشر الصابرین الذین اذا اصابتہم مصیبۃ قالوا انا للہ وانا الیہ راجعون معنی
لنبلونکم آنست کہ ما با شما معاملہ آزمایند کان میکنیم و گرنہ از ما ہیچ پوشیدہ نیست **قولہ** شیر دہ ای مادر موسی
در ابداء ربط این بیت بما قبل بدین علاقہ است کہ آزمایش آلہی ہمیشہ در کار ہست شاہد حال خطاب حق است
کہ بمادر موسی فرمود واوحینا الی ام موسی ان ارضعیہ فاذا خفت علیہ فالقیہ فی الیم ولا تخافی ولا تحزنی
انا رادوہ الیک وجاعلوہ من المرسلین و درین خطاب امتحانست ہم مادر موسی و ہم موسی علی نبینا و علیہ السلام
را امتحان مادر ازین راہ کہ آیا در شیر دادن و در آب افگندن حکم آلہی را بیک حال قبول میکند یا در شیر
دادن برضا و در آب افگندن باکراہ اقدام مینماید و امتحان موسی برینوجہ کہ در شیر محرم علیہ و مامور الیہ
فرق میکند یا نہ و اگر تاویل کنیم و گوئیم کہ از مادر موسی روح و از موسی قلب و از شیر علم معرفت مراد ہست
ہم می شود و درینصورت معنی چنین باشد کہ طفل دل سالک را تا مادر روح شیر معرفت بچشاند فارق
تزویرات نگردد و محک صفت شود و ابیات آیندہ ناظر است بجانب ہمین تاویل **قولہ** ہر کہ در روز است
آن شیر خورد ہ میفرماید کہ از روز ازل بر ناصیہ ہر کہ رقم سعادت ثبت شد عرفان او را از زوال نقصان
ایمن باشد **قولہ** خود بر تو این حکایت روشن است ہ یعنی مقصود آنست کہ تو تمیز پیدا کنی کن مثل موسی
قولہ گر تو بر تمیز طفلت مولعی ہ دل را تشبیہ کرد بطفل **قولہ** این زمان با ام موسی ارضعی ہ این زمان
کنایہ از زمان حال و زندگی مستعار است **قولہ** تا فرو باید بدایہ بد برش ہ از دایہ بد نفس بہیمی خواستہ
در شرح **فایدہ حکمت حکایت آنشخص شتر جویندہ** تنبیہ میکند کہ ہرگاہ ہوای دریافت حکمت
قرآنی در سر تو جا کند عامہ ان بحقیقت دم از پیشوای زنند و بوالہوسان بی جمعیت با تو رفاقت نمایند
در آنوقت از نشانہای حکمت کہ در شرع متین ہمین گشتہ نشان راست از دروغ باز شناسی و مقلد
را از محقق باز دانی و بوالہوس اگر از صدق طلب تا آخر کار با تو ہمتا ہی کند از دام ہوس بیرون جہد و
قدم در وادی تحقیق نہد حاصل تمام داستان اینست کہ تقلید ہم نہ تحقیق میرساند و رجوع ایحکایت

بدان بیت است که بالا گفت **قوله** تا نه بنید طعم شیر مادرش ۰ تا فرو یابد بدایه ما سرش ۰ یعنی صاحبدلی که شیر معرفت را مادر روح در کام آویخت و سرش بدایه نفس دنی فرو نیاید باسرار حکمت قرآنی آشنا گردید و از پیروی او ناقص نیز بمرتبه کمال رسید **قوله** این نشانیها بلاغ آمد مبین ۰ یعنی دست طلبه مجز این گوی که ان هذا لهو البلاغ المبین ای واسطه فوز و نجاتست این نشانیها و دران آیات بینات محکمه یافته می شود **قوله** زان پیمبر گفت قد کل لسان ۰ فی الحدیث من عرف الله کل لسانه لان النهایة هو الرجوع الی البدایة دور چه که بهره ندارد و نزدیک چه گوید که زهره ندارد و نیز در حدیث من عرف الله طال لسانه پس تاویل حدیثین این باشد من عرف الله بذاته کل لسانه و عرف الله بصفاته طال لسانه فتنبه **قوله** همچنان لقمه نه بخشش نے سخاست ۰ و لهذا گفته اند مسجدی که از برای مباهات یا با ریا و سمعه یا بمال غیر طیب مرضیات الله بنا کرده شود آن مسجد ملحق است بمسجد ضرار **قوله** لی خیالش چون حیات او بود ۰ ضمیر شین راجع بجانب تا کفو ضمیر او راجع بجانب کفر **در حکایت هندو که با یار خود جنگ میکرد** **قوله** زانکه بنیم روز عیبتان راست ۰ هر کرا عیب کنی از نیجهة که آن عیب منسوب باوست از عالم امکان باشد که آن را مولوی عیبتان گفته و از نیجهة که معیوب و عیب از مخلوق حق است بعالم غیب منسوب گردد پس نقش عیب نقاش باشد **قوله** چون شکسته کسب بآید ارحموست ۰ هر کسی که عیب او باو و انمای راه شکستگی و انکسار اختیار کند و محل ترحم شود پس اولی آنکه عیب خود بر خود عرض کنی و شکسته شوی و شایسته رحم باشی **قوله** لاتخافوا از خدا نشنیده ۰ یعنی حکم لاتخافوا از برای خائفانست نه از برای ایمنان پس خائف باش نه ایمن با آنکه حکم لاتخافوا در حق خود خائف ۰ از خدا نشنیده پس ایمنی چرا **قوله** تا نه ایمن تو معروفی مجو ۰ الخ تا خدا بنده را از خوف ایمن نگرداند بآیه ان که لا خوف علیهم و لا هم یحزنون در شان آنها نزول یافته ترسا ند طبل ایمنی کوفتن لاف باشد ۰ و طرفه آنکه ایمن شده گانرا خوف زیاده گردد ۰ نزدیکانرا بیش بود حیرانی ۰ این مکر که مبتلا شدن جان او ۰ هو کما وقع فی الحدیث السعید من اتعظ من غیره **در قصد کردن غزان بکشتن** **قوله** در حدیث است آخرون السابقون ۰ قال النبی صلی الله علیه وسلم نحن الآخرون السابقون **در بیان حال خودپرستان و ناشکری او** **قوله** بهر پیشان گفت از عیب و گناه های از گناه استان و تابعان پس ضمیر ایشان راجع است بجانب انبیا و اولیا که در سرخی واقع شد **قوله** صبر چون دارد زنعم الماهدون ۰ قال الله تعالی والارض فرشناها فنعم الماهدون گسترانیده ایم زمین تا قرار گیرند بندگان پس نیکو گسترانیده ایم **قوله** این که صبر تیست از آب سیاه ۰ ای آب گندیده لون و طعم تغیر یافته کنایه از جیفه دنیا باشد

ربط این سه نحی و چند سرخی دیگر که بشته خواهد آمد با قبل در غایت ظهور است قوله در درون از حیات طیبت
قال عز اسمه من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مومن فلنحیینه حیوة طیبة قوله بر تو می خندد مبین او بر جنات
حاصل می خندد و بیدی که مست حق است درقصه جوحی و آن کودک الخ قوله نی در دو بهر ضیای
هیچ نام سه آبگینه تا بدان را جام میگویند قوله گر بنوزی او مسیح بطن نون ای ماهی سه حبس و
زندانش بدی تا یبعثون کما قال الله تعالی فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون
قوله کنک رفتی کودکی را یافت فرد سه کنگ با کاف تازی مضموم قوی هیکل قوله من اگر هولم مخنث دان
مرا سه هول بضم اول قامت باشد قوله صورت مردان و معنی این چنین سه خطاب است بمخنث یعنی صورت مردان داشتن
و از معنی ایشان بی نصیب بودن و مصرع ثانی متمثل است ایمصرع قوله تو چنین عریان پیاده در لغوب ای رنجوری
و درماندگی قوله بود زین حیله های مرده ریگ سه ای وامانده در کرامات ابراهیم ادهم قدس
سره برای دریا قوله هم بوا القواعلی وجه ابی سه اشارة بآیه اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی
یات بصیرا قوله بهر این و گفت احمد در غطات سه بکسر اول جمع غطه بمعنی بند و غطات هم میتوان خواند یعنی
در پرده گفت ترا درینصورت تاء منقوطه در آخر کلمه برای خطاب خواهد بود قوله هیچ حس در پیکاری مکر سینه اند
چون گفت که روشنی دیده بتو حاصل شود اگر قائلی گوید که قوت شم را چه نسبت با نور بصر این بیت با ابیات
دیگر جواب است سوال او را و آغاز منور شدن حواس عارف غیب بین قوله در چرا از
اخرج المرعی حیران سه قال الله تعالی والذی اخرج المرعی خدای که برویاند چیزی را که چهار پایان
چرند قوله نی حقیقت زبان و بی مجاز سه ای حقیقی که نتیجه وهم و قیاس است دیوانه حقیقت گمان کرده
نه آن حقیقت که اصل همه حقائق است قوله زانکه موقوف است تا او آن شود سه یعنی عقل از جنس
روح و حی شود قوله نفس موسی نیست الا القمه سه ای لقمه ربا قوله لفظ چون ذکر است و معنی
طائریست حاصل ابیات آنکه جسم جوی و روح آبست و این آب را سیر دائمی بجانب گلشن غیب و ترا
جویان آب از آن محسوس نمیگردد که خاشاک افکار و اذکار بر روی آب فراهم آمده و قشر چند علوم
درو ست که مغز آن در گلستان غیب است در جوی تن و آب جان جا کرده و روی آب گرفته تا وقتیکه
آب باندازه می آید قشرها و خاشاکها مرئی میگردد چون بحر رو . آرد صورت جوی و صور خاشاک
حرف و صورت مراو پیدان کند و جز آب حرف هیچ نماند چون بالا ذکر یافت که از تیزی آب فیض
خاشاک غم در دل عارفان مجال ایستادن ندارد و درین داستان دل عارف را بدریا تشبیه و
تائید بقصه خود میسازد که در جنب وجود دریا تبعان عموم پایدار نباشد قوله بحر قلزم را زمرداری چه باک

فرض میکند که اگر کاملی احیانا در زلت افتد بسبب غلبه حسنات بر سیات ذات او را ضرر نکند اذا احب الله
عبدا لم یضره ذنبا چون محبت حق تعالی متعلق بعفو باشد اضرار بر ذنب که موجب اضرار است ازو منقضی
گردد قوله کفر و ایمان نیست آنجای که اوست مظاهر ایمان نفی ماسوی و اثبات واجب تعالی و حقیقت
ایمان که معرفت باشد بدون فنا الفنا تحقیق نپذیرد و ازینجا امرنا عرفناک حق معرفتک را در باب میفرماید
که نشناختیم ترا یعنی شناخت تو از تو بود نه از ما بزن از میان رفت معرفت ربی بربی آشکار شد شناخت نیست
که اینمقام فوق ایمان ظاهر است و صاحب اینمقام از لوث بشریت طاهر از بایزید پرسیدند کیف اصبحت
گفت لا صباح عندی و الامساء انما الصباح و المساء لمن تقید بالصفة و لا صفة لی اگر از صباح و
مساء ایمان و کفر مراد داشته شود قول بایزید و این بیت بیک معنی خواهد بود و هست بیان قشر ایمان و لب
آن کما نطق به لسان اهل الصواب قوله این فناها پرده آن وجه گشت مراد از فناها تعینات کونیه خواسته
قوله پس سراین تن حجاب آن سراست یعنی بدن حجاب روح است قوله کیست کافر غافل از ایمان
شیخ مراد از شیخ مرا بحقیقة ایمان رسیده را میخواهد و تصدیق بوجود این چنین هر کامل که نائب پیغمبر است در معنی
تصدیق کمال پیغمبر است و لهذا کافر میفرماید غافل را و از غافل منکر مراد است که گوید اینها لاف و گزاف است
وصول بمرتبه فنا یعنی چه و حقیقة ایمان چه یعنی چون اصل افکار از غفلت خیزد منکر غافل گفت در قصه
ابراهیم ادهم قدس سره قوله پس تو ای ناشسته رو در چیستی مقوله مرید شیخ خطاب بطاعن
قوله عیبها از رشک پیران غیب شد یعنی هر چه خواستند که نامحرمان بران مطلع شوند در خفا ماند قوله
حیث ما کنتم فولوا وجوهکم قال الله تعالی و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره هر جا که باشید در سفر و حضر در وقت
ادای نماز بگردانید روی های خود را بسوی مسجد کعبه قوله می بگوید اندرون گفتار نیست طریق گرفتن
گفتار بیان میفرماید بر سبیل که برون غار جمعی گویند اینجا گفتار نیست و بهر طرف جستجو نمایند تا گفتار
بدان مغرور شود و پندارد که او را بدنا اند ناگاه بر دست و پایش بند نهند هر که از رحمت الهی دور است
حال او بحال گفتار ماند چنانچه شخصی با شعیب گفت که خدا تعالی نمیگیرد بگناه قوله یک نشانی آنکه میگویم ورا
حق تعالی میفرماید که یک نشان رد اعمال او اینست که در مجازات آن یک ذره ذوق جان باو طاعت و ذکر
یعنی عمل بی اخلاص میکند و بی اخلاص عمل مقبول نباشد کما جاء فی کتاب الله لا یاتون الصلوة الا وهم
کسالی و لا ینفقون الا وهم کارهون در بقیه قصه طعنه زدن آن مرد بیگانه قوله آن خبیث
از شیخ می لایید ترا مراد لاییدن گفتن هرزه هرزه گوئی قوله گر نیابد پاسخ همیشه پشم کارد با کلاف خود و شرا
المثلاهی قوله لفت شیخا مرترا ایام هست عمر ای غفلت و نفتگی قوله جام می هستی شیخ است ای فلیه

ای بیهوده ولاده قوله در ضرورت هست مردار پاک ه کما قال عز وجل حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر

وما اهل لغیر الله به فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه حرام کرده شد بر شما میت وخون روان وگوشت خوک
وآنکه کشته باشند بنامی ورای نام خدا یعنی بر وی تکبیر نخوانده باشند پس کسی که اضطراب تهی شکمی وگرسنگی بر وی غالب
شده باشد واگر ازین محرمات بخورد گناهی نیست بر وی بشرط که بعجز واضطرار بخورد نه به بغی وعنادیگی عداوت
دین اسلام نداشته باشد قوله کی خورد بنده خدا الا حلال ه تخصیص بنده خدا احتراز است از بندهٔ هوا
ومعنی چنانست که حق تعالی حافظ رزق آن بنده است جز حلال باو نرساند نه آنکه حرام در حق او حلال میشود
در گفتن عائشه رضی الله عنها رسول صلی الله علیه وآله وسلم را این داستان مؤید آن مصرع است که
گفت قوله کرده ای را تو مبدل از حدث ه چنانچه زمین پاک بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پاک ومطهر بود قال النبی
صلی الله علیه وسلم جعلت لی الارض مسجدا وطهورا قوله گو بدل گشت وبدل شد کار او ه یعنی از او صفات
بشریت تبدیل یافت ومتخلق باخلاق الله شد نظر بر ظاهر فعل او نباید کرد قوله ورکنی با او مری وهمسری
چنانچه موش با شیر همسری آغاز کرد رسوا شد قوله گر بود تریاق لانی ز ابتدا ه تریاق لانی پادزهر که منسوب
باشد بلان ولان کوهی است از مضافات اوزبایجان پادزهر آنجا بهتر باشد از دیگر پادزهر قوله چون نباشد
خوی بد سرکش در او ه ضمیر او راجع بجانب نصیحت گر است که مخالفت طبع تو میگوید وحاصل معنی این بیت و دو بیت
آینده آنست که بانصیحت گر هر چند تو پرخاش میکنی او با تو مدارا کند تا بهمواری ودولت جا نماید و تنها از اخلاق
ذمیمه بیرون کشد قوله زانکه خوی بد بگشتست استوار ه این بیت علت است از برای مدارا قوله تا نشد زر مس
نداند من مسم ه یعنی مس خواری مرتبه مس بودن را وقتی داند که زر شود دل تا وقتیکه شاه نشود یعنی تا از [illegible]
جمیع حواس وجوارح را مثل لشکر وسپاه مطیع ومنقاد خود نسازد واخلاص وبیخبری خود را که پیش از وصول
بمرتبه شاهی داشته باز نشناسد قوله متهم کم کن نداوی شاه را ه چنانچه درویش را بزردی متهم گردانند
قوله ساخته از رخت مردی پشتی ه یعنی بسته رخت شخصی را تکیه خود کرده بود قوله جمله ره جستند واو را
هم نبود ه فاعل لفظ نبود مردی که رخت او [illegible] پیش خود ساخته بود حاصل آنکه آن مرد فقیر خفته را نیز
نبود تا بجویند قوله نفس سوفسطایی آمد میزنش ه سوفسطایی را که منکر حقائق اشیاست الزام نتوان داد
مگر بشلاق زدن چون بزنند وگویند که چرا میزنند گویند اگر این زدن نیست حقیقة ضرب ثابت شد والا این
زدن نیست نفس را نیز جز ضرب را چاره نباشد قوله چون مقیم چشم ماندی روز و شب ه از مقیم چشم مردمک
چشم مراد است قوله من ز عیبیک گویم وانهم چو مو ه ای باریک ودقیق قوله صوفیان کردند پیش شیخ [illegible]
ای انبوه قوله آن خر ودنی باخصم آمد شقاق ه بکسر شین مخالفت ودشمنی گمراهی نیز آمده قوله گوید [illegible]

طهارت رد بیار یعنی همان حدث که ترا تکلیف تجدید طهارت میکند در عذر گفتن فقیر با آن شیخ
قوله عذرها با آن غرامت کرد جفت غرامت باز خواست قوله گشت مشکلهاش حل وافزون زیاده
لفظ فزدن زیاد مصرع ثانی متعارفست دارد یعنی از برای هر مشکل شیخ مفتاح دارد پیش ازانکه دریاد شیخ
گنبد و حفظ آن نماید قوله من بیاسم در نیابم در نحول بضمتین گداختن و لاغر شدن قوله گفت لو کان
له البحر مداد ماقال عز وجل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله
مددا قوله باغ و بیشه گر شود یکسر قلم اشارة بآیة ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده
سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله قوله گفت پیغمبر که عینای تنام قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تنام عینای
ولا ینام قلبی بالا گفت که پیش غراب حرف صاحب معنی لاف نماید درین داستان اثبات آن میکند که دعوی
او چنین معنی است اما پیش کسی که صاحب حال ست و محرم صدق این مقال قوله نیست دعوی گفت معنی
لان من این قول من که آشنای معنی است اگر آشنای جان باشی دعوی نماید حاصل آنکه دعوی صاحب
درد مرد را شناسد نه مرد دل سرد قوله تا بتازی گفت یک تازی زبان تمثیل ثانی کما یقول انا عالم
لسان العرب قوله ما نویسد کاتبی بر کاغذی تمثیل ثالث قوله تا بگوید صوفی دیدی تو دوش
تمثیل رابع قوله پس چو حکمت ضاله مومن بود یعنی حکمت را که مومن کرده از هر کس که نشان آن یابد
ازد قبول کند و انکار نیارد قوله چونکه تو خود را بپیش او بیاید فقط هر که نشان حکمت شناسا بود در ذات
بیان کننده حکمت ذات خود را معاینه کند و در ذات خود هیچ عهدی را شک عارض نشود قو[illegible] نه با
حق شنید انی قریب قال الله تعالی واذا سالک عبادی عنی فانی قریب چون پرسند ترا ای محمد
بندگان من از صفت من معامله من ایشان در وقت دعاش نزدیکم معلم و اجابت قوله چون مشبک
کرده باشد پوست را یعنی از روزن صورت جمال معنی که آن یکی پوست و آن دگر مغز است مشاهده کند
قوله از حکایت کبر یعنی ای زبون جواب اشکال بر دو قطعه گفت اول آنکه پیش اهل غائب حاضر است
دوم آنکه اگر ملاقات میان ما و مرتجی و مریم بالعرض نه بظاهر و نه باطن بوقوع آمده باشد بجهة توضیح معانی
ایراد تمثیلات صحیح باشد قوله همچو شین بر نقش او چفسیده یعنی شین جزو لفظ نقش هست و بدو چسپیده
قوله تا همیگفت آن کلیله بی زبان یعنی افسانهای حکایات که در کلیله و دمنه ثبت یافت هم از برای
تمهید مبانی و توضیح معانی است مثل آنکه کلیله بی زبان با دمنه سخن میگفت و دمنه آن سخن میکرد و فرض
کنم آن هر دو شغال صورت و معنی یکدیگر را عالم بودند صاحب کتاب کلیله و دمنه بی نطق اشاره آنها را
چگونه فهم کرد و بنظم آورد تا آنکه دمنه میان شیر و گاو رسم رسالت بجا آورد و موافقت و موالفت را

یا مثل آنکه از عکس ماه قبل از سناک شد مقصود از این حکایات چیز دیگر است قوله این کلیله دمنه جمله
افتراست یعنی ذکر کتاب کلیله و دمنه که تمام کذب و افتراست از ان در میان آمده که دانایان حکایات
آنرا همه گوش میکنند ولی بمقصد پی برند و گرنه با زاغ بکلک را ستیزه نباشد یعنی مثنوی را که متضمن است بر روایات
صحیحه بران کتاب نتوان قیاس نمود قوله گرچه کفر نیست سرگفت هست زیرا که گفته اند لسان الحال انطق
من لسان المقال قوله زید و عمر از بهر اعراب است و ساز یعنی برای تعیین اعراب فاعل و مفعول و ساز
و ساخت ترکیب موضوع است و نادان فقیهانه اعراض میکند که بیگناه چرا زید زد عمر را قوله گفت زد
ناجا او لاغی بر کشود طبع نادان چون نقض معنی نمی پذیرد بایدش از روی خنده و لاغ گفت که از روی حرف
واو بر عمر ثابت شد لهذا مضروب زید گشت قوله چشم کوران را عثار سنگ لاخ عثار لغزش در آمدن
یعنی کوران را با سنگ در آید و بسر در آیند قوله آن یکی را نام شاید صد هزار پس اختلاف ... فات است و
اتحاد صفات جز باعتبار افعال مختلفه نیست از ان که افعال حجاب صفات اوست و صفات او حجاب ذات
او در حقیقه هر سه یکی ان هذا لشی عجاب ع مقصود کائنات چو یک ذات بیش نیست او را بهر لقب که بخوانی
بخوانان که هست قوله هر که جوید نام گر صاحب ثقه است یعنی اگر همنشین ارباب کمال هم باشد تا در بند نام است
ناتمام است در منازعت چهار کس جهت انگور که هر یکی نام دیگر داد مناسبت آنکه اشتغال هم
تفرقه آرد این حکایت آورده قوله چونکه بسیار اند دل را بد غل ... حرف من اگر دل بسیار اند
و انگفته من تجاوز نکنند یکدرم خاصیت چهار درم پیدا میکند از روی هر چهار کس بفعل آید قوله
پس ریای شیخ به ز اخلاص ما کرمی شیخ مانند دوشاب خاصیتی دریای او مثل تخ عارضی و مقلد چون
سرکه سرد و اخلاص او چون کرمی سرکه ناپدیدار و ریا شنی دارد قوله قول ان من امة را یاد گیر
قال عز و جل انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و ان من امة الا خلا فیها نذیر پس بحکم این آیه نیز خوش شد
چنیان خرمن محمدی دارادت گزینان بطریقه احمدی باشید که بسیاس برکات ایشان عامه مسلمین
را از ریب دوئی رهائی حاصل آید و باتحاد معنوی راه کشاده شود و برخاستن مخالف و عداوت
از میان نصاری قوله دو قبیله کاوس خزرج نام داشت اوس بفتح اول و سکون ثانی
... و خزرج با اول مفتوح و زا معجمه و رای مهمله مفتوحه بجیم پیوسته نام قبیله از عرب قوله و ز
دم المؤمنون اخوة بدند یعنی اول بمقام اخوة مرتقی شدید و بنوع انما المؤمنون اخوة متجلی گشتید
... ز ان بسر منزل اتحاد رسیده و بند دوئی و تعدد درشکسته و بنفی ثوابت کثرت پیدا فقند یا همه نفس
واحد گردیدند قوله پس در انگوری همی دند پوست دانگور چون بخته شود در کمال رسد پوستش

دریده شود و آن پوست دریدن را ناظم قدس سره علت وحدت دانسته قرار داده زیرا که مشعر است
برزوال صورت اختلاف پس میفرماید که چرا نفی خود نکنی تا مرتبه وحدت حقیقی فایز شوی چه با این فکر افتاده
که دشمن را دوست کنی و دوست شدن دشمن نیز خالی از اثنینیت نباشد کمال قوله دوست دشمن گردید
آن هم دوست ۵ هیچ یک با خویش جنگی در نبست ۵ یعنی هیچ یکی بجهاد نفس قیام ننمود و جنگ با چون قائم
نکرد با معنی وحدت صرف برو منکشف شود یا آنکه بعد انکشاف وحدت حقیقی جنگ و نزاع با هیچکس
نماند زیرا که جنگ با خود نتوان کرد قوله هم سلیمان هست اکنون لیک ما ۵ چون بالا ذکر یافت که حضرت
سلیمان میانجی شد میان دشمنان و صلح داد میان پیرزنان اینجا میگوید که سلیمان از میان نرفته یعنی
این صفت در نفوس کامله موجود است قوله دوربینی کور دارد مرد را ۵ از دوربینی غفلت از قرب الهی
مراد داشته قوله همچو مرغی کو گشاید بند دام ۵ حال اصحاب قیل و قال را که در سخن آرائی و زینت گویائی
بذل جهد نمایند تشبیه میکند بمرغی که عمر را صرف گره کشائی دام کند تا این هنر را یاد کرد اما از شکنجه دام برون
نکند و رهائی نجوید قوله دان کمین گاه عوارض را نبست ۵ ای رخنهای نزول حوادث را مسدود نتوانست
کرد قوله نقبوا فیها مبین هل من محیص ۵ قال عز اسمه کم اهلکنا قبلهم من قرن هم اشد منهم بطشا فنقبوا فی
البلاد هل من محیص بسا کسان که هلاک کردیم از ایشان از اهل قرنی که سخت تر بودند از روی قوت
چون قوم عاد و ثمود پس راه بریدند در شهرها یعنی بتجارت رفتند و مال بدست آوردند هیچ بود مر ایشان
را گریزگاهی از قضا همین که حکم افنا نازل شد هیچ چیز دیگر دستگیری ایشان نکرد قوله تا سلیمان لسین
معنوی ۵ محتمل که مراد ظهور صاحب الامر باشد قوله حیث ما کنتم فولوا وجوهکم ۵ نحو هذا الذی لم نهیکم ۵ هر جا
باشید شما در بر و بحر پس بگردانید روی خود بسوی حق تعالی این امر خبریست که نهی نمیکند شما را از توجه
بحق در هیچ وقتی از اوقات قوله منطق الطیران خاقانی صداست ۵ ای چند شعر مشتمل ذکر اسامی طیور که
حضرت مولوی بسلک نظم در آورده اند الحق منطق الطیر سلیمانیست لهذا میفرمایند که منطق الطیر خاقانی
یعنی فکر در آن افضل الدین خاقانی لزوم ما لا یلزم التزام کرده و بعضی طیور و اسمای آنها بیان نموده
و افاضل و جمهور و از منه در استحسان آن اتفاق دارند و حسب این منطق الطیر جدائی هیش نباشد
مشهور است که شیخ جار الله در اوان رجوع آنکه کشاف را بر حجة الاسلام امام غزالی عرض کرد امام
و وصفی از آن بنظر در آورد و فرمود انت من العلما اهل التفسیر گویند صاحب کشاف برین مباهات میکرد و
امام مرا من العلما خوانده پس حضرت مولوی اگر منطق الطیر خاقانی را صدا خوانده باشند از برای مدح
باشد نه قدح قوله بر آن مرغی که بانگش مطربست ۵ یعنی سیر و طیر یکی که آواز او طرب بخشنده است

حده وجهات مشرق و مغرب باشد چنانچه بایزید میگفت لا صباح عندی ولا مساء جائیکه لیل و نهار نباشد مشرق و مغرب چرا باشد باریافتگان بساط قرب الٰهی در هوای هویت طیران کنند و در فضای احدیت جولان نمایند **قوله** همچو گر قطب ساحت میشوی یعنی مدار مساحت مرکز ست حاصل این داستان آنست که آفریدگار عوالم بسیار آفریده و درین روایات مختلفه وارد ست و در بعضی سیصد و شصت هزار و در بعضی هفتاد هزار و در روایتی هژده هزار عالم است و اینهمه عالم محصور است در دو عالم که خلق و امر است کما قال الله سبحانه الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین و عالم خلق عبارتست از انچه محسوس شود بحواس ظاهر و عالم امر عظائم اولیاست چون روح و عقل که بی واسطه مادہ مخلوق گشته و لهذا موسوم بامر گردیده و این دو عالم را ملک و ملکوت و برو بحر شهادت و غیب و ظاهر و باطن نیز خوانند و انسان که محمول عنایت حق است بحکم ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر جامع این هر دو عالم است و روح انسانی پیش از وجود سائر موجودات و خلق جدید و هزار سال در بحر حقیقة مانند بط غوطه خوار بود چون بعد از تسویه بدن بقید جسم در آمده راه تاثیر و سلوک پیش نگیرد آرام پذیرد پس در قدم اولی از نفس و صفات او عبور کند و بحریم دل واصل شود بعد ازان از قلب و صفات او درگذشته سر معرفت قلب دریابد و از مرحله سر چون بگذرد بعالم ارواح واصل شود و از طی بادیه ارواح سر روح برو منکشف گردد و ازین انکشاف مشاهده آثار خفی نماید پس شواهد روح خفی جلوه کند و ازانجا بقرب ساحل بحر حقیقة بلی برد و انیمقام بسطوت تجلی جمال از انانیت فانی گردد و در بحر هویت مستغرق شود و به بقای حق باقی ماند و معنی کنت له سمعا و بصرا و لسانا و مدارا در وی تحقیق آشکار شود پس زبان حال باین مقال کوتاه گردد ع بامن بودی منت نمیدانستم ه بامن بودی منت نمیدانستم ه رفتم چو من از میان تراد انستم ه تا من بودی منت نمیدانستم

تمام شد دفتر دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

دفتر سوم

قوله ای ضیاء الحق حسام الدین بیا یعنی روے ارادت بیار که دفتر سوم منظوم شده این
سوم دفتر که سنت شد سه بار ہد اشارة بقول مشهور است که ما من شئی قد ثنی الا و ثلث و سنت
تثلیث آنست که یکبار شستن عضوها بهت صلوٰة حاصل ہست و در تضعیف آن اجر مضاعف میگردد
و تثلیث در طهارت جوارح مخصوص حضرت مصطفے و سائر انبیاست کما روی انه علیه السلام توضا
مرة مرة فقال هذا وضوء من لا یقبل الله الصلوٰة الا به ثم توضا مرتین فقال هذا وضوء من ضاعف
الله الاجر مرتین ثم توضا ثلثا فقال هذا وضوئی و وضوء الانبیاء من قبلی قوله قوتت از قوت خود میزاید
ظاهراً شیخ ضیاء الحق عذر میگفته از خستگی تن قاصرم در ضبط معانی و الفاظ این کتاب فیض نصاب
مولوی تحریص میفرمایند جناب شیخ را بالتفات مجلد ثالث قوله این چراغ شمس کو روشن بود
این بیت و چند بیت بر سبیل تمثیل آمده که قوت اولیاء حق نه از اعتدال قوای بدن باشد و
روشنی چراغ آفتاب نه از فتیله و روغن قوله جسم شان را هم ز نور اسرشته اند بباعتبار قوت
روحانی جسم اولیا را نورانی گفته و هذا هو الحق قوله چونکه موصوفی باوصاف جلیل یعنی از تدنس
بشریت خلاص و بوصف تخلقوا باخلاق الله اختصاص یافته ای این مزاجت از جهان منبسط از
جهان عالم ارواح میخواهد حاصل معنے آنکه تیره و تقدس مزاج تو از ازل هست لهذا در نشاء کثرت
وصف وحدت بران غالب است قوله سخت تنگ اند اندر خلق خاق هد لهذا همه کس باده تحقیق

از عمی نه وحدت نتواند نوشید قوله حلق بخشد سنگ را حلوای تو ۔ انسان کامل که تجلی ربوبیت بر آئینہ جان
او تافته باشد نائب حضرت خلاق و قاسم ارزاق باشد لهذا جناب مرتضوی را قسیم الجنة والنار خوانند
قوله حلق بخشی کار یزدانست و بس ۔ حلق بخشیدن عبارت از عطای قابلیت و استعداد است مر قبول
اغذیه معنویه تا احکام صفات و آثار اسما تواند نیک دریافت قوله این کسی بخشد که اجلالی شوی ۔
ای در سرادق اعزاز و جلال و اکرام حق راه یابی و در حریم عزت و کبریا در آئی قوله جمله عالم
آکل ماکول دان ۔ باقیان را مقبل و مقبول دان ۔ یعنی منسوبان کون و فساد را آکل و ماکول لقب
باشد و منتسبان عالم بقا مقبل و مقبول خوانند نه اکل آنانکه بقای فیض کنند بر دیگری مقبل اند متلقیان
و قبول کنندگان فیض مقبول قوله پس کریم آنست کو خود را دهد ۔ عطای کریم مستحق رسد و نفس کریم
مستحق تر است یا آنکه از آبحیوان نصیبه بردارد و از بادیه فنا عبور کرده بسر چشمه بقا رسد قوله
باقیات الصالحات آمد کریم ۔ قال عز اسمه الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا حضرت مولوی تصریح
فرموده اند بدانکه مراد از آبحیوان اعمال صالحه و اخلاق مرضیه و علوم یقینیه است . و نیز اشعار میفرمایند
که هر کس از این آبحیوان خورد بقا را و پرده ذات او عین باقیات صالحات گردد زیرا که مکاسب حسنات
صفات ذات او بود و در بیت آینده توجه آن میکند و یک شخص کریم را باقیات صالحات از آن رو گفتیم
که اگر اشخاص بقا هزار تن باشد خون دیده از عدوی که خیال اندیشیده بر دو ری شخص پیش نباشد
زیرا که مقبول یعنی بقا در همه پیش از یکی نیست ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة قوله اکل ماکول
را حلق است و نای ۔ یعنی گفتار آن عالم صورت را کار بالقمه است ۵ غالب و مغلوب را عقل است و رای
از غالب و مغلوب همان مقبل و مقبول مراد است که در مقابل اکل ماکول سابقا گفته یعنی حلق ساکنان عالم معنی
عمل کل است و نای آنها رای صائب چنانچه جای دیگر میفرمایند قوله جانور فربه شود از نای نوش ۔ آدمی
فربه شود از راه گوش ۵ حلق بخشد او عطای عادم را ۔ ای عطای موسی را ۔ قوله شرط تبدیل مزاج
آمد بدان ۔ ای شرط یافتن زرق بلکه تبدیل اخلاق ذمیمه است باخلاق کریمه قوله بس حیات ما ست
موقوف فطام ۔ بکسر فا طفل را از شیر باز گرفتن قوله چون جنین بد آدمی خون بد غذا ۔ خون پلید است
و خون غذا جنین شد و جزو او گشت حکم بر نجاست او نمیرود و پس گوئیا جنین از خون بخشش پاکے
برده است همچنین مومن که از مرور دنیا مقدار ضرورت خود پاکی برد در قصه خورندگان
فیل بچه کان از حرص این حکایت بمناسب آن آورده که ابدال اصحاب دنیا را نصیحت کنند
تا ترک این مردار گیرند و اینها نشوید تا ہلاک شوند پس ظریف اند و لطیف اند همین ظریف بطار مهلہ

تو زاده و ناکس قوله غایتی مبر پس از نقصان شان یعنی اگر نقصانی و مضرتی از تو بدوستان
حق برسد آنرا غائب مپندار که انتقام آن فوت نشود یا آنکه عنایت بودن اولیا از نظرها از راه
نقصان اولیا تصور مکن اگر چنین تصور کنی حق تعالی انتقام فرو نگذارد قوله پشت دار جمله عالمهای
من ای نشینان و نگاهبان یعنی برگذر ای در راه حق خط یعنی کشیده گذر کن و آب نگاهدارد قوله
لیک از اشتر نه بند دغیر پشم یعنی از اشتر غیر پشم صورت نه بند د قوله مو بمو بیند ز صرفه خرص و انش
یعنی جزئیات صور را حرص آدمی بدقت می بیند و بدان طرب میکند و آن طرب و نشاط او مثل
رقص است خرس باشد که خرس مقصودی از ان رقص نیاید قوله بر کشند گوش محمد در سخن یعنی گوش
سر بربستن و بگوش سر پیوستن کار همه کس نیست گوش رسول الله باین صفت موصوف بود که هر سخن
در می یافت تا حق تعالی این وصف در قرآن بیان فرموده حیث قال و منهم الذین یوذون النبی
ویقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یومن بالله و یومن للمومنین و رحمة للذین آمنوا منکم والذین یوذون
رسول الله لهم عذاب الیم بعضی از منافقان آنانند که ایذا میکنند پیغمبر را و عیب میکنند او را میگویند
که پیغمبر مستمع است هر چه میگویند او را تصدیق میکند آنرا پس ما هر چه خواهیم بگوئیم بعد ازان بیائیم نزد او
سوگند یاد کنیم تصدیق خواهد کرد ما را بگو ای محمد که پیغمبر شنونده خیر و صلاح است و شما را نه مستمع شر و
فساد تصدیق میکند خدا را در هر چه گفته و میگوید و تصدیق میکند مومنان را بسبب خلوص نیات
ایشان و رحمت است مر آن کسانرا که اظهار ایمان کردند از شما یعنی نه آنست که بقول شما دانا نیست صدق
و کذب شما میداند اما پرده از روی کار شما بر نمیدارد بقیه قصه خورندگان فیل بچه قوله لحم های
بندگان حق خوری مطابق مضمون این آیه است که حق تعالی فرموده ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه
میتا فکرهتموه عیب برادر مومن را حق سبحانه تشبیه فرموده باکل لحم میته قوله وای آن افسوس
پس سوی گور یعنی نادانیست آنکسی که توفیق آیه از غیبت در حین حیات نیابد و باین گنده دهانی
بگذرد و منکر و نکیر دهن او را بو کند قوله نی دهان در دیده امکان زان مهان ای منکر و نکیر قوله
راه حیلت نیست عقل و هوش را ای عقل و هوش نتوان کرد پس از منکر و نکیر حسن و قبح عمل نهان نتوان
داشت قوله بر سر هر شاخ خامی و مر رشان مر و مره یک معنی دارد قوله هم بصورت بنماید که گهی
یعنی در نظر بیماری که شرف باشد بموت گاه عزرائیل متمثل هم میشود قوله چه خیال است اینکه هست
این ارتحال معقول بیمار قوله پیش بیمار و سرش منکوس شد منکوس سرنگون قوله هر زمان نخیتبد
جزو جانب را یعنی در هر قدم باستقبال فنا و در هر قدم بسوی ملاقات جدا بیش میروی قوله

میشمارد میدهد که بی توقف ‌ای بلا توقف قوله پس بنه بر جای هر دم را عوض ‌ای از حسنات اعمال و طاعات
قوله نی بنگ است و نه چوب و نی لسد ‌به ضم اول و فتح ثانی بر هم چسپیدن پرها و پشمها قوله در منی او
کنی دفن منی ‌ازمنی اول هستی واجب تعالی و ازمنی دوم غرور و نخوت بنده میخواهد قوله ننگرا کنون
زند اطلس پوش را ‌ای بعد مردن و خاک شدن ملاحظه کن احوال او را و در بعضی نسخ بجای زند زنده
دیده و برین تقدیر معنی چنین باشد که اطلس پوش زنده را هیچ اطلس او مددی در هوش و دانائی میرساند
همچنین مرده را عمارت مقابر هیچ فائده نبخشد قوله چون نبات اندیشه و شیرین ‌ونحن ‌ای جواب منکر نکیر
را بشیرینی و لطافت ادا کند بازگشتن بحکایت فیل قوله میدراند و نبودش زان شکوه ‌عبداللطیف
اینجا شکوه را بمعنی هیبت نوشته اما بمعنی سپاس گزاریم بهتر باشد معنی دریدن کرده اعظمی و نیکوهی در نظر فیل
نبود قوله بر هوا انداخت هر یک را کذاف ‌عبداللطیف گذاف را درین مقام بمعنی بیهوده و نهایت نوشته لیکن
بر معنی اصلی که عبث و بیهوده باشد نگاهداشتن اولی مینماید یعنی بیهوده و بهوا می انداخت بالیستی پاره پاره
کنند قوله مال ایشان خون ایشان دان یقین ‌ای خون مردم خوردن عبارتست از مال مردم خوردن
قوله زانکه مال از زور آید در یمین ‌یعنی بزور بازو و خون جگر مال بدست می آید قوله پیل بچه خوار را
کیفر کشد ‌کیفر بفتح اول و سکون ثانی مکافات و جزای بد قوله پیل بچه میخوری ‌ای باده خوار ‌پاره
در فرس ثوب را گویند قوله هم بر آرد خصم پیل از تو دمار ‌اینجا خصم بمعنی خداوند است و دمار بفتح اول
دود و دخان باشد قوله پس و حا بار و شود از بوی آن ‌ای گیرد چشم بیان و ننگه خطای محمان الخ سخن
خواندن لفظ حی علی الفلاح کمن غلط و خطاء کلام ست بیان آنکه الله گفتن نیازمند عین لبیک الخ
قوله انیمه الله گوئی از عتو ‌بضم اول و ثانی از حد در گذشتن قوله خواندن بیدرد از افسردگیست ‌دفع
دخل بقدر تا معرض محل گفتن آن نماند که فرعون هم در خلوت زاری میکرد پس حاصل اعتراض آن باشد
از خواندن در دمند تا خواندن خود پسند فرقهاست چنانچه میفرمایند قوله ناله سگ در رهش بی جذبه نیست
زانکه هر راغب اسیر رهزنیست ‌تشبیه کرد ناله و زاری طالبان دنیا را بفریاد سگ که فریاد او اگرچه
بی جذبه نباشد لیکن در هوای استخوان یا برای پاره نان در فریاد است و هر که راغب و طالب لقمه باشد
اسیر است در دست رهزن و رهزن او همان مطلب اوست و حال او بحال سگ مانده و جذبه دارد
اما نه جذبهٔ حق قوله چون سگ کهفی که از مردار است ‌تشبیه میکند حالت طالبان حق بحالت سگ
اصحاب کهف که از جیفه دنیا وارسته اند و بحق پیوسته قوله ای بسا سگ پوست کو را نام نیست یعنی
بسیار از طالبان مولی در لباس زشت باشند که آنها را کسی بنام نداند و نشناسد قوله جز نم کن از خورد کین بهر سلن

کیاست یعنی احتیاط و پرهیز کن از لقمهٔ شبهه ناک که مهلک است **قوله** جوز پوسیده است گفتار و فعل یعنی
اقوال اصحاب دنیا مثل جوز پوسیده و ضایع شده باشد که بدان اطفال را بازی دهند **قوله** شرع شرع
از مغز غفلت را بر و یعنی شرع شرع صدای شمردن **قوله** تا نگردد گنج زان دانه ملق یعنی بفتح میم و لام نرمی
کردن و نیکنیت که آن نرمی دانه فریب است **حکایت فریفتن روستائی الخ** **قوله** لقمهٔ خسته
لقمه یاری شده یعنی نعمتی خواسته چون فاضل شده غفلت انداخته و بطغیان سر برآورده مثل
اهل سبا که حق تعالی کفران نعمت آن قوم را در قرآن ذکر کرد و گفت لقد کان لسبا فی مسکنهم آیة جنتان
عن یمین و شمال بدرستیکه بود مراد لاو سبا ابن یشجب ابن یعقوب ابن قحطان را در مسکنهای ایشان
علامت بوجود صانع قدرت کامله او دو بوستان از چپ و راست **تتمهٔ این قصه و بعد استان**
جمع شدن اهل آفت بروز صومعهٔ عیسی می آمد جمع آمدن اهل آفت الخ **قوله** بیوفائی
چون وفاداری نمود یعنی عیب بیوفائی را مثل وفاداری هنر پنداشته **قوله** گفت من اوفی بعهد
غیرنا یعنی قال جل سبحانه و من اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به و کیست وفا کننده تر
به عهد خود از خدا که کریم است و کریم خلف وعده روا ندارد پس شادمان باشند تجرید و فروخت خود
با نکه مبالغت گردیده آیه لفظ مراعض هنا عن ذکرنا بدهیم ما کسی را که یکسو شود در دنیا از یاد
عیسی تنگ و حشر کنیم روز قیامت بکوری کما قال فی محکم کتابه و من اعرض عن ذکری فان له معیشة
ضنکا و نحشره یوم القیمة اعمی **قوله** قبض دل قبض عمی شد لاجرم یعنی ای قبض تو مثل قرض طبیعت در روایت
که التفاتی بدان نمی کنی و چاره آن نمیجوی و بدین سبب آن قبض قوت میگردد و مبانی آن ظهور میکند
و ترا چاره نمیتوانی بسازد یا فی اهل سبا **قوله** بس سبا گفتند باعد بیننا قال الله تعالی فقالوا ربنا باعد بین
اسفارنا و ظلموا انفسهم فجعلناهم احادیث و مزقناهم کل ممزق پس گفتند اغنیائی ایشان ای پروردگار
ما دوری افکن میان منازل سفرهای ما یعنی بیابانهای پدید کن از منزلی تا منزلی و ستم کردند چنین دعا
بر نفس خود و ما آن دیه را خراب کردیم پس گردانیدیم اهل سبا را سخنان از ایشان به تعجب باز گویند که
که از آبادانی بخرابی میل کردند و پراگنده ساختیم هر پراگنده ساختنی تا یکی از ایشان در منازل نماند
قوله یطلب الانسان فی الصیف الشتا فاذا جاء الشتا انکره یعنی طلب میکند در گرما سرما را چون هرگاه
آید زمستان انکار میکند آنرا **قوله** فهو لا یرضی بحال آبدا لا بضیق لا بعیش رغد پس انسان
راضی نمیشود به هیچ حال همیشه نه بتنگی و نه بزندگانی فراخ **قوله** قتل الانسان ما اکفره یعنی کما قال الله
انکره یعنی لعنت کرده شده باد آدمی که کافرترین خلق است هرگاه بمراد ما است او را انکار کند آن

کما قال الله تعالی قتل الانسان ما اکفره در آیه مراد کفار اند و بقول بعضی مفسرین مراد عتبه بن ابی لهب
که اول داماد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بود و آخر دختران حضرت را طلاق داد و گفت کفرت برب النجم اذا هوی
و حضرت او را نفرین کرد و گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک در اندک وقتی شیر سر او بر کند و درین باب
حسان ابن ثابت قصیده دارد **قوله** اقتلوا انفسکم گفت آن سنی ۂ از سنی حق تعالی مراد داشته زیرا که
خدا در قرآن میفرماید فاقتلوا انفسکم ذالکم خیر لکم عند بارئکم فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم این آیه در جرم
عبادت عجل واقع شد یعنی کسانیکه گوساله نه پرستیده اند بکشید کسان خود را از گوساله پرستان این کشته
شدن بهتر است شما را از زندگانی دنیا نزد آفریننده شما بعد انچکم عبدة عجل بعجز افتند و بزانو در آمده سر پایش
افگندند و هارون با دوازده هزار مرد شمشیرها کشیده بیامد و از اول روز تا وقت استوا تا هفتاد هزاران
ایشان بکشت پس خداوند عالم میفرماید که چون فرمان حق تعالی قبول کردید توبه شما پذیرفت در لطایف
قشیریه مذکورست که توبه بنی اسرائیل قتل نفس بود آشکارا و توبه خواص این امة قتل نفس است در نهانخانه
بریاضات و این قتل مقطع آرزوها مراد باشد **قوله** جامه سه پلوست هر چون کش تهی ۂ نفس را جامه سه پهلو
خواند و جامه سه پهلو بهر پهلو بگردانید بخدا **قوله** مکر آن فارس چرا گیرد کرد ۂ مکر اینجا بمعنی قهر و غضب است
قوله آن عبارت را شعانت دورکرد ۂ یعنی قهر آلهی چون گرد برانگیخت آن گرد و غبار راه استعانت را مسدود
کرد تا ازهیچکس ناری نرسد **قوله** هیزم ناریم وان عارتی چنانچه بوجهل گفت اخترت النار علی العار یعنی مرا
عار می آید در پی کودکی رفتن چه شد و برادرزاده منست بنا بران نار را اختیار کردم بر عار **قوله** خنبشی
بد جاهلیت در دماغ ۂ یعنی سودای جاهلیت که در دماغ داشتند مقهوران آنرا حمیت لی پنداشتند کما قال
عزوجل جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة حمیة الجاهلیة **قوله** بانگ شومی بر دمن شان کرد زاغ ۂ دمن بکسر
دال و فتح میم سرگین حاصل معنی آنکه جان ظلمت زده آنها که مانند زاغ مردار خوار بود جسم ناپاک آنها را
ببانگ شوم و فال بد از طریق هدایت باز داشت ؎ پیش او گوساله بریان آوری ۂ حاصل آنکه ترا
اهتمام در شان غذای نفوس و ابدانست و غذاء دل لقاء جمال جان جان **قوله** صبح نزدیک است
خامش دم مزن ۂ چنانچه حق تعالی فرمود موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب طوبه از غایة تنگدلی پرسید
از جبرئیل که کی خواهد هلاک این قوم جبرئیل گفت عذاب ایشان صبح است لوط گفت صبح بسیار وقت است
جبرئیل گفت آیا نیست صبح نزدیک یعنی نزدیکیست در در استان رجوع بحکایت خواجه **قوله**
هم ازینجا کودکانش در پسند ۂ نام کوهی است ؎ جمع را گردید باطل بی درنگ ۂ اشارة میکند بآیه
و اذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما قل ما عند الله خیر من اللهو و من التجارة و الله

خیر الرازقین حق زجر و سرزنش کرد نبی صلی الله علیه و آله وسلم را آنجا که با خواجه عالم در جمع بودند در
ایام قحط بود و غله کم یافت چون کاروان غله آوردی طبل کوفتی تا مردم را خبر شدی در اثنای صلوة
و آوان مناجات چون آواز طبل بگوش اصحاب رسید بامید آنکه غله ارزان تر توان خرید همه از مسجد
بیرون شدند و پیغمبر خدا را در نماز تنها گذاشتند تا آخر داستان بیان قصه همین است **قوله** قد
قصص نحو فسح ها انما ثم جلیتم منیا قائما ٭ تحقیق بدوان شدید سوی کندم در حالی که سرگشته آید از خواهش
آن پس تنها گذاشتند پیغمبر را استاده ٭ **دعوت باز بطان را از آب بصحرا قوله** چونکه بینی حکم یزدان در کشش
ای دررا ابند بر حکم **قوله** چون خلقناکم شنیدی من تراب ٭ اشارة بآیه والله خلقکم من تراب **قوله**
خاک باشی جسب از تو رو متاب ٭ ای حق تعالی خاک بودن را از تو میخواهد باید که از احکام آلهی رو نگردانی
قوله کرد خاکی و منش افراشتم ٭ یعنی تخم با خاک خاکی کرد و یک سال شد با خاک از ین تر افراشته اند
کما قیل بیت ~ هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد ٭ سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد **قوله** جمله
دیگر تو خاکی پیشه گیر ~ منصوب است بخاک افتاده کیست ~ افتادگی بر آر دانه خاک دانه را +
گردن کشی بخاک نشاند نشانه را **قوله** از تواضع چرس گردون هزبر بدای اصل نعمتها از بالا بپایین می آید
جزو بدن انسان شد. چه انسانی که زندگی و دلیری در وصول بمراتب اعلی صفت اوست **قوله** پس صفات
آدمی شد آن جماد ٭ یعنی نعمت آلهی با جزو انسان شده بود چرا که از حیز انتفاع ساقط بود چون جزئیت با آدمی
پیدا کرد بصفت انسان موصوف شد زیرا که پاره از انسان باشد پس رفاقت انسان و رطی مقامات
عروج بعرش اعظم نمود و زبان حالش باین ترانه مترنم گشت **قوله** کز جهان زنده اول آمدیم ٭ باز از
پستی سوی بالا شدیم ~ چون قضا آهنگ نارنجات کرد ٭ نارنجات سحرها **قوله** خوان او را هیچ تربیع بخت
تربیع باصطلاح منجم آنست که دو کوکب در برج چهارم منزل کند. درین حال منجم گوید که میان این دو
ستاره دشمنیست ما از اثر آن جنگ و خصومت و خونریزی بر روی زمین پیدا شود **قوله** هیچ حیله نرهدت از وی
رها. چنانچه اهل ضروان مکر و حیله کردند و خسر الدنیا والآخرة گشتند **قصه اهل ضروان و حیلت
کردن** الخ نام قریه است و این قصه در سورهٔ نون است قال الله تعالی انا بلوناهم کما بلونا اصحاب الجنة
بدرستی آزمودیم اهل مکه را بقحط بغلا و زوال نعمت چنانچه آزمودیم اهل باغ ضروان را بزوال میوه ~
بوستانی بود و فرسنگی صنعا که اصحاب ضروان آنرا بمیراث یافته بودند از پدر خود و پدر آنها قوت
یکساله از بوستان و مزارع بر داشتی و باقی را بفقرا و مساکین گذاشتی فرزندان بعد وفات پدر مشورت
کردند که حصاد مزارع و قطاف اعناب و سایر ثمار بتقدیم رسانند که فقرا و مساکین آگاه نشوند و نصیبی از آن

انصاب بایشان نیاید و او حق تعالی بقدرت خویش خسارت فکر آنها باز نمود تا بوستان و مزارع تمامی
خشک گردید قوله باکل اندائیده اسکالید کل به دست کاهی میکند نهان ز دل به اندود و اندائیدن کاهل
کردن و بر دو مصرع این بیت بطریق استفهام است حاصل آنکه با کاهل کننده کل چه اندیشه تواند کرد دست
بی ارادت دل چه کار تواند شد قوله کیف لا یعلم هواک من خلق به چگونه نمیداند خواهش ترا کسی که پیدا کرده
ترا موافق است بدلوا آیه الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر قوله ان فی نجواک صدق ام ملق تدرستی که
در راز گفتن تو راستی باشد یا ناراستی یعنی هر دو چیز حق آگاه باشد قوله کیف یغفل عن ظعین رغدا من یعاین
این سنوه غدا به چگونه غافل باشد از کسی که برود رفتن فراخ کسی که ببیند کجاست جای او فردا این ظعین
بر وزن فعیل رونده و کوچ کننده باشد و ظعن رفتن و کوچ کما قال الله تعالی یوم ظعنکم و یوم اقامتکم
قوله اینما قد هبطا او صعدا قد تولاه و احصی عددا به هر جا که آن رونده بتحقیق فرود آید یا بالا میرود
تحقیق کار او بر خود گرفته است و شمار کرده است او را شمار کردنی قوله غمگساری کن تو با ما ای روی
همراه را دوی گویند و بهمین مناسبت حرف اول قافیه شعر موسوم باشد به ردی روان شدن
قبیله خواجه الخ قوله اعجلوا اصحابنا کی تربحوا به شتابی کنید ای اصحاب تا سود بردارید قوله
ان رباح الله کونوا ربحین به ان ربی لا یحب الفرحین مقوله عقل است مطابق آیه لا تفرح ان الله
لا یحب الفرحین میگوید که از سود خدا باشید سود کنندها بتحقیق خدا دوست نمیدارد شادی کنندگان را
قوله افرحوا بما اتیکم به کن آت مشتغل انکم به شاد باشید در حالی که آرام و آهستگی در آید بدانچه داده است
خدا تعالی شما را هر آینه مشغول سازند از خدا باز میگردانند شما را بسوی لهو قوله عج الی القلب و
سر یا ساریه به ای افامت کن بجانب این سیر کن ای کاروان قوله قول پیغمبر شنو ای مجتبی به قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم علیکم بالمدن و لو جارت و علیکم بالطرف و لو ادرات و علیکم بالبکر و لو بارت لازم گیرید توطن از شهر
اگرچه اهل آن شهر جور کننده و لازم گیرید راه راست رفتن اگرچه گردان بود و اسطه گردش مسافت
بسیار شود و لازم گیرید زن بکر خواستن اگرچه در پرده نشیند یعنی در بی پردگی هم عفیفه باشد قوله هر که
رو بری باشد اندر روستا به قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من سکن فی القری یوما حمق شهرا و من سکن
فی القری شهرا حمق دهرا رفتن خواجه و قومش در ده قوله سافروا کی تغنموا بر خوانده اند
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم تسافروا و اغتنموا مسافرت کنید صحت یابید مغتنم شوید در
سفر مرکب است قوله تو بدان خور او که در خور میرود به یعنی بجانب آن آفتاب بشتاب که همیشه در
روشنی میرود و آن مرشد کامل است پس خور در مصرع اول لفظ خور نام خورشید باشد و در مصرع یعنی

روشنی و این لفظ در زبان بهشت معنی آمده قوله زین سپس بوستان تو آب از آسمان یعنی روی بعالم
علوی کن و حاجت اگر همه بقدر آب خواستن باشد از حق تعالی خواه چراکه وجود خلق بمنزله ناودان است
و ناودان آب از خود انعام انعام اوست قوله معدن دنبه نباشد دام گرگ معدن چنانکه بمعنی کان
زر و نقره و امثال آن آمده بمعنی مسکن نیز آمده اینجا بمعنی اخیر است و حاصل معنی آنکه دنیا را اگر گرگ نفس معدن
دنبه تصور کرده ای محل استیفاء لذت پنداشته و حال آنکه معدن دنبه نیست بلکه دام گرفتاری آن گرگ است اما چشم
گرگ را طمع گوسفند از شناخت معدن کور ساخته که دام را معدن داند و از معدن اصلی کام دل نستاند همچنین خواجه
و عیال خواجه و روستائی را که دام گرفتاری آنها بود معدن دنبه و محل کسب لذت خیال کرده مغرور و مسرور
بدانسو می رفتند و معدن اصلی را پشت داده بودند قصه نواختن مجنون آن سگ را قوله ای که شیران
مر سگانش را غلام گفت امکان نیست خامش و السلام یعنی سگان لیلی را مجنون وصف کرد و گفت
که شیران غلام اند آن سگان را که ممکن نیست و امکان ندارد که شیران رتبه غلامی سگان کوی معشوق
حاصل توانند کرد از این وصف کردن خاموشی بهتر باشد پس این مقوله مولویست و طعن مجنون و
فاعل لفظ گفت مجنون خواهد بود یا آنکه مجنون عاقل بو الفضول را خطاب کرده میگوید که درین مقام گفتار
فائده نمی بخشد خاموشی اختیار کن که رمز عاشق هیچ عاقل در نیابد قوله صورت خود را شکستی سوختی
صورت گل را شکست آموختی یعنی شکستن صورت بشریتی خود را مقدم کرد بر بت شکنی صوری زیرا که این
بغایت آسان و آن بغایت مشکل است و بدون آن متوجه شدن باین سعی بیحاصل درین صورت لفظ
گل را در مصرع ثانی بکاف عجمی مکسوره باید خواند و اگر بکاف عربی مضموم خوانده شود تقریر معنی چنین
باید کرد که اگر از بند صورت خود رستی هر ناقص را کامل میتوانی کرد یا هیچ صورت در نظر تو صورت نماید چنین
معنی شود قوله سغبه صورت شد آن خواجه سلیم یعنی زیرا که دهقان را بصورت آدم دید و آدم خیال کرد
که بصورت انسان و بمعنی شیطان است قوله دانه را با دام لیکن شد مقیم یعنی ای محکم و استوار غائب
خوص سستانی جود آن عطا ای خطای که صیاد کرده و دانه در دام ریخته قوله گر نشاد بها شب
آگاه هستم یعنی ای شاد بهای خواجه قوله تا که رحمان علم القرآن بود یعنی قال الله تعالی علم القرآن خدا
بسیار بخشش بیاموخت قرآن مر حبیب خود را قوله اهل تن را جمله علم بالقلم یعنی قال الله تعالی الذی علم بالقلم
علم الانسان ما لم یعلم آن پروردگاری که تعلیم کرد انسان را خط نوشتن بقلم تا حاصل کند بسبب خط علوم
و برساند بغیر اهل ظاهر چنین تفسیر کنند و اهل باطن از قلم وجود مراد داشته اند در داستان رسیدن
خواجه و قومش بده قوله میکند بعد اللتیا و التی یعنی ای بعد از این و آن یعنی و چنان [illegible]

و بعد از وقوع واقعه این کلمات بر زبان آرند قوله تا بزاد رشد یفر من اخیه ۞ اشارة بآیة یوم یفر المرء
من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه قوله ای یقین دان گر خلاف عادت است ۞ اشارة بقول حضرت
امیر است که فرموده ترک العادة عداوة قوله شهریان خود رهزنان نسبت بروح ۞ یعنی صاحبدلان
را که صفت روحانیست آنها بر جسمانیه غالب آمده ساکنان شهر تصدیع میرسانند روشنائی چرا معدوم
نشود قوله چون پشیمانی بدل شد تا شغاف ۞ بفتح شین و غین معجمه پرده دل قوله گرگ خود بر وی
مسلط چون شود ۞ یعنی روشنائی در معنی خواجه بود که مسلط بودی بر وی قوله ناگهان تمثال گرگ
هسته بکسر اول و سکون ثانی رها شد قوله خویشتن را عارف و واله کنی ۞ چون سخن خواجه و روستائی
بانیجا انجامید انتقال فرمودند بطعن مدعیان بی حقیقة که با وجود کمال نقصان دعوی کمال کنند قوله
مست بنگی را طلاق و بیع نیست ۞ حجتهای مدعیان کذاب را درین بیت و ابیات آینده از زبان خواجه روستائی
تو ترمیکنند که هر گاه که مست باده غیبی را خدا و نبی معذور داشته و صلاح و بیع او را صحیح بفرموده ست
شراب ازلی را چون معذور نتوان داشت قوله اسپ ساقط گشت و شد بیدست و پا ۞ یعنی هستی او بمنزله
مرکب او بوده از آن مرکب افتاده و از اثر خواب نیستی بیدست و پا شد قوله بار که ننهد در جهان خر کره
درس که دهد پارسی بو مره را ۞ بو مره کنیت ابلیس است و ابلیس احمق است که اطاعت امر نهی نکرد و حاصل
معنی آنکه چنانچه سست و لنگی و اعرج و اعمی را تکلیف جایز نیست و خر کره را بار نمی نهند و احمق را تعلیم نمیکنند
همچنین مستان باده تحقیق را هم تکلیف روا نباشد قوله امتحانت کرد غیرت امتحان ۞ یعنی غیرت الهی ترا
در سیاستگاه آزمایش آورده رسوا کرد قوله هستی نفی ترا اثبات کرد ۞ یعنی رجوع بجزئیات نمود و نیکها
که یکی از انجمله شناخت گور خر بود و دعوی ترا باطل کرد و آن هستی را که از خود نفی میکردی مثبت گردانید
قوله که ببر این را بغلطاق فراخ ۞ بغلطاق بفتح اول و ثانی و سکون ثالث کلاه فرو شانی
و جامه و برگستوان و آنرا بغلطان و بچطاق بضم اول و سکون ثانی نیز گویند قوله امتحان پیدا شود
او را دو شاخ ۞ کنایه از وقوف و عدم وقوف است قوله بد رگی و بنلی و حوص و آز ۞ بنل باول مفتوح
کاهل است قوله خون از کو خون ما را خورده ۞ مقوله خواجه است با روستائی میگوید که خوردی توانچ
شراب نیست از خون ماست ما را باین روز انداخته میگوئی او که نشناسم ترا از من چه قوله لیک خوشه
هست با زر شبدر ۞ بکسر شین و سکون با آفتاب پرست قوله گر از آن می شیر گیری شیر گیر ای مست دا
پسر گیر گو بنده حاصل معنی آنکه گر باده حقیقت نیمه مستی داری ، و شیر را صید کن ، وحش را داز موش
چشم دار شیر روباه فراداشت حرب کردن مرد ابافی ... قوله کر اباها له کید المکاف فیهن

پاک و نیست کردانا دخدا تعالی تکرکافرانرا قوله نفیعن الصادقین صدقهم اشارة بآیه یوم ینفع
الصادقین صدقهم قوله کهف اندر گریخیف ای محتلم ای در پناه فانی که تا راستی آرام گیری بنده
خواب پریشان قوله زانکه گربه برد دنبه بی سخن یعنی گربه خاموش می آید و آن دنبه پاره که سبلت
پنهان چربک کردی ولاف میزدی می رباید قوله سنگهای امتحان را نیز پیش مراد از سنگهای امتحان
کاملانند قوله گفت یزدان از ولایت تابحین بحاء مهمله بلاکت و بجیم معجمه در گور کردن قوله یفتنون
فی کل عام مرتین قال الله تعالی اولا یرون انهم یفتنون فی کل عام مرة او مرتین ثم لا یتوبون ولا هم
یذکرون آیا نمی بینند این منافقان مبتلا میشوند ایشان باصناف بلیات از مرض و غیر آن باتفاق
و کذب ایشان ظاهر میشود بر مسلمانان و در هر سالی یکبار و باز پس توبه نمیکنند از نفاق و نه پند میگیرند
قوله بین بکبهر امتحان خود را مخر یعنی باندک امتحانی که هست از خریداری خود بردار و خود را با امتحان کننده
بسیار و مثل بلعم باعور و ابلیس از امتحانات آلهی امین مباش امین بودن بلعم باعور الخ قوله زامتحان
آخرین گشته مهین بفتح میم بر وزن فعیل خوار و ذلیل یعنی این هر دو در امتحان اول متنبه شدند تا آنکه شستان امتحان
آخر در رسید و خوار گردیدند قوله تو دعا را سخت گیر و میشخول ای فریاد کن دعوی کردن طاوسی
الخ قوله پس بگفتندش که طاوسان خوان ای طاوسان خانه و سرا و بعضی لفظ خان زیجیم خوانده
اند قوله پس نه طاوس خواجه بو العلاء کنیت شخصی که در حماقت ضرب المثل است تفسیر ولتعرفنهم فی لحن
القول قوله گفت یزدان معنی باد مساق ای مصاف قوله گر منافق رفت باشد نغز و هول
بالضم ها چنانچه بمعنی بلند قامت آمده بمعنی راست و درست نیز آمده اینجا بهمین معنی مراد است ای منافقی
که سخت و درشت است اگر بحسب ظاهر خوب و راست و درست نماید و در بعضی نسخها رفته باشد دیده شد
یعنی مسلوک و نیک کردار باشد از وی نفاق قوله واشناسی مرد را در لحن قول اشارة بآیه ولتعرفنهم
فی لحن القول و هر آینه شناسی ای محمد منافقان را در اسلوب کلام و از میل دادن ایشان کلام را
بنحوی از انحاء و از لهجه و بانگ اهل نفاق قوله همچو مصدر فعل تصریفش کند یعنی بانگ بمنزله فعل است
چنانچه فعل تصریف میکند مصدر را بماضی و مضارع و فاعل و مفعول و غیر آن همچنین بانگ تعریف
میکند شکسته و غیر شکسته را قوله وز عجائب های استدراج حق استدراج آنست که حق تعالی بنده عاصی
را مهلت دهد روز بروز مراد او بر کنار نهد و او غافل باشد از مکافات کما قال عز اسمه سنستدرجهم من حیث
لا یعلمون در داستان بوجود آمدن موسی علیه السلام قوله ... تا یا نار کونی بارداً
لا تکونی النار حر اشارداً یعنی ببرکت عصمت و نگاهداشت این آیه نخواهد شد آتش تنور سوزنده و تپنده و

در داستان وحی آمدن بمادر موسی علیه السلام

قوله دست شد بالای دست این تاکجا
تا بیزدان که الیه المنتهی مصرع اولی اشارة بآیه فوق کل ذی علم علیم و مصرع ثانی اشارة بآیه ان الی
ربک المنتهی قوله چون رسید آنجا ببایم سر نهاد ای سخن چون بحد ذات رسید آواره شد چنانچه سعدی شیرازی
گوید ع زبده مرد سپاهی را تا سر بدهد ، وگرش زر ندهی سر بنهد در عالم ، یا آنکه سخن از غایت ادب بسجده
در آمد قوله گفت از روح خدا لا تیأسوا اشارة بآیه یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف واخیه ولا تیأسوا من روح الله
قوله بار کبر از بهر یاری مار جست ای از یار نظارگیان و تماشائیان میخواهد با عیال بارگیر مراد باشد چنانچه بالا
گذشت قوله ای بسا حال گشته پشت ریش ای از برای دلبری مهر وی خویش قوله بارگیر از بهر حیرانی خلق
که در کار او حیران بمانند و تعجب کنند قوله تا ببینی جنبش چشم نهان ای اجساد که در قبور پنهان گشته
و خاک برابر شده قوله فعل را از ساکنان اخبار شد ای عقل دانست که ساکنان متحرک میتوانند اگر بناکن
خوانده شود و اگر ساکت خوانند معنی ظاهر است که فجر عقل گردید بقدرة الله قوله پاره خاکی ترا چون مرد
ساخت ای یعنی جسم تو مشت خاک بیش نیست که تعلق تو بدان خاک ترا از حیات باز داشته قوله چون شمعها
جان تو قندیلها ای از نور علم الیقین قوله که عرض تسبیح ظاهر کی بود ای این تاویل اناقاویل اهل اعتزال است
که کریمه وان من شیء الا یسبح بحمده را باین معنی فرود آرند لیکن بسیاق آیه ولکن لا تفقهون تسبیحهم ناطق است
بر فساد این تاویل لیک چه اگر مسبح بودن اشیا بمعنی مذکر بودن باشد همه کس را اطلاع بر این تسبیح
حاصل بود و نفی معرفت تسبیح از مخاطبین درست نباید قوله حلقه کرد او جوز بر گرد عریش ای همچنانکه [illegible]
بر کنیش عریش خوبی که برای بالا رفتن انگور بربندند و کنیش بفتح کاف تبخانه کهنه قوله چون همی خرافه
جنبانید او ای خرافه بخاء معجمه مکسوره و رای مشدده است بازی قوله سهل باشد خونخوری حجاج را ای حجاج
را که در ظلم ضرب المثل است قوله شهر خالی گشت از در برآید ای از درها ریش بزرگ و عظیم الجثه و آنرا بسبب عظم
جثه بصیغه جمع بر خوانند قوله که بامر او همی رفت آبجو ای صورت این واقعه چنانست که چون فرعون انا ربکم
الاعلی گفت حق تعالی رود نیل را خشک گردانید خلق بر او جمع آمد اگر خدای مائی رود را روان کن فرعون
لشکر یار او وداع کرده تنها بصحرا رفت و بخدا نالید و دنیا را عوض کرد با آخرت که امارت اینجهان برگزیدم
بر آن جهان مرا رسوا مکن چون از مناجات برآمد جوانی را دید که از گوشه صحرا نمودار شد پرسید از وکیستی
گفت فریادیم از بنده سرکشی که مراست هر چه گویم فرمان برداری من نکند سزای او چه باشد هنوز آن
تقریر این سخن بود که رود روان شد فرعون خوشحال گردید و در جواب او گفت که آنچنان بنده سزا باید
در این رود غرق کرد جوان دوات و قلم پیش آورد و گفت این حکم را بنویس فرعون نوشته داد که هر بنده

که فرمان بردار خواهد خود باشد او را در رود نیل غرق کند آن جوان جاهل بود که نوشته را گرفت از پیش فرعون غائب شد فرعون آوازی شنید که این رود نیل در فرمان تو باشد هر جا که حکم کنی روان شود بعد از ان در دعوی الوهیت تا قایم گردد و آخر کار دید آنچه دید قوله کر کست آن اژدها از دست فقر ای نفس در حالت فقر زبون شود قوله لاشه گردد ز مال و جاه صفر ۰ نام چرغ است و آن جانوری باشد که صید کند قوله رحم کم کن نیست او ز اهل صلات ۰ ای صله رحم نیست اگرچه با روح همراز است اما بسبب عمل غیر صالح مانند پسر نوح از میراث سعادت مهجور مانده قوله لسته داری در وقار و در وفا ۰ بی جفا ممکن نیست که نفس بر جاده وقار و ممکن قرار گیرد و بر عهد ازلی وفا کند قوله از سخن میگویم این ور نه خدا ۰ یعنی اینکه میگویم که پیش خلق رسوا و پیش خالق عزیزم از ین راهب که خلق سخن مرا نمی شنود دگر نه عزیز بر دو جهان است فرداست که رسوائی و روشنائی نور عالم ظاهر شود قوله عزت آن اوست وان بندگانش ۰ کما قال الله تعالی و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین و لکن المنافقین لا یعلمون

مهلت دادن موسی علیه السلام الخ

قوله گفت امر آمد برو مهلت ترا ۰ اشاره میکند بآیه فاجعل بیننا و بینک موعدا لا نخلفه نحن و لا انت مکانا سوی قال موعدکم یوم الزینة و ان یحشر الناس ضحی الآیه مکان سوی جائیکه مساوی باشد مسافت میان قوم موسی و فرعون یا جای که مستوی هموار باشد تا پستی و بلندی حائل نظاره نتوان شد و یوم زینت روز عید بود اهل مصر را که همه آراسته در موضع معین حاضر شوند قوله در هوا میکرد خود بالای برج ۰ قصر بلند و کوشک را برج خوانند یعنی اژدها جست بر هوا و بر بلند بیا بر می آمد یا آنکه اژدهای بلند بپای برج را بهوا می انداخت قوله شد ق او بگرفت باز او شد عصا ۰ شدق کنج دهن قوله خفته بیدار باید پیش ما ۰ خفته از تعلقات ماسوی و بیدار حق قوله اضحک الرحمی وجوه العابسین ۰ در خنده در و بازگشتن بر لنگ روهای ترس جنبانیدا قوله از لذافه کی شدند این قوم لنگ ۰ مراد از قوم اهل الله اند یعنی بکذب لنگی و پس ماندگی را بر خود بسته اند بلکه از وی صدق قدم در وادی دنیا نیز شدند قوله موضع معروف کی بنهند گنج ۰ یعنی دوستان حق کم باشند چون برین وارد می شوند که اکثر دوستان مشهور و معروف هم هستند دوستی حصر نیست و رکم نامی میفرماید قوله خاطر آرد پس اشکال اینجا و لیک ۰ ملتفت نشد بجواب اما جواب ظاهر است که ناموران این طائفه از گمنامی نامور شدند پس سعی در گمنامی باید کرد قوله گوشه بی گوشه دل شه رهیست ۰ ای گوشه بی کنار و هرچه کنار ندارد و نهایت ندارد پس صفت لاشرقی بر همچو دلی که نه جسم است و نه جسمانی بلکه نور هست از نور ربانی صاف باشد قوله وقت لحنت میشوی الله گو ۰ اشاره آیه ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر

شنوعالی صبررا بلوع گویند قوله عقل کلی ایمن از ریب المنون ای حوادث زمانه قوله تا چه خود را بر سخن آغشته ایم الی آخر البیت الثانی میفرماید که هیچ میدانی ما چرا متوجه شده ایم بنقل و حکایت و بواسطه اشتغال بحکایت خود را افسانه کرده ایم پیش یار و اغیار بجهت آنکه وجود موهوم و معدوم فانی شود و افسانه گشتن در ناله و فریاد تقلب و تصرف حاصل آید در زمره ساجدان ای مومنان ذکر کنند مراد او مرابطنا بعد بطن پس چنان باشد که تقلب کرده باشم در اطوار آیندگان و روندگان ساجدین و با متابعت تعامی ذکر بانشان گردیده باشم و تقلب را حق تعالی دوست میدارد و میفرماید حبیب خود را الذی یراک حین تقوم و تقلبک فی الساجدین می بیند خداوند ترا آن هنگام که بر میخیزی بنماز تهجد تنها و می بیند گشتن ترا یعنی تصرف فرمودن ترا در نمازگذارندگان بقیام و قعود و رکوع و سجود و هنگام امامت قوله اینحکایت نیست پیش مرد کار و ترقی میکند که گفته های ما نه افسانه است بلکه شرح حضور یگانه است چنانچه تنبیه فرموده که موسی و فرعون در باطن تست و بر سر مملکت مصر وجود منازعت دارند درین مقام سید عبدالفتاح طرفه چیزها نوشته اند هر که خواهد بکتاب ایشان رجوع کند قوله لامکانی کاندرو نور خداست یعنی قصص قرآنی را که منکران اساطیر الاولین گفتند از نفاق و شقاق آنها بود و گرنه معیات زمانیه و یومیت حق کجا راه دارد و در لامکان و لازمان اول و آخر و قبل و بعد متصور نیست و قصص قرآن تعلق بزمان و مکان قوله ماضی و مستقبلش نسبت به تست و چنانچه در امور اضافیه یک شخص نسبت بیکی پدر و بسبب بدیگری پسر و یک سقف نسبت بیکی زبر و نسبت بدیگری زیر است و اگر قطع نظر از اضافات کرده شود آن شخص یک کس است و آن نام یک نام همچنین صفات جمالی و جلالی یا ظاهر مختلف یا ذات متحد باشد قوله نیست مثل آن مثالست این سخن و فرق است میان مثل و مثال در مثل تحقیق و صفت من کل الوجوه شرط است در مثال شرط نیست **فرستادن فرعون** الخ قوله اهل رای و مشورت را بپیش خواند کما وقع فی القرآن وقال الملاء حوله ان هذا الساحر علیم یرید ان یخرجکم من ارضکم بسحره فماذا تامرون قالوا ارجه واخاه وابعث فی المدائن حاشرین یاتوک بکل سحار علیم قوله سحر ایشان در دل مه مستمر بعضی سحر در سفلیات موثر است اما سحر آنها در کواکب علویه نیز تاثیر میکند قوله در سفرها رفته بر حمی صواب ای جادوی یا مرکب ساخته سحر که آورده قوله بود دو مشتی و نیوذی خون دوی یعنی مخترع بودند سحر را از خود ایجاد میکردند مثل شخص که همراه باشد با شخصی و به تبعیت او کار کند نبود قوله بوده اشیا را همه دیده و بیند ای هر کس غرایب جادوگری آنها فاش دیده بود قوله چارجویان بنده را پیش شما قاصد ساحران را خطاب میکند یعنی ای چارجویان شاه مرا فرستاده من شاه جوینده چاره خود

بود یعنی در فکر کار خود درمانده بود و سید عبد الفتاح نوشته اند که قاصد میگوید چاره جویان و شاه بنده بار سال فرموده و او سا از ان حذف کرده اند که در وزن گنجایش نبود و ذلک عجیب قوله تا بود که زین دو ساحر جان بری یعنی باشد که از موسی و هارون جان توانی برد یعنی انهارا هلاک کنی پس خطاب بهر واحد باشد از دو ساحر قوله چون پرستان صوفی زانو است یعنی چنانچه خاقانی گفته دل من پیر تعلیم هست و من طفل زبان دانش یعنی دم تسلیم سر عشر و سر مئ زانو دبستانش جواب گفتن ساحر مرده الخ قوله هست پیدا گفتی را مرتهن یعنی اظهار این در کرد وقت است صبر کنید تا وقت برسد قوله تا شوید آگاه ز سر کیستی یعنی کیست اینجا یعنی مکنی که مخفی ست قوله گر بمیرد نیز حقش رافع است یعنی تصرفی که مردان خدارا هست در خفتن چه در مردن نیز زایل نگردد خدا حفظ کند آنرا تسبیح کردن قرآن را الخ قوله من کتاب و معجزت را حافظم یعنی کما قال الله تعالی انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون قوله نام تو از ترس تر پاسیکند یعنی تا اسلام غریب بود حال اسلامیان همچون بود قوله آنچنان گردد انسان افزون که گفت یعنی حق تعالی انچه بر رسول خود گفت از حفظ کتاب و حراست دین مبین زیاده از ان بظهور پیوست قوله هست غایب ناظرت از پنج و شش یعنی دل بیدار غافل میشود از نظر کردن حواس خمسه و جهات سته قوله گفت پیغمبر که خسپد چشم من یعنی اشاره بحدیث تنام عیناي و لا ینام قلبي قوله لیک کی خسپد دلم اندر اوس یعنی الوس خواب قوله بهر تمیز حق از باطل نکو هست مثلا اگر مسلمانی سحر آموزد از برای آنکه ساحری سحر کند در اعتقاد اهل اسلام خلل اندازد آن مسلمان برای حمیت دین سحر او را بسحر رد کند سحر او مباح باشد جمع آمدن ساحران از مداین الخ قوله نور موسی نقد تست ای مرد نیک یعنی یعنی تجلی که بر طور شد باقی است قوله تا قیامت هست از موسی نتاج یعنی نور از نور میزاید اگر چراغ مبدل میشود نور بر همان صرافت اصلی است و نقد و بحری در دراه نمی یابد قوله از نظرگاه است ای مغز وجود داستان برکشیدن کنعان قوله ای یکی دانش نقب داد از الف یعنی هر کس از معنی بحرفی و عبارتی تعبیر کرد قوله چشم دریا دیگر هست و کف دگر یعنی انتقال کرد از کف سست بکف دریا ای چشم دریافتن دیگر است و چشمی که غیر کف از دریا ندیده دیگر ای حق از دید کامل تا دید ناقص و از معرفت خواص تا عوام تفاوتها است محسوسات عالم شهادت بمنزله کف است بر روی دریای غیب قوله ما چو کشتیها بهم بر میزنیم یعنی حرکت اجسام مشاهده مینمایم قوله آب را دیدی نگر در آب آب یعنی چنانچه کشتی تن ما از آبی روان حرکت نیست هستی جانرا بجای جانان چشتی نه قوله که خدا افگند این ره در گمان یعنی موجودات خارجیه نبود شیون ذاتی موجود قوله این سخن هم ناقص است و ابتر است یعنی زیرا که آلت این سخن زبانست و زبان

ماجراست از بیان **قوله** آنچنان گر نیست درهست آمدی ٭ چنانچه از غیب بسوی شهادت مستانه آمدی
اگر ترک پندار کنی از شهادت بسوی غیب آنچنان توانی رفت ؎ در آمدنم نبود از خویش خبر ٭ چون باز
روم نیز چنان خواهم رفت **قوله** با تو روح القدس گوید بی منش ٭ چون حقیقة وحده لاشریک له باشد و
فیض الهی بر تو ظهور کند اختلاف حیات محو گردد و الیاعض الطماس پذیرد و صور متلاشی شود بعد از آن
کلام بحرف و صوت بر تو القا بود ؎ نه من باشم نه تو در میان ٭ من و تو روح القدس اتحاد باشد
همچون وقتی که جواب اندر روی هرگاه باندک غفلتی که ترا در خواب که ر.ه دهد یگانگی و اتحاد بر تو ظاهر
شود وقتی که از نشار تعلق خلاص یابی و از انانیت خود بالکل غافل شوی حقیقة وحدت چرا بر تو گشاید
قوله تو یکی بینی ای خوش رفیق ٭ یعنی شخص واحد نه بلکه از روی احاطه و شمول عالم کبری که آنرا اگر بگرد
تعبیر کنند واست و اگر دریای عمیق خوانند سزاست **قوله** آن تو ئی رقیب که آن نه صد تو است ٭ آن
تو ئی وقتی که باز آید ای تو ئی موهوم معدوم شود **قوله** هی بیا در کشتی با بانشین ٭ اشاره بآیة ونادی
نوح ابنه وکان وفی معزل یا بنی ارکب معنا ولا تکن مع الکافرین قال ساوی الی جبل یعصمنی من الما
قال لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم و کنعان منافق بود با پدر اظهار اسلام کردی و با کافران
متفق بودی **قوله** که طمع کردی که من زین دوده ام ٭ ای دودمان پند شنوندگان **قوله** مر خدا را
خویشی و انباز نیست ٭ تا از و بگریزی و متوسل بخویش و انباز او شوی و خلاص یابی **قوله** لم یلد ولم
یولد هست از قدم ٭ ای صفت قدم توالد و تناسل و نسبت و قرابة نخواهد **قوله** نیستم و الاجرا نا کم
گرار ٭ بکاف فارسی مضموم رفتار از روی ناز و تکبر و تبختر **قوله** نی ومی در گوش آن ادبیر شد ٭ ادبیر اباله
ادبار است یعنی سخن پدر در گوش آن مدبر جا کرد **قوله** اندرین گفتن بدند موج تیز ٭ اشارة بآیة
وحال بینهما الموج وکان من المغرقین **قوله** نوح گفت ای بادشاه بردبار ٭ اشارة بآیة ونادی نوح
ربه فقال رب ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق وانت احکم الحاکمین **قوله** گفت او نه اهل و خویشانت نبود
اشارة بآیة قال یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح **قوله** غیر نبود آنکه او شد مات تو ٭ ای هر که در ارادت
تو فانی شد **قوله** نیست چندانم که با یاران چمن ٭ نغم ما قیل ؎ شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار ٭ که اگر خار
و اگر گل همه پروردهٔ تست ٭ ؎ زنده از تو شاد از تو عالمی ٭ محتاج **قوله** متصل نه منفصل نه ای کمال ٭ یعنی خدا
دادن تو آن عالی را مجهول الکیفیة هست نه آنرا متصل توان گفت نه منفصل و کمال گفتن حق از آنست که هر
کمالی را زوالی هست مگر ذات او در جنب ای کمال دیگر کمال نیست **قوله** تو بکنجی در کنار فکرتی ٭ یا با شری از آثار تو تو
سبب بر **قوله** نی بجولی فرین چون علتی ٭ چنانچه از معلول استدلال بعلت کنند در شناخت تو این قیاسات بکنجد

قوله گاه با اطلال و گاهی با دمن ه اطلال بفتح همزه جاهای خراب شده و نشانهای خانه و سرا و دمن بفتح دال
دشت و صحرا قوله واسطه اطلال را بر داشتی ه اضافت واسطه بجانب اطلال بیانی هست یعنی وجود اشرار
کفار و اهل انکار بسبب طوفان از میان رفع شد قوله زانکه اطلال لیئم بد پدید ه ذوات کفره را تعبیر
کرد باطلال از جهة خرابی و ویرانی باطن قوله من چنان اطلال خواهم در خطاب ه مقصود آنست که برای
اجرای احکام دعوت و مودت بندگان مطیع و فرمان شنو میخواهیم قوله هوش را شاید نه ما را در مناح
گویند طاعنان قوم خود را بنوح علی نبینا و علیه السلام تشبیه میکند بکوه نسبت که از ان صدا نیاید و هوشهای دشتی
در سوراخها در خزیده میباشند قوله حکم تو جانست چون جان میکشم ه جان از کسی او خود نمیراند و بسوی خود میکشد
که او ازو جدا شود حاصل آنکه حکم ترا بمنزله جان تصور کرده رد نمیکنم توفیق میان اینده حدیث الخ
چون کلام بدان منتهی شد که عاشق صنع حق باقی و عاشق مصنوع کافر است از صنع و مصنوع انتقال کرد
بقضا و مقضی که این بحث مناسب است و این مسئله از اعاظم مسائل کلامیه هست که گویند جمیع افعال عباد بمشیت
و قضاء حق هست پس کفر بقضای او باشد و رضا بقضا واجب چنانچه حدیث من لم یرض بقضائی فلیطلب
ربا سوائی مؤکد این معنی هست و بحکم حدیث دیگر ثابت گردیده که رضا بکفر کفر هست درینصورت بنده چه کند اگر
بکفر و نفاق که قضای حق هست رضا دهد کافر شود و اگر رضا ندهد ترک واجب کرده باشد حاصل جواب که مولوی
میفرمایند آنست رضا بقضا واجب است نه بمقتضی و کفر نه قضا است بلکه مقتضی هست مثل در بیان آنکه
حیرت الخ قوله این سوال و این جواب هست ای گزین ه یعنی سوال ترا با جواب بتوجه حواله کردم چنانچه
آئینه دار ریش را بر بد و ریش سفید حواله کرد قوله خواه در مسجد برو خواهی بدیر ه ای باسلام و کفر تو مرا
کار نیست قوله در صحابه کم کسی حافظ بُدی ه در کافی مذکور هست که حضرت عمر رضی الله عنه سورهٔ بقره را
در دوازده سال حفظ کرده قوله زانکه عاشق را بسوزد دوستش ه چون پوست عاشق مغز آنرا میسوزد
و نابود میکند قوله وحی و برق و نور سوزان نبی هست ه یعنی وحی که بر انبیا نازل میشود مانند برق هست
که سوزندهٔ انبیا است باینمعنی که اوصاف بشری را سوزانند تا در مقام طالبی بر آیند و متصف بصفات مطلوب
شوند قوله نیست ممکن جز بسلطان شگرف ه ای صاحب تمکینی که غلبهٔ حال او را بتلوین نتواند انداخت غالباً
اشاره بذات پاک حضرت اسد الله الغالب است که با وجود کشف اسرار معانی حفظ صور مبانی بر نهج زینت
نزول وحی آنحضرت را در ضبط بود قوله جمع ضدین هست چون گردد دراز ه یعنی زود کوتاه میشود و با نیاز
میماند و استغنا میرود و استغنار می نماید و نیاز میماند قوله جمع ضدین از نیاز افتاد و بار ه یعنی یکصورت
اجتماع دو ضد اینست که ناز و نیاز باهم جمع نمیشود و صورت دوم جمع حیرت و امتیاز که این نیز ازین قبیل است

قوله خود عصا معشوق عمیان میشود ہ باز رفت بسر آنکو را اهل سوال جواب که علوم رسمیه را دوست میدارند برای بحث وجدال شان ردست دو شتن کور عصا را دا این علم فائده چندان بخشند دران گذشته باشند وغرض زحفظ قرآن قوله که زخود صندوق قرآن میشود ہ یعنی کور باطنی اگر حفظ قرآن اشل صندوقی باشد که قرآن که فرمان بادشاه علی الاطلاق است کار بستن است احکام آنرا نه هر لحظه فرمان خواندن وحکم نشنیدن هر که بعصای شاه کار نکند عاصی است نه مطیع است قوله گفت کوران خود صنادیقی اند بر ہ یعنی کوران باطنا با آنکه خود حکم صندوق دارند چون خود صندوقها پر کرده اند کنایه از انکه خود را جمع کرده کتب ساخته اند زحروف والفاظ قرآنی وپی نبرده اند باسرار معانی قوله باز صندوقی پراز قرآن به است ہ ای علمای قشریه به از جاهلند قوله باز صندوقی که خالی شد زبار ہ ای جهال بی حقد وحسد بهتر از اصحاب باشد قوله گشت دلاله به پیش مرد سرد ہ از دلاله دلائل عقلی مراد است قوله جز برای یاری وتعلیم غیر ہ اشعار میفرمایند بانکه هر که بمنزل معنی رسیده او از راه صواب رفتن از برای آنکه معنی ندارد دیگر بازگردد از منزل بهمان راه که رفته باشد یا رفیق خود را بمنزل رساند داستان عاشق شدن معشوق قوله من به بلغار و مرادت در قتو ہ بلغار در اصل بن غار است که از کثرت استعمال نون بلام بدل شد و وجه تسمیه آنست که سکندر نزدیک ظلمات رسیده بنگاه خود را درین غاری گذاشت چون از ظلمات بازگشت وازین غار کوچ کرد خلقی که از اطراف در بنگاه جمع آمده بودند از سفر تنگ آمده بعضی ازان همانجا ماندند باهستگی شهر عظیم شد وقتو نیز نام شهریست قوله جز و مقصودم ترا آمد ز من ہ برای آنکه مقصود چون دو چیز باشد یکی ازان دو چیز مقصود باشد قوله خانه معشوقه ام معشوق نه ہ زفی کرد میگوید که خود معشوق هم نیستم بلکه محل آن حالتم که معشوق ومقصود تو بود پس حال در نظر تو بمنزله نقد باشد ومن بجای صندوق وعشق بر نقد است قوله میر احوال است بی موقوف حال ہ یعنی آن معشوق یک تو که گویا از من شد کامل باشد بر حال غالب است قوله منتهی نبود که موقوفست او ہ میگوید که مرشد کامل را نه مبتدی توان گفت نه منتهی مبتدی وقتی باشد که در راه باشد او خود راه طی کرده بمنزل رسیده ومنتهی نیز توان گفت برای آنکه کار او را نهایت نباشد اگر نهایت پیدا کند توقف وتعطیل لازم آید والامر لیس کذلک قوله آنکه او موقوف حالست آدمی ہ ای از اوصاف بشریت بر نیامده واز پایه نقصان تجاوز نکرده میتوان بود که مستهلم باشد یعنی آدمی نیست قوله که بجا آرد ویقین این اضطراب ہ یعنی ترا بجا آرد ولفظ ماذ واحتمالین است فارسی وعربی قوله گرچه آلت نیستت تو میطلب ہ ز آلت علم وعمل دوسایل آن مراد است قوله در بالیست در طلب هم قاصر است ہ همان شخص که گنج یافته است بی طلب بعد یافتن گنج هم اگر از طلب دست

بداده و ناقص اند زیرا که گنج معرفت را نهایت نیست معلوم چه قدر یافته که بدان قانع شده سالک هیچ مرتبه قناعت نکند هرچه بیابی ازان میطلب **حکایت آن شخص که در عهد داؤد علی نبینا و علیه السلام**

قوله کوه هم را رسائل بادمش ٭ اشارة بآیه ولقد آتینا داؤد منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر والنا له الحدید معجزهٔ داؤد علیه السلام که هرگاه خواستی کوه باو روان شدی و عرفان در ذکر باو موافقت کردندی و در الحان امداد نمودی و بسیار از مستمعان نغمات قالب تهی کردندی و آهن در دست او بشابه موم بودی **دویدن گاو در خانهٔ او الخ** **قوله** تا اهابش برکند در دم شتاب ٭ اهاب بکسر همزه پوست

قوله ای تقاضا کرده رون همچون جنین ٭ برسبیل مناجات خطاب باحق است که ای آفرینندهٔ و پیدا کنندهٔ تقاضا در باطن مثل پیدا کردن جنین در شکم مادر **قوله** چون تقاضا میکنی اتمام این ٭ هرگاه تقاضای میکنی اتمام مثنوی را یعنی ایجادی و تقاضا در ما از تست و خواهش ما تابع خواهش تو پس تقاضای ما تقاضای تو باشد و این مصرع شرط است **قوله** سهل گردان ره نما توفیق ده ٭ جزای شرط **قوله** بندهٔ امر تواند از ترس و بیم ٭ پس انهار اسخر من کن که کار نظم من نظام پذیرد چون کل اشیا را قدرت تسبیح دادی و اگر مرا برین نظم عطا فرمائی از تو میشاید **قوله** هست سنی را یکی تسبیح خاص ٭ مثلا اگر تسبیح سنی این باشد که سبحان المستعان الجواد تسبیح جبری این باشد که سبحان القاهر فوق عباد **قوله** این همیگوید که آن ضالست و گم ٭ ای سنی **قوله** بیخبر از حال او و از امر قم ٭ ای قم الی ما ارید منک **قوله** وان همیگوید که این را چه خبر ٭ ای جبری که میگوید که انچه من از افعال الله میدانم سنی ازان خبر ندارد **قوله** جنگشان افگنده یزدان از قدیر ٭ یعنی سابق گردانیدهٔ این حکم را که دلست فعل نزاع بین الفریقین باشد **قوله** لیک لطفی قهر در پنهان شده ٭ چنانچه امام المتقین و امیر المومنین حضرت علی مرتضی فرموده من اتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نقمته واشتدت نقمته [illegible] فی سعة رحمته **در بیان آنکه علم را دو پر است** **قوله** علم را دو پر گمانرا دو پر است ٭ دو پر علم ٭ [illegible] جزم است چون پر گمانرا در کست و جزم نیست یک پر دارد **قوله** ذی علی وجه نکبا او سقیم ٭ قال الله تعالی افمن یمشی مکبا علی وجهه اهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم مکب نگون سار

قوله او نگردد در دمند از طعن شان ٭ طعن اول بمعنی طعنه است و طعن ثانی نیزه زدن و موافقست بمضمون آیه کریمه ولا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **قوله** یا لطعنه طاعنان رنجور حال ٭ چنانچه معلم از گفته کودکان بخیال افتاد و رنجور شد **بیمار شدن فرعون الخ** بیماری فرعون عبارت از فساد اعتقاد است رنجور شدن استاد بوهم **قوله** بر جهید و میکشانید او گلیم ٭ گلیم کشانیدن کنایه از یاری خواستن است در کار از دیگران **در جامه جواب افتادن استاد الخ** **قوله** قول نعیم

قبول تعرضوا ه قبول داشتن قول پیغمبر فرض شماره ید خلاص یافتن کودکان قوله این گناه از ما و از تقصیر نیست ه یعنی از ما کوتاهی ما این گناه سر نزده در بیان آنکه تن روح را چون الخ قوله روح را توحید الله خوشتر است ه یعنی روح تو ترا مستغرق در بحر توحید میخواهد نه آنکه مشغول باشی لباس تن مثل مرد شجاع که مشغول دارد که باشد نه متوجه دست و پا قوله دست و پا در خواب بینی و ائتلاف ه الائتلاف جمع آمدن حاصل آنکه دست و پا و جمع آمدن آن دست و پا را که در خواب مشاهده میکنی دست و پا بدن مثالیست نه بدن مادی قوله آن تو ئی که نی بدن دارد بدن ه از بدن اول بدن مادی و از ثانی بدن مثالی مراد است ع در حقیقت بر حقیقت بگروی ه لفظ در حقیقة ناظر است بمصرع اولے حکایت آن درویش که در کوه الخ بمناسبت آنکه مفارقت روح از تن ترسی ندارد این حکایت می آرد چنانچه در آخر حکایت واضح خواهد شد ع کز همه جوئی منی بی همه و ز همه جویانی با همه نی دوست ما همه بودن نی همه بودن است و با دوست بی همه بودن ما همه بودن زیرا که همه اوست یا همه از وست قوله چون ز خالق میرسد آورشمول بفتح شین شراب صاف و بضمتین جمعیت و آرام و همه را فرا رسیدن قوله بادشاهی بندهٔ درویشی است ه زیرا که درویشان عاقبت کار دیده اند و دست از مال و جاه کشیده اند بقیهٔ قصه آن زاهد الخ قوله زین سبب فرمود استثنا کنید ه قال الله تعالی ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله قوله اختیار مملکان ثبت نیست ه قال الله تعالی وربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة هر شی از خواهش من میل و تجاوز نمیکند در حدیث که دل همچو پر یست قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم مثل القلب کریشة فی فلاة تقلبها الریاح کیف یشاء فلاة بیابان قوله در حدیث دیگر این دل دان چنان ه قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم قلب المؤمن اشد تقلبا من القدر فی غلیانها فی روایة اخری مثل القلب فی تقلبه کالقدر اذا اجتمعت غلیانا من احیاء العلوم قوله کاب جوشان ز آتش اندر قازغان ه قازغان و قزغان نام دیگ است قوله این چه از تاثیر حکم است و قدر تشبیه بند و دام قضا بصورت الخ قوله کار دشمن میرود او بار دار ه چنانچه او بار روی اقبال ندیده و همیشه دشمن کام است او بار زده هم دشمن کام زیست کند قوله دید بر پشت عیال بولهب یعنی بر گلو زن بولهب که حمالة الحطب باشد حیله نبود و در ظاهر و هیزم کشی نمیکرد لاکن حمل حسد باطنی و بشتاره خارکشی معنوی او رسول الله معاینه میدید قوله با قیاس حجله تاویلی کنند ه ضمیر شین راجع بجانب پیداست قوله کین ز بیهوشیست و ایشان هوشمند ه یعنی دیدن بند قضا از اثر بیهوشی و بیخودی باشد و تاویل کنند که نا امیر تیه و دست بداده از قید هوس رهائی نیافته قوله لیک از تاثیر آن نشنیش بود تو

ای ازما ببران بند قضا که مربی نیشو و پشت هوشمند دو تا باشد کنایه ازانکه از زیربار حکم قضا نمی تواند
برآمد **کردن آن شیخ الخ** قوله درمیان آورد بی مرسیم وزرهم بفتح میم وتشدید راعدد و پنجاه
راگویند چه نزد محاسبان فارسی مقرر است که چون عدد به پنجاه رسید گویند یک مرشد و چون بصد رسید
گویند دو مرشد و بس علی هذا مرد زاهد را در شکوه نیست یعنی شکوه در بریدن دست نگردد درست
که جزای نقض عهد باو رسید یا کنایه ازانکه حق او را دلاسا کرد و قوت قدرت رسل باقی دارد سه
صد در دیگر بر او شکسته شد به همین برد یورا سمات. خوان به سمات دهی است در ده فرسخی مصر
قوله در عریش او را یکی را بر نیافت به عریش کا. ه قوله تو ازان بگذشته گر مرگ تن به اینجا تصریح کرده
انچه در مفتح حکایت اشارت بدان کرده شد که از جسم و جان بیرون رفتن خواص حق را خوف نباشد چنانچه
شیخ اقطع را حق تعالی بدین معنی ستود و ستایش فرمود **در سبب جرأت ساحران فرعون الخ**
قوله سایه خود را از خود دانسته اند به ای وجود ظلال را از وجود ذاتی باز شناخته اند قوله گفت پیغمبر که حلم نابت
چنانچه امیر از مردان مرد بیست که فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا قوله سالکان این دیده پیدائی
رسول به مراد از رسول واسطه است به پیغمبر یعنی جواب دانستن عالم فانی در نظر سالکان امریست بدیهی
بیواسطه فکر این معنی را دریافته اند تا گفته شود که تقلید ترا سالکان از سیمای تو آشکارا دیده اند بی آنکه میان
تو و سالکان واسطه درمیان آمده باشد و شخصی ادای رسالت کرده باشد روز در خوابی نگو کین خواب نیست
یعنی روزانه اگرچه بظاهر بیداری اما بسبب غفلت در خوابی ازین انکار مکن قوله سایه فرعست اصل جز و معنی آنست
اثبات میکند انچه عارف که بیداری غافل خوابست چراکه مشهود او اثبات حقیقت نیست و ازمشاهده اصل در حجابست
و نظر او از وجودی که حکم سایه دارد و فرع آن اصل است تجاوز نگفته از ان سبب اگرچه بصورت بیدار باشد
در معنی در خوابست قوله خواب و بیداریت آن دان ای عضد به گویا جواب سوال مقدر است که هرگاه
بیداری ارباب غفلت خواب باشد خواب آنها چه باشد میگوید سه خواب است که در خواب به بینی آنرا به کوزه
گر کوزه را بشکند باز اعاده کرد آن حرف را که ساحران از قطع ایادی پروای نداشتند زیرا که مطمح نظر
آنها همین معنی بود که درین بیت و ابیات آینده منظوم گشته **حکایت اشتر پیش اشتر** جذب اجزا
در مزاج او نهند به که اجزا خود را حفظ کند و از شکم مادر بیرون نیفتد و بجای خود قائم ماند قوله نه چهل
سالش بجذب جزوها به اطبا دانند که زمان جذب و نمو چهل سال است سی و پنج نیز گفته اند قوله چون نداند
جذب اجزا شاه فرد به خدائیکه روح را قوت جذب اجزا عطا فرماید بعد از تفریق این اجزا و تخریب
بدن میتواند باز اجزا جذب و جمع کرد قوله جامع این ذره ها خورشید بود به ای ذات خورشید قوله

بی خدا اجزات را دا اندر بود ٭ ای ہر جا کہ جزوی کہ رفتہ در ینجا باید و فراہم آورد بی خدا در عرصہ محشر ترکیب
ترا قائم کند اجتماع اجزا ٭ قصہ اماتت عزیر صد سال و احیاء او در قرآن مذکور ہست جائیکہ میفرماید فاماتہ
اللہ مائۃ عام ثم بعثہ قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت مائۃ عام فانظر الی طعامک وشرابک
لم یتسنہ وانظر الی حمارک ولنجعلک آیۃ للناس چون عزیر بعد صد سال سر برداشت فرشتہ ازو پرسید
کہ چہ قدر درنگ کردہ اینجا گفت روزی یا بعض از روز فرشتہ گفت درنگ کردہ صد سال پس نظر کن
سوی طعام و شراب خود کہ تغیر نیافتہ و نظر کن بسوی خر خود کہ چگونہ اعضای او از ہم ریختہ و این رای
سینہ عزیر بود بر طول مدت ممات پس بفرمان الٰہی اعضا و استخوان ہای مرکب جمع میشد و ہر جزوی در محل
خود متمکن میگشت و گوشت و پوست پیدا میکرد کہ ثم ننشزہا ثم نکسوہا لحما جز از ان مید ٭ تا شکی نماند در حشر
اجساد منکرانرا قولہ چشم بکشا حشر را پیدا ببین ٭ مخاطب عزیر است یا ہر کہ اہلیت خطاب باو باشد جزع
ناکردن بر مرگ فرزندان خود قولہ گفت پیغمبر کہ شیخ رفتہ پیش ٭ عن انس رضی اللہ عنہ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الشیخ فی قومہ کالنبی فی امتہ قولہ گفت پیغمبر کہ روز رستخیز ٭ در مشکوٰۃ
حدیث طویل در باب شفاعت نقل کردہ آخر آن حدیث اینست واخرجہم من النار وادخلہم الجنۃ حتی
ما یبقی فی النار من قد حبسہ القرآن باقی ماند در دوزخ مگر کسی کہ حبس کرد او را قرآن یعنی بحکم قرآن مجید
کہ او را خلود در نار واجب شد مفسران گویند اینست مقام محمود کہ موعود است بقولہ تعالیٰ عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا قولہ عاصیان را و اہل کبائر را بجہد ٭ قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شفاعتی لاہل الکبائر من
امتی رواہ الترمذی و ابو داود قولہ عیسی اندر مہد بر دارد نفیر ٭ اشارۃ بکریمہ قال انی عبد اللہ آتانی الکتاب
وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینما کنت عذر گفتن شیخ بہر ناگریستن الخ قولہ حس اسیر عقل باشد
ای فلان ٭ یعنی عقل بر حس غالب و حس مغلوب اوست و روح بر عقل غالب و عقل مغلوب او
صبر کردن لقمان الخ قولہ صبر را با حق قرین کن اے فلان ٭ اشارۃ بآیۃ وتواصوا بالحق وتواصوا
بالصبر وصیت کردہ اند یکدیگر را باقامت بر طریق حق و وصیت کردہ اند بصبر بر طاعت یا از معصیت سوال کردن
بہلول الخ قولہ بر نجنباند نگردد پرہ ٭ در زبان فارسی پرہ بپنج معنی آمدہ اینجا بدو معنی درست
میشود بمعنی برگ کاہ یا بمعنی آسیا و دولاب قولہ این طروقے این فروقی کی شناخت ٭ طروق تمیز کنندہ
میان حق و باطل قصہ دقوقی الخ قولہ چون دقوقی داشت خوش دیباچہ ٭ یعنی عنوان حال او
در سلوک پسندیدہ بود قولہ عزۃ المساکن احادر ہا انا ٭ عزیز داشتن جاہی ماند و بود د در احداث میکنم
ای ازان نی پرہیزم قولہ انتقلی ما نفس سافر للغنا ٭ برو از جائی بجای ای نفس سفر کن برای غنا

وشدت اگر غنا بعین مهمله خوانند و اگر بغین معجمه خوانده شود درست است یعنی برای توانگری که رهائی از احتیاج هستن توانگریست قوله ارمود غنق قلبی بالمکان ❊ خوگیر و عادت پذیر نمیگردانم بسیرت دل خود را بجای قوله کی یکون خالصًا فی الامتحان ❊ تا باشد دل بسبب تا عادتمند شدن فرو دیگانه ماننده ما پیش حق تعالی چشم اندر شاه بار او ای مانند باز چشم در شاه درشت تا او را چگونه پرواز دهد قوله زان سبب که جمله اجزای نبیند ❊ قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم انا من نور الله والمومن من نوری قوله این نه آن گلست کو ناقص شود ❊ از این گل وجود محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مراد هست

در داستان بازگشتن بقیط و قوقی قوله هم ز دین داری او دین رشک خورد ❊ لفظ خورد بمعنی در خور و لائق است یعنی دین از همه دین داری او لائق رشک بود که موافق و مخالف را بر دین و دینداری او رشک می آمد قوله هیچ داؤدم بود نعجه مراست ❊ اشارة بآیة ان هذا اخی له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب بدرستی این برادر نسبت در دین مرا او را بود و نه پیش هست ای مراد را نود و نه زن است و مرا یک زن پس گفت برادر من ترک کن پیش خود ای زن خود را و مگردان مرا کفیل او و در نکاح من در آور و غالب شد بر من در حجت

قوله میروم تا مجمع البحرین من ❊ اشارة بآیه واذ قال موسی لفتٰه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا چون گفت موسی شاگرد و خادم خود را که یوشع بن نون باشد که بطلب خضر همیشه خواهم رفت تا برسم بآنجا که مکان اوست و آنرا منتهای بحر فارس و روم گفته اند ما میرویم زمانی دراز که هشتاد سال باشد تا او را نیابم روی از سفر برنتابم قوله اجعل الخضر لامری سببا ❊ میگردانم حضرت را برای کار خود سبب ای وسیله قوله ذاک او امضی واسری حقبا ❊ این حاصل شود مرا آنکه بروم و سیر کنم زمانی دراز قوله گفت سافرت مدی فی خافقیه ❊ سفر کردم مدتها در جانب مشرق و مغرب قوله سر جان بیخود بود درد ورا ❊ برای زمان و مکان قوله سر جسمانه رها کرد او کنون ❊ ضمیر راجع بجسم است که گفت سر جسم را از جان بیاموزند سر ❊ در داستان مخفی بودن آن درختان احتمال دارد که هفت شمع عبارت از تجلی امهات صفات باشد که آنرا ائمه سبعه نیز گویند و آن حیات و علم و قدرت و سمع و بصر و کلام است که در جمیع مظاهر سرایت دارد و چون اصول موجودات عالم شهادت جماد و نبات و حیوان است که موسوم گشته بموالید ثلاثه صفات سبعه در نظر شیخ و قوقی در جلباب جمادی بصورت هفت شمع مرئی گشته و در کسوت نباتی بشکل هفت درخت نبته بران باشد که سر سالک تا در صفاتست تعدد باقی هست چون بساحل دریای احدیت رسد از کمال اخلاص نفی صفات کند جز یک ذات مشهود او نگردد و نیز تنبیه بر آنکه صفات

سبعه از بقیه آثار هفت است و از وجه ذات واحد مطلق میتواند بود که ابدال سبعه را بر مثال هفت شمع تشبیه
نموده باشند باعتبار آنکه حاملان نور هدایت ایشانند و باطن ایشان را چون بایکدیگر مخالفت نیست
بصورت یک شمع جلوه گر شده باز بوصف اصلی خود بر آمده هفت گشته اند و دیگر بار باعتبار اثمار فواید
وجودی مشهودی از برکات ذوات ایشان بر مذاق طالبان حق گوارا میکرد و بشکل هفت درخت
خود را نموده اند و درین مرتبه نیز اتحاد معنوی باز نموده و یک در شدن را کوزه وحدانیت ساخته بهیئت
و حالت وجود عنصری خود را عود کرده اند و دوباره هفت مرد گشته اند و امام طلب نموده اند زیرا که
ابدال سبعه تابع قطب اند و دقوقی قطب وقت بود که او را بامامت اختیار کردند این دو توجیه
بر سبیل احتمال بتقدیم رسید و گرنه اولی آنست که بمقتضای و ما یعلم جنود ربک الا هو چنان گفته شود
که سری از اسرار عالم غیب بران عارف کامل منکشف شد بیان آن اگر درین مقام لازم میشود حضرت
مولوی بیان میفرمودند کار در جای دیگر است که دقوقی برای اهل کشتی دعا کرد و آن هفت تن
مخفی شدند چنانچه بیشتر بر تو واضح خواهد شد قوله خیره شکم خیره کی هم خیره گشت مقصود مبالغه است
که مرا حیرت از جا برد و حیرت مرا هم حیرت از جا ربود مخفی بودن آن درختان از چشم خلق
قوله چشم شان بستیم کلا لا وزر قال الله تعالی یقول الانسان یومئذ این المفر کلا لا وزر
الی ربک یومئذ المستقر میگوید آدمی ای کافر مکذب دران روز کجاست جای گریختن پشت پناه
گاهی نباشد کافران را بسوی پروردگار تو دران روز قرارگاه خلق بمشیت خود مقر هر کس او بهشت
و دوزخ قوله هین بخوان استیاس الرسل ای عمو قال عز اسمه حتی اذا استیاس الرسل وظنوا
انهم قد کذبوا یعنی امتان پیش را مهلت دادیم و تاخیر کردیم در عذاب تا زمانیکه نومید شدند پیغمبران
از تصرف بر کافران در دنیا گمان بردند رسولان بدرستی که مکذوب شدند در وعد و وعید و این
تفسیر صورتیست که لفظ کذبوا در آیه مذکوره مخفف خوانده شود و اگر مشدد خوانند تفسیر چنین باشد
که از تاخیر عذاب رسولان نا امید شدند و ظن و گمان بردند رسولان که قوم تکذیب کرد آنها را
و شیخ دقوقی قرات اولی اختیار کرده باوجود میگوید قوله این قرات خوان که تخفیف کذب
این بود که خویش بیند محتجب یعنی در خواندن این قرات حاصل معنی این میشود که نبی مرسل خود را محتجب
می بیند مزد یافت حقیقت کار کذاب و در گمان می افتد که آیا عذاب بر کفار نازل خواهد شد یا نخواهد
شد قوله در گمان افتاد جان انبیاء الخ هر گاه که از نادیدن عذاب و انکار کفره جان در گمان افتد
از نادیدن خلائق درختان را اگر جان دقوقی را شک عارض شود گنجائش قوله جا هم بعد تشکک نور ما

بعد از شک که منشا آن تاخیر بود در عذاب انبیا را یاری ما و در بعضی نسخ بجای شکل دید و شد برین تقدیر
شکل عبارت از شکل گرفتن عذابست و اشاره به تتمه آیه که حق تعالی فرموده جاءهم نصرنا فنجی من نشاء
ولا یرد بأسنا عن القوم المجرمین یعنی آمد بر رسول آن مومنان نصرت ما پس رهانیده شد هر که خواستیم
یعنی پیغمبر و متابعان او و باز گردانیده نشود عذاب ما سه ترک شان گو بر درخت جان بر آمده خطاب و نوعی
با خود قوله زین تنازعها محمد در عجب که با وجود ظهور چندین دلائل و معجزات ابولهب چرا انکار نبوة میکند
قوله در تعجب نیز مانده بولهب که معجزات را مافوق طاقت بشری میدید بسحر و جادو نسبت میکرد بدیگر درخت
شدن هفت درخت قوله گفت النجم والشجر یسجدان قال الله تعالی والنجم والشجر یسجدان ای گیاه و
درخت سجده میکنند حق تعالی را (هفت مرد شدن آن هفت درخت) قوله جمله در قعده بی یزدان فرو
ای در تشهد قوله چشم میمالم که آن هفت ارسلان ارسلان بمعنی شیر آمده و نام بادشاه بزرگست
و اینجا هر دو معنی درست میشود قوله گفتم از سوی حقائق بشگفید ای از میانی من رائید قوله
چون ز اسم حرف اسمی واقفید نام ماده الفاظ که حرف تهجی باشد بی اکتساب و تعلیم چگونه میدانید
قوله گفت اگر اسمی شود غیب از ولی در جواب دقوقی هر یک از آن هفت تن این گفت که علم
مرد خدا را همه اشیا محیط باشد گاه اظهار علم کند و گاه متوجه باظهار نمیشود و در انصورت ظن استغراق
او باید کرد که ظن جاهلی خطا باشد قوله سر چنین کردند هین فرمان تراست یعنی شروع کردند تا که گفتند
ای دقوقی حکم تست و ازین گفتن سوز دل زیاده شد قوله هم در آن ساعت ز ساعت رست جان
ای از قید زمان رهائی یافت قوله زانکه ساعت پیر گرداند جوان در ماندن حجاب زمان را زعم و همی
که شاب را بشیب بدل کند گر باشد چنانچه در احوال ساعت که قیامتست آمده یوما یجعل الولدان شیبا
هر نفر را بر طویله خاص او دلیل است بر آنکه ساعت ازلی ساعتی آگاهی ندارد و قید از اطلاق حجر است حاصل
دلیل آنکه در عالم جستجو هر یکی را حدی و منزلی و مقامیست که از حد خود تجاوز نکند و موکلان غیبی چه از ملائکه
چه از ابدال و اوتاد بر سر شش منتصب قائم اند که او را در مقام او نگاه دارند قوله جز بدستوری نیاید رقص
ای خزنده زیرا که رقص بچند معنی آمده اینجا معنی خزیدنست قوله گوشه افسار او گیرند و کش بکاف تازی
مفتوح بمعنی کنار معطوفست بر گوشه قوله حافظانرا گر نبینی ای عیار ... ای موکلان غیب اگر در نظر تو
نیایند در اختیار خود نظر کن که با وجود سلامت اعضا و قوی هیچ کاری از پیش نمیتوانی برد از ینجا بدان
که عنان کار در دست موکلان تست قوله نام تهدیدات نفسش کرده جمع که حافظان شوارع باطن
ناپاک کنند مرامری نفس را دخیل دارند و گویند فلان کار را تهدید نفس قوت شد و مراهم خورد و نه

له نفس در اعراض و ما تعلق بها در تحت فرمان حافظ حقیقی و اسیر حکم قضا او باشد پیش رفتن دقوقی
قوله جز باب چشم نتوان شستن آن ٭ از آنکه نجاست ظاهر شرط نماز صوریست و تطهیر نجاست سر و نماز معنوی
ضروری قوله امر غضوا اغضة ابصارکم فرو خوابانید چشمهای خود فرو خوابانیدنی کما وقع فی القرآن قل
للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم قوله هم شنید راست ننهادی تو سم ٭ بدر التفسیر جز و بسم از
جهة غلبه حیوانیت گویا آنانکه اطاعت امر الهی نکردند حیوان مطلق اند قوله از دهانت نطق و فهمت را ببرد
اختیار حیوانیت برای آنکه حواس ادراک محسوسات چون ممتنع شود قلب قابل مقبول انوار عالم غیب گردد
قوله ماند فی مخلص درون این کتاب ٭ یعنی مداخل و مخارج آب بحر را بیان نکردیم و در صورت قصه را
ناتمام گذاشتیم اما در معنی تمام کرده ایم برای آنکه مقصود اصلی مدح حسام الحق است و در ذات او تمامی
مقاصد صوری و معنوی موجود پس مدح دقوقی مدح حسام الدین است زیراکه مدح یک ولی مدح
تمام اولیا باشد و نعت یک نبی نعت همه انبیا قوله گرچه آن مدح از تو هم آمد خجل ٭ ای چنانچه از من
خجل است آن مدح که نه وفق مدعا و خواهش نیست قوله مدح تو گویم برون از پنج و هفت ٭ از پنج
حواس خمسه و از هفت هفت پرده دل مراد داشته پیش رفتن دقوقی رحمه الله بامامت آن قوم
قوله در تحیات و سلام صالحین ٭ پیش از ذکر امامت دقوقی بیان این نکته میکند که فی الحقیقه مدایح
و محامد انبیا راجع بحق گشت و مستحق حقیقی اوست تعالی شانه پس مدح دقوقی و ضیاء الحق که مولوی
انشا نموده نیز راجع بحق باشد و میتواند بود که قصد حضرت مولانا تشبیه باشد یعنی مدح دقوقی را با راجع
گردانیدیم بضیاء الحق چنانچه مدایح انبیا راجع میگردد بحق تعالی قوله همچو نوری تافته بر حائطی ٭ حائطی
دیوار جمع حیطان مثال آنست که مدح را مضاف گردانید بغیر مستحق قوله بازجای عکس ماهی وا نمود ٭
مثال ثانی برای همان مقصد قوله زین تبان خلقان پریشان می شود ٭ یعنی گرفتاران صورت
پریشانند که شهوت و قوت خود را در امورها صرف میکنند بحقیقت متوجه نمی شوند قوله چون برندی شد نوی
بدن برتخت ٭ تشبیه کرد حالت فرنفتگان بمال دنیا را که از منشا حقیقت روی بتافته با حوال شخص محتلم
شنیدن دقوقی الخ درین داستان اسرار صلوة بیان فرمودند پس مصلی را باید که اسم معانی با دو اعمال
صلوة بذکر داشته باشد قوله گفت که بیفایده است این بندگی ٭ یعنی اهل کشتی در حین اضطراب
میگفتند که عجز و تضرع ما در چنین وقت مثل اعلان باس سود ندارد و چنین نا امیدی باعث حیات اهل ما شد
که گفته اند مصرع ٭ در ناامیدی بسی امید است ٭ یا آنکه قبل اضطرار آن طائفه اینچنین میگفتند
که بندگی و طاعت حق عبث و بیفائده است یعنی اعتقاد فاسد داشتند ما در وقت اعتقاد خود

که بجز بندگی سرمایهٔ زندگی چیزی دیگر نیست بهر دو تقدیر ضمیر در ان واقع است در مصرع ثانی راجع بجانب بندگی میشود قوله دیو آدم در عداوت بین بین یعنی شیطان در آنوقت مذبذب و متردد که اهل کشتی را یا بندارد یا برود قوله بانگ زد کای سگ پرستان عین عین یعنی حالا هم چشمی پیدا کنید و در بعضی نسخها این عین دیده شد آنهم همین معنی است اما در چند نسخه دیگر کلمه علتین قافیه شده در نصورت معنی چنین باشد که ای سگ پرستان شما را دو علت پیش آمده زره دنیا و مکان آخرت قوله عاقبت خواهد بدان این اتفاق یعنی ای اتفاقی که حالا بر حق پرستی هم کرده اید این اتفاق نخواهد ماند قوله حزم را سیلاب کی اندر ربود یعنی چرا حزم و احتیاط بکار نمی برید این صفت بر آب خود برده است قوله آنچنان گر فقر میبندد خاق یعنی اینجا از فقر مراد تنگدستی است قوله در بی هستی فنا وی در عدم یعنی ازین هستی هستی مستعار خواسته

دعا و شفاعت دقوقی الخ قوله این دعا هیچ زان دیگر است یعنی ای بحث تا جائیکه میگوید قوله بیجز زین لابه گردن جسم و جان یعنی برای دفع اعتراض است تا معترض نگوید در اثناء صلوة اشتغال بامثال این دعوات و مفسده صلوة است تا قائل گوید بعد خروج از قید هستی و ما و من یه ستی چنین دعا ضرور قوله وان ز دم و انذر رو باهان غرار یعنی بکسر غین معجمه کار نا آزموده و نادان و غافل قوله دست و وار دار ثبات دیگران یعنی و ثبات یک معنی دارد کذا فی القاموس قوله ای یتیم حبس چار و پنج و شش یعنی الی آخر البیتین طعن است بر منعمان و مالداران که آنها را تصرف جنوب تلوب نباشد قوله و بیگنی در ین بحث دا امید یعنی ببا کودک و جوان که باری از بخت امید دیده بسا پیر کهن سال که بوی عقل و دانائی بمشام او نرسیده انکار کردن آن جماعت الخ قوله مخفی افتادشان یعنی ... مخفف بمعنی هیچ هیچ است بمعنی سخن آهسته کردن قوله کرد بر مختار مطلق اعتراض یعنی اگرچه در ... این حکایت را بر تو عرض کرده ام اینجا هم بقدر دریافت ذکر کنم که قومی از اهل الله دعا کنند و گویند که دعا ... است بر حق زیرا که هرچه او میکند بر وفق حکمت است پس طلب وجود یا عدم چیزی که او ظاهر نکرده عین اعتراض باشد بر حکیم سقاو بر چیز است و قومی دعا کنند و گویند که خالی از ان نیست که دعا ... موافق تدبیر اوست یا نیست اگر موافق تقدیر است نه اعتراض است و اگر موافق نیست اظهار احتیاج است و نزد حق تعالی هیچ چیز چنان مرضی نیست از بنده که نیاز بنده پس اظهار احتیاج خلاصه ... دعا بود آن حاصل درین ماده گفتگو بسیار است اما این دو طائفه که مبالغه در نفی و اثبات دعا ... هر کدام بطرفی افتاده اند جامع اطراف بر مرکز اعتدال باشند که گاه دعا زیرا که او حال نیاز است ... چون قلب وقت جامعیت اطراف اضداف داشت که آن مرتبه قطب اعظم است و اشارت ...

ومختفی شدند و بر وا اعتراض کردند در یک طرف بودند والله اعلم بالصواب وفرمودن حضرت مولوی
که قوله هر کرا دل پاک شد از اعتدال ۵ آن دعایش میرود تا ذوالجلال ۵ اشارة بهمین اعتدال است
که ذکر یافت ولفظ اعتدال منوط است بمصرع ثانی نه بکلمه پاک شد که در مصرع اولی واقعست فتامل قوله
هم بگویمش کجا خواهد گریخت ۵ یعنی حکایت آن فقیر از یاد نخواهد رفت چه شد که فاصله درمیان آمده
زیرا که ابر فضل الهی قطرات حکمت بر دل ما ریخته قوله بیع وبخشش یا وصیت یا عطا ۵ حسب الشرع ملکست
باین خبرها ثابت است نه مدعا قوله دید یوسف آفتاب واختران ۵ اشارة بآیة رایت احد عشر کوکبا
والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین قوله بانگ آمد شمع او را از آله ۵ اشارة بآیة واوحینا الیه لتنبئنهم
بامرهم هذا وهم لا یشعرون قوله لقمهٔ حکمت که تلخی می نهد ۵ از لقمهٔ تلخ بلا خواسته و از گل شکر صبر قوله هر که خوابی
دید در روز الست ۵ خواب راحت است پس خواب دیدن روز الست عبارتست از راحت
یافتن از خطاب الست بربکم هر کرا این راحت ارزانی داشتند مست الست باشد قوله زار روی ناقه
صد ناقه برد ۵ و از ناقه بلا که خاص در طلب آن جان میدهند قوله اندرین دنیا نشد بنده مرید ۵ آنکه
روی نیاز بآستان رهستان نیاورد قوله در شتاب است از الم نشرح شنو ۵ که هستی و استعداد حضرت
مصطفوی صلی الله علیه وآله وسلم در ازل اقتضاء این بخشش ها داشته است حق شناس است آنکه داند
راز غیب ۵ یعنی اسرار غیب را خدا میداند یا خداشناس میداند تضرع آن شخص از داوری الخ
قوله خوی دارم در نماز آن التفات ۵ در لفظ آن اشارة است بالتفاتی که مطلع اسرار پوشیده باشد
و مصرع آینده صفت التفات است یعنی روشنائی چشم در صلوة همان التفات است که سبب آن شهود
انکشاف تام دست میدهد و میتواند بود که نماز آن التفات بمعنی نماز با کلمه جمع باشد قوله
تا میدانی که نور آفتاب ۵ ای نور آفتاب حقیقة صد نور خورشید ظاهر است یا نور آفتاب پرتویست
ازان برهر تقدیر نور آن ۵ روزن کاشانه دل و نور آن بر روزن خانهٔ آب وگل قوله رفتنم سوی
نماز و آن خلا ۵ یعنی مرا نور حضور در خلا وملا یکسانست و سر اینواقعه از من پوشیده نیست اما خلوت
و نماز را وسیله ساختن از جهة تعلیم خلق است تا دانند که کشف اسرار بجد و جهد میشود قوله حرب و خدعه
این بود ای پهلوان ۵ عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الحرب خدعة حاصل
معنی حدیث آنست که خداع در محاربه با کفار شرعا جائز است اما غدر که نقض عهد است جائز نیست
و ممنوع ست پس حضرت داود که برای سر حال خود عذر خلوت و نماز پیش آورد خدعه بود و با منکران
و صورت کج نمودن و بر کشیدن کان کاواول حکم کردن که دام کرده مدعی ساداکن مصلحت بود که

یکبارگی حکم بر خلاف ظاهر کردی عالمی از جادهٔ راستی قدم بیرون نگذاشتی قوله که ندارم هیچ در یکی اش
سن شکی ۔ مقوله مولوی ست یعنی آن یکی که در یک بودن او مرا شک نیست گریبان داؤد کشید حاصل
آنکه جذب خدای واحد احد داؤد را از گفت باز داشت و بخلوت در آورد قوله دیدهٔ آنکار صد رو
پیشگاه ۔ این مصرع ناظر است بجانب بیت بالا یعنی چون طالع مدد نداشتی که صبر کنی و ظلم تو در معرض دید
آمده آنگاه تا اینجا رسیده و صدر و پیشگاه خفائی را که استار داؤد هست دیده اگر طالع مدد نداشتی تا اینجا
نمی آمدی و همانجا ترک دعوی میکردی قوله ای دریغ ار چون تو خر خاشاک را ۔ یعنی تو احمق را خاشاک
راه هم حیف هست و تیغ کار درهاندن یعنی چه قوله زین سخن داؤد زو شد خشمناک ۔ از نیکه گفت هر دم مرد
ظلم میکنی قوله گو ضمیرش سوی غافل بدید ۔ ضمیر او میتواند بجانب داؤد راجع باشد و میتواند بجانب مدعی گاو

در داستان گواهی دادن دست و پا و زبان قوله پس بگو کلهای دیگر ۔ و زحشر ۔ اشاره
بآیهٔ الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون قوله او ازین صد گاو و صد گاو و شتر
یعنی مدعی گاو و از مال پدر کشندهٔ گاو و چنانچه گاو و شتر برد و برای یک گاو مسامحت کرد گاو نفس غذا از نیز
همچنین ست قوله گر خطا کردم دیت بر عاقل است ۔ مراد از عاقله اهل قوم و هم کسب است و در شریعت
غرا خونی که بسهو و خطا واقع شود دیت آن بر همه قوم و هم کسب باشد حاصل معنی آنکه گاو بعد از کشتن
خواجه خود اگر ازین راه زاری بجا میکرد و در دعا میگفت که بار خدایا بسهو و خطا خون ناحق کردم دیت
بر تست بحیل که سازاو بر ملامتی افتاد قوله شرع جستی شرع بستان رو نکو ست ۔ یعنی از ما شرع طلب میکرد
بگیر شرع را و بر زن و فرزند خود را بکشنده گاو حواله کن ترا همین ست

داستان قصاص فرمودن داؤد

قوله همچنانکه چو شد از گلزار کشت ۔ اینجا گشت بکاف فارسی بمعنی خشک شدن و محو گشتن است در کلام
قدما بسیار جا آمده است چنانچه سعدی راست قوله تا او ز نفس چهرهٔ خود پرده برگرفت ۔ ما نقش دیگران
ز ورق میکنیم گشت قوله که برای غزوه طالوتم بگیر ۔ طالوت نام باد شاهی ست که داؤد علی نبینا و علیه السلام
در زمان او بوده و داؤد در ابسنگ فلاخن کشته کما قال الله تعالی وقتل داؤد جالوت وآتاه الله الملک
والحکمة وعلمه مما یشاء قوله سنگهارت صد هزاران پاره شد ۔ از آن سه سنگ که داؤد در فلاخن بر داشته
بود هنگام انداختن هر سنگی صد هزار پاره می شد و از لشکر خصم عالمی هلاک میکرد قوله کوهها با تو رسائل شد شکور
اشارة بآیهٔ ولقد آتینا داؤد منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر والناله الحدید قوله دان قوی تر از همه که آن
دائم است ۔ مقوله خلق است که میگویند معجزات از تو بسیار دیده ایم اما قوی تر از همه معجزات که مستمر است
و دائم است آنست که دیدهٔ دل مردم را بینا میکنی و بعالم غیب ناظر میگردانی و از هستی فانی رهائی و ببقای

جاوید دلالت میفرمائی ہ ہرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ہ ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما قوله
دوش چیزی خورده ام ورنی تمام ہ مطلب احتراز ہست از بسط کلام و دواب حضرت مولویست که بدین نمط
میخواهد حاصل عذر آنکه بسبب چیز خوردن کاهلم وگرنه قوت ارواح ورموزی بی رنج را شرح کردمی قوله
دوش چیزی خورده ام افسانه است ہ یعنی چیز خوردن را سبب سکوت قرار دادن بهانه وافسانه است
خاموشی وذکر هرچه هست از عالم غیب است قوله گر ز حق چشمان کرشم آموختم ہ یعنی از بینایان اگر کرشمه
دیده سبب تعلیم می یافتم بذکر سبب نمی شتافتم ونمیگفتم که بسبب چیز خوردن شرح قوت ارواح نکردم قوله
بی زرعت چاش گندم یافتند ہ چاش بجیم فارسی انبار گندم قوله دم کشته گاو بر مقتولشان ہ اشارة بقصه
کشتن گاو و زنده شدن مقتول است که در عهد موسی علی نبینا وعلیه السلام واقع شد وذکر آن بالا
گذشت قوله کشف این نه عقل کار افزا شود ہ ای کشف آنکه معجزات انبیا وکرامات اولیا نه بوجود اسباب
ظاهر است مدرکهٔ عقل چیزی نگردد که ممارسات فلسفیانه خوکرده بلکه موقوف است بر صفا جوهر جان وجلا
آئینهٔ دل قوله این سیاه واین سفید از قدریافت ہ ای سفید وسیاهی که انشا کردهٔ عقل جزاست
قوله زان شبی قدر است کاختر وار تافت از شب قدر عقل کل مراد است قوله هیچ گفتی کافر انرا
میتوان ہ اشارة بآیة وما انت بمسمع من فی القبور حاصل آنکه کفار مدفون اند بآزار تو کی بشنوند قوله
هین بگو که ناطقه جو میکنند ہ مولوی خطاب بخود میفرماید که پند باید گفت زیرا که پند گفتن بمنزلهٔ جوی آب
کندن باشد که هم در حال تشنه آب این جوی روان سیر گردد وهم در استقبال بکار آید وآیندگان ازین
موعظه بهتر بردارند قوله زانکه نفع نان دران نان داد اوست ہ ای نان را حق تعالی نافع کرد قوله
رزق پنهان نقش چون سفره ایست ہ مزهٔ نان در نان پنهان است وصورت نان مانند سفره و
خوانست قوله چون خران شنخش کن آن سوای حرون ہ شنخ بضم اول راندن ودر بعضی نسخ بجای
شنخ شیخ دیده شد در هر دو صورت حاصل معنی یک است که در اشتر خر بجانب شیخ باید راند قوله
او نگردد جز بوحی القلب قهر ہ ای مقهور قوله هین از و بر گیر اگرچه معنویست ہ ای بسبب ظاهر سنگ خاک
گشت ازان خو برنگشت قوله ریگ شد کز وی نروید هیچ کشت ہ مقوله حضرت عیسی که تشبیه کرد احمق
را بسنگ وریگ یعنی افسون اسم اعظم او را تاثیری نکرد با صلب وسخت شد مثل سنگ یا لا دم مثل
ریگ شد که سبزه دانه ازان نروید قوله هرچه داغ اوست مهر او کرده است ہ بر هر چیزی که حماقت داغ
گذاشت مهر از سرش برپاست قوله همچنان کو زیر خود سنگی نهد ہ مثل شخصی که بر سنگ قعود کند
چه خاصیت سنگ آنست که حرارت جذب کند از جانش وبرودت را توام دهد انتقال کردن بمناسبت

ذکر احمق قصه حماقت اهل سبا **قوله** آن سبا ماند بشهر بس کلان ٭ تنبیه است بر آنکه حماقت اهل سبا بسبب مشغولی ایشان بدنیا و عرض و طول بحکایت هزل کودکان ماند و آن حکایت اینست **قوله** بود شهری بس عظیم و مه ولی ٭ قدر او قدر سکره بیش نی ٭ سکره با ول و ثانی مضموم و را مشدد کاسه کلین و آن را سکرده و سکوره و اسکره بزیادتی الف نیز خوانند **قوله** لیک جمله مه تنی تا نشست او ٭ در نیاب عرب را تثلیث که میگویند ان الکرام کثیر فی البلاد و ان قلوا کما غیرهم و ان کثروا **قوله** جان ناکرده بجانان تاختن ٭ ای جانی که بسوی جانان تاخت نکرده و قدم همت بجانب دلدار نرفته **قوله** آشنا را روی در بیگانه ایست ٭ یعنی آشنا از بیگانه جدائی باشد در عرصه عالم دوست و دشمن و آشنا و بیگانه باهم مختلط اند ٭ بین دفتر افسانه جدا نیست هر کلمه که بگوش هوش میرسد افسانه ایست مضمون بر خواند متجدده در صفت خرمی شهر سبا و ناشکری حاصل این داستان آنکه اگرچه این کلمات بازیچه اطفال و در نظر دانا محال نماید اما نقد حال دنیا و ترجمه حال متتبعان هوا ایش و هم برین قیاس باید کرد حال علما ظاهرا **قوله** هم ذکی داند که او بدبی هنر ٭ یعنی بعد کشف غطا چنانچه مال خود را مفلس خواهد دید همچنین شخصی که اعتماد بر ذکا و فهم خود داشت خود را بی هنر خواهد دریافت و آن فهم و ذکا در حین مرگ بکار او نیاید **قوله** گفت ایزد در نبی لا یعلمون ٭ قال عز شانه یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون **قوله** از اصولیین اصول خویش به ٭ اصولیین تثنیه باید خواند ای از دو صول فقه و اصول این که علم کلام است اصول شناخت خود ترا اولی تر است **قوله** سله بر سر در درختان زیر ساق سله بفتح اول و تشدید لام سبد ای شخص سبد خالی بر سر اگر زیر درخت گذشتی سبدش پر از میوه گشتی **قوله** انبیا بردند امر فاستقم ٭ ای حق تعالی انبیا را بستقیم بودن در کارها امر کرد و گفت فاستقم کما امرت پس ما را نیز استقامت در گفتار و کردار به تبعیت انبیا لازم شد تا در هر باب اندازه کلام و سخن جز بقدر ضروری نگویم **قوله** هر که او بیگانه باشد با توام ٭ لفظ او افاده آن میکند که از علت باطن نه تنها آشنا نزد تو ذلیل گشته بلکه بیگانه هم عزیز گردید چنانچه گفته شود فلان شخص زهر خورده یا زهر هم بخورده یعنی دو خطا کرده **قوله** دفع علت کن چو علت خو شود ٭ لفظ خود در فرس بهفت معنی آمده اینجا سرکند نست حکیم سنائی رسته شده اعداد شان ز ایشان خود ٭ همچو آتش کهن زنشانه تو **قوله** گشت زهر جان قهرا هیچ شان آهیچ کشیدن و کشنده اینجا بمعنی اخیر است **قوله** جسم دیوانه بارش دی نمود ٭ ای جسم اباسانه **قوله** لعنت و کوری شد بار اظلة شد ٭ ظله بضم اول سائبان و پرده **قوله** دم مار آنرا سر مار هست کیش ٭ ای ترش **قوله** فرق تو بر چار راه مجمع است ٭ یعنی بغربان انگشت قدرت الهی سرتیانه بر چار راه عناصر داری که

بمقتضای سرشت هر جزوی که عنصری بر طبع تو غلبه میکند و آنچه عبد اللطیف نوشته که فرق یعنی امتیاز انسان
است و از چار راه جمع محشر مراد است که نیک از بد در آن روز متفرق خواهند شد نسبتی باین مقام ندارد **قوله**
این حروف حالهات از نسخ اوست ٭ چون دل را بقلم تشبیه کرده حالها را بحروف شباهت تام باشد
قوله این قلم داند ولی بر قدر خویش ٭ یعنی راز کاتب را قلم چه داند و اگر داند باندازهٔ خود داند و راز کاتب
از حد و اندازه بیرونست **قوله** قدر خود پیدا کند در نیک و بد ٭ نه قدر و اندازه سر مکتوم و رمز مختوم الهی
قوله تا ازل را با حیل آمیختند ٭ یعنی مثالی که منکران گفتند در رسالت انبیا را بر رسالت خرگوش قیاس
کردند و بران آمیختند تا حدی بر گفته خود پیچیدند و آخر نمودند که حکم ازلی با حیلهای خود را در آمیختند
اما امر ازلی و امر حیل که رسالت انبیا ازلی و مثل آوردن خرگوش حیل بیکار از قیاس نتوانکرد
و در بعضی نسخها بجای حیل جمل واقع شده در نیصورت معنی چنین باشد که رسالت انبیا را ابد بر مثل خرگوش قیاس
کردن بدان ماند که ازل را با ابد بیامیزند و این نقود نا معقول باشد زیرا که ازل با ابد آمیخته نگردد پس
از رسالت انبیا با قصه خرگوش همان قدر فرق باشد که ثابت است در میان ازل و ابد این با آن ممتزج
نگردد و آن مثل آوردن از حضرت است لهذا حق تعالی فرمود وله المثل الاعلی **مثلها زدن قوم**
نوح و استهزا در زمان کشتی ساختن تمام این سرخی مطابق مفهوم این آیه است ویصنع
الفلک وکلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون انتقال باین حکایت
بمناسب جهل جاهل است بعاقبت امر یعنیه بر آنکه بنا بر هر چیز بظاهر حال نباید گذاشت و نتایج اعمال را بسبب
غفلت نباید گذاشت **قوله** گفتگو و بانگ اهل ای بو سبیل ای خداوند ساه **قوله** آن دروغست و کژ و برساخته
ضمیر آن راجع است بجانب حکایت خرگوش که منکران گفتند در جواب **آن مثل که منکران گفتند**
انبیا در جواب آن اشقیا میگویند که مثل رسالت خرگوش حکایت حال شماست که خرگوش شیطان مرید است
دشما او را بمدد سبحانی پنداشته بفریب و وسوسه او سر چشمه آب بقا را گذاشته اید خرگوش را با انبیا چه مشابهت
و ماه آسمان را با حضرت آله چه مناسبت **قوله** آفتاب آفتاب آفتاب ٭ یعنی آفتاب الوهیت نوری بخشد
آفتاب نبوت را و آفتاب نبوت ضیا میدهد آفتاب ولایت را پس آفتاب آفتاب آفتاب ذات حق است
جل جلاله **قوله** صد هزاران شهر را خشم شهان ٭ الی آخره اشارة میکند باية وکم من قرية اهلکناها فجاءها بأسنا
بیاتا او هم قائلون بیان عذاب هنگام شب که بر قوم لوط آمده بود ایشان خفتگان بانیم روز که بر قوم شعیب
نازل شد و تخصیص این دو وقت بجهة آنست آنکه زمان استراحت است **قوله** آفتابی چون خراسی در طواف
یعنی از طوق چشم انبیا که شاهان ملک بقا اند که بر خود میگذرند آفتاب مانند خراس که آسیا باشد گردان

عالم میآید قوله با مصاف لشکر فرعون و روح. از روح جبرئیل مراد است زیرا که در روز غرق فرعون یک سوار فوج حضرت موسی جبرئیل بود و بمادیان سوار که اسپ فرعون بدنبال مادیان رفت و موج دریا بود قوله گرد عالم بر بود خورشید و نور. این بیت مبتدا و آینده خبر قوله آفرین بر عقل و بر انصاف باد. یعنی نادانی کفار از بی عقلی بود آفرین بر عقل و دانش که قبول دعوت انبیا کرد یا آفرین و ثنا از راه طعن باشد بجای نفرین قوله صد قوار سبا گر انا یا سبا. تصدیق کنید پیغمبران بزرگ را ای اهل سبا قوله صد قوار و ها سبا یا سبا. تصدیق کنید رمی که برده است او را معشوق از پرده کردن در مصرع کلمه سبا اول بمعنی دل بردن معشوق اوست ثانیاً بمعنی پرده کردن قوله صد قوم شموس طالعه. یاوری آرید ایشان آفتابهای طلوع کننده اند قوله یوم تکم من عذاب القارعه. تا امن دهند شما را از رسوائیهای قیامت قوله صد قوم هم بدو باهره. ای ماههای روشن اند قوله قبل ان تلقوا الهم بالساهره. پیش از آنکه ملاقات شود شما را بزمین قیامت قوله صد قوم هم مصابیح الدجی. ای روشنیهای شب تار اند قوله اگر مرهم هم مفاتیح الرجا. ای کلیدهای امیداند قوله صد قوار لیس یرجو خیرکم. راست گو دانید کسی را که امید نمیدارد مال شما را یعنی بر تبلیغ رسالت اجرت نمیخواهد قوله لا تضلوا لا تصد واغیرکم. گمراه نشوید که باز ندارید غیر خود را از راه راست یعنی مثل خود دیگران را گمراه نکنید قوله کروشان انجا برهنه باز و خوار. کما قال الله عز اسمه فلما ذاقا الشجرة بدت لهما سوآتهما وطفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة قوله که چرا اند جریده راست ثبت. یعنی چرا امر لا تقربا در جریده طالع او ثبت یافت که خلاف آن امر ازو سر زد بموجب این تقریر لفظ جریده را بفک اضافه باید خواند با آنکه چه امر به که در سنی شد قوله گر همی بیند شما را در کمین. کما جاء فی القرآن الکریم هو وقبیله من حیث لا ترونهم جزای آیه و آیه راجع بجانب ابلیس است قوله گفت ان عدتم کذا عدنا کذا. کن زوجنا الفعال بالجزا. اگر اعاده کنید شما در افعال قبیحه اعاده کنیم ما بجزا دادن آن افعال زیرا که جفت کرده ایم افعال قبیحه را بجزا از قبیح و افعال حسنه را بجزا احسن کما وقع فی القرآن وان عدتم عدنا وجعلنا جهنم للکافرین حصیرا قوله چند اندر رنجها و در بلا. اشاره بآیه واذا مس الانسان ضر دعوا ربهم منیبین الیه ثم اذا اذاقهم منه رحمة اذا فریق منهم بربهم یشرکون باز جواب انبیا علیهم السلام مر ایشان را قوله تو بگوئی نیک شاد کرد ای بطریق طعن بناصح بگوئی که چه خوب مرا خوشحال کرده مراد آنکه بایستی بکرات و مرات نصیحت کرد تا از سبب افعی یعنی دست میداد قوله باند در دوزخ نداشان ربنا. اشاره بآیه ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون حکمت آفریدن الخ قوله ساخت موسی قدس در باب صغیر. ای در قدس که بیت المقدس است

دریچه ساخت **بیان آنکه حق تعالی صورت ملوک** **قوله** خشم گیر میر و هم داند که هست ۰ یعنی غضب
و بداند که آنچه در شان او گفته ام بیان واقع است و فی الحقیقت بطن او سرگین دانی بیش نیست
در داستان نومید شدن انبیا **قوله** چون عدم یکرنگ نفس واحدانه ۰ در عدم تمائز نیست
زیرا که تمائز با وصاف وجود باشد **قوله** مرپری را بوی باشد لوت پوت ۰ این لغت از توابع است معنی
اقسام مطعومات و مشروبات **قوله** روی ناشسته نبیند روی حور ۰ یعنی پاکی و طهارت در نظاره روی
حور که کنایه از جمال یوسف شرط است چنانچه صلوة مشروط است بطهارت و پاکی **قوله** چون نین رویست
قوت جانها ۰ کما ورد فی الاخبار الجوع طعام الصدیقین **قوله** قسمت حق است روزی خواه سنه
یعنی حق تعالی خلق کرد انسان را بتفاوت و هر یکی قسمتی نهاد این قسمت بتقدیر حق تعالی دائر شد
در فرق انام نه بتدبیر عوام که روزی خوانده عوام و تدبیر عوام را در قسمت دخل نیست تا آنکه آن
قسمت حق روزی خواه نیست یا بمعنی که روزی خواه را محکوم میتوان کرد همین که در روزی بیفزای
ترا فرمان برداری کند بر قسمت که هر چه مقدور باشد مبدل نگردد و بر شوة افزایش روزی دگرگون
نشود قسمت عالم بعمل چنین شد که از علم او دیگری بهره گیرد اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم و
انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون **قوله** یک مثل آدم در نیمعنی بگفت ۰ مثل حامل قمیص یوسف که بوی آن
نشنید و مثل دلال کنیزک که جمال آن ندید و مثل علم بی عمل هر سه در حقیقت یک مثل است زیرا که منفع
است هر یک اصل **قوله** تا که عاجز گشت از تبباش مرد ۰ تبباش مرادف لا به و تبباش بمعنی دفع انتظار و سیدها
این کلمه را نی باش خوانده یعنی غلام در جواب میر گفت نی میرو باش که من آمدم لیکن لفظ نی باش
کجا مستعمل نمی بیند و در جمیع مثنویها متصل نوشته شده **قوله** در دمیدن در قفص هین تا بکی ۰ چون
قفص هر طرف شگاف دارد باد در وی قرار نگیرد **قوله** نفس اول راند بر نفس دوم ۰ یعنی نفس جزئی
محکوم نفس کلی است زیرا که نفس کلی بمنزله شخص و نفس جزوی مانند سایه بلکه این مشابه طفل و آن مثل
دایه است حاصل معنی آنکه قوت انکار اینجماعة از روز میثاق است هرگز قبول نکنند چنانچه سطبری و توانایی
ماهی از سر است نه از دم رود عوات از نفس اول است نه از دوم **قوله** چونکه بلغ گفت حق شد ناپدید
اشارة بآیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته **قوله** تو نمیدانی کز
کیستی ۰ ای مقوله مولویست میگوید که هر چند بظاهر ایمان آورده لیکن عاقبت کار ناپدید است و الله اعلم
از مقبولان کنند یا از مردودان دست بدامن مرشد کامل زن تا قبل از موت صورت حال خود را
باز دانی **قوله** گر نگوئی تا ندانم من کیم ۰ مراد آنست که برای خود صورت حال خود درک کردن

معطل مانی قوله چونکه بر بوست جمله کارها ۔ بر تقدیر بر تنزل میفرماید که اگر بر شد صاحب یقین نه سعی
بارهی ظاهر شرع و اسلام از دست ۔ ه که شاید در رحمت بر تو بگشاید قوله یا ندیدی کاهل این بازارها
یعنی ندیدی و نشنیدی که اهل تجارت آخرت از انبیا و اولیا چه سودها و سرمایها که بدند شنند و از
دوکان دین چه چیزها که با ایشان رو نیاورد قوله قوم دیگر سخت پنهان میروند ۔ اهل تجارت آخرت
دو طائفه اند جمع ظاهر و ماهر مثل انبیا و اکثر اولیا و برخی مستور و پوشیده که حدیث اولیائی تحت قبائی
از احوال آنها خبر میدهد قوله یا نمیدانی که رهای خدا ۔ لفظ یا از برای تردید است در مقابله آن بیت
که بالا گذشت ع یا ندیدی کاهل این بازارها ۔ در قصهٔ فریاد رسیدن رسالت پناه اینجا
بمناسبت آن آورد که اعتقاد بر کریم موصل باشد بمقصد چنانچه اهل کاروان بر قول رسول صلی الله
علیه و آله وسلم اعتماد کردند و از یک مشک جمله سیر شدند قوله حیران ز صنعم یاد کردی ای عجب ۔ یعنی چرا
سوی سبب میروی و چگونه از صنع غافل شدی و روی با آوری قوله گویدش ردوا لعادوا کار
هست ۔ اشاره بآیه و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه و انهم لکاذبون و اگر ایشان را بازگردانند بدنیا هر آینه
عود کنند بسوی آن چیزی که نهی کرده شده اند از آن و تحقیق ایشان دروغ گویانند در وعدهٔ ایمان
قوله این بیان اکنون چو خر در گل باند ۔ ای بیان آنکه ملک و عقل از یک گوهر و نفس و شیطان
نیز از گوهر واحد اند و ذکر علاقه مناسبت اینها با همدیگر و سبب آنکه دیده ملک و عقل چرا نورانی دیده
نفس و شیطانی چرا ظلمانی باشد موقوف کردیم از جهة آنکه فهم منکر ادراک این معانی نکند قوله مستحق شرح
را سنگ و کلوخ ۔ ای معترض را بعد زبان نتوان بر اسرار غیبی واقف کرد و نیازمند از حجر و مدر استفاده
گیرد ۔ در بیان آنکه حق تعالی هرچه داد و آفرید الخ قوله که چنان طفلی سخن آغاز کرد ۔ اشاره
بآیه قال انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا اینما کنت قوله منکری را چند دست و پا بهی ۔ ای
برای انکار وی جد و سعی کنی پس دست و پا نهادن و دست و پا زدن بیک باشد مثلا اگر گفته شود
که فلان برای فلان کار دست و پا نهاده از آن قبیل باشد که گوئی بر فلان چیز دل نهاده یعنی جد
تام در آن کار بود قوله گوش گیری آب را میکشی ۔ گوش گرفتن آب کنایه از انست که بزور آب را بزرع
میرسانی قوله هم از آن ده یک زنی با کاروان ۔ دهی که غلام سیاه بمشاهدهٔ معجزهٔ رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم شرف ایمان یافت و بسوی اهل آن قریه شتافت قوله دل در آن لحظه بخود مشغول نه
ای فکر تن نداشت و از جهة استغراق در این چنین حالت بعض مغیبات بر انبیا مستور شود سبحان الله
پیدا است که بعد افاقت و تنزل از آن مرتبه علم بر حقائق غیبی حاصل آید پس کشف اسرار غیب دون

مرتبه نبوت باشد در بیان استجابت کردن حق تعالی دعای موسی را قوله خنده بگلزار
گرد دشمنی بیشار شکفته سرنگون و بیای منقوطه از تتن بمعنی بوی ناخوش قوله گفت لا تا سوا اهل ما
فانکم دان اتی المرجان وا ردی شانکم حق تعالی فرمود تاسف نخورید بر چیزی که فوت شد شما را
اگر بباید گرگ و هلاک کند بزشما را قوله ورنه میگردد بنا خواه این فلک ای حرکت افلاک بجبریست
برخلاف حرکت و سکنات بنی آدم که من وجه باختیار اوست قوله کور را خرکوی محرومی زرست یعنی
حال تو نابینای مانند ستارگان خبر دهد و خود را خرشناس داند قوله دوغی ای نااهل دوغی دوغ
دوغ ای چیزی در بار نداری قوله که خروش تر ز خاکو طاق و جفت یعنی اشرته و عده تو که مدو
سه گانه متضمن باشد هم جفت و هم طاق قوله داد هدیه آدمی را در جهاز منقولست که نوح علی نبینا
و علیه السلام چون بر کشتی نشست ابر سیاه پیدا شد و از کثرت بارندگی عالم را تا یک گرد و وقت نماز
اهل کشتی مشتبه گردید حق تعالی خروس موذن از عرش فرستاد که از وقت نماز آگهی میداد و تا حال خروس
بر همان سیرتست قوله انجمی چون گشته اند رقف‌ها یعنی حیران شده در فهم احکام قضا و قدر نمیدانند
که مال را از واحد حقیقی پنهان کرد قوله ساق می مالید بر پشت مساق اشاره بآیه والتفت الساق
بالساق الی ربک یومئذن المساق و پیچید ساق پای بر ساق دیگر از جهة سختی نزع و بسوی پروردگار
تست آن روز بازگشت قوله در نهانخانه لدینا محضرون اشاره بآیه وان کل لما جمیع لدینا محضرون
و بدرستی که همه خلق مجموع گردانیده شده نزد ما حاضر گردانیده شوند در روز قیامت برای حساب و جزا
در حکایت زنی که فرزندش نمی‌زیست زنی که فرزندش نمی زیست قضارا شرح مثنوی بنتهی
رسید که این سرگشته بادیه حیرت را پسری که غیر او فرزند دیگر نبود در گذشت و از ارتحال او حال
پیمان متغیر گردید که عقل و هوش آواره جامه صبر شکیب پاره شد اهالی و موالی و اسافل و اعالی
افسون دلاسا میخواندند و هرگونه سخن میراندند هیچ نقلی و روایتی و حرفی و حکایتی آبی بر آتش نمیزد
تا که ... این داستان واقع شد رضا بقضا دادم بسر بر خط فرمان نهادم القصه چاره کار از
حضرت مولوی ارشد روح الله روحه وارسل الینا فتوحه قوله هذا لا عین رات چه جای باغ
اشاره باین حدیث قدسی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم از حق تعالی نقل کرد و فرمود قال الله تعالی
اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات ولا اذن سمعت و ما خطر علی قلب بشر قوله گفت نور غیب را
یزدان چراغ اشاره بآیه الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکاة فیها مصباح در داستان
بازگشتن بحکایت قوله ساعرو آید مرا و را دخطاب اشاره بآیه وسارعوا الی مغفرة من ربکم

عرضها السموات والارض اعدت للمتقین قوله الحذر ای مرگ بینا باعواه یقال برع الرجل اذا فاق
علی اقرانه معنی چنین باشد که فوقیت طلب کنید ای مرگ بینا از یکدیگر در خنده کردن از موت و اعتراض آن
قوله تو بجای آن عصا آب منی الخ چنانچه حضرت موسی عصا افگند و مار شد و تو آب منی در رحم افگندی
آدم جاندار شد عصا را با مار چه نسبت و نقطه را با آدم چه مناسبت قوله اولیا را داشتی در انتظار ای از
اولیا معنی لغوی که دوستداران حق باشند مراد داشتن اولی خواهد بود تا شامل باشد انبیا و تبع ایشان
اولیا فی الحال نادیدی و امروز بغرة الفاختی جزا آن تاخیر در روز قیامت انتظار شدید باشد
قوله مرغ خاکی مرغ آبی هم تنند ای مومن و منافق هر دو بظاهر قدم بر جادهٔ طاعت دارند یعنی
وسوسه و وحی الست و وسوسه و وحی عبارتست از ورود معانی بر قلب و این ورود محسوس
نیست بلکه معقولست لیکن فی الحقیقة ازین تا آن فرق بسیار است القاء رحمانی کجا و اغوای شیطانی
کجا قوله لا خلابه گوئی و شتاب و مدان عن ابن عمر قال رجل للنبی صلی الله علیه وآله وسلم انی اخدع
فی البیوع بدرستی که من فریب میخورم در خرید و فروخت فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا بایعت
فقل لا خلابة ولی الخیار ثلثة ایام پس فرمود علیه السلام چون بیع کنی بگو که نیست فریب و مرا اختیار
است تا سه روز مقصود مولوی آنست که هرگاه که فکری بر دل آید و فرق نتوانی کرد که آن فکر متولد
از وسواس است یا بالهام آمده با حق تعالی مشورت کن و بتضرع بگو که یارب فریب شیطان نباشد
و مغبون نشویم بعد از ان بران فکر کار کن که حق تعالی ترا از زیان نگاهدارد **در داستان**
حیله دفع شدن مغبون در بیع و شری قوله تا بشش روز این زمین و چرخها اشاره
بآیه ولقد خلقنا السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام قوله که طلب آهسته باید بی سکست
سکست بضم السین والکاف انقطاع قوله هر سیه دل خود سیه دیدی وزار ای زیرا که ناقص جز
رنگ نه بیند و بلال حبشی سیاه فام قوله مردم نادیده آمد روسیاه ای تا آنکه از آثار صفات و انوار
ذات هیچ ندید اند روسیاهند هر چند سفید پوست قوله خود که بیند مردم دیده ترا ای الخ خطاب با بلال است
و در معنی مصرع آخر این بیت مقدم است یعنی غیر مردم بینائی بخش دیده فراتر ای بلال مثل مردم دیده
روشن و نورانی و عزیز کسی نمیتواند دیده چون بغیر مردم دیدستش ندید ای ضمیر ش راجع است
بجانب بلال حاصل معنی آنکه غیر مردم دیده ای شخصی صاحب بصیرت بلال را هیچ کس ندید پس هر که
بلال را مثل مردم دیده نورانی دید آن ای بیننده هم مردم دیدهٔ عالم بود قوله پس بغیر او که در رنگش
رسید ای غیر مردم دیده که شخص کامل باشد قوله پس جزا و جمله مقلد آمدند ای الخ ای جز مردم دیده

رکنایه از انسان کامل و صاحب بصیرت باشد هر بیننده که هست مقلد هست در صفات مردم دیدهٔ بالغ
که ناظر اند علوی را قوله گفت اندر سه نگر منگر بسیغ ، ای بعالم ارواح نظر کن نه در عالم اجسام قوله کرد ویران
تا کند معمور تر ، مقوله بلال است قوله من چو آدم بوده ام اندر حبس و کرب ، یعنی آدم چنانچه در ابتدای
خلقت میان آب و گل افتاده بود و باران غم بر وی می بارید قوله خانه تنگ و درو جان جنگلوب
آدمی و حیوان را که دست و پا نا راست باشد جنگلوب گویند **در بیان آنکه وجه غفلت عمر و**
تاریکیست قوله چون دوم بار آدمی زاده براو ، اشارة بقول حضرت عیسی که گفت لن یلج ملکوت
السموات من لم یولد مرتین و نزد اهل الله ولادت ثانی مقرر هست قوله علت اولی نباشد دین او ، انز
حکما عقل اول را علت اولی خوانند و گویند موجد افلاک و عقول تسعه هست بوسائط و اعتقاد فاسد
این آن باشد که از واحد صادر نمیشود مگر واحد پس از ذات واجب الوجود که واحد است عقل اول
صادر شد و از آن عقل عقول دیگر بوجود آمد بقانون که در کتب حکمی ثبت است مولوی میفرماید
کسی که تولد ثانی دست داد انسلاخ قیود بشریت شد ازین عقیده نجات یافت قوله علت اخری ندارد کین او
علت اخری نزد حکما عقل و فعل یعنی عقل فعال را بر کین و آزار او و سیت تصرف نباشد زیرا که هر چه
بر وی وارد شود از آثار همه از موثر حقیقی داند رنج و راحت و کین را مهر و قهر را لطف شناسند یا معنی این
مصرع چنین باشد که کین ارباب ضلال با عارف ربانی که از رسوم و عادت مخلص یافته سبب دیگر ندارد
مگر آنکه او علت اولی را دین خود نساخته و از تبعیت ملت این قوم باز پرداخته فافهم قوله بی مکان باشد
چو ارواح و نهی ، ای عقلها و این کلمه هم بالف و راء و هم بیان نوشته میشود قوله مجتهد هرگه که
باشد نص شناس ، یعنی عارف کامل را بعقول جزئیه احتیاج نباشد چنانچه مجتهد نص شناس را بقیاس
رجوعی نبود قوله نص وحی روح قدسی دان یقین ، از روح قدسی ذات محمدی صلی الله علیه وآله
وسلم مراد است یعنی هر چه وحی بر سرور عالم نازل شد نص ست قیاس که نتیجه عقل جزئیست بدان
نرسد قوله عقل از جان گشت با ادراک و فر ، مراد جان نفس ناطقه است و نفس ناطقه بی شک از
روح است که پرتوی از روح بران و پرتوی از آن بر عقل تافته پس ادراک روح چگونه تواند کرد
قوله گویم و کو شتی طوفان نوح ، یعنی این همه از نظر شخصی که بصدمه روح از قید جسم بر آمد محو گردد
قوله عقل اثر را روح پندارد و لیک ، ای اثر نفس ناطقه را قوله زان بقرصی سالکی خرسنده شد
ای قرص نان خشک قوله تا ز نورش سوی قرص افگنده شد ، یعنی از نور خورشید آن سالک بدان
سوی قرص خورشید گذاره افتاد ، قوله اینچنین کس اصلش از افلاک بود ، یعنی سالکی که بقرص خورشید

در پیوست از عالم علویت نه از عالم سفلی قوله نیک در که بارهای پر فنند الی آخر البیتین بارهای پرفن دو اهیان توسن مقلدان گمراه زشتیخان نامه سیاه اند قوله هم ز در باتاسه شان رسوا کنند یعنی ترس و بیقراری که مقلد را از تموج بحر حقیقت رو دهد سبب رسوائی او شود قوله مستمع خواهند اسرافیل خو اسرافیل از بد و فطرت بر صور لب نهاده گوش بفرمان دارد و انتظاری میکشد که هرگاه امر شود نفخ کند و در بعضی بجای اسرافیل خو اسرافیل کو دیده شد برین تقدیر معنی باید گفت که مستمعان مقتند و در زیر خاک آسوده اند کجاست اسرافیل که بنفخ صور آنها را باز زنده کند قوله فرخ آن ترکی استیزه نهد ای ترک ستیزه کند ضمیر را تحریص میکند با ظهار اسرار که مانند ترک دلاور انکسی باک مدار قوله چشم را از غیر غیرت دوخته ای ترک را غیرت او دوخته باشد از دیده غیر و در بعضی نسخها غیر و غیرت بعطف دیده شد فاعل دوخته ترک خواهد بود که آن ترک چشم خود را از غیر غیرت دوخته یعنی این غیرت دامن گیر او گشته که اسپ جاندن او را کسی نبیند و متوجه اسپ او نمی شود قوله گر پشیمانی بر او عیبی کند یعنی اگر احیاناً یا فرضاً ندامت لاحق صاحب حال شود و بخاطر بگذراند که مستمع گوش ندارد و چرا کشف اسرار باید کرد آن ندامت را فی الحال بسوزد و نابود کند قوله خود پشیمانی نروید از عدم این ندامت بوجود نمی آید و صاحب حال را ندامت نمی باشد قوله چنبر حجره قمر چون بر درد و چنبر بچند معنی آمده است اینجا بمعنی چار طاق است یعنی حیله مد و آفتاب که از بردت او بالا رود و چار طاق منزل ماه را آسیب ضرر نتواند رسانید تا آفتاب که بر فلک چهارم منزل او چه رسد قوله که مزاج رحم آدم غم بود هر قدر غم بود بیشتر رحم بیشتر مادر را اگر غم فرزند نباشد شیر در پستان بجوشد تونگر که غم ندارد بر مسکینان کجا رحم آرد رحمی که از نوش غم برکنار است رحم آفریدگار است قوله در وجود از سر حق و ذات او الخ از وجود وجود مطلق مراد است یعنی در مرتبه اطلاق که آنرا مجهول النعت و منقطع الاشارة گویند از راه ادب سزاوار آنست که گوئی فهم از ادراک آن قاصر است و اگر از وجود وجود عالم که بحسب تعارف مضاف میشود خواسته شود هم درست و برین تقدیر معنی چنین باشد که تا در بند وجود خودی از سر حق و ذات او نگو قوله چونکه آن مخفی نماند از محرمان ای هرگاه از مرتبه اطلاق که قیود و اضافات از ان ساقط است بو صفی از اوصاف ذکر آن نشاید جان انبیا و اولیا آگاه باشد ذات را ملاحظه و صف جامعیت او مرجمیع اوصاف را چون ندانند چه در جنب آن مرتبه این مرتبه نزد خاص چندان خفا ندارد قوله عقل بحثی گوید این دور است کو ای عقل متکلم و حکیم حکم میکند باستحاله دریافت ذات و معلومیت آنرا تاویل کند با آنکه حلوم ذات او باین وصف که بکنه معرفت آن نمیتواند رسید و معلوم است سراو که هیچ چیز از علم او پوشیده نیست

قوله قطب گوید مرترا ای سست حال ه الخ حق بجانب قطب است اگر معرفت ذات محال بودی خلق
موجودات بیفایده بودی نظر بحکم حدیث قدسی باید کرد حق تعالی فرمود احببت ان اعرف فخلقت الخلق و
آنچه سرور عالم در غلبه تنزیه فرمود که ما عرفناک حق معرفتک راجع میشود بکسر نفس فاندفع الاشکال قوله
نی که اول هم محالت می نمود ه مثل آنکه طفل بودی و در آنحالت قرائت قرآن و تحصیل علوم ترا محال مینمود
قوله چون رهانیدت زده زندان کرم ه الخ از حالت طفولیت با وصول پس بلوغ چه عقبه ها که بتائید
لطف و کرم الهی طی نکردی اگر بعد حصول تمیز و ادراک در بیابان حیرت افتاده باشی آنرا حبس مپندار
لطف الهی بکند کار خویش ه مژده رحمت برساند سروش ه اند حاتمثیل دیگر میفرماید. قوله چون خلاصی
یافتی از صد بلاء فقر را بر خود مکن رنج و عنا ه محبوسی که از هزار بلا نجات یافته باشد اگر بعد خلاصی او را
فقر و رنج رو دهد باید که آنرا رنج و محنت نداند و ممکن است که باز منعم شود قوله سوی بحث خویش باز آ
بو الحسن ه یعنی بحث اثر و ماهیت را اعاده کن در جمع و تفریق میان نفی و اثبات قوله یعرفون الا انبیا
اضدادهم ه مثل ما لا یشتبه اولادهم ه می شناسند انبیا را اضداد ایشان که کفار اند چنانچه مشتبه نمیشود
اولاد ایشان یعنی در شناخت اولاد خود بواجبی می شناسند همچنین کفره انبیا را بواجبی می شناسند
اما از حسد اطاعت نمیکنند چنانچه حق تعالی میفرماید الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم
قوله هم بنسبت گیر این مفتوح را ه یعنی دانستن و ندانستن حق را که بر تو فتح و آشکارا کرده شد مثل گفتن
و لا یعرف نوح تصور کن اگر آنهم درست است این نسبت درست قوله در دو صد من شهد یک وقیه خل
او قیه وزنی است مقرر نزد عرب فی القاموس الا وقیه اربعون درهما قوله این قیاس ناقصان
بر کار رب ه ای قیاس تمثیلات ناقصه مثل زبانه شمع پیش نور آفتاب و شهد و خل و شیر و آهو بات زید
در این مثال فاعلیت زید اقتضاء وجود زید میکند و موت او اقتضای عدم و هر یکی از جهتی صحیح است
قوله از فراق این خاکها شوره شود ه الی آخر البیتین اشارة بآنست که فساد عناصر اربعه و تباهی آن
بسبب جدائی هر کدام است از معدن و مرکز خویش قوله دوزخ از فرقت چنان سوزان شده ه ای
از فراق رحمت الهی و هجر دوستان خدا ه در قصه وکیل صدر جهان که متهم شد قوله همچون مریم
گوی پیش از فوت ملک ه عالم شهادت را ملک گویند ای قبل انتقال ازین بخدا پناه گیر چنانچه مریم گفت
اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا قوله صد هزاران بدر را داده بدق ه ای بکاستن کنایه از باریک
شدن ماه است قوله عقل کاشش چون ببیند کم زند ه کم زدن ترک کردن ای عقل ترک بزرگی کند
قوله من چه گویم که مرا بر دوخته است ه مقوله عقل کل است در صفت جبرئیل قوله دور از ان شه

یابیل با عهد و ادای سر جو درشان جبرئیل گویند و به حبه تعبیر کنند، فن باشد مرتبه او از آن قوله این بیانها است
در دلالت صادق است، ابیات گذشته مقوله عقل بود از اینجا تا آخر داستان مقوله مولویست یعنی این
بزرگی که عقل کل ثابت کرد برای جبرئیل در دلیل بودن و رهنمونی فرمودن امر رسول خدا است قوله
گر گریزد کس نباید گرد شاه، ای جبرئیل کنایه از آنکه فیض خود را اگر باز گیرد قوله وقت میدان است وقت
جام نی، وقت میدان عبارت از رزم آزمائیست، وقت جام اشاره به بزم آرائی حاصل معنی آنکه در
وصول بمقصد اقصی ادراکات را تردد در پیش است چگونه بیاسانید قوله آن یکی وهمی چو بازی در رود
لی آخر الابیات تفاوت مراتب ادراکات بیان میکند قوله از جگر غم زاید و شادی ز شش هذه حکمة
شش مروحه قلب است که همیشه متحرک است و حرکت آن موجب انبساط قلب است و غم و اندوه تعلق بجگر
دارد و لهذا اگر کسی در مهالک و مصائب تحمل ورزد او را بی جگر گویند حاصل آنکه شرافت بجگر است قوله
زانکه حق گفته کلوا من رزقه، اشاره میکند بکریمه هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها وکلوا
من رزقه ذلول نرم و منقاد و مناکب اطراف و مولوی از این رزق رزق حکمت مراد داشته اند
قوله از سر ربوه نظر کن در دمشق، ربوه تلیست مشرف بر شهر دمشق در گفتن روح القدس
قوله که امین حضرتم از من مرم، اشاره بآیه انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا قوله از وجودم میگریزی در
عدم ای بعالمی که از ادراک حسی معدوم است قوله هین مکن لاحول عمران زاده ام، ای بنت عمران
من قوله که ز لاحول اینطرف افتاده ام، یعنی از لاحول گفتن تو بطرف تو آمده ام زیرا که مودای لاحول
ولا قوة الا بالله مدد یافتن است از امداد حق و قوت ملکی و جبرئیل حامل آن امداد است در داستان
عزم کردن آن وکیل الخ قوله شمع مریم را بهل افروخته، یعنی قصه مریم را بگذار قوله سخت بی صبر و
در آتشدان تیز، انتقال کرد بمقصد اصلی که در جهان کیست و بخارا چیست قوله وای بر آنکس که بر وی رفته
ای هلاک کنم جمیع فسق او را قوله پیش آن صدر نکو اندیش او، این مصرع مقوله مولویست گویا مصرع
اول را که مقوله وکیل بود تفسیر نموده اند قوله غن لی یا منتهی لحن النشور، سرود کن ای آرزوی من
لحنی را که بسبب او مرده زنده گردد قوله انزلی یا ناقتی تم السرور، بنشین ای شتر من که تحقیق تمام
شد خوشحالی یعنی بنشین که بر تو سوار شوم و بجانب مطلب برانم قوله ابلعی یا ارض دمعی قد کفی
فرو کش ای زمین آب خود را که اشک من تحقیق بسنده است قوله اشربی یا نفس وردا قد صفی، بیاشام
ای نفس دوستی را بتحقیق صاف شده قوله عدت یا عیدی الینا مرحبا، بازگشتی تو ای عید بسوی
ما خوش آمدی قوله نعم ما روحت یا ریح الصبا، چه نیکست که خوشبوی ساختی ای باد صبا قوله

گرچه دل چون سنگ خارا میکند * یعنی آن صدر را اگرچه سنگدلی کند و رحم نیاورد. قوله هر توکل را موکل نقدیست
موکل در اصل بمعنی کار سپارنده و اینجا بمعنی سرهنگ است در داستان لاابالی گفتن عاشق قوله ای دل
بیدار و بچون ققنسی ما دل ملا مشکر ققنس جانوریست که منقار او هزار سوراخ دارد و از هر سوراخ
آواز دیگر می آید قوله یا منیر الخد یا نور البقا * اجتذب روحی وجدلی باللقا * ای روشن رخ وای جان
دوام حیات جذب کن روح مرا و بخشش مرا بدیدار. قوله لی حبیب حبه یشوی الحشا * لو یشا یمشی علی
عینی مشا * مراد دوستیست که دوستی او بریان میکند درون عاشق را اگر خواهد که قدم بگذارد بر چشم من
بگذارد قوله گو چو عیاران سر دار و رسن * ای سر انا الحق آشکارا کند قوله زیادات باب سلسله
زیادات نام کتابیست از مصنفات امام محمد در فقه حنفی و باب سلسله کنایه از بحث تسلسل که بعلم کلام تعلق
دارد و یا عبارت از حفظ سلاسل باشد حاصل معنی آنکه در پیش عشاق اند وجد حالست نه از قیل و قال از
فقه کتابی و از کلام یا از سلسله پیری و مریدی فصلی و بابی ندارد و مؤید توجیه اخیر قول خواجه بهاء الدین
نقشبند است چون پرسیدند از ایشان که سلسله شما بکجا میرسد گفتند از سلسله کسی بجای نمیرسد قوله
سلسله این قوم جعد مشکبار * و این مصرع نیز تائید میرساند بانچه گذشت قوله مسئله دور است لیکن دور
یار * ذکر دور بمناسبت سلسله است که قریب است با تسلسل اما مراد از دور گردش جام باده است یعنی
مسئله قوم عشاق گردش جام معشوق است قوله مسئله کیسی ار بپرسد کس ترا * خطاب با عاشق مست است
یعنی در حالت مستی اگر نقد کیسه زری حواله یکی کند و قدر آن زر معین نکرده باشد معین باز گرفتن
اگر دعوی زیادتی زر کند بر مدعی علیه ادای آن زر لازم نیاید قوله کردم خلع و مبارا میرود * مبارات
در اصطلاح فقها بیزاری زوجین و خلع دادن زن مال را بمقابله آن بیزاری و این بیت ناظر است
بابیات اوائل داستان یعنی بیزاری عاشق صدر جهان از دوستان که منع رفتن او بجانب او میکردند
بمنزله مبارات است در طریق عشق بازی و جان فدا کردن او بمنزله بدل مال است که خلع باشد میفرماید که
اگر اهتمامی در ذکر مسائل رفته دقائق فقها را نه بیان کرده ایم بر ظاهر کلام مواخذه مکن و تا دلیل
آنرا دریاب چه تذکار مسائل بسبب ذکر بخارا در میان آمده که فقاهت آنجا رواج تمام دارد قوله در هستان
گفتن شیطان قولش را قوله می فتاد از خنده او چون گلستان * لفظ ستان بچهار معنی
آمده است اول به پشت خوابیدن دوم جای انبوهی مثل گلستان و هندوستان و اینمعنی بدون ترکیب
گفته نمی شود سوم مخفف آستان و چهارم بی صبر و بیطاقت اینجا بمعنی اول و چهارم درست میشود
قوله کز جنود لم تروها غافلی * اشارة بآیة وایده بجنود لم تروها قوت داد خدا تعالی پیغمبر را به لشکرها

ملائکه که شما می دیدید در ملامت کردن اهل مسجد مهمان را قوله همچو مستی که بود بر اسیر دمه کنار آتش
گیرد و گوید که گیر تشبیه میکند در بجار او در آمدن عاشق را بحال مست لایعقل که خود را بر آتش زند و بگیر
طرف آتش را بگیر یعنی بهر جانب که آتش افزون باشد و بگوید آتش را که مرا بگیر یعنی زود بسوز قوله
کاو موسی دان مرا جان داده ، عاشق میگوید که اگر معشوق او را قربان کند کاو موسی شود که پاره از آن
کاو بر عامیل زدند و عامیل مرده زنده شد چنانچه تفصیل این قصه در دفتر اول گذشت قوله در خطاب
اضربوه ببعضها ، اشارة بآیة فقلنا اضربوه ببعضها کذلک یحیی الله الموتی قوله یا کرامی اذبحوا هذا البقر ، ان
اردتم حشر ارواح النظر ، ای بزرگان بکشید این گاو که نفس باشد اگر میخواهید شما زندگی روحهای
نظر را یعنی ارواحی که بدقت نظر زنده شدن آنرا توان ادراک کرد و تفصیل مراتب آنرا در ابیات آینده
خود ذکر میفرمایند . قوله از جمادی مردم نامی شدم ، یعنی نطفه بودم جنین شدم قوله پس عدم گردم
چو ارغنون ، یعنی مغایرت معدوم شود من کل الوجوه چنانچه آب از عین دریا صورت بخار پذیرد
و بار دیگر صورت ابر گیرد و دیگر باران شود و دیگر بصورت رود روان گردد و رود به بحر پیوندد پس
آب حقیقت سائره باشد از بحر تا باز بحر بسه صورت غیر بحر داشته باشد اما در جمیع مراتب بحسب حقیقت
معدوم نشده و موجود نگشته بلکه بحسب صورت موجود و معدوم میشد بعد وصول بحر از قید وجود و عدم
غربت رهائی یافت تم الکلام و وصل المرام قوله مرگ دان آن کاتفاق امتست ، ازین مرگ مغایرت من
کل الوجوه مراد است قوله ای فسرده عاشقی ننگین بند ، نمدمناک را ترکان در روز جنگ برای دفع تیر و
تفنگ در بر کنند قوله لیک شمع عشق چون آن شمع نیست ، الی آخر البیتین این هر دو بیت را بخاطر
نگاهدارید که بعد از چند ورق حضرت مولوی باز رجوع باین بیت خواهند کرد و دران محل تنبیه کرده خواهد شد
ان شاء الله تعالی قوله چون تمنوا الموت ای صادقین ، اشارة بآیة قل ان کانت لکم الدار الآخرة عند الله
خالصة من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین قوله گفت الدین النصیحه آن رسول ، قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم الدین النصیحة لله و لرسوله و الکتاب و لائمة المسلمین و عامتهم صحیح بخاری یعنی نصیحت
برای خدا صحت اعتقاد است در وحدانیت او و نصیحت برای رسول خدا التصدیق به نبوت او و نصیحت
برای کتاب خدا عمل نمودن بآنچه در ویست و نصیحت برای ائمه مسلمانان و حکایت ایشان معاونت و معاضدت
ایشان مادام که در رواج شریعت و اعلای حق باشند و نصیحت برای عامه مسلمین تلقین ارکان اسلام
و ازالهٔ اذی و مضار از ایشان بقدر قدرت باشد قوله بر جهد از کون و کانی بر زند ، از کون هستی فانی
و از کان هستی باقی خواسته حاصل معنی آنکه ترک حیات مستعار کند و بعد از حیات ابدی خود را افگند

قوله صد مدد دارد ز شهر لامکان یعنی عالم غیب محققان گویند آب از اسم باسط و آتش از اسم قا
و خاک از اسم ممیت مدد یابد قوله چون شنید از گریکان او عرف یعنی آواز گریه و سنگ قوله
سده چاره و باشد ادخالها که باشند ورم سرخ بر چهره از غلبه خون پیدا شود موسوم است بعلت ماشرا
قوله گر پذیرد شد و گرنه گفت خیر یعنی مهمات خواستن ترا اگر قبول کرد برگشت و برفت قوله باز
بینهم باس شدید قال الله تعالی باسهم بینهم شدید تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی یعنی کارزار منافقان با یکدیگر سخت
است اما با رسول خدا چون حرب کنند بیدل و ترسان شوند تو پنداری ایشان را مجتمع و متفق و حال
دلهای ایشان پراگنده است عاذلان شان از دغا وار اندند یعنی از عاذلان مردمان خدا خواسته
قوله زانکه زاد و کم خبالا گفت حق قال الله تعالی ولو خرجوا فیکم ما زادوکم الا خبالا اگر بیرون آمدندی
میان شما نیفزودندی شما را مگر تباهی دیدی در شان منافقان وارد شد قوله خواند افسون که انی
جار لکم اشارة بآیة وقال لا غالب لکم الیوم من الناس وانی جار لکم فلما تراءت الفئتان نکص علی و
قال انی بریء منکم انی اری ما لا ترون انی اخاف الله والله شدید العقاب قوله گفت حارث ای سر
شکل هین رجا حارث بن هشام از صنادید قریش بود و سراقه نیز از کبار قبائل عرب بود که در غزوه بدر
بصورت او متمثل شده حاضر گشته قوله گفت این دم من بینهم حرب یعنی کلمه حرب را به خرابی و ضائع شدن
کار اطلاق کنند قوله گفت می بینی جعاشیش عرب یعنی جعاشیش جمع جعشوش یعنی گدا و صاحب حاجت و
مرد کوتاه بالا پست قامت و زبون و نحیف تحقیق کرده حاصل معنی آنکه حارث در جواب شیطان گفت
کار ترا از ان منظر می آید که از فوج باغیه گدایان مفلوک مردم جنگی را نمی بینی قوله تو بتون رفتی و مانی
گلخن یعنی تون خوانند مطلب آنکه گلخن بسوختن هیزم گرم میشود یا برای گرمی بازار خود مثل هیزم میخواهی
قوله که خنوشش چون خنوش تنند هست خنوش پس خریدن و قنفذ نام جانوریست که آنرا بفارسی
خارپشت خوانند ساعت بساعت سر خود را اندرون کشد و بیرون برآرد قوله هر نفس قلب حقائق میکند
اختلاف کیفیات را مبالغة قلب حقائق فرمود مراد آن باشد که چنان نماید و نه چنین باشد قوله ساحران
هستند هم جادو کشان یعنی مرشد کامل قوله سحر او حق گفت آن خوش پهلوان یعنی سحر او در ترکیب
اسم آن دان و نون که پیش آن مکتوب است علامت نصب آنست و بجهة موزون شدن این مصرع
نون ملفوظی تنوین کلمه سحر آرا و او استیناف ضم کرده باید خواند تا وزن درست شود و در صحیح بخاری
منوده از ابن عمر رضی الله عنهما که آمدند کسان از مشرق نزد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و تکلم کرد
با یکدیگر بعبارت بلیغ و کلام فصیح و مردم تعجب نمودند از گفتگوی آنها پس فرمود رسول الله

وسلم ان من البیان لسحرا بدرستی بعضی از بیان هر آئینه سحر است یعنی متصرف میسازد قلوب سامعین را بسوی
خود و بعضی علما بر آنند که مراد ازین کلام مدح بیانست و تحسین آن و بعضی بر آنکه مذمت بیانست که در تصنع و
تکلف عبارت نباید کوشید اما قول پیغمبر که ان من الشعر لحکمة و هذا هو السحر الحلال مؤید مدح است قوله
بختی بد پیش او همچون خروس یعنی خر و بختی پیش او سحر خر ان است قوله گفت پیغمبر که جاد فی السلف
بالعطیه من یتقن بالخلف جاد صیغه ماضی است از جود یعنی جود و سخا کرد در زمان پیشین بعطا و بخشش
کسی که جزم کرد بخلف یعنی بجزای عمل و پاداش آن حاصل معنی آنکه اهل سخا جزای عمل را یقینا حق میدانند
ازین جهة در بذل امساک نمیکنند و بخیلان جازم ندارند نتیجه صرفه مال کنند قوله از پس کلا پس لم تعلمون
اشارة بآیة الهکم التکاثر حتی زرتم المقابر کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف الخ مشغول کرد شما را فخر کردن [illegible]
قوم بابسیاری مال و اولاد تا حدی که آمدید بگورستان یعنی مردید و آمدید بمقابر چنین باید که همت عاقل
مصروف دنیا شود و آخرت فراموش کنند و باشد که بدانید عاقبت تکاثر و تفاخر قوله عقل و جان
جاندار یک مرجان اوست از مرجان لب معشوق مراد است قوله من نه لافم در بلا هم همچو آب الخ
حضرت بلال فرمودند که قوله از گمان و از یقین بالاترم اینجا میفرمایند که آن قول را لاف مدان و تقدیر
که لاف هم باشد سزاوار است مرا لاف زدن زیرا که موصوف ام بصفت آب که در کشتن آتش اضطرابی
ندارد همچنین مرا در فرو نشاندن آتش انکار تو اضطراب نباشد قوله چون بدزدم چون حفیظ مخزن اوست
یعنی لاف زدن دزدی و لاف زنی دزدیست و دزدی و خیانت از من نیاید زیرا که حافظ مخزن غیب
حق تعالی میدانم پس که گفته من لاف نباشد و این تقریر در صورتیست که لفظ بدزدم بیای موحده خوانده
شود و اگر بنون بخوانند معنی چنین باشد که گفتهای من خواه لاف باشد از آن مخزن که حق تعالی حافظ آنست
و چون حافظ خزانه با من یار است و با او سروکار چرا ندارم و ابیات آینده همین معنی را تایید می بخشد
قوله کلکم راع نبی چون راعی است از عبدالله بن عمر قال قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم کلکم راع وکلکم
مسئول عن رعیته والرجل راع علی اهل بیته و هو مسئول عن رعیته والمرأة راعیة علی بیت زوجها و ولده و هی
مسئولة عنهم و عبد الرجل راع علی مال سیده و هو مسئول عنه الا کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته متفق علیه
مشکوة قوله سر بنه انی اری انی اذبحک اشارة بآیة فلما بلغ معه السعی چون رسید اسمعیل آنکه سعی کند با ابراهیم
در اعمال دین و دنیا و در آنوقت سیزده ساله بود قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا
تری یعنی نظر بکن ای اسمعیل که در ذبح میشوی یا نه قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین
قوله از صفاتش رسته والله نخست زیرا که صفات آثاری از صفات افعالی و صفات اسمائی

وصفات از صفات ذاتی بظهور آمده فعل و قول صدق شد قوت ملک یعنی ملائکه را پاکی فعل و قول و راستی
عهد بمنزلهٔ عصاست که بقوت آن عروج بر افلاک کنند و اگر انسان نیز طاعات فعلی و قولی حیاتی را قوت خود
سازد و مانند ملک بر فلک تازد در تمثیل صابر شدن مومن قوله همچو پیلم بر سرم زن زخم و داغ
الخ از هندوستان عالم فانی مراد است چنانکه پیل ملک هند را وطن ساخته همچ انسان نیز بعالم ناسوت
رخت انداخته و غیر آن دیگر نپرداخته ❊ چونکه انسان در عنا طاغی شود ❊ اشاره بآیه ان الانسان
لیطغی ان راه استغنی قوله چون بپوشیدم جهاز آذری ❊ ای قبول کردم استعداد حرارت عزیزی را
قوله زین دو جوشش قوت حسها شدم ❊ یعنی ازین دو جوشش حسهای ظاهر و باطن مرا قوت حاصل شد
قوله در جمادی گفتی زان سیر دی ❊ یعنی کد بانو میگوید که در حالت انتقال از جمادیت با خود چنین میگفتم
که ازین انتقال صاحب دانش میشوی و آماده و شایسته صفات حمیده میگردی قوله چون شدی تور و ح
پس بار دگر ❊ ازین روح روح حیوانی خواسته مقوله کد بانوست یعنی بعد وصول بمرتبه حیوانی الخ
خطاب با خود داشتم قوله از خدا میخواه تا زین نکته‌ها ❊ چون انقلاب اطوار و تربیت آثار اذها
بر وجهی که طبائع سلیمه اصحاب شهود دریابد ادراک نمیتواند کرد هدایت میفرماید برجوع الی الله و طلبها
از جناب الهی انه علی کل شیٔ قدیر قوله آتشی بود و چو هیزم شد تلف ❊ یعنی جان حیوانی جز نار ش
و آن نار پایدار نبود مانند هیزم بسوخت و خاکستر شد قوله پیش ازان کین قصه تا مخلص رسید
بنماری و صدر جهان با آنکه پیش از تمام مثنوی حاسدان باب اعراض مفتوح کردند قوله خوش
کرد آن حکیم غزنوی ❊ جای گفت عجب نبود که از قرآن نصیب نیست جز نقشی که از خورشید جز گرمی
چشم نابینا قوله جنبان و انسیان و اهل کار ❊ اشارة بآیة قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ا
ن یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا قوله بطن چارم از نبی خود کس ندید ❊
منقول است که فرمود کتاب الله علی اربعة اشیاء العبارة و الاشارة و اللطائف و الحقائق فا
و الاشارة للخواص و اللطائف للاولیاء و الحقائق للانبیاء قوله آنکه گویند اولیا در که بند ❊ اینجا
منوط است با آنکه ظاهر آدمی را که هر کس بیند و از باطن او مردم غافل باشند قوله آدمی همچو ا
تا آخر این داستان تلمیح است بر آنکه بر الفاظ مثنوی نگاه نباید کرد که صفت عصای موسی و افسو
دارد و الحق در ادراک مقاصد این کتاب از احاطه فهم بشر بیرون است و سید تاج الدین سرهی
از کمل اولیا بود در وقت رحلت سید ابوطا خوارزمی از وی طلب نصیحت کرد گفت مسافر
کرده ام که جمعی که ساده میروند در هنگام ❊ از سواران براه می افتد اگر ایشان را

بیداری پی نانند بر سر راه تکیه میکنند تا کاروان چون برسد ایشان را بیدار کند اگر از راه بیرون روند و در خواب بمانند و بمنزل نرسند و از تشنگی و بی آبی هلاک شوند تو نیز اگر پیاده ء دی و خوابناکی از راه حق بیرون مرو سید ابو طاهر میگفت که اینمعنی مکرر از اکابر دین هر که از من شنید تصدیق کرد با آنکه پیش ازین هیچکس باینمعنی پی نبرده چون خواجه حسین از سید این نکته استماع نمود گفت حضرت مولوی در مثنوی همین معنی را بنظم آورده سید گفت من همی کرت از اول تا آخر مثنوی گذشته ام و بوی ازین معنی نیافته ام خواجه این بیت برخواند **قوله** خوابناکی لیک هم در راه خسپ ء الله الله بر ره الله خسپ ء از آنجا معلوم شد که مدلولات منطویات این کتاب از خواندن سی پاره که براز کیا منکشف نگشته باشد اگر از نظر قاصر فهمان مستور ماند محل استغراب و استعجاب نیست **قوله** چونکه موسی برشد از اقصای وشت ء این بیت با ابیات آینده که داود را جبال مسخر شد برهانست بر آنکه گفته بود **قوله** کو هار امردی و برکند طعن قرآن را برون شو میکند ء ضرب نیزه را طعن گویند و برون شو بمعنی گریزگاه است معنی ضرب سنان قرآن را گریزگاه نباشد چنانکه بیت آینده مصداق اینقول است **قوله** گر جهان کند آن تان ننگیختی ء مقوله قرآنست که اگر از طمع شمای طاغیان بوی ناخوشی طعن نمی انگیخت بعد قوت تنفع میشدید در **داستان مثل زدن در رمیدن قوله** پس بدان کاب مبارک زاسمان ء کما قال جل سبحانه وانزلنا

من السماء ماء مبارکا فانبتنا به حدائق ذات بهجة **قوله** پیروی پیغمبران ره سپر ء پیغمبران بصبر مامورند کما قال الله تعالی واصبر علی مایقولون واهجرهم هجرا جمیلا **قوله** خواب مرغ ماهیان باشد همی ء ماهی در دریا و مرغ در هوای خواید **قوله** که روان کافران زاهل قبور ء یعنی کفار امید وارند که پس از مرگ زنده شوند و بحشر اهل قبور قایل نباشند کما وقع فی القرآن یا ایها الذین آمنوا لا تتولوا قوما غضب الله علیهم قد یئسوا

من الآخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور **قوله** تو گمان داری برو نار بشر ء یعنی مرد خدائی را که بینوا و بی سر و پا بینی قیاس کنی که آتشی در جان او فتاده و اندوهی که بمقتضای البشریت بهر فردی از افراد انسانی از رهگذر قلت مال و عسرت احوال و امثال آن میرسد باو رسیده و فی الحقیقة نه اینچنان باشد پس بدانکه شمع بر میشود **تا آخر داستان** رفت بر اثبات آنمطلب که چندین صفحه پیش ازین گذشته و تر ابحفظ و نگاهداشت آن تاکید رفته بود و مبادا از خاطرت محو شده از نیجه اعاده ذکر آن لازم افتاد آنمقام این بود **قوله** لیک شمع عشق چون آن شمع نیست ء روشن اندر روشنی اندر روشنی است او بعکس شمعهای آتشی است ء مینماید آتش و جمله خوشی است ورقها بگردان و آنمقام پیدا کن و دریاب که حضرت کجا غوطه زده اند و از کجا بر آورده اند **قوله** زان برو ید بر گیاهش از چوب سخت ء از چوب سخت شاخ مراد است

قوله اصلها ثابت و فرعها فی السماء اشاره بآیه الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها
فی السماء قوله جمله اجزای جهان زان حکم پیش اشاره بآیه و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون
قوله آسمان مرد و زمین زن در خرد یعنی در حساب عقل که آسمان را از جهت انفاق و اعطا مرد اعتبار
میکنند و زمین را باعتبار قبول نفقه زن میگویند قوله برج خاکی خاک ارضی را مدد یعنی با ابیات آینده
مطابق فائده منجمین است که دوازده برج را چهار قسم کرده هر سه برج را از آن بطبع یکی از عناصر نسبت داده
اند در بیان آنکه طاغی در عین قاهری الخ قوله ور نباشد آن تو بنگر کاین فریق یعنی فرضا
اگر آن فتح که در صورت شکست واقع شد فتح هم نباشد رنج انبیا عین راحت است قوله گفت پیغمبر که هستند
از فنون یعنی الخ کما جاء فی الخبر المومن یهرب من [illegible] کما یهرب الغنم من الذئب پس زبونی مومنان در
جنگ و خصومت کفار از زیرکی فنون حکمت و دانش است نه از راه جبن و نامردی قوله در فره داده
شنیده در نکو دان یعنی فره بکسر اول و ثانی و هاء زده خوشدلی و حاصل معنی آنکه حق تعالی از فره و خوشدلی
مومنان را تهدید فرمود و زجر کرد از برای حیثیت از مومن و مومنات که ساکن مکه بودند کما قال عز شانه
و لولا رجال مومنون و نساء مومنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء
لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما و اگر نبودندی مردان گرویده و زنان ایمان آورده در مکه که شما
ندانسته اید ایشان را و آن جماعه و دو تن بودند از مرد و زن که کتمان ایمان میکردند اگر هلاک میکردید شما
ایشان را پس میرسید شما را از جهت هلاک ایشان مکروهی و غمی دانند یعنی قتل مومنان باقی و آن چون
کفارت و دیت دانسته پس منع کردیم شما را از قتل اهل مکه جهت نگاهداشت ایشان هر آینه داخل گرداند خدا تعالی
در بخشش خویش هر کرا خواهد اگر جدا شدندی آن مومنان از کافران در مکه نبودندی هر آینه عذاب میکردیم
آنانرا که کافر شدند از اهل مکه عذابی مولم قوله گفت ایدیکم تمامت زان بدان یعنی قال الله تعالی و هو الذی
کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم ببطن مکة من بعد ان اظفرکم علیهم و کان الله بما تعملون بصیرا از بطن مکه حدیبیه
مراد است قوله نیز اندر غالبی هم خویش را یعنی الی آخر البیتین حاصل آنکه حق تعالی رمی را از رسول خود نفی
کرد تا غالبی را بخود نسبت دهد قوله هر مقلد را درین ره نیک دید یعنی کردار نیک دید مقلد پای
اوست در عمل نیک خود چه حرف عمل بد از آن جهت هادی او باشد که بسبب تقلید نیکان امید بخشایش
هست و نمیشود که مقلد در ارتکاب معاصی خائف نباشد اگرچه ازین را باشد که مبادا پرده تقلیدش
دریده شود پس غرض درین بیت آن باشد که تقلید مردان خدا نیز بیفائده نباشد اگر محبت حق بود بعین
لکن نیال دائما من خیره اگر دوستدار نه محمد است از برای غیر خدا مثل طمع بهشت و فراخی رزق وغیره

تا برسد او به پیشگاه حق تعالی قوله ای مصاحب حق بود بعینه الا سواه خانقاه بینه یا دوست دارنده بود دائم
برای ذات حق تعالی نه غیر حق ترسنده باشد که مبادا توجه او بجانب غیر واقع شود این هر دو بیت بمنزله
مبتدا و بیت ثالث خبر است قوله صد چه تو خانیست پیش آن نظر الخ بیان شوکت عشق میکند که اگر فنا
خود را دوست میداری تو در پیش این بگذار قوله عقل کی ماند چو باشد سرده او سرده‌هنده عقل یعنی آفریننده
او هرگاه خدا باشد با خدا او را چه مجال مقاومت قوله هستی اندر نیستی خود طرفه ایست بقای در عین فنا
عجیب و غریب است قوله هوش صالح طالب ناقه خدا یعنی هر هوشی که از میان هوشها صالح پسندیده
و نیکو افتاده طلب ناقه میکند تا خانه مستی او را ناقه زیر و زبر کند و لفظ صالح درین مقام مناسب آمده
بذکر ناقه کما لا یخفی قوله زابر خواهم تا ببارد بر زمین یعنی بیک دهان بیان آن ناممکنست مگر مثل
باران از ابری ببارد قوله پس چه باشد عشق دریای عدم زیرا که هر چه کوشی باشد آن نباشد لهذا
معبر شود بدریای عدم قوله روز و شب اندر قفص در میدم یعنی چنانچه در قفص دم فرانگیرد همچنین
بیان حقیقت عشق میسر نگردد قوله سخت مست و بیخود و آشفته مولوی را خطاب است با جان خود
قوله یا جمیل السر خواند آسمان این مصرع را دو قسم معنی توان گفت یکی آنکه آسمان هرگاه اسرار عشق
از زبان بشنود بدانکه سر عشق و عاشقی چه پایه دارد از راه عظمت و جلالت اسرار خطاب کند بعشق و
گوید تو جمیل السری یا آنکه مراد در بیان اسرار ناتمام و شرارخا داند و از راه تنزه و پاکی بعشق خطاب کند که
سر تو جمیل هست آنچه این عاشق گوید در خور شان تست و فهم قوله ستر چه در پشم و پنبه آذر است بطریق
استعجاب میگوید که ستر کردن آتش است در پنبه قوله چون بگوشم تا سرش پنهان کنم یعنی وجود مطلق
بخود ظاهر است نه بتعریف لانه منزه عن التعریف و ظاهری این چنین هیچ حال پوشیده نشود قوله همچنان
پیدائی جان پوشیده یعنی از غایت قرب و شدت ظهور مرئی قوله گوید او محبوس جنست این تنم
جنب و جسم پست اعتراض عشق است بر مولوی که مرا جان و پیدا و پنهان قرار دادن نیز قید است
و چه عجب مرا که مثل باده محبوس در بزم مستان و سنگستان پنداشته پس این بیت را بطریق استفهام
باید خواند قوله گو بیش زان پیش که کردی گرد الخ جواب مولوی عشق را و حاصل جواب آنکه هر چه در بیان
تو گفتم و میگویم ترا نشاید از گفتنهای من در گرد قید می آئی پس صرافت خود باشد تا آفت مستی را از
پای نینداز دگوید از جام لطیف آشام من یعنی بعد استماع این جواب خطاب عشق در رسد که مستی از مستی
نیست و جام لطیف را آشامنده منم و از روز ازل تا شام ابد مستی مراست ۵ چون نیامد شام و دور
و جام من یعنی قیامت چون قائم شود و تعینات مرتفع گردد مرا زوال نباشد قوله زان عرب بنهاد نام

می مدام ، مقوله مولوی است جواب و سوال عشق تمام شد **قوله** آب گردد ساقی و هم مست و آب ، آب گشتن ساقی آن باشد که از صفت ساقی گری برآید و ساقی مست و آب یکذات شود **قوله** چون بگو لیس اعلم بالصواب ، یعنی اعتراض مکن که چگونه ساقی مست آب شود **قوله** اندرین معنی به پرس آن خوبرا ای معترض ، اگر میخواهد از چون و چرا اندکه چنین کے دیده بودی شبر و را یعنی خوش و رقص شبروان کجاست از پر تو ساقی است یا از عیز او در

داستان یافتن عاشق الخ این داستان مناسب آن آورده که مآل کار عشق حیرت و فتنه و بلاست **قوله** عاشقی را به جوان چه پیر مرده ، عشق بر هر دل که زد تاثیر کرد ، نامه را تصحیف خواندی نایبش ، یعنی نایب رقیب گشتی و موافق مطلب خود خواندی **قوله** از غبار تیره گشتی آن صبا ، یعنی غبار خاطر عاشق صبا را گرد آلود کردی **قوله** بود اول مونس غم انتظار ، آخرش بشکست که هم انتظار ، یعنی یک چند مونس و همدم غم عاشق انتظار وصل معشوق بود و آخر بشکست کار او از که شد و رونق بازار که شکست هم انتظار جواب آنست یعنی این کار هم انتظار کرد پس نصف مصرع اخیر بشکل سوال و نصف دیگر به تیره جواب باشد **قوله** چونکه بردی سرد گشتی این نهاد ، یعنی نهاد عشقبازی همین که او را خنک نمودی گرمی دیگر از چشم اتحاد جوشید و حرارت او را در کار عشقبازی زیاده کردی **قوله** ای بساطی گویائی خمش ، از طوطی عاشق مراد است یعنی نه آن عاشق که گویا خاموش است بحالت اهل قبور ماند **قوله** بشنو از من قال ها و هوی را ، یعنی قال هم بر وجه استیعاب کاشف جان نباشد **قوله** نفس را یکسان بفهد با متصف ای نفس ما زندها **قوله** خاک هم یکسان روان شان مختلف ، ضمیر شان راجع بجانب خموشانست که مردگان باشند **قوله** گفت پیغمبر که چون کوبی دری ، قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم من قرع بابا و لج لج **قوله** گو تو خواهی باقی این گفتگو ، ای گفتگوی عشق و عاشقی و سبب سازی حق تعالی فراغ دست داد از شرح دفتر سوم و شروع افتاد بدفتر چهارم



بسم الله الرحمن الرحیم

دفتر چهارم

قوله نور ازان ماه باشد وین ضیا * کما قال الله تعالی و هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا قوله آفتاب اعراض را کامل کند * هر چیزیکه عوض نقد یا جنس بخرند و بفروشند در نور روز نیکو دیده میشود و اگر چو خمار را در روشنی نیک ملاحظه نکنند نقصان رو میدهد و در بعضی نسخها بجای اعواض اعراض دیده شد و اعراض در لغت بمعنی امتعه باشد قوله دشمن این حرف این دم در نظر * در نفحات ذکر میکنند که شیخ حسام الدین در معامله دید که در مثنوی میخوانند و جماعتی از غیبیان شمشیرها گرفته حاضر میشدند هر که بصدق اعتقاد استماع نمی نماید بیخ ایمان و شاخهای دین او را بریده موکشان در مقر سقر می افگنند چون واقعه بر مولوی عرض کرد مولوی این دو بیت فرمود قوله این حکایت را که نقد وقت ماست * اشارة بحکایت آینده است قوله آن خوش واعظ چو بر منبر بدی * انتقال باین حکایت بمناسب دعا کردن عاشق است عمس را قوله هست حیوانی که نامش اسغر است * بضم همزه و سین مهمله ساکن و غین معجمه مضموم جانوریست خاردار چون کسی قصد گرفتن او کند خود را چنان جنبش دهد که خارها از بدن او جسته برا بمکسر میخورد هر قدر ما او را بزنند فربه تر شود و آنرا شغر بشین منقوطه نیز گویند قوله چون ادیم طائفی خوش میشود طائف نام شهریست و سبب عرب ادیم آنجا خوشبو باشد مانند ادیم یمنی که منسوب بیمن است قوله این سخن اندر ضلال افگنده است * یعنی اسبابا شد که نادر آنرا از راه برد زیرا که مقتضی به بقا ظالم میشود و گردن بنهادن

بتمادل او قوله صوفی آمد بسوی خانه روزی اختتال این داستان بمناسبت و مطابقت مکر عاشق هست با مکر زن

صوفی قوله بهر محشر لاتری فیها عوج ٭ قال الله تعالی یسألونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا فیذرها قاعا صفصفا لاتری فیها عوجا ولا امتا ٭ می پرسند ترا از کوهها پس بگو پراگنده سازد کوهها را آفریدگار من پراگندم ساختن پس بگذارد قرارگاه آن یعنی زمین را خالی و هموار ه نبینی در آن پستی و بلندی ٭ اسم مشتق هست اوصاف قدیم ٭ الخ میفرماید که اسماء الله اعلام نیست که معنی اوصافی را در آن مدخل نباشد چنانچه بطریق علم نام زنگی کافور کنند بدون اعتبار سیاهی رنگ او سپیدی رنگ کافور نام کنند بلکه اسما مشتقه باعتبار صفات متحققه باشد غرض حضرت مولوی رد مذهب حکماست که نزد آنها ذات باریتعالی موصوف هست بصفات قدیمه و ثبوت آن صفات مر آن ذات را مثلا سمیع است و علیم است و بصیر است بی ثبوت صفت سمع و علم و بصر و نحنها تا اینها راجع بشوند یا آنکه اسماء الهی از قبیل اعلام باشد و مولوی میفرمایند اسماء همه مشتق اند و هر اسمی ذاتیست بر صفتی و قدم صفات قدیمه نه مثل علت اولی هست که عالم عقل اول چه حکما قائل اند بقدم ذوات عقول عشره و علت اولی از انجمله است قوله یا لقب غازی نهی بهر نسب ٭ حاجی و غازی صفتی است که بحسب تعلق دارد و اگر برای علو نسب طفلگی را حاجی یا غازی نام کنند از قبیل وضع شی در غیر محل باشد قوله من همین دانستمت پیش از وصال مقوله معشوق بآن عاشق که از دست عسس بباغ گریخت و بمعشوق بی ادبی آغاز کرد قوله چونکه چشم سرخ باشد در عمش ٭ این بیت و ابیات آینده مقوله همان معشوقست فی القاموس العمش محرکه ضعف الرؤیة مع سیلان الدمع فی اکثر الاوقات بدین تقدیر معنی اینست ظاهر است اما بجای عمش عمش خوانده شود و لفظ چون کسر خواهد بود و حاصل معنی آنکه ای عاشق کاذب من ترا بواجبی میدانستم و میشناختم مثل دانستن شناختن کسی که چشم من در غم آنکس سرخ باشد یعنی بسیار گریسته باشد و بدانم آنکس را اندر درد گریه ها اگرچه کم دیده باشم او را یعنی فرضا مرا که معشوق توام معشوقی باشد آنچنان که حقیقت آن معشوق خود با خصوصیات حقیقه ترا میدانم که هیچ چیز تو پوشیده نیست که نظر تا جانیکه مالیده اند یعنی نظر را بجا کشیده اند باینمعنی که معشوق را کسانی بلیسان عاشق... اند وصل او رایگان عشق او را آسان دیده اند خایف دیده ها و خطا باشد ست که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها ٭ قوله گرچه چون سرگین ... آتشست ... سرگین آتش را ... [illegible] ... آفتابی کرده از آتش زند گرمی آفتاب ... [illegible] قوله آفتاب آن سنگ را هم ... [illegible]

میکنند بلکه انکار از برای گرمی بازار حرص میکنند **قوله** بد فغان شان که تطیرنا بکم • قال الله تعالی
انا تطیرنا بکم گفتند بانبیا که ما فال بد گرفته ایم آمدن شما در بلده مکه **قوله** همچو رسم مصر سرگین مرغ زا
مصریان بیضه مرغ در سرگین نهند و مرغ ازان بیرون آید • **قوله** تو بدان مانی کزان نور تهی • امی
بدان دماغ می مانی مقوله معشوق ست در خطاب بآن عاشق زیانکار بی ادب **قوله** در سخن آباد این
دم راه شد • الخ مقوله مولوی ست میفرمایند که در شهر سخن حال ازین راه یا نتیم اما گفت گو محال نیست
که وقت تنگ گردید و میشود که مقوله عاشق باشد در خطاب معشوق **قوله** آمد تو نیستی کور انظر
مقوله جان دار **قوله** چون بدانستی که شکر دانه • دانه شکر از جنس شکر نیست وجای آن اینجا نقا
شکر پس هر که از نشاء مقبولان اندک بچشد خود دید و رسلوک سلاک اهل الله منسلک گردید **قوله** لذت او فرع محو لذت
یعنی دریافت لذت هر مطلب بعد فناء الذات مطالب دیگر است اگر در وقت اکل لقمه توجه بجانب دیگر باشد
از لقمه لذت نیابی **قوله** لذتی بوده او و لذت گیر شد • یعنی بی تاثیر شدن از لذت لذتیست لذت گیر **قوله**
روح جو این اتحاد از روح باد • روحی که بباد انفاس قیام دارد و آن روح حیوانی است
یا اشعار بدان باشد که روح حیوانی بخاریست متصاعد **قوله** جمع گفتم جانها • تا شان من باسم • یعنی
از لفظ جمع جانها تعدد حقیقی توهم نکنی چه روح انسانی باعتبار تعلق با بدان متعدد و متعدد مینماید
قوله فرق اشکالات آمد زان مقال • ای قیاس روح انسانی بشعاع شمس فرق در صور مستفاد میشود
پس باید که ارواح انبیا و اولیا و ارواح عوام کالانعام در حقیقت ممتاز نباشد از یکدیگر جواب میفرمایند
که تشبیه ناقص ست و بر سبیل مثال گفته نه مثل و در مثل توافق از بعض وجوه کافی است بر خلاف مثل که
تطابق مثل با ممثل له من کل الوجوه در کار است **قوله** فرقها بی حد بود از شخص تا خورشید • بیان آنست که تشبیه
روح انسانی بنور خورشید از قبیل مرد شجاع است بشیر که بر سبیل مثال گفته میشود نه مثل **قوله** تا بود نقشی
ندارد وین سرا • ای در عالم کون و فساد از ان متعلقات حسی نقشی که در همه صفات متحد باشد با نقش
روح یافت نمیشود تا مثل وانمایم **قوله** شب بهر خانه چراغی می نهند • شروع کرد بتقریر مثال روح حیوانی
با خورد و خواب سر زند هم زیرا که • در معرض فناست و از موت گریز ندارد چنانکه خود بیان میکند **قوله** آنکه
نور ملتیش مرگ جوست • حاصل این بیت آنست که نور روح حیوانی باقی ست یعنی بسبب علت اخذ او
و حرارت غریزی که بمنزله فتیله است و روغن پایندگی دارد چون اسباب منقطع شود نیست گردد **قوله**
جمله حسهای بشر هم بی بقاست • لفظ جمله مشعر ست بر آنکه چنانکه حواس جسمانی از عوام معدوم شود حواس
روحانی از خواص نیز مفقود گردد و تابش نور حق تعالی که آنرا النور روشنه خوانند باعتبار آنکه آن نور در

حشر بر وجه اتم منکشف شود قوله نور حس و جان بی پایان ما الخ شروع کرد در بیان نیست شدن حواس عوام و خواص که اخص خواص غرق آنند که در تحت آن نور غالب قاهر نور روح انسانی مقهور گردد اما مثل روح حیوانی نیست نشود اگرچه باشد اما نماید و ازین محقق شد که ارواح گذشتگان فانی نیست بلکه باقیست ... آن در تحت نور صفات الهی معذور گردیده چنانچه پیشتر مذکور شده در صفات حق صفات ... الخ قوله روح محجوب از لقایش در عذاب الخ یعنی ارواح مانوسه بدنیا در تحت شمول و احاطه نور صفات الهی معذب باشد بواسطه غیبت مالوف و مانوس خود و ارواح متنفره از دنیا انس یافته با مولی در راحت که مانوس و مالوف خودند قوله زین چراغ حس حیوانی مراد الخ یعنی روح حیوانی که مثال آن دم و چراغ گفتم مراد آنست که اگر روح انسانی باوصاف آن ملتبس شود و اتحاد پیدا کند در حکم حیوانی باشد ازینجهة میگوید قوله روح خود را متصل کن ایجوان الخ صد چراغت ار دیدار هستند یعنی ارواح حیوانی چه در حین ممات و چه در وقت حیات متحد نباشد بهیچ جهتی نه بذات و نه بوصف قوله زان همه جنگند این اصحاب ما که ارواح شان حکم ارواح حیوانی گرفته باز از هندوی شب چون ماه را دعات کرد مثال روح انسانی که مانند است بنور ماه و آفتاب نه مشابه بنور چراغ قوله مثال عنکبوت آن زشت خو ای حکیم طبعی که بقیاس خود نه بنور معرفت هنگامه بحث و جدال آراید بقیه قصه بنای مسجد اقصی در دست سلیمان علیه السلام قوله حق همیگوید که دیوار بهشت الخ اشارة بآیة وان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون قوله گر شود صد تو که باشد این زبان الخ یعنی ابوسینا اگر صد برابر آنچه بود بشود چه قدرت دارد که آن نور را بی پرده ادراک کند و پرده را که پیش چشم او عیان آویخته اند بجنباند اما لفظ این زبان زبان اهل توران که در تکلم بی قصد این لفظ میگویند اینجا برای قافیه است قوله این بتقدیر سخن گفتم ترا الخ یعنی دست سائیدن بوعلی پرده بر سبیل فرض محال و مثلا گفته شد چنانچه فرضا گفته شود که اگر خاله خایه داشتی خالو شدی اما کو خایه که خالو شود قوله هین مشو نومید نور از آسمان الخ تقویت فرمود رجا را تا قدم طالبان بر جاده طلب استوار باشد در بیان آنکه حکما گویند آدمی عالم صغری است قوله مصطفی زان گفت کادم انبیا الخ قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم انا حامل لواء الحمد یوم القیمة تحته آدم ومن دونه ولا فخر قوله گر چه بیله چشم بر هم میزنی الخ بیله پلک چشم را میگوید حاصل معنی آنکه وقتی که عاشقانه گام برداشتی اگر بظاهر بیدار باشی مثل شخصی که برگشتی خفته راه رود و بی تعب طی مراحل بتوانی کرد در قصه هدیه فرستادن بلقیس الخ قوله جسم عارف را دهد وصف جماد

از عارف شناسند و شیخ مراد است یعنی کسی که شناسند و مرتبه کمال شیخ است و قهر او را عین لطف میدانند چهرهٔ
او را شیخ از تصرف و توغل در مشتبهات نفسانی باز میدارد تا بصفت خاک موصوف شود **قوله** در صفت
معراجیان گر بایستی ، از معراجیان اولیاء حق و اهل الله مراد داشته **قوله** نی چو معراج زمینی تا قمر ، یعنی
معراج اهل الله نه آنست که مثل غبار و بخار زمین بالا روند چرا که دود یعنی غبار اگر بالا رود همان گرد و بخار باشد
بلکه معراج این طائفه اتصال معنویست مانند نی که بشکر میرسد و چنین که مرتبه عقل باز میگردد **قوله** کوه و
دریا را همش و پس میکند ، یعنی عقبهای صعب میگذراند تا قطع نظر از محسوسات میکند **قوله** بر دریدی در سخن
پرده قیاس ، فاعل بر دریدی شیخ است که بالا ذکر یافت **قوله** گر بیاری گوهرت شش تا شود و ای شش
دانگ کامل **قوله** هدیه بلقیس چهل استر بدهست ، ازین قصه حق تعالی خبر داده در قرآن مجید جای که
میفرماید انی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة بم یرجع المرسلون فلما جاء سلیمان قال اتمدونن بمال فما آتانی الله خیر
مما آتاکم بل انتم بهدیتکم تفرحون تفسیر این آیه در تفسیر حسینی مبین است **قوله** می پرستد اختری کان زر کند
قوم ابلیس آفتاب پرست بودند در داستان کرامات شیخ عبد الله مغربی **قوله** نور آن شمع شمع بس
فارس است ، نور تجلی را شمس شموس فارس آفتاب یعنی آفتاب بر آفتابها سوار یعنی فارس روزی فی التحقیق
همان تجلی است نه نورانی آفتاب **قوله** که هزاران آفتاب آید پدید ، نور حق بر ذره از ذرات که تابد آن ذره منزلت
خورشید تابد **قوله** یوم لا یخزی النبی را راست دان ، قال الله تعالی یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه
نورهم یسعی بین ایدیهم وبایمانهم در قصه عطاری که سنگ ترازوی او از گل بود **قوله** از گرفت من ز جان
اسپر کنید ، یعنی این مواخذه که بر شما کردم که زر نمیخواهم روی دل بسوی من آید همین قول مرا پناه خود کنید
تا از فتنه ها رهائی یابید اگر چه در عین استماع این قول گرفتار آید در دام من **قوله** مرغ فتنه دانه بر بام است او
حاصل این بیت و ابیات آینده است که مال دنیا را بمنزله دانه بر دام پاشیده اند و مرغ فتنه دانه ای مفتون
و فریفته دانه که شخص طالب دنیا باشد و زدیده نگاهی بران دانه دوخته و ترک آن نمیتواند بر داخت ناچار
میگردد **قوله** این نظر از دور چون تیر است و سم ، فی الحدیث النظر سهم مسموم من سهام ابلیس ای
نظر بجانب زن بیگانه در داستان دلداری کردن سلیمان علیه السلام **قوله** چابک یا بشری
یا هذا غلام ، قال الله تعالی وجاءت سیارة فارسلوا واردهم فادلی دلوه قال یا بشری هذا غلام
سیاره کاروان کسی که آب کشندگان کاروان باو متعلق میباشند چون یوسف بدلو نشست و بر آمد
وارد گفت ای مژده و شادی مرا که این غلامیست در نهایت خوبی **قوله** کیف تلق الرزق ان لم یرزقوا
چگونه ملاقی شوی تو روزی اگر روزی ندهند ایشان ترا اشاره بآنست که از برکات اولیا تو سیع

درمعال خلائق است چنانچه در حدیث آمده لهم یرزقون ولهم یطربون قوله لطف تو خواهم که میناگر شود
میناگری وکیمیاگری یک معنی دارد قوله خیرکی مانند بدان تا قور کل قال الله تعالی فاذا نقر فی الناقور
یعنی صور اسرافیل پس حکیمان گفته اند این نغمها مشهور ست که احکام موسیقی را از علوات کواکب اخذ
کرده اند قوله مومنا گویند کاثار بهشت ذکر مومنان در مقابل حکما دال بر کفران گروه قوله ای سلیمان
درمیان زاغ و باز خطاب با شیخ ضیاء الدین یا هر سالک است قوله لشکرت خصمت شود مرتد شود دو
معنی دارد یکی آنکه اگر بنای لشکر از تو برگردد دوم آنکه اگر بسبب آمدن دیپشی با لشکر با تو دشمن شود
چه زیان از مروت شدن لشکر خواهد رسید قوله ای نموده حذر حق در فعل درس اگر درس را معروف
بر فعل خوانند معنی قول باشد اگر بی عطف خوانند چنانچه در بعضی نسخ واقع است معنی چنان باشد که ضد حق
را در فعل درس وسبق خود کرده واین درصورتیست که فعل را بجانب درس اضافه نکنی واگر اضافه کنی
بجانب درس معنی آن بود که انچه بدرس خوانده قولا ضد حق نیست اما فعل مخالفتست زیرا که عمل بران
نمیکنی قوله گرمیان جان کنندم صفدری یعنی صفدری دیو و پری بحکم معنیت واز دل وجان مرا
مطیع ومنقاد اند اما حاجت نیست که آنها بر تو بگمارم اگر نافرمانی کنی مرا هاجز وجز و تراحق تعالی بر تو مسلط
کند در دشمنی قوله تو بهر صورت که آئی ماستی در ضمن خطاب سلیمان با بلقیس اشارة انست بحقیقة جامع
انسانی که هرچه در خیال آدمی صورت بند د خود در همان تصور کند مثلا اگر غمگین شود داند که مرا از غم و الم
سرشته اند و در همین مقام بند شوده نموده باشند و نتوانند از ان تجاوز کرد و حال آنکه چنین نیست اگر بحقیقة
خودبی برد جمیع صور را بخود قائم بیند مانند جوهر نه آنکه بصورت قائم بود مثل عرض قوله خیر بلقیسا چو ادهم
شاهوار تشبیه بحسب معنی است و تقدم و تاخر زمانی با معنی کار ندارد قوله مرده گان از کوری سر بر زنند
رهائی از قید جسم را تشبیه کرد بحشر اجساد در بقیهٔ اهل سبا و نصیحت وارد شدن سلیمان ع
قوله لافت الاشباح یوم وصلها عادت الاولی وصوب اصلها ملاقات کردند اجساد روز وصل
خود را و باز گشتند فرزندان آن سوی اصل خود ای مادر و پدر قوله امة العشق خفی فی الامم مثل جود
فی خوالیه السقم گروه عشق پوشیده است درگرد هیای مردم مانند سخای که کرد او رنج و ملال ست قوله
ذلت الارواح من اشباحها عزت الارواح من ارواحها خار خواری جانها از اجساد و ارجمندی جسمها
از جانهاست در داستان وارد شدن بلقیس از ملک قوله ایها العشاق السقیا لکم
انتم الباقون والبقیا لکم ای عاشقان نوشیدن شراب محبت مر شمار است شما جاوید مانند گانید و جاوید
ماندن مر شمار است قوله ایها الساقون قوموا اعشقوا ذاک ریح یوسف فاستنشقوا ای عاشقان برخیزید و

عاشق شوید آن عشق بومی بیت پس دریابید آن بومی را قوله منطق الطیر سلیمانی بیا خطاب باسخن چون چندین بیت عربی انشا کرد و مدد میطلبد از سخن بہر بسانی راز عشق بیان تواند کرد قوله مرغ جبر یرا میان جبر کو ۔ الخ یعنی قابل را خرید میم مرا خواہد بود اما مرا از مرغ پر شکستہ قابل اختیار است کہ طریق اجابت از دست ندہد و تقصیر اعتراف نماید و گوید از پر شکستگی یعنی از تصور ہمت خود را از پروانہ باز ماندہ ام قوله پر نشان رفتہ ہم افسوس خورد ہ کما قال اللہ تعالیٰ قالت رب انی ظلمت نفسی گفت باقیس بدرستی کہ زیان کردم بر نفس خود از آفتاب پرستی قوله آنکہ گوید از رقالت نماند اشارة بآیہ قالت

نملة یا ایہا النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنودہ حطم پامال کردن قوله ہمچو دلق و چارق پیش ایاز ۔ در تقرب سلطان محمود ایاز دلق چارق کہ سابق داشت از خود دور نکرد تا مغرور نشود قوله تو بدان عاشق بدی در دور آن ۔ یعنی در ہر مرتبہ کہ بودی ہمان مرتبہ را کمال خود دانستی و تجاوز از ان ترا محال می نمودی قوله انیکرم چون و قع آن انکار تست ۔ مشار الیہ لفظ این گرم خلقت انسان است از طین قوله خاک را تصویر انیکار از کجاست ۔ حاصل این بیت و چند بیت آیندہ آنکہ حق تعالیٰ مشت خاک را قوت و قدرت انکار ہرگاہ تواند داد چرا حشر اجساد نتوان کرد پس در اتمام این حجت الخ منبر اقرار باشد قوله چند صنعت رفت ای انکار را ۔ الخ یعنی انکار صنعت از آب و گل سرزدہ چندین صفت و قدرت در ایجاد آدم و عالم بکار رفتہ تا انکار از آب و گل بوجود آمدہ کہ سورۂ ہل اتی مراتب و منازل بلوغ آن آب و گل ہست تا بحد انکار ۔ بسبیل تفصیل کما قال اللہ تعالیٰ ہل اتی علی الانسان حین من الدہر لم یکن

شیئا مذکورا انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیہ فجعلناہ سمیعا بصیرا انا ہدیناہ السبیل اما شاکرا واما کفورا استفہام تقریریست یعنی بتحقیق آمد بر آدم ہنگامے کہ در ان نبود چیزی یاد کردہ شدہ و آن افتادہ ماندن آدم است چہل سال قبل از نفخ روح میان مکہ وطائف قوله آب و گل میگفت خود انکار نیست الخ یعنی انکار آب و گل موجب تقریری کہ بالا ذکر یافت عین اقرار است گویا در عین انکار آب و گل فریاد می زد کہ انکار من انکار نیست مثل آنکہ بانگ میزد و خواجہ ہیچ کہ اخباری از خواجہ مثلاً گذشتہ را کہ خواجہ نگفتہ خواجہ نیست باز اعادہ کردہ قوله پس سلیمان گفت باشکر ہیان ۔ این قصہ حق تعالیٰ خبر دادہ جائیکہ فرمود

قال یا ایہا الملأ ایکم یاتینی بعرشہا قبل ان یاتونی مسلمین قال عفریت من الجن انا آتیک بہ قبل ان تقوم من مقامک وانی علیہ لقوی امین قال الذی عندہ علم من الکتاب انا آتیک بہ قبل ان یرتد الیک طرفک فلما راٰہ مستقرا عندہ قال ہذا من فضل ربی قوله پیش چوب و پیش سنگ نقش [illegible] سنگ سجدت

قوله دیدہ ۔ وقتی کہ شد حیران و دنگ ۔ دیدہ حقیقة یعنی مراد است کہ حیران و دنگ [illegible]

قوله استخوان موی سنگ انداخت زود ، یعنی زورق شقی را باز نداشت یا مقصود دنیوی او را حاصل
گردانید قوله قصه را از حلیمه گویمت ، ای قصه بدان مناسبت ایراد یافته که چشم حیران و دنگ ناظر میتواند به
تجلیات رنگارنگ چنانچه حضرت حلیمه در حیرت حال محمدی آواز غیبی از هر طرف شنید و بت را در سجده دید ۵
محتشم شاهی که پیک اوست بخت ، بجای پیک نیک و بجای بخت تا تخت هم میتوان خواند یعنی شاهی که سریر
سلطانی عار اوست قوله این عجب قرنیست بر روی زمین ، قرن یعنی نور آفتابست که اول صبح پدید آید
قوله گفته ام این را ولی بار دگر ، چون در دفتر دوم ذکر قانع شدن آدمی بدنیا منظم آمده عذر تکرار میخواهد
قوله ترک این تزویر کو شیخ نفور ، ای گریزان ز اسباب سعادت در مثل قانع شدن آدمی قوله خیر
شیران خدا بین کورگیر ، از شیران خدا مشائخ حقیقی مراد است قوله کور چه از صید غیر دست دور ، در مصرع
لفظ کور بکاف فارسی است خدا در بیت بالا کور گیر گفته بود اینجا میگوید که کور گرفتن یعنی شیران شیر گیر اند قوله مرغ
مرغ مرده شان بگرفته باز ، یعنی آنجماعت در ره عشق الهی خود را فنا کرده اند مثل مرغ کرده در دست باز افتاده اند
که آنها بعاشقان و طالبان دیگر مینماید و شکار میکند آنها عاشقان و طالبان را چنانچه رسم میر شکار است قوله از دم من او
بماند جاودان ، یعنی دل مرده از دم من زنده گردد و عیسی تن زنده را مرده میکرد قوله موج طوفان هم عصا بد کوزه
یعنی صورت عصا مقصود نیست بلکه هر اثری از آثار حق که واسطه خرق عادت گردد صحیح است که آنرا عصا خوانده
شود قوله لیک زین شیرین گیاهی زهر مند ، کنایه از نعیم دنیا و این قول مقوله مرد است در مقام دعا یعنی
خدایا نعیم دنیا را ترک کن و واگیر از فرعونیان و بجال بگذار قوله زانکه بی برکند در دوزخ کلاب ، ای سگان
جهنم گرسنه و بی سرانجام آمد قوله بر مثلهای بیان ذاکران ، ای انبیا و اولیا و ناصحان گویا اشارت میکند
بآیه و اما الذین کفروا فیقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا قوله تو اگر خواهی حذر کن رشید ، خطاب
بمنکر است یعنی چنانچه مقهوران دیگر برافتادند تو هم برافتاده شوی قوله هر چه یخی باشدش کردی دگر
بکاف عربی مضموم قطعه زمینی از چمن قوله شسته در باطن میان گلستان ، فاعل شسته جانی که از ملک
جسته در بیت آینده ضمیر او نیز راجع بجانب همان جانست عمارت کردن سلیمان مسجد اقصی را
قوله یک گروه از عشق قومی بی مراد ، بعضی در بنای مسجد کار بشوق کرده اند و بعضی باکراه چنانچه
در طالب الهی لبعضی راغب و لبعضی کاسره باشند قوله قد جعلنا الحبل فی اعناقهم ، و اتخذنا الحبل من اعلام
اشارة بآیه انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا که ما گردانیده ایم در گردن ایشان غلها و زنجیرها و گرفته ایم
آن رسن ها طوق و غل را از خوهای بد ایشان قوله لیس من مستنقد مستنفد ، فقط الا طائره فی عنقه
نیت از هیچ آلوده و پاک یعنی عاصی و مطیع هر گز مگر که نامه اعمال او در گردن اوست کما قال الله تعالی

وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا قوله فعل آن مسجد زخاک وسنگ
نیست ۰ اشارة بآنست که سرپانی در بنا سرایت کند ودر هر اثری از آثار چنین فهم باید کرد قوله مسجد اقصی
بسازید ایکریم ۰ الخ یعنی در تصفیه قلب سعی کنید ای سالکان که سلیمان باز یعنی تجلی حق در رسید قوله
در ازین دیوان پریان سرکشید ۰ ای قول نفسانی اگر ندانی غیبی را طاعت نکند قوله قصه گفت آن شاه
وفلسفه ۰ فاعل گفت وزیر است وفلسفه معطوفست بر قصه یعنی وزیر قصه سرگذشت شاعر بشاه گفت
وحکمت نیز گفت قوله تا بر آمد عشر عشر من از کفه ۰ یعنی ده یک حاصل خرمن از کفه ترازو بر آمد که بساخ خوره
شود قوله خانه شکر و خاکست آن سرش ۰ یعنی سر شاعر خانه شکر وثنای وزیر کر دید کنایه از انکه غیر از
هاثنا وزیر در سر شاعر هیچ نماند در داستان باز آمدن شاعر بعد چند سال قوله معنی الله
گفت ان سیبویه ۰ در مشتق منه لفظ الله علما را اقوال بسیار است سیبویه نحوی این کلمات را مشتق
از ان رد که میداد قوله یولهون فی الحوائج هم لدیه ۰ زاری میکنند در حاجتهای بندگان نزد خدا قوله
گفت الهنا فی حوائجنا الیک ۰ والتمسنا وجدناها لدیک ۰ زاری کردیم ما در حاجت های خود بسوی تو
یافتیم آن حاجتها از پیش تو قوله جمله مطوی یمین آن دو دست ۰ قال الله تعالی والسموات مطویات بیمینه
آسمانها بیچیده خواهد شد بقدرت الهی قوله استعینوا منه صبرا والصلواة ۰ اشارة بآیة یا ایها الذین آمنوا استعینوا
بالصبر والصلوة که چرا فربه شود احمد بدح کاف بیانیه بیان مدح میکند یعنی کفار بانطریق مدح میکردند
که مدح رسول خدا چرا دوست میدارد و بر خود بالد ازین مفهوم چنان میشود که رسول علیه السلام
در جواب طاعنان اینحدیث فرموده که ان الله خلق آدم علی صورته ای صفته وصفته هست که حمد وشکر
دوست میدارد قوله پس بود ظلمات بعضی فوق بعض ۰ کما قال الله تعالی بعضها فوق بعض قوله کردمی
من شرح این بس جانفزا ۰ ای شرح حال نیک نمایان زشت کردار و بظاهر آن نیک باطن که در شرح
کردن طبقه اولی رسوا شوند وفرقه ثانیه ستوده کردند در داستان آموختن پیشه گورکنی قوله
دید زاغی زاغ مرده در دهان ۰ اشارة بآیة کریمه فبعث الله غرابا یبحث فی الارض لیریه کیف یواری
سواة اخیه الی آخر الآیة در داستان آموختن قابیل پیشه گورکنی قوله در سخن کش با هم
آندم زن لمرد ۰ ایدل که کل زمن وزن لمرد ۰ صفت سخن کش واقع شده قوله گبر دیدی گو پی سگ
میرود ۰ گبران سگانرا دوست دارد وقتیکه راه منزل کنند وپیش اندازند واعتماد کنند که بیک راه غلط نخواهد کرد پس
بدنبال سگ نیفتند که بمنزل رسند کان گرفتار خرابه دیو شوند قوله در پی او کی شدی مانند خر ۰ الخ
چز بدل باشد ۰ بجای مرفته از واهمه قدم پیش نگذارد و بپای خود واپس کشد پس این لفظ مربوط

باشد مصرع اخیر قوله جز درین ویرانه نبود مرگ حیز ۰ جهان غفلت را ویرانه میگوید و حصر میکند مرگ ابله را در غفلت اشعار بران که اگر شخصی نادان از ورطهٔ غفلت رخت بیرون کشد و بجهان آگهی واصل شود روی مرگ نه بیند و حیات جاوید یابد قوله چون بفکر ترک این عاجز شوی ۰ الی البیتین حاصل سخن آنکه مشاهدهٔ قدرت حق بهتر باشد از مشاهدهٔ عجز خود در کارها پس تارک معاصی را یاد حق اولی از ندامت و اگر گوئی که ترک ندامت نتوانم کرد و عاجزم ازین ترک عجز حجت نمی شود زیرا که در وقت کسب گناه نیز همین عذر میگفتی که عاجزم چگونه گناه خود را باز داریم چون ازین عقبه درگذشتی و پشیمانی این حال تو گردید الحال ترک پشیمانی از گناهم عاجز نیستی برای آنکه عاجز مجبور باشد و مجبور پشیمان نباشد فافهم قوله چون بود اکراه با چندین خوشی ۰ یعنی در کسب معاصی اگر حیله آری که ترک فرمان باکراه ازمن شده طوعاً نافرمانی نکرده ام مسموع نباشد زیرا که اصرار بر ذنوب و خوشوقتی دران بر عدم اکراه شاهد بود قوله هست مرده جنگ میکردی دران ۰ ای در صواب نمودن عطای خود زور میزدی و حجت می آوردی قوله کی زند طعنه مرا جز هیچکس ۰ ای کسی که مرا طعنه زند ناکس باشد ۰ قوله زیرکی ز ابلیس عشق از آدم است ۰ زیرک بحجت پیش آید و عاشق خود را تسلیم نماید قوله چونکه شکر و منتش گوید خدا ۰ رضای حق را شکر و منت نام کرده چنانچه در حدیث آمده که توبهٔ عبد موجب سرور حق است ۰ شکر نیست که مراد از سرور خوشنودی اوست قوله از کف ابله و ز رخ یوسف نذر ۰ ای بیم کنند کان دیگر زیرا که هر که در روی یوسف نگاه کند حال ما پیدا کند قوله کی دماغ و عقل روید دشت و باغ عالم ارواح را تشبیه بدشت و باغ که آنجا همه سبزه و گل روید به تفکر و تامل قوله سوی دشت از دشت نکته بشنوی ۰ الهی ترا بدشت و باغ غیبت اگر گذر افتد بهر طرف که بگذری نکته های دلفریب گوش کنی در تفسیر یا ایها المزمل قوله که برون آ ای کلیم بوالهراب ۰ هرب چنانچه بمعنی گریختن است بمعنی شدت و حزن نیز آمده اینجا همین معنی مناسب است قوله نور چشمی گر عصای کور را ۰ اگر در عالم شهادت دلیل راه گمراهانی دور عالم قدس نور دیدهٔ قدسیانی قوله هر که او چل گام کوری را کشد ۰ قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من قاد مکفوفا اربعین خطوة غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر مکفوف بازداشته شده قوله خویش بنما که قیامت دمک منم ۰ از جهت آنکه قیامت حق را از باطل تفریق کند و نفس نفیس مصطفوی نیز چنین کند و لهذا انگشت وسطی و انگشت شهادت را رسول خدا جفت کرده فرموده انا والساعة کهاتین قوله حق زبحر رحمت و موج کرم ۰ آمد جواب هست معترض را که درین سخن اقدام است بر سنت الله هرگاه حق تعالی از شوره یاران باز انداز ده انا از احمق سخن چه دریغ کند قوله یک گره را جمله علم و عقل و جود ۰ اطلاق صفة

بر ملک بر سبیل مجاز است قوله از ریاضت رسته در زهد و جهاد ای از تعب آنچیزها فارغ شده و
حلاوت این دریافته قوله این سخن حق است صوفی گفته است تا جاهل نگوید که نزد صوفی اشیا همه مظاهر
حق اند پس اعلی را از ادنی چه امتیاز قوله نام این کردند ای کیجان رموز قدمای فلاسفه علوم حکمت
را برموز آوردند و متاخران ایشان بحد تصریح رسانیدند قوله حسهای منعکس دادند قوم اگر از
قوم اهل دل خواسته شود معنی آن باشد درک اسرار کنند و اگر از قوم گرفتاران ورطهٔ آب و گل
خواسته اند بعکس آن معنی باید گفت که اصحاب غفلت را حسهای بازگون منعکس دادند اگرچه بظاهر
بیدارند اما فی الحقیقة در خواب اند پس بصورت انسان و بمعنی حیوان اند قوله کفه باید از تو صحبت
اختیار بر وفق قاعده بحوصله انیتسم افعال هرگاه از من واقع شود بمعنی منعکس گردد مثل من شغلک
عن الله ومن رغب عن سنتی پس اختیار بمعنی ترک و انفرار باشد قوله زین کند نفرین حکیم خوش دهن
ای عارف ربانی قوله کان فزود از اجتهاد جن و انس قوله که نهادش فضل احمد والسلام یعنی
آنجذب خواص را حضرت احمدی فضل داد و فرموده جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
قوله جمله بر فهرست قانع گشته اند از فهرست احکام ظاهر مراد است که از اخلاص معنی ربود قوله هم
تهی بهتر زهم جنس تنی ای همجنس منسوب به تن که خاک و ریگ باشد حاصل آنکه جوال تن را به لعل و
گوهر پرکن و اگر نتوانی خالی داده پر از خاک و ریگ بکن قوله عدل اقسام است قسمت کردنیست ای
میل و خواهش جنس فاحش عدل هست نه جبر هست نه ظلم و معنی عدل قسمت کردنی هیش نباشد قوله لیک
افزون گشت اثر ز ایجاد خلق ای نور حسن در افراد مکونات منبسط شد اما نور همان نور هست که پیش
از ظهور بود الآن کما کان قوله گفت موسی سحر هم حیران کیست یعنی چنانچه اژدها گشتن عصا حیرت فزاست
سحر هم حیران کنندهٔ ابلهانست قوله سر فاسد ز اصل سر بریده اند سر فاسد دید حال از اصل بر دید ما
و مال بینایان دید ناقص فاسد خود را از اصل و سرمایه دید که عاقبت بینی باشد جدا کرده اند قوله کوری
کوران ز رحمت دور نیست کما قال الله تعالی لیس علی الاعمی حرج قوله چون دو چشم گاو در جرم تلف
حاصل این بیت و ابیات آینده آنست که دو چشم گاو و خر که بمنزلهٔ یک چشم است در دیت اگر شخصی هر دو چشم
گاو یا خر را تلف کند مانند تلف کردن یک انسان باشد که مستلزم ادای نصف قیمت بود و این از
جهت جست گاو و خر است که غیر یکطرف نه بیند در حکم عور باشد قوله که دو چشمش راهست مسند چشم تو
یعنی بدون استاد و امداد چشم انسان چشم حیوان کار نکند قوله مارمیت اذ رمیت ابتلاست یعنی
مضمون این آیه در حق بنده مکاشفه ابتلا و امتحانست زیرا که فعل رمی منفیست از نبی و مسند بحق تعالی

و نفع هر کس که باستاد حقیقی نمیرسد قوله آب از سر تیره است ای خیره چشم ه لفظ چشم در هر دو مصراع قافیه شده و چون تمام کلمه خیره چشم بمعنی شوخ است تکرار قافیه لازم نیاید در **حکایت آن مداح که از جهت ناموس الخ قوله** کمترین دانه دو هفصد بود ه کما قال الله تعالی مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم **قوله** ساکن گلزار عین جاریه ه فی جنة عالیة لاتسمع فیها لاغیة فیها عین جاریة **قوله** شاهد شاه هزاران هر طرف ه ای گواه حاضر **حکایت** صاحبخانه ندارد هیچ سهم ه شخصی صاحبدل از ریاضت همسالگان که اهل الله باشند حصه ندارد که از کدام راه و شگاف با سرار دل مطلع میشوند **قوله** ازین برخوان دیو قوم او ه اشارة بآیه انه یراکم هو وقبیله من حیث لاترونهم ضمیر انه و هو راجع بشیطان است **قوله** که ندانی تو ازان رو اعتدال یعنی ازان رو که طبیبان بر اعتدال با عتلال مزاج واقف شوند تو واقف نتوانی شد **قوله** کوزه کوار نکایه پر بود هتا سه بیت آینده گر بیست که باد چون بطرفی که یخ دارد بگذارد و آن باد آب شود و سر این انقلاب آن باشد که هوا بواسطه برودت اندرون ظرف متاثر شود و سرد گردد و خلع صورت هوائی کرده صورت مائی را لبس نماید حال واصلان حق نیز چنانچه باشد **قوله** ای تو کام و جان هر خود کامه ه از خودکامه عارف ربانی مراد است که بکام اصلی خود رسیده بود **قوله** بوی رامین میرسد از جان ویس ه مشهور چنانست که رامین عاشق و ویس معشوق بود چون مصرع ثانی نیز مصرع اول بوده است لازم آید که خدا عاشق واویس معشوق باشد از قاعده یحبهم ویحبونه خارج نمی افتد چراکه شیخ عبداللطیف راچه اشکال پیش آمده که چند صفحه کتابت نموده ما ورد فی شرحه لا حاجة لنا الی جرحه **قوله** چون اویس از خویش باقی گشته بود **قوله** در حدیث چون رحمان آمده ه وجه آن را بیان فرموده **قوله** مرد خفته در عدن دیده غرق ه عدن نام شهری از دیار یمن که آنجا عقیق خوب می باشد. والغرق بفتحتین فرقت و جدائی و خوف التفریق ایراد اینجا بدان مناسبت که جان تن پرور از کمی قوت جسمانی اضطراب نمود طریق ضلالت گیر و مرد خدا از قلت غذای روحانی بجفای خود پی برده راه صواب پیش گیر **قوله** زانکه جنت از مکاره رسته است ه در قسم عاجز و شکسته است ه جنت باطن صوفی مکان و مساکن و خواطر چون صوفی عاجز و شکسته و از خطرات وارسته است رحم آلهی درباب او درخور اوست **قوله** آن شبهه گردد او کم شود ه ای تیره از ریاضت و اگر رقتی مانده در دانه صفا یابد و قلب صوفی دریای نور شود **قوله** تو چکرمی در سست در رود در منطاب بطالت آنست مثل آن غلام که جز غم لقمه فکر دیگر نداشت **قوله** آن یکی کرمی در سیب دم ه کنایت از وجود مرد شهد سبت **قوله** در پناه پنبه کبریت ها پنبه و کبریت و کوگرد

ازین سالک است **قوله** گرچه آتش نیز هم جسمانیست ، اشارة که مثل جان سالک با آتش ناتمام ست
قوله چشم را نبود از آن عز بهره ، ای عز و شرف روح **قوله** نور رو وحش باعنان آسمان ، اینجا
از روح قوت باصره مراد است **قوله** بار نا سه روح حیوانیست این ، ای اوصاف مذکوره منسوبست
بروح حیوانی که مرئی ما نیست اگر قدم پیشتر نهی دیگر مراتب ارواح ادراک کنی که روح انسانی و روح
ملکی و روح محمدی باشد صلوات الله و سلامه علیه و آله و اوصاف آن در بیان نگنجد **قوله** بعد از این جا
احمد لب گزد ، ای در حیرت اندازد زیرا که تحیر لی اختیار لب بدندان گیرد **قوله** این بیابان خود ندارد
پا و سر ، ای بیابان متخیل **قوله** با مثال شیخ پیشش آمدی ، آنچه اشارة بآنست که زائر پیش مقابل
مزور چون مراقب شود مقصود او بدو وجه حاصل گردد با مثال آن تصور در بر آید خیال او مرتسم
شود و بیمن در آید و بالقای او در دل شود که مقصود تحصیل انجا مد انیمعنی را صوفیه کشف بنور یا منسوب

در داستان مهر کردن رسول صلی الله علیه و آله وسلم

قوله هم کند در من سرایت جلتش
شاه در جواب حاجب میگوید که حماقت علت متعدیست متوجه جواب احمق شدن حماقت باز آرد ۵
کریم عقلی مباد اکبر ادن آ خرابیات اشارتست بآنکه منکران همه انبیا و اولیا همه احمق باشد و وجود
نامسعود آن قوم سبب نزول قهر حق **قوله** عکس آن نور است کین نان نان شده است ، زیرا که
از پرتو نور الهی ماهیات اشیا در عالم خلق و امر تحقیق یافته لوح محفوظست این عقل نکنی زائل و بکلی
مائل **قوله** ذره طبعش بود به چه غم ، یعنی دانش وهبی را اگر راه جوشش در خارج نباشد گو مباش
قوله لیک مرد عاقلی و معنوی ، حاصل گفتار مشورت کننده آنکه دشمن دانا به از دوستی که نادان باشد
قوله یکسریه میفرستادی رسول ، سریه بفتح اول و تشدید یا گروهی از لشکر و در اصطلاح لشکری که
حضرت نبوی بر گروهی اصحاب تعین میفرمود و بذات اطهر و اقدس خود در ان لشکری نمی بود **قوله**
قل تعالوا گفت از جذب کریم قال الله تعالی فقل تعالوا ندع ابنا انا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا
وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پس بگو ایشان را که بیائید از برای مباهله بخوانیم پسران
و زنان و نفسهای خود را پس جهد کنیم در تضرع با نفرین بر اهل کذب رسد **قوله** تا ریاضت نان دهیم
نا راضیم ، مقوله پیغمبر ست اشارة حان جهد و تضرع که در معنی آیة ذکر یافت **قوله** قل تعالوا گفت حق ما
ایر این حقیقة در سه بیت اشارة بآنست که در قرآن مجید این کلمه چندین جا واقع شده است **قوله**
بران دو نی تمکین پر از لیکن مشو ، از لفظ دو دو چیز مراد است **قوله** شرقی و مغربی حس ها ست
... بالا ذکر کرد که هر کس را مکانیست معین از ان تجاوز نتوان کرد و لهذا شقی سعید و سعید شقی

تجرد و این هم تمثیل است برای همان که هیچ حاسه کار حاسه دیگر نکند مثلاً اگر مردی از مشرق و مردی از مغرب باشد شک نیست که هنوز محسوسه را هر یکی بچشم خود خواهد دید زانکه یکی بچشم میبیند و دیگری بگوش

قوله در صفند اندر قیام الصافون، قال الله تعالی و ما منا الا له مقام معلوم و انا لنحن الصافون **قوله** تفرقه جویان جمیع اندر یکمین، انچه شک که در عین تفرقه صاحب تفرقه را پیدا شود چون نظر او بر فاعل تفرقه افتد جمعیت یابد و ما من متردد الا انا فاعل تردده **قوله** زنید رخت آن که زرو ش را ببین و مقوله مثنوی است که پیران بجهارت باید دید **قوله** آنکه او کل عارض است و گو خط است، از خط اول آغاز ریش و از خط ثانی کنایت خوان **قوله** خرمی عقلیست اگر تن میدود، یعنی کودک نوجوان از طریق عقل و هوش متقاعد است اگرچه تیر میرود **قوله** بگذر از کار سخن شد محتجب، ای اهل دنیا از فیوض معنوی چگونه محجوب نباشند که بحجر ذوکر در مثال سخن از من در حجاب میگردد **قوله** چونکه می بینی چه میجوئی مقال، یعنی در مشاهده وصف مشاهد از من چه طلب میکنی **قوله** این مکر باشد ز حب مشتهی، یعنی طالب مقال با وجود مشاهده وصال مکر از فرط محبت باشد که دیگر وصف محبوب باید من احب شیئاً اکثر ذکره **قوله** استقی خمراً وقل لی انها، خبر ان محذوفست که خمر باشد یعنی بده مرا ساقی شراب دیگر بدرستی که این شراب است که چنانچه زبان از چشیدن باد چاشنی گیرد و گوش نیز از شنیدن آن لذت یابد و این بیت از شاعر در مدح شراب گفته اصلش اینست الا فاسقنی خمراً و قل لی هی الخمر و لا تسقنی سراً اذا امکن الجهر اما عبداللطیف نوشته که بیت آینده خبر ان واقع شده موجه درست نمیشود **قوله** بر دهان تست هر دم جام او، ضمیر او راجع ست بجانب ذو الجلال و خطاب بضیاء الدین قدس سره حاصل آنکه جام فیض آلهی پر آب دارد و خط و گوش از شنوائی میطلبد و با وجود خط که می از خوردن جام و مدت گوش ادرا حاصلست بمقتضای آب زدلی زیاده حظ میخواهد **قوله** انچه آن اصحاب کهف از نقل و نقد، از نقد لذتی که از مذاق ایشان دریافته شود مراد است و از نقل پهلو گردانیدن حق ایشان را کما قال جل اسمه و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال ای و مقلبون من حال الی حال و من دار الی دار و من کشف الی کشف مع استمرار التجلی فی شانهم **قصه سبحانی ما اعظم شانی گفتن بایزید** مناسبت حصول بیخودی از تاثیر تجلب انحکایت مفهوم باید که چنانچه نشان مضر و دیگر برستی و بیخودی رو داده بود بایزید نیز این نشان کار کرد **ترک** بی الهام تازی گوشنیده، یعنی تازی گوشنیده که ترکی را حس گرفته و آن ترکی عربی گو شده نه بواسطه الهام بلکه آن حس که در وی تصرف کرده عرب بوده **قوله** شیر گیر از شیر کی ترسد بگو، شیر راه از کور کی ترسد بگو، انچه از شیر گیر گیرنده خواسته و در بیت آینده این لفظ شراب خوار مراد داشته حاصل معنی آنکه سالک راه را خوف در دل نباشد نشان راه از و طلب کن نه از غیر او که بیچکس از اعمی راه نجوید و انچه عبداللطیف نوشته که خط مرتبه عبودیت از مستان مستغرق

حقیقت که کوری می شکر دارد که پرسد کمانداریم عقرب سبب‌ها و در قبول آن از مضایقه گریزد قوله شیرگیر از خون
نر شیر خورد الی آخر البیتین میگوید که شراب خواری اگر نفقد نفسی از نفوس مقدسه اقدام نماید یا افشار راز
کند قول و فعل او را باو نسبت میدهی و معذور میداری و مستان باده تحقیق را در گفتار و کردار منع نمی
با همین نه از شرط انصاف باشد قوله نیست اندر جبه ام الا الله ارلیس فی جبتی سوی الله بایزید گفت
و ابوسعید بر سر منبر گفت و شیخ ابو احمد پدر امام رازی با جمعی از جمله فقها حاضر بودند اعتراض بر وی
نکردند قوله هر یکی چون سمعدان گرد کوه ه نزدیک شهری کوه نیست که در زبان امام فخر رازی ملاحده آنجا
جمع آمده بودند و آن کوه موسوم است بگرد کوه قوله هم دانش دست او را بسته کرد ه انچه هر که زخم
سنگ رسانید و دست نگاهداشت زخمی و خسته شد اما هلاک کردند با خودی و بیخودی در چار ره انچه
مغز و هستی یا غرق نیستی اگر مقابل شده دیده غلط بین خود را کور کرد قوله ترس جان در وقت
شادی از زوال ه انچه این بیت و چند بیت بالا آنست که هرگاه سالک طریقت را اثر تجلی کامرانی
حاصل شود آنحالت را مهمان دارد و از زوال آن هراسان باشد و حالت خویش را مثل کنار بام
تصور کند که بر کنار بام هر که خود را حفظ نکند فرو افتد اما جان خائف را از سبب افتادن این بود زیرا که
خوف فی المثل از کنار بام بغیبت پس رفتن و حذر نمودنست از سقوط و همین معنی معاینه میشود در شادی
و کامروائی اهل عالم که هر کس از شدت خوشی مانند خس از جا رفت هر وقت گران سنگی کرد از روان نعمت در
ترس ماند تمهید این داستان بمناسبت آنست که در شناختن وطن حقیقی غلط کنی چنانچه وهم کنند و در او راه
غلط کند قوله چون علی او آه را در چاه کن ه اسرار چند حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم با شیر خدا او فرمودند
و آنجناب کسی را ندید که محرم باشد از غلبه سر در سر چاه کرد و آه کشید آب آنجا رنگ خون گرفت و بجوش آمد قوله
پند گفتن با جهول خوابناک ه تا آخر داستان پند سیوم که مرغ بخواجه میگفت مولوی میگفت آورد ندکه تخم حکمت
در شوره نباید کاشت و جاهل را بجهل او باید گذاشت قوله همچو جان کافران قالوا بلی ه اشارة بآیة قالوا بلی
قد جاءنا نذیر فکذبنا و قلنا ما نزل الله من شیئ کافران در دوزخ گویند نذیر آمد و تکذیب او کردیم و امروز
با نچه او میگفت گرفتار شدیم قوله یاد تاره و ز آتش و حسیس ه بجای حمله و هر دو سین بانگ و آواز آتش
بچونکه گوهر نیست تابش چون بود ه انچه ماهی که گوهر نیست تاب و فروغ گوهر از کجا باشد همچنین تا عقل موجود
نباشد قوت دراکه و حافظه دیگر قوی وجود نگیرد چه عقل تذکیر میفرماید مجموعه قوی را بازگشت هر قوله هرگز
اعتدال بوعظ عقل وابسته قوله ای تمنا هم ز بیعقلی اوست ه ای تمنا را احمق که بی وجود عقل خواهد کار
خود را انتظام ده از بیدانشی آن احمق است قوله این ندامت از نتیجه رنج بود ه ای ندامتی که عاقبت کار

با حمق روی آرد ثمرهٔ رنجیست که بی واسطهٔ عقل کشیده و از نیست که ندامت و توبه او را ثبات نباشد چون
پشیمانی که انساه نادان بود پایدار بود این ندم از ظلمت خم بست بار ای باد رکرد قوله هیچ از نا شد
در آتش او نسیم ه ای چند انکه قوله گر بکشتم من عوانی را بسهو این بیت و ابیات آینده و آن هست بر مضمون
آیهٔ فوکزه موسی فقضی علیه قانون نام قبطی خباز فرعون بود و بنی اسرائیل را تکلیف هیزم کشی میکرد موسی
علی نبینا و علیه السلام او را منع فرمود قبطی سخن موسی را رد کرد پس مشت زد موسی کشت او را و
تفصیل تمامی قصه در تفاسیر مسطورست قوله این تقاضا گرد این نان و نمک ه تتمه مقوله
موسی و جواب فرعون که حق نان و نمک خود را بیاد حضرت موسی دارد و انیذکر بالا قریب گذشته
حاصل آنکه حق نان و نمک ترا بجامی آرم که سعی در نجات تو میکنم قوله گر رضا دادی رهیدی از دو مار
کنایه از نفس فرعونی و عصای موسی است قوله بستهٔ اسباب جانش با یزید ه شخصی که جز رنگ و بوی
او را نبود جانش در گرو اسباب باشد و زیاده از سبب هیچ چیز درک نکند و نظر او از تنگنای محسوسات
تجاوز نتواند کرد قوله در انقصای خرق اسباب و علل ه کنایت از عالم غیب است که وسعت مخصوص
آنست و از ناظم قدس سره آنرا بفضا و سیع ستوده و ارض الله خوانده قوله هر زمان مبدل شود چون
نقد جان ه مبدل شدن نقش جان کنایت از دریافت سالک است امثال متجدد را و این مرتبه را
وقتی دریافت کند که از بدن اسباب رها گردد و با مسبب انس گیرد قوله چیرهٔ دید جهان ادراک تست
ای ادراک عاجز و ناقص تو ترا معتقد تن کرد که غیر محسوسات نه بینی قوله مدتی حسی بشوراب عیان ه
ای تدارک حسی خود را آب یقین طاهر کن و حاصل اکثر ابیات آینده آنست که اختلافات در احکام
خامسه چند است زیرا که استعداد چشم مخصوص باشد بدید و استعداد گوش منحصر داشتند از یکی دیدن
آید و شنید نه و از دیگری شنیدن آید و دید نه لیکن احکام اگر از میان رفع شود و احکام جان ظهور
کند دیدن متصف شود بشنیدن و شنیدن متصف شود بدیدن و از پر تو تجلی اختلاف در نشار و
ادراک نماید فرضاً نور تجلی بر سنگ زند سنگ بصفت سمیع و بصیر موصوف تواند شد فافهم قوله مرغ
انبادا است کی ماند بباد ه یعنی عنصر باد در طبع طیور غالب است قوله هست بیچون از چه دادش وصلها
یعنی کیفیت نسبت ظاهر نیست که پیوستگی فروع با اصول با وجود اختلاف صورت از چه وجه باشد قوله
ای فرستادن مرا پیش تو میره انتقال کردند با تقدم از خطاب موسی با فرعون قوله تا بدانی کو است
ددغوسان تو ه ای انچه ترا لائق است حق تعالی نیک داند و لفظ سیو را دو اعراب هست یکی
ضم اول دوم کسر اول و سکون ثانی و هر دو تقدیر ترک روم است یعنی سر حد ذر بکسر دال و سکون

گردای مجمی قلعه را گویند حاصل معنی آنکه فرعونیان تا سیر حد قلعه نسل آدم که رحم باشد تاختند و هر جنینی را
از رحم برآورند و بیرون انداختند تا موسی متولد نشود قوله انهر اقب کار بالا تر رود یعنی کار بجای تست
که بی مراقبه و رهر چه نظر کند جمال حق به بیند در بیان آنکه آدم خاکی هیچ آهن نیکوجوهر قابل
آئینه قوله این بو ویسعون فی الارض فساد اشارة بآیة انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و
یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف در بیان
آنکه در توبه باز است قوله توبه را از جانب مغرب دری عن صفوان بن عسال قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی جعل بالمغرب بابا عرضه مسیرة سبعین عاما لا تغلق
ما لم تطلع الشمس من قبل ذلک قال الله تعالی یاتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت
من قبل مشکوة قوله همچو کرمی برکش از وز رانده گر قتا رتن را تشبیه کرد بکرمی که برگ درخت
آن کرم را از خوشه انگور باز دارد و نتواند برید به انگور رسید عاقبت انجا نه خود در ان شود
حاصل این چند بیت آنست که خودکشیدن رنج یافتن گنج است هر که عمارت بدن در عالم خلق ویران
نگیرد در عالم امر جان او را از گنج عرفان نصیبه نباشد من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی
قوله ای رفیق راه اعلی میروی یعنی در وقت قرب ربانی وصال سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم
رفیق اعلی را که اجل موعود باشد نا امیر مرد قوله کورم پیری چه داند باز را یعنی هامان موسی را
نداند و نشناسد و حاصل آینده آنست شفقت عوام بر خواهش مانند دلجوئی پیرزنست بادشاه را که از آن
شفقت چون خاصان بجوش آید و بر خود بگریند و دانه اشک آنها را ارواح القدس تمنا بنقار برد از بند
چنانچه صریح فرموده قوله میچکد آن آب محمود طبل الخ قوله باز گوید چشم گیر از فرخت حاصل این چند
بیت آنست که کامل از جفای ناقص اندیشه کند و از مضرت او اندیشه نماید و احتراز کند و لب بنصیحت
بگشاید و دل خود را قوی کند و گوید که مرد بدین باشد جان را از آن چه زیانست قوله دست از نصائح
نباید باز داشت و همدرین مصلحت از دل خود خطاب بشنو که در نصیحت بگوش سبا د اجرم ناشنیدن
بنا غیرت الهی اساس هستی منکر را منهدم و آثار وجود او را منعدم گرداند اگر چه غیرت حق تقاضاء
نزول قهر کند اما بمقتضای سبقت رحمتی علی غضبی رحمت در غیرت مختفی باشد که مانع بود از تتمیت آثار
قهر و غضب تا ل سخن اینست که در لباس قصه بار و لگیر مندرج گشته فافهم قوله داند او کان نه هر بود
موبدش موبد بضم میم و سکون واو و فتح با دانشمند قوم آتش پرست حضرت لوی مساجد مخلوق
نحو تشبیه فرموده هر قابل که سجده او مخلوق سجده را از غرور در ورطه هلاک اندازد و نیز آتش پیست

گفت آنساجده که سجده آوردن پیش مخلوق و آتش پرستیدن در بطلان قرین هم باشند چه آتش نیز مخلوقست **قوله** این تکبر زهر قاتل دان که هست یعنی تکبر زهر قاتل است نه آنست که زهر قاتل نیست و به تکلف آنرا زهر قاتل باید دانست در تمامی حدیث موسی علیه السلام **قوله** ابر و خورشید و ماه و انجم بلند اشارة بآیه والشمس تجری لمستقر لها ذالک تقدیر العزیز العلیم والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم الخ **ما** ازبی اتفاقی ضائعیم جمادات میگویند که موافقت و متابعت انبیا ما مفروض است و اگر بی اتفاقی میکنیم اینطائفه را باهم مثل طاغیان پیش آدم ضائع و ابتر میگردیم و در بعضی اینمصرع اینچنین دیده شد **قوله** با همه بی اتفاقی ضائعیم در نصورت معنی را بطریق استفهام باید اخذ کرد اینحکایت متفرع بر آنست که جمادات از اسرار ربوبیت آگاه اند اگر آتش از حق و باطل ممیز نبودی فلسفی را نسوختی **قوله** آنچه گوئی آن بتقلید گزید مقوله فلسفی اول یعنی آنچه نقل کردی از بحث او شخصی که قایل حدوث علم قدیم گوینده عالم را انصرام داد با نیکه تو انکار خلق میکنی برهان نمی شود زیرا که قایل حدوث بتقلید اینحرف را برگزید و بوی تحقیق بدماغ او نرسیده و حرف مقلد را حجت نتوان ساخت اگر ترا درین باب حجت باشد بیار بعد از ان قطع بحث فلسفی و موحد قرار گرفت بردر آمدن و دانش دهری ناپاک راسوخت و گلگونه عارض موحد برافروخت **قوله** صد زبان بین نام او ام الکتاب قرآن مجید را تشبیه کرد بآفتاب که باعتبار خطوط شعاعی صد زبان دارد همچنین کلام الهی نیز باعتبار انحنا از مغیبات مختلفه و قصص متنوعه و ظواهر آیات و بواطن بینات بصد زبان موصوف میتواند بود با نکه فرق امم از عرب و عجم در اقطار عالم بصد زبان مختلفه و البته متفاوت در قرات قرآن ایک زبان باشند **قوله** گر تو گوئی کان صفا فضل خداست این بیت با دو بیت آینده در معنی اعتراض است بر قول مولوی که فرموده هرکس صیقل پیش کند صور غیبی را پیش مشاهده نماید و حاصل اعتراض در غایت ظهور است چه حاجت بتوضیح انسانیت تخصیص خداکس را بکار این بیت جواب ست یعنی تخصیص عطا و همت بذات حق تعالی که بخشنده همت جزا و نیست منع اختیار بندگان نمیکند چنانکه همت بخشند فی الجمله اختیار هم بخشند اگر هیچ اختیار بخشیدے بخشیدن همت بیفائده بودی و تقریر آنکه حق تعالی بر بندگان جبر نکرد و هیچکس را آنجناب تخصیص مانع و مبانی طوع و رغبت و مراد و اختیار او باشد یعنی نه آنست که بعضی را بخیر و بعضی بشر مخصوص ساخته بلکه هر فردی را استعداد قبول یکاری عطا فرموده که بطوع و مراد و اختیار خود آن استعداد بالقوه بجهد و توکل تواند رسانید و بیکی از دو جانب خیر و شر میل تواند کرد **قوله** لیک چون رنجی دهد بدبخت را یعنی فرق چه میان شقی و سعید وقت نزول بلا پیدا نشود بدبخت را اگر رنجی پیش آید شر او عیان گردد

که از خداد و رها و بیزاری اختیار نماید و نیک بخت را از رنج گنج مقصود بدست آید و در خیر بفزاید **قوله** فوق لطف قهر آخر دین بود ، زیراکه کفر و دین از صفات بشریه است و او قائم گردید **قوله** زان نباید یک عمارت در جهان ، ای از آنچه فوق لطف و قهر و کفر و دین است عبارت قاصر ست **قوله** لیک نی اندر لباس عین و لام ، مراد از عین و لام حرف و صوت ست و نمیتواند بود که عین و لام کنایه از علم ناقص باشد و میم ندارد کشته آن اسماء جانی جلالی او سیاهی نقوش مدادی باشد و بکتابت درآید واگرنه در وقت تعلیم معانی صرف شود منزه از حرف و صوت که نقاب حرف دم در خود کشند آن دم که در وقت تعلیم اسماء آدم و سیده بودند بعد اتمام ترکیب آدم نقاب حرف بر روی خود کشید و آن معنی حرف در تحت لباس الفاظ آن معنی بتوسط الفاظ بر فرزندان آدم آسان شود **قوله** ورنه بگریزم سبکساری کنم ، مراد از سبکساری تخفیف تصدیع است مر خلیل را ای پرسیدن حال بهر دنیا است مرسل را رابطه زیراکه دنیا حجاب است میان عابد و معبود پس وجود نبی مرسل برای رابطه درکار باشد **قوله** گرچه او محو حق است ، مقوله خلیل علیه السلام در شان جبرئیل ولی سر در مقابل خود سر است یعنی انانیت در سر ندارد لیک کار من از آن نازک تر است یعنی فرشتگان را مانع در کمال نیست و من با وجود موانع تبرک آن پرداخته قرب و محرمیت بارگاه احدیت حاصل کرده ام **قوله** عامه را تا فرق ناشد دید فرق ، میان قهر و لطف یا فرق در مرتبه جیده و مرتبه خواص **قوله** ... واسطه آن یار غار ، و آنکه واسطه نبی مرسل که میانجیست میان ممکن و واجب مراد دشته شود معنی چنان باشد که سخن هادیان دین را طبقه ملین مثل عوام سرسری نشوند هر حرف در دل انبیا مانند خار مغیلان تا یعنی آن پی بر ندارند چنانچه بیت آینده مؤید همین معنی است اما و اسمله را اگر صفت و حرف قرار داده شود احتیاج باین توجیه نمی شود و معنی چنان باشد که کامل را بر حروف ... نظر بر معنی دارد و بس **قوله** تا رهید این روح صافی از حرف ، روح صافی جان عارف کامل است که بریاضات و مجاهدات از قال انتقال کرده بحال انبیا علی نبینا و علیه السلام هیچ عقدی بهر عین خود نبود یعنی عقد مع از بهر نفس بیع نیست **قوله** زانکه نیم علم آمد این سوال ، زیراکه سوال از شئی مستلزم تصور وجود آن شئی باشد بوجه و این تصور بمنزله نصف علم باشد **ب** و همچنانکه تلخ و شیرین از نداه بفتح نون نم آب یعنی میوه های تلخ و شیرین از نم آب خیزد **قوله** تا بدانم من که پنهان بود من ، ای چیز نکیه بر من اطلاق کنند پیدا شود و آن روح باشد نه بدن **ب** با کلام بندگان جزو اوست بر یعنی ... اندر دوغ بیرون نیاید مگر بفرستادن رسولی که از جنس بندگان باشد یا باستماع کلام بنده که نسبت او با رسول

نسبت جزو باشد با کل و آن ولیست تا بتعلیم الٰہی بیواسطہ چنانچہ در ماندہ ام و سببی بظہور آمد قولہ جنبشی
بایست اندر اجتہاد و یعنی شخص انسان را کہ بتکلف ہست تحرکی در جہد و سعی از رسول یا جہد جزو و رسول
یا بتعلیم غیب ضروریست قولہ دوغ روغن تا گرفتست و کمن و یعنی در گرفتن روغن از دوغ تن اگر
دیر واقع شد باک نیست و از کار باز مدار زانکہ این فانی دلیل باقیست از فانی جنبش تن و حرکت
بدن میخواہد و از باقی روح انسانی کہ بعد مفارقت از قالب او را فنا نباشد حاصل آنکہ حس و حرکت
و فانی و دال باشد بر وجود روح باقی چنانچہ رامی مستان دال ہست بر وجود ساقی کہ از دست او شراب
نوشیدہ اند در مثال دیگر ہمہ زمیعنی قولہ زان شناسی باد را کآن صباست و یعنی از آن
حرکت سر عالم بدانی کہ باد از کدام طرف می آید قولہ خور جماد است و بود شرقش جماد و آفتاب جسمی جان
ندارد و مشرق آن افق آسمان ہست نیز بیجان ست و مشرق جان عاشقان عرش رحمان قولہ زانکہ
چون مردہ بود تن بی لہب و آفتاب صوریرا تن گفت کہ بی زبانہ آتش آفتاب معنوی بیفروغ باشد
قولہ ور نباشد آن چو این باشد تمام و اگر آفتاب آسمان نباشد و آفتاب آسمان بسوی آفتاب آسمان
در حالت خواب و یقظہ لائح است قولہ ور نگویند کہ ہست آن فرع این و حرج مدعی منکر را برین مدعا
کہ حالت خواب قیاس کردن معقول نیست زیرا کہ رویت در خواب فرع رویت بیداری ہست چہ در
روز ہر چہ دیدہ شود و خیال باشد بر صفحہ ضمیر مرتسم گردد و در خواب نمودار شود چون در موت خیال و
اندیشہ نباشد و رویت اشیا بی توسط خیال صورت نہ بندد پس بعد موت مشاہدہ نباشد حضرت مولوی
حرج او را حرج میفرمایند کہ اکثر اوقات چیزی چند دیدہ شود کہ در عیان محسوس نگشتہ اگر رویت اشیا
در نوم فرع رویت ظاہری بود صور غیر محسوسہ بحیث العیان در قوم محسوس و مرئی نیشد پس نمایندۂ
آنصور نور آفتاب جان ہست کہ در خواب و بیداری و حیات و ممات تابش او یکسان ہست ۵ خواب
عامہ است آن این خود خواب خاص و این بیت را دو وجہ معنی تواں گفتن یکی آنکہ خواب عامہ است آن
کہ اید می توانرا فرع بیداری فرا مید ہی نہ خواب خاص و دوم آنکہ حالت خواب عامہ ہست آنچہ بیان کردیم
صور و اشکال غریبہ را می بیند و در پی تعبیر آن میدود اما حالت خواب خاص را فرق آنست کہ در بیان
نگنجد زیرا کہ خاصان حق راچہ در خواب و چہ بیداری جز یک حقیقت مشہود نگردد و آنجا اشیا و صور اشیا
در تحت حقیقت مشہود نیست قولہ پیل باید تا چو خسپد او ستان و از پیل عارفان کامل مراد است و قولہ
آنچنانکہ گفت پیغمبر ز نور و قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا وصل النور فی القلب انشرح سئل رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن سماتہ ذالک النور فقال التجافی عن دار الغرور و الانابۃ الی دار الخلود

والاستعداد للموت قبل النزول تجافی یعنی کناره گرفتن ست با وجود زال نا یدآنحمال ای مادام که فریفته زال دنیا باشی کشاد کار بتو رو ننمایدکه در بر دنیا بودن در دام فرسودنست **قوله** صورت پنهان وآن نور چنین ؛ عطف نور چنین بر صورت پنهان وآن نور چنین انبیا را دو بین کرد **قوله** دور بیند دوربین بی هنر ؛ یعنی صورت پنهان و نور چنین پنهانرا دوربین ناکامل دور می بیند واز قرب آن غافل هست که بر لب جو تشنه بخوابد و در خواب بدنبال سراب بدو ونداند که او بر کنار جو وجو در کنار اوست **قوله** موج بر وی می زند بی احتراز ؛ ای موج آنجو که بر کنارش خوابیده تا ال انحکایت بدان راجع است که زاهد از سر نحن اقرب الیه آگاه و در رضا وتسلیم او رانگاه بود و قحط بروی گلستان نمود و عامه خلق در خواب غفلت بودند و نعرهٔ العطش میزدند **قوله** از پدر بر وی جفای چون رود ؛ انچ همچنین بت پرست نزول بلا را جفا دانند و در حقیقة جفا نباشد ولهذا این را ضبط نموده از عقل کل عقل اول مراد است که موجودات از ممکنات و واسطه وجود امکانیست مجموع عالم را وازو نفس کل صدور یافته وعقل بمنزله آدم ونفس کل بجای حواست چونکه موجودی بتوسط آن شایسته قبول صورت شد موسوم بعقل گردید هر آئنه توان گفتن که نسبت او با هر فردی از ممکنات نسبت پدر باشد که پدر و واسطه وجود جسمانیست اگر از عقل انسان کامل مراد داشته میشود هم سزد که نسبت او با همه نسبت ابوة باشد اگر بلا واسطه واسطه وجود جسمانیت وجود او واسطه وجود روحانیست صلح کن باین پدر حاقی بهل هر که حقوق این پدر را بر خود و بر همه عالم شناخت همه کس محبوب او شد و عالم بر او بهشت گردید لهذا میفرماید **قوله** پس قیامت نقد حال او شود ؛ چنانچه در قیامت کسی را با کسی کار نباشد و درین نشاء این صفت در ذات او موجود شود **قوله** سنگه صلحم دائما این پدر ؛ مقوله زاهد است **قوله** برق آئینه است لامع از نمد ؛ عالم ملک غلاف آئینه ملکوت ست هرگاه اینجا شعشعه با نمد باشد اگر آئینه از غلاف برآید چگونه بود **قوله** تا بر آرد موسیم از بحر گرد ؛ ای خارق دیگر را سخن ترا بنمایم مثل خارق موسی در بحر شگافتن **قوله** تا که معشوقت بود هم نان هم آب ؛ یعنی نان وآب ونقل وشراب تو همه معشوق گردد سوای معشوق باین چیزها تعلق نماید **قوله** جان قسمت گشته بر حشو فلک ؛ اموز خسته حشو فلک باشد **قوله** هست این مستی تن جان مکن ؛ مستی مقتضی سکوت است واستغراق زیرا که جانرا کار نشناید است لهذا نطق کلام را مولوی مستی تن نام کرده اند که تکلم خاصه زبان وزبان از متعلقات تن باشد حاصل معنی آنکه مستی تن فراموشی آرد و توبه از یاد زود با وجود این مستی جان کندن وجهد کردن در دفع فراموشی بی بهره است وبیفائده است ودر بعضی النسخ بجای مکن جامه کن دیده باشد درینصورت

معنی چنین باشد که از جامه تن منخلع شود تا فراموشی نماید ۵ حکمت اظهار تاریخ و راز ٭ میگوید مقصود آنست که نامی را از معنی صاحب مشاهده نسبت اظهار حکمت ازلی و ابدی مستی عارض شود تا اسرار را جمله باز گوید لیس با منشاء مستی او غلبه حکمت است گو هر چند خواهد کتمان سوگند نتواند راز نهان با چنین طبل و علم تعبیر مولوی ظاهر این نباشد که پوشیدن راز باشور مستی جمع نگردد چنانچه جوش و خروش سالک را بتعبیر طبل و علم فرموده اند یعنی با وجود غلبه جوش اظهار خفی متصور نباشد هر چند قلم را خشک کند و از کتابت نگاهدارد مثل فواره آب از قلم بجوشد و نم بیرون می تراود **قوله** رحمت بیحد روانه هر زمان ٭ فیض آن راست که مضخانه غیب درک کند و اسرار پوشیده را اظهار نماید **قوله** جامه خفته خورد کاز جوی آب ٭ رفت بسخن اول که گفته بود **قوله** خفته می بیند عطش های شدید ٭ مقصود آنست که ارواح ارباب غفلت از ابدان خود خبر ندارد تا با مورد دیگر چه رسد زیرا که قوام بدن رحمت است اگر نه رحمت عام بودن اجزاء وجود هر موجود در ساعت از هم پاشیدی اما از قرب رحمة آلهی جان غافل غافل است و مثل او بدان ماند که در کنار نهر کسی خفته باشد جامه او از آب بتر تر شود و احساس این معنی ناکرده در پی سراب دود **قوله** چونکه آنجا گفت آنجا حرز رشد ٭ مردی بطلب حق از خانه برآمده در رنج سفر کشیده چون یکی از اهل الله رسید و صورت حال باز گفت که بطلب خدا برآمده ام گفت از قدم نخستین و گام اول با تو همراه بود و چرا انداختی **قوله** من ندیدم تشنه کی خواب آورد ٭ غفلت از نقصان طلب اگر طلب کامل شود غفلت نماید **قوله** بحیز دکان عطار د آورید ٭ منجم گوید که ذکا و فطنت و خرد و حکمت از اثر تربیت عطارد باشد در بیان آنکه عقل جزوی الخ **قوله** نیست کم از سم اسپ جبرئیل ٭ خاصیت سم جبرئیل آن بود که هر جا سم او میرسید سبز میشد **قوله** گر این آیند سوی اهل راز ٭ مقصد آنست که هر چه از اهل راز شنوی بنا اهل نگوئی ۵ راز دیوان را حق از مرصاد خویش ٭ زیرا که امان نبودند و مین بجنس خود کرده راز را با نا جنس ظاهر میکردند **قوله** ای ضیاء الحق حسام الدین مگیر ٭ یعنی شهد خوش بگیر و با شیر میامیز کنایت از نظم مثنویست یعنی که تو بیان واضح کنی شهدی بود با شیر آمیخته **قوله** بنویس احوال خود با آب زر یعنی بیان فرمود شیخ حسام الدین نظم مثنوی را در حقیقه چنان باشد که در صورت حال درخواست قبطی دعاء خیر و هدایت از سبطی **قوله** کی طفیل من شوی در اعتراف ٭ اگر بعین مهمله خوانند بمعنی اذعان باشد و اگر بغین معجمه خوانند بمعنی آب تا کف دست **قوله** چون

حاشیه کرد حق کافران ٭ قال عز اسمه و نادی اصحاب النار اصحاب الجنة ان افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله قالوا ان الله حرمهما علی الکافرین **قوله** تا تو پنداری که حرف مثنوی ٭ که حرف

مثنوی خطاب است بعاصی که اطاعت و انقیاد نکرده اگر مثنوی را استماع نماید فوائد آن را نتواند اخذ کرد
قوله همچنان باشد که قرآن از عتیق * یعنی شاهنامه و کلیله را اهل عصیان و طغیان بمنزله قرآن دانند
پس از مثنوی آنها را چه نصیبه ** خویشتن مشغول کردن از ملال * اهل بطلان قرآن را بطریق
قصه و افسانه بشنوند و همچنین مثنوی را قوله حق بجنباند بظاهر سر ترا * جواب و سوال مقدر و تقریر
سوال از جواب ظاهر است قوله یا بفر دست مریم بوی مشک * ای شاخ خشک بفر دست مریم بوی
مشک و تری میوه یابد قبطی دست سبطی را بمریم و خود را بشاخ خشک تشبیه کرده قوله مر سنی را
بجان بنواختند * قبطی خود را ابلیس و هدایت از جان خوانده قوله کاف کافی آمد از بهر عباد * مقوله
سبطی است که بشرف ایمان مشرف شد میگوید که مرا احتیاج نماند با کل و شراب زیرا که فهم کردم یعنی
کاف را که در کهیعص واقع است و آن معنی است که هو کاف المهمات العباد و ابیات آینده تفسیر همین
معنی است که سبطی از لسان حق نقل میکند چون سررشته نگهداری در وی انتقال کردن سبطی از
لسان حق به لسان خویش ** روضه و حفره بچشم اولیا * قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم القبر
اما روضة من ریاض الجنان او حفرة من حفرات النیران زیرا که مقبور مغفور باشد و یا مقهور و اولیا
را کشف قبور حاصل است قوله چند با بینیا اندر هل اتی * در این سوره بیان نعیم است پس خنده
و سرور باشد در بقیه قصه موسی علیه السلام الخ از اینجا شروع کرده تقسیم امر و دین کالهلال
که هوای تن و خواهش نفس باشد و آن را هستی اول میگویند دوم امر و دین چیست روان که بعد
هستی اول هستی ثانی رسیده و از فنا بمرتبه بقا فائز گردیده اند قوله زین تواضع که فرو داشتی خدا
یعنی از راه این تواضع که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دست بدعا بر داشت اگر از سر امر
و دین خود آئی هدایت یابی قوله شد درخت کژ مقوم حق نما * درخت خودبینی که آن را هستی اول نام بود بعده
تبدیل موصوف باین صفات شد قوله آن سجادنست باشد حلال * یعنی اشقیا حضرت سید المتقین امام زین العابدین
را تکبیر گفتند حضرت فرمود که تکبیر مرا کبریای الهی فرمود بر وانچه در من می بیند کبریای اوست نه تکبر چون ذکر
رحمت موسی بمیان آمد بدین مناسبت انتقال فرمودند بذکر این قصه حاصل درخت هستی فانی الهی بیدیا شند
چوب عصا که مار شد و سعی موسی در بارگه فرعونیان بجهت آن بود که از درخت هستی و خودبینی فرود آیند
قوله از بلغ های که میفزود تدبرک * مشعر است بر مضمون آیه وارسلنا علیهم الطوفان والجراد والقمل
والضفادع والدم آیات مفصلات فاستکبروا و کانوا قوما مجرمین قوله امر بلغ * هست بنود آن نهی * ای
تبلیغ امر تقدیم رسان که تبلیغ تو بفائده و حکمت نیست در داستان دعا کردن موسی ع

وسبز شدن کشت زارها **قوله** تا ببیند خلق تبدیل آله که او صانع مختار هست وبی اسباب عادیها
تغیر وتقلب امور چه قوعی وچه تدریجی از او ست تا منافق از حریصی بامداد او از منافق طالب دنیا مراد است
که قوت عبادت در واثر نکند چنانچه قوت امور عادی ونظر او مقصود باشد بر اسباب خرید وفروخت و
لذت بندگی ناکرده در پی لقمه بشتابد **قوله** آن نبی وآدمی وچارپا آن آدمی کنایت از هر خورنده که در آن
عهد وزمان بود وآنچه شیخ عبد اللطیف نوشته که آن آدمی عبارت از طیور است ودوم بمعنی باد اخذ کرده
ایجاد طیور از باد گفته محض سفسطه است گردها از ادراک او تا رفته ای بپای سعی وتردد شهرها دیده
وهر شهر را که درک کرده ودریافته تماشای آن فرو مانده وگرد راه از دامن نیفشانده **قوله** آمده اول
باقلیم جماد انجا ک زیرا که اصل آدم از خاک هست ونطفه هم تا در رحم قرار نگیرد ونمو نکند در حکم جماد و
خاکست **قوله** وز جمادی در نباتی او فتاده انتقال از نطفه بعلقه ومضغه **قوله** سالها اندر نباتی عمر کرد
ای مدت دراز در هر مرتبه توقف افتاده این قصاص نقد حیات ساز نیست ای تدبیر نیست از برای آنکه
بقتل دیری نکنند چون جزو بر تست مشرف بر تنست ودیده ور شونده وبسنده مناسب واین
بیت با ابیات آینده استدلال هست بر آنکه قرب عقل با هر فردی از افراد ثابت است کیفیت آن قرب
محسوس نیست قرب حق جل وعلا با بندگان نیز ثابت وکیفیت آن نامعلوم دید را که اگر زمرد بود وصاف
ای سبز وخرم بود وبشایه که سبز رنگی وصفای آن سبزه بر زمرد نیا دی ای سبب غفلت غافلان قوم نظام
است اگر آتش شوق از سینه دل خفتگان زبانه بیرون کشد جهان را بسوزد اجهان آنجهان گرد حکمت بالغه
آلهی او بر این سردی فرو می نشاند تا نظام بر جا ماند **قوله** سابق ومسبوق دیدی بی جولی هیچ سابق ومسبوق
خالی از نیست باشد مگر قهر ولطف آلهی که در عین غلبه آن از دست نداند غضب پس دوری درین دو صفت
متحقق نباشد الا باعتبار که عقول خلق را امکان یکی جوست هرگاه عقول مجموع افراد بشر در فهم این معنی بشابه یک جو
باشد از کانی پس عقل هر فردی از افراد معلوم چه خواهد بود **قوله** زفت نعتست چون از آن شوکی هدای قهر آلهی
بغایت زفت است لیکن خوف عبد آن را نرم وهموار بسیار نموده **چون جبرئیل خود** را اینداستان بدان نسبت
آورده که هرچه از آثار عظمت وجلال وقهر خدا بهای سنگران هیبت ناک بوده در نظر پاکان که بعجز بشریت قائل اند
عین لطف باشد **قوله** تا چه حد حس نازکست ووبیه واز نزاکت وبیطاقتی وعدم امداد حس ظاهر در رویت امور
عظیمه با متحان رسد وبقوت دل کل تر لمشاهده تمام **قوله** بر مثال سنگ وآهن این تنست حاصل این چند بیت آنست
که اگرچه خلقت تن مثل خلقت سنگ وآهن ضعیف است اما نتیجه قوی مثل آتش از آن متولد شود که عالمی را تواند
سوخت حتی همه سنگ وآهن را که آن نتیجه از وبیرون بیتو انند شد ونابود گردد واین خود صفت آن آتش است

که دست کار او صاف جسمانی است یعنی ثمره قوت بشریت است مثل نتیجه از فعال زشت آدمی بوجود می آید که او را دیگر ابنای جنس او را بخاک برابر کرد اما آن آتش دیگر که نتیجه خلق عظیم آنست یعنی در دل انسان مخفی است مانند شعله ایرا آهی بتواند برخ نار را از پا انداخت کنایت آتش غضبی وشهوانی را این آتش رحمانی و روحانی ساکن تواند کرد قوله آتش تن آتشی پس ناخوش هست هر آتش دل آتشی آتش کش هست هر لاجرم گفت آنرا دل ذو فنون چون تن را تشبیه بسنگ و آهن که وجود آتش نتیجه آن باشد و آن هر دو را بمنزله والا این قرار داد و ذات پاک محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نتیجه سابق ابنیاست و محمدیان نتیجه امم پیشینه و غلبه والامر نتیجه است که هر چند در وجود موخر باشند اما بحسب مرتبه سابق و مقدم بودن سر نحن الاخرون السابقون بانمعنی فرمود آ در دو ظاهرا این دو بسند زبون یعنی سنگ و آهن بحسب ظاهر بسندانی شکسته شود که آن سندان پایه آهنی بیش نباشد اما وصف باطن سنگ و آهن در معادن نگنجد پس نظر بظاهر نباید کرد و این تمهید است از برای آنکه بیهوشی جناب مصطفوی از رویت جبرئیل بحسب ظاهر نه در حقیقت بیهوشی بود بلکه تعلیم از برای امتان که بر حس ظاهر اعتماد نکنند و درک عظمت صانع را که وجود جبرئیل علیه السلام یک صنع است از صنائع او موقوف مشاعر و مدارک حسی ندانند قوله آن نهانست قسمت بیگانگان هر از بیگانگان حواس ظاهر خواسته همینان از دوستان که در مصرع دوم واقع است هر مدرکات قلبی مراد است ـ شیر جان با با که اندم خفته بود ای مشاهده ذات بود و چیزی از هیبت جبرئیل نداشت قوله خفته سازد شیر خود را آنچنان ہر ای بقوت نشار وحی اگر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و تصرف در کار دعوت میکرد کفرها همه ایمان و انچنان بشکل آنچنان میشد اما بموجب حکمت بالغه الهی که متعلق بنگاهداشت نشاء عنصری هست روح پر فتوح پیوسته در استغراق بود و ازینجہ مخالفان و منافقان را آگاهی نه از غیبت گمان می بردند که پیغمبر خدا را تصرف روحانی نیست قوله بحر او از بهر کف پر جوش گشت هر بحر عبارت از روح جان پرور و کف کنایت از بدن مبارک آنسرور است و قاعده آنست که بحر چون تند گردد بجوش در آید کف بر کنارہ زند پس بحر جان محمدی از بهر کف یعنی از برای حالتی که عارض تن گردید بجوش آمد از ان که بدن را وقتیکه بیهوشی دست داد روح را در مشاهده ذات استغراق بیشتر شد قوله مه همه کف است معطی نور باش ماه را اگر کف نباشد گو مباش هر ازین کف کف دست مراد است حاصل معنی آنکه جان خواجه عالم در افاضه انوار آفتاب غیبی مانند قرص ماه تمام دست بود و اگر حس ظاهر که بمنزله کف دست است در حین رویت جبرئیل بیهوش گشت بآنکه بسبب موت عنصری جسم مبارک در قبر نزول فرمود چه جان آن جان جانان

او مرتبه افاضه واستفاضه انوار همان تصرفات باقیست وهذا هو الحق **قوله** من باوج خود برنیم
وهنوز زیرا که اوج آنحضرت مقام قاب قوسین ست **قوله** قرب اندر حیرت آمد این قصص یعنی ذکر احوال انبیا
واولیا حیرت افزاست چنانچه ماهیت حالات خواص مدرک نگردد ودر حیرت اندازد ازین بود که جبرئیل در حیرت
فروماند وهوش گم کرد ونتوانست قدم پیش گذاشت هرچند خاص خدا بود ودر هوای قرب ومنزلت
اخص آخرین تحریر کرده بود که بیهوشی مقتضای حالت خاص بود یعنی جبرئیل وآن بیهوشی اخص خود
یعنی پیغمبر را داست جبرئیل چراکه سر بیهوشی جناب رسالت را مولوی اول بیان فرموده ومعلوم شد که
آن بیهوشی در حقیقت نه بیهوشی بود بلکه باعث مزید هوش بود ودیگر جای حیرت نماید ظاهرا آنعزیز را درفهم
مراد مولوی حیرت دست داده وانچه نوشته در بیهوشی نوشته **قوله** شهنشاه اینجا جمله بازیست مقوله
سرور عالم ـه عالیانست خطاب جبرئیل کرده میفرماید که اینمقام هوش گم کردن وبیخود شدن ووهم بیسو فتن
بخاطر آوردن بازیچه است تا چند جانداری کنی وقت جانبازیست قدم پیش گذار هر کرا فی الجمله نصیبه از
هوش باشد وازین تقریر فساد تحریر آنعزیز را معلوم کند **قوله** اینحدیث منقلب را گور کن ـ الخ یعنی او حقیقت
بس کن وبیجا زیر پردانه اما حدیث را منقلب ازان که روی سخن از بیهوشی حبیب رب العالمین بجانب
بیهوشی جبرئیل امین برگردید **قوله** واکن انبان قل ماشیت را ـه ترکیب قل ماشیت بزبان تازی بمعنی
گو هرچه خواهی اما بعضی قلماش بزبان ترکی بمعنی بیهوده وهرزه نوشته اند واینجا بهردو معنی درست میشود
قوله لاتخالفهم حبیبی دارهم ـه مخالفت مکن ایشان را ای دوست ومدارا ونرمی کن با ایشان **قوله** یا غریبا نازلا
نازل فی دارهم ـه ای غریب فرود آینده در سرای ایشان **قوله** اعط ماشاؤا ورا موافق ارضهم ـه بده ایشانرا
انچه بخواهند وبطلبند وراضی دار ایشان را **قوله** یاضعینا ساکن فی ارضهم ـه ضعین مسافر **قوله** را به بلد
زبیار خوش ـه یعنی حقیقت شناس باهل مجاز مکار وسوسه مفردش مرآین آمطلب یعنی در بدای اعدای
حق نیز نرمی باید کرد وتعظیم ارباب ظاهر آنقدر نباید که آنها از کثرت بلاهت وسوسه حقیقه فود سخاطر
راه دهند ه ای که عصرت عصر را آگاه کن ـه اینمصرع درمعنی مقدم است بر مصرع اولی در ینمصرع
از عصر اول زمانه واز عصر دوم اهل زمانه مراد است چنانچه معهود است که قریه گویند واهل قریه خوانند
حاصل آنکه مولوی بخود خطاب میفرماید که زمانه تو زمانه ایست آگاه کننده وحیرت بخشنده باهل زمانه
وقت عصر آمد وروز بآخر رسید قصه کوتاه کن یعنی زمانه فاسد هست خاموشی نطق جان را رونقه
جانیستی میفرماید که از حرف وصوت در افادهٔ دقائق حقائق محققان را چاره دگر نیست اگر نه این چنین
بودی جان آگاه را عرصهٔ عنصری رونقی نیم نمودی تا نطق بی آلت هر خواسته میگفتی ومی شنودی

قوله این سرخر در میان قندزار • بیشتر خو میگوید که از سر خر صورت حرف مراد است پس قندزار کنایت از عالم معانی باشد یعنی بسیار کس را غار صورت دریا فرو رفته و گمان برده که بعالم معنی رسیده و تفریق نکرده که حقائق دیگر است و بیان حقائق دیگر **قوله** خون شناسد اندک و منکر شود ایمان من جان ترا اگر اندک بشناسد و کمال شناخت همان اندک را تصور کند و از معرفت اتمام انکار آورد ن حجاب دامنگیر شود چنانچه یهود و نصرانی آخر الزمان را شناختند و نشناختند **قوله** این همه خواندی فرو خوان لم یکن • حق تعالی از تمرد و استیزه یهود و نصاری که اهل کتاب و مشرکان که عابدان بتان باشند خبر میدهد و میگوید لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین منفکین حتی تاتیهم البینة منفکین جدا شوندگان از وعده باتباع حق یا از دین خود **قوله** تا پیام احمد از پیش یستفتحون قال الله تعالی وکانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به یهود یاری نصرت میخواستند از حق تعالی بحضرت محمد مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم چون محمد آمد بر ایشان کفر و طغیان ورزیدند **قوله** دفتر چارم شد این ساعت تمام • هم بعون الله ذی یحیی العظام امید که دفتر پنجم و ششم نیز بلطف و عنایت بیغایت سبحانی باتمام رسد وما التوفیق الا بالله علیه توکلت والیه انیب

تمام شد دفتر چهارم شرح مثنوی روم





قوله چاره اینجا آب و روغن کردنیست ٭ ای انچه نه مدح تست چاره آنست که از بیچارگی آن به امدح
تمام کنم و آب را روغن بگویم قوله هر کسی کو حاسد گیهان بود ٭ تمام عالم و جهان را گیهان گویند افادهٔ
خفی سیفر باید که حسد شیخ حسام الدین حسد تمام عالم است زیرا که شیخ را آفتاب خوانده و وجود آفتاب محتاج
الیه کل اهل عالم است قوله تا بر آید هنر را تار و پود ٭ ای طبعی که تاریک شد و نور زمین را احساس نکرد در
حکم جولاهست که تحاشی از آفتاب کند تا تار و پود هنر خود بیاراید و این طعن است بر منکر کمال شیخ حسام الدین
قوله همچون نخلی بر نیارد شاخها ٭ همان طبع باریک زیرا که از تربیت آفتاب بر کنار است قوله کرده موشانه
زمین سوراخها ٭ کنایه از خلوت گزینان آن عصر است که منکر طریقت شیخ بودند زیرا که طریق شیخ صحبت بود نه
خلوت قوله هست عقل عاقلان دیده کش ٭ کلاغ را عادت است که چون بر مردار نشیند اول چشم را
بمنقار بکشد قوله پر بود اجسام هر لشکر ز شاه ٭ کنایت از انکه جز مهر سلطان در دل ندارند قوله ایچنین
فرمود سلطان عبس ٭ که سورهٔ عبس برو نازل شده فرموده الناس علی دین ملوکهم قوله خورد آن
بوقحط عوج این عنز ٭ بوقحط میتواند بود که نام آن عبد البطن باشد یا مولوی باعتبار غلبه جوع او را باین
کنیت خوانده و تشبیه فرموده بعوج بن عنق و لفظ عنز شاید لقب باشد پدر عوج را که عنق دو بعضی عنز را
عنقه خوانده اند و گفته اند که قاف عنق را بجهت ضرورت قافیه مولوی بزا بدل کرده قوله قسم هر ده آدمی تنها خورد

بعد از ان حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه فرموده المومن یاکل فی معاء واحد والکافر یاکل فی سبعة امعاء
کما قال الله تعالی وراء ظهره فسوف یدعو ثبورا ویصلی سیعرا قوله ای بعمرک مر ترا حق عمر خوانده قال الله تعالی
لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون جنس زمین اند که از خاک آفریده و زمین و آسمان چون بطفیل خیر البشر خلق شده
در حالت قدر و منزلت هم از سجده خاطیه نیست بخاک قوله این دهلیز قاضی قضا الی آخر الابیات هر یکی را در نشاء
دنیوی برای گواهی آورده اند تا امتحان یا بر سر انکار است و ثبوت مدعی را از قول و فعل او گواه بکار است یعنی ایمان
بجنس عمل خواه عمل را جزو ایمان دانند خواه تو کمال آن موقوف باشد بر عمل پسندیده قوله یکزمان کار است
بگذار و بتاز ای اخی تمام عمر و زبان دراز یکزمانی بیش نباشد قوله هر کسی کوشد بمالی یا فسون مراد از فسون
دعا است که لازم عبادات بدنیست قوله روزه گوید کرد تقوی از حلال ای بخصوص گواهی میدهد که صائم
از اکل و شرب حلال هرگاه پرهیز کند اقبال او با حرام چگونه متصور باشد قوله گر بطراری کند پس دو گواه
یعنی در تقوی و سخا اگر بر ریا و سمعه اکتفا نماید آن هر دو صفت بمنزله دو گواه بوند و در حکم عدل الهی مجروح و مردود شوند
قوله هست صیاد ار کند دانه نثار تنبیه بر آنست که نه هر عملی شاهد باشد بر ایمان یا از ایمان عملی که بقصد صید
نفوس عامه بتقدیم رسد نه جزو ایمان هست و نه شاهد آن قوله هست گربه روزه دار اندر صیام ای گربه شخص
صائم در روزه چیزی که از طعام پخته نیاید زیرا که صائم روزانه هیچ نخورد و پس در فکر گوشت خام باشد که جانوری را صید
کند همچنین ایثار مرد ریا دانه ریختن صیاد باشد و مصاحبت او برجوع سخن گفتن گربه بقصد صید قوله فضل حق
با اینکه او کرمی تند ای با وجود آنکه عمل مرائی معلل بغرض است حق تعالی بحکم لا یضیع عمل عامل منکم عمل او را در حساب
می آرد و باب رحمت ناپاکی غرض را از عمل میشوید قوله سبق برده رحمتش آن غدر را ای تعرض را که غدر است
قوله تا نشستش او کرم از آب آب ای اجزاء مائی منجذب شود به بحر و بحر نجاست آنرا محو گرداند قوله که گرفت
از خوی یزدان خوی من ای خوی یزدان محو ذنوب و خوی آب محو نجاست و اطلاق بر حضرت خالق از قبیل
عادت آینه و سنت الله است سوی اصل پاکها و رم اصل پاکها آب دریا و اصل آن اصل رحمت حق تعالی
قوله کار او اینست و کار من همین ای مقوله آبست میگوید کار من حمل نجاست است بسوی دریا و کار دریا
دفع نجاست قوله کی بدی آنبار نامه آب را ای بار نامه اسباب تحمل و منت تفاخر اگر نجاست
لازم احوال نبودی آب بصفت نشستن و ازاله نجاست متصف نگشتی پس مغفرت را جرم عباد در کار است
کما جاء فی الحدیث لو لم تذنبوا لجاء بقوم تذنبون فیغفر لهم و یدخلهم الجنة قوله کیسه های زر ندزدید از کسی مراد آنچ
آب را بهمان در تشبیه کرده و از کس حق تعالی خواسته نظامی گنجوی گوید در مناجات ع ای کس بیکسی ببین
قوله ابر را گوید ببر جای خوشش ای این بیت با ابیات آینده شرح تعامد کارانست قوله چون شود تیره

زفند راهل فرش ٭ جان اولیا منذر و مکر خلق را دیده متوجه جناب احدیت گردد **قوله** باز آزادی ما کی بخش عرش را
جان اولیا را کامیاب باین نشاء بازگرداند **قوله** آن سفر جوید کارحنا یا بلال ٭ حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم از اشتغال امت چون کوفته خاطر شدی بلال را فرمودی ارحنا یا بلال با استماع صوت بلال جان پاک محمدی از تعب
هویت سیر کرده است میداد و هکذا حال اولیا امت برکته **قوله** از تیمم وارهاند جمله را ٭ ایجان اولیا که بمنزله آب است
چون از غیب بشهادت رجوع کند و مشغول شود بارشاد طالبان را از قیود جسمانی خلاصی بخشند چنانچه
مشهور هست که آب آمد تیمم برخاست همچنین ظن طالبانرا بیقین بدل کند زیرا که قبله مقصود مشهود گردد **قوله**
این مثل چون واسطه است اندر کلام ٭ ایجان اولیا را فی المثل آب گفتن از جهت ضرورتست که بیواسطه
تمثیل و مثل و مثال فهم مراد بر عوام مشکل شود **قوله** کثرت حامت رسول آیت دلیل ٭ خلائق را قوت آن نباشد
کلام نور الهی توانند رسید مگر بتوسط رسول حقانی و آیات قرآنی و این تمثیلات متمم است این مقصد را که فهم کلام و
دریافت مرام بیواسطه مثال بر عوام متعذر باشد و اگر لفظ آیت را بمناسبت حمام آیت بخوانند هم می شود **قوله**
این هنرها آب را هم شاهد است ٭ تا جائیکه میگوید **قوله** احذر و هم که جواسیس القلوب ٭ اظهار آن میکند که در شناخت
ایمان هر کرا چشم بصیرت نگشوده محتاج باشد بگواهی قول و فعل اما بر اهل کشف حقیقة ایمان هر فردی از افراد عیان
است و احتیاج باستعداد ندارند که هر چه پنهان هست آنجا عیان است **قوله** این گواه قول و فعل از وی بجو
یعنی ترا که دیده باطن کشائی نیست و در امتحان قول و فعل و اهل ایمان باستدلال **در بیان آنکه نور**
خدا الخ اقوال و افعال عوام چه کار شخصی که نهر عرفان او به بحر حقیقة پیوسته باشد قول و فعل او را امتحان
کن **قوله** قول و فعل او گواه او بود ٭ برخلاف قول و فعل عوام که گواهی را نشاید بحسب ظاهر گفتار و کردار
آنها نیک نماید و در حقیقة بد باشد اما در سرخی آینده از نیم رتبه ترقی میکند و میگوید که اهل عرفان را مراتب و منازل
تفاوتست اگر بخت یاری کند و دوچار شوی بکاملی که نور حقیقة از جبین او ساطع بود و پرتو از ان نور ترا
بس باشد که نه بر قول و نه بر فعل باید نظر کرد چنانچه پیشتر میگوید ع پس مجو از وی گواه فعل و گفت ٭ که
از هر دو جهان گل تشگفت **قوله** این گواهی چیست اظهار نهان ٭ میگوید همان قولست که شهادت برامر پوشیده
است تا ظاهر شود هرگاه ظاهر شد احتیاج بشهادت نماند چارضی که نور باطن او غلبه کرد و سر او ظهور یافت ثبوت ایمان
او را گواه از قول و فعل در کار نباشد چنانچه عرض برای کشف سر جوهر است چون جوهر با وصاف یافته خود ظهور
کرد اعراض را فائده نماند **قوله** وصف باقی زین عرض بر معبر است ٭ ای بقا جوهر راست و این وصف از عرض
برگذر نا هست که عرض شایستگی بقا ندارد پس جوهر جان عارف شاهد کمال اوست نه اعراض اعمال جان چنین
افعالی و اقوالی شود ای جان عارف افعال و اقوال پسندیده را مشاهده گردانید پس جان خود را با جان او

آشنائی پس اگر خواهی که نور عارف را بگواهی اعمال درک کنی کار بر تو مشکل شود زیرا که ادای شهادت امریست در عادت دشواری هرگاه جان عارف همگی افعال و اقوال پسندیده شود و بر محک مراتب جان خود را امتحان محض از برای الهم بر راستی اعتقاد و اعمال گواه باشند و با وجود این گواه بی اشتباه نباشد و تزکیه خوام دامی بر ما تو که قول و فعل ما از سر تا پا نقیض یکدیگر است قوله سعیکم شتی تناقض اندرید ؛ قال الله تعالی ان سعیکم لشتی بدرستیکه سعی شما پراگنده است یعنی مختلف افتاده مناسب عمل بعضی را ثواب و کرامت و برخی را عقاب و ملامت حاصل آنکه اگر قول و فعل عباد متناقض نبودی چرا پراگنده نبودی لیکن طبقات انام در روشنی روز پیش نظر اعمال ستوده و آراسته کنند و در خلوت شب پردهٔ حیا را بردارند قوله تا تو بیتمیزی تمیز ندامی و تا در قول و فعل تو تناقض یابی بود جزا پراگنده بود قوله در بچه گیر واز و شهباز او بوای مادهٔ او چه شهباز ماده است وجره نر قوله در نبی فرمود شارکهم خدا ؛ قال عز وجل فی القرآن مخاطبا للشیطان وشارکهم فی الاموال والاولاد یعنی از ذریت آدم هر که تبعیت کند شیطان در مال و آل او شریک شود تا لقمه حرام خورد و فرزند از زنا پیدا شود قوله در مقامات نوادر یا علی یعنی تصرفات شیطان را در بنی آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بحضرت علی مرتضی کرم الله وجهه بتفصیل فرمود قوله معجزه عیسی بدان عاذر نکر د به عاذر نام شخصی که مسیح او را زنده کرده بود در بیان آنکه نور که غذای جانست قوله اسلم الشیطان نفرمودی رسول ؛ اشارة بحدیث نبوی که ابن مسعود روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ما منکم من احد الا وقد وکل الله به قرینه من الجن و قرینه من الملائکة قالوا وایاک یا رسول الله قال وایای ولکن الله اعاننی علیه فاسلم فلا یامرنی الا بخیر مشکوة قوله یا حریص البطن عرج هکذا ؛ انما المنهاج تبدیل الغذا ای حریص شکم بالا رو همچنین جز این نیست که راه راست بدل کردن خورد نیست قوله ایها المحبوس فی رهن الطعام ؛ سوف تنجو ان تحاشت العظام ؛ ای زندانی در گرو طعام زود باشد که نجات یابی از زندان اگر تاب از شیر جدا شدن را که کنایت از ترک طعام است قوله ان فی الجوع طعاما وافرا ؛ افتقدها واستنج یا نافرا ؛ در گرسنگی طعام بسیار است کم کن طعام جسمانی را و امیدوار طعام روحانی باش ای برگزیده از صورت ملکی قوله گوش را چون حلقه داری از سخن ؛ ای سخن را گوشوارهٔ گوش کردی قوله چند حرفی نقش کردی از رقوم ؛ مراد از چند حرف صورت شخصیه است قوله زان حروفت شد خرد باریک و لبس ؛ ای وقت نظر یافت قوله در خور هر فکر بسته بر عدم ؛ از کلمه عدم که اینجا آمده و بیشتر نیز می آید عالم غیب مراد است قوله تا ره تدبیرها زان نوردد ؛ ای تدبیرات را از شکلهای خیالی هیچ دید کنایت از آنست که مناسب شکل هر مطلب و صورت هر مقصد تدبیر بکار برد و در بعضی نسخ بجای دهد دیده شد درینصورت معنی ظاهر است در تمثیل

وشتهای مختلف قوله هکذا ابلوتم بالساهره ٭ می آزمایم ایشان را بزمین ساهره که زمین حشر است
از مودتی غالب خداوند رسوائی کما قال الله تعالی فانماهی زجرة واحدة فاذاهم بالساهره جز این نیست
که آن یک فریاد است بیک دمیدن صور به زمین محشر آیند و نیز جائی دیگر فرموده لیبلوکم ایکم احسن عملا
قوله ظلت الارواح خضر امغذبا ٭ تشنگی شکوی الی الله العمائد گشته است سوی بازبان وناودان شکایت
کردنی سوی خدا کودیرا قوله مسلمات مومنات قانتات ٭ روح را عرب تانیث کند لهذا صفات ارواح جمع مونث
آورده قوله والغزیزان روبانیسو کرده اند ٭ ای اخوان ثقات ما یه مرغان هوای خانگی از زبان اخوان
مولوی میگویند قوله همچنین هر نام صافی بد نشست ٭ ای صفتی بود صاحب نام را لائق حال او والحال آنکه
نفلیست بی صفة و حال قوله هست صوفی آنکه شد صفوت طلب ٭ مختار مولوی آنست که وجه تسمیه صوفی
از جهت الصاف اوست بصفوت نه آنکه بعضی گفته اند که اینها اول تلبیس تصوف نموده قوله الخیاطة واللواطة والسلام
خیاطة دوختن خرقه در رشته کشیدن باشد و کلمه والسلام اگر معطوف گفته شود بر خیاطة و لواطة مراد سلام
خرقه پوشان باشد بر اهل دنیا قوله دور باش غیرت آمد خیال ٭ آنخیال پراگندد که باز میدارد از حصول
بجناب کبریا قوله تیر شه نماید و بیرون رود ٭ تائید الهی تیر بادشاه است که به نشانه برگیرند وانمزاحمة خیالات
رستگاری یافته تا پیشگاه جلال احدیت فارغبال بودند قوله آمدیم اکنون بطاوس دو رنگ ٭ در آغاز این دفتر
ذکر چار مرغ کرده بود جای گفت بط حریص است و خروس آن شهوتست جاه چون طاوس و زاغ
آن حیلتست از انجمله بط حریص را بیان کرد والحال بیان طاوس میکند و جاه را چون تشبیه کرده بطاوس و
اصحاب جاه نفاق نباشد لهذا دو رنگ گفت قوله همت او صید خلق از خیر و شر ٭ ای نیک و بد خلائق که
شیخ جاه طلب خواهد همه را بدام خود در کشد و نداند که سعی او درین کار بیحاصل و جاه او از زائل است قوله
پس تو خود را صید میگیری مدام ٭ یعنی بزعم فاسد خود معتقد میداند که صید مردم میکند و نمیداند که خود صید مردم
گشته قوله پس طناب اندر گلو و تاج دار ٭ در مصرع تاج مضاف است بسوی دارای ای بساکس که رسن
در گلو مصلوب شده باشد و خلق بر وجمع شود و بادشاه خواند او را الحق حالت این بادشاهان و حالت
شخصی که تاج سرداری گردیده یکصورت وارد قوله کرده ذوق نقد را معبود خلق ٭ نعیم دنیا را پرستانند
و بوعدهٔ آخرت سر فرو نمی آرند یحبون العاجلة و یذرون الآخرة تمام این داستان مطابق است بمضمون
حدیث نبوی که فرموده حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات قوله اینچنین لعب آمد از ان رب جلیل
نسبت لعب بجانب رب از قسم نسبت مخلوق است بسوی خالق دنیا را حق تعالی خود لعب خوانده قال
عز اسمه انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و نسبت سخریه بیزدان در ابیات آینده نیز ازین قبیل است قوله

عقل کل و نفس کل مرد خداست ۰۰ از عقل نیز کلیات و از نفس کل درین جزئیات مراد داشته حاصل آنکه
ذات ولی کامل جامع اسما و صفاتست قوله تا نبت یابی اندر امتی ۰۰ یعنی شیخ کامل شوی کما ورد الشیخ فی قومه
کالنبی فی امته یا آنکه در سلک علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل منتظم باشی حاصل آنکه قصد مولانا تشبیه صفت
ولایت است بصفت نبوت قوله گفت خاکت بر سرای پر باد و مشک ۰۰ مشکی که پر باد باشد هر که ببیند پر آب
داند و حال آنکه خالی باشد اشک اعرابی را نیز هر که میدید بغلط می افتاد که سوز و دردی داشته باشد
و نداشت قوله کل خود را خوار کرد او چون بلیس ۰۰ ضمیر او راجع بجانب عرب است که تمام جوهر انسانیت
خود را بسبب بخل نان خوار و مهمل کرد مثل ابلیس که جوهر ملکیت را بحماقت از دست داد قوله پاره آن
گل نباشد چون خسیس ۰۰ از پاره گل اشک خواسته که جزو بدن انسان است در بیان آنکه ما هیچ
چشم بد الخ قوله می بقوتک از نبی بر خوان عیان ۰۰ قال الله تعالی ان یکاد الذین کفروا لیزلقونک
بابصارهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لمجنون و ما هو الا ذکر للعالمین بدرستیکه نزدیکست آن کسانیکه
کافر شدند ۰۰ هر آئینه بلغزانند ترا بسبب پنهانیهای بد خویش هرگاه شنیدند ایشان ذکر و میگویند بدرستیکه
آن هر آئینه مجنونست و نیست القرآن مگر پند عالمیان را قوله احمد چون کوه لغزید از نظر ۰۰ ای از نظر بد
پسندان که کفار باشند قوله مغنی چشم بد آخر بازدان ۰۰ یعنی هر که خود پسند است چه کافر و چه غیر کافر هرگاه
نگاه او بغیر ضرور رساند او را نظر او چرا ضائع نگرداند نگاه چشم او با و نزدیکتر است از غیر قوله لیک آمد
عصمتی دامن کشان ۰۰ اشارة بآیة والله یعصمک من الناس قوله برگ خود عرضه مکن ای کم زکاه ۰۰ منع
میفرماید از خودنمائی که اگر خود نما شوی نظر در تفسیر ان یکاد الذین کفروا مضرت رساند قوله آب پنهانست
و دولاب آشکار ۰۰ ربط این بیت با ماقبل در غایت دشواری است و لمعنی بیت رسیدن نیز اشکال تمام
دارد بعون الله تعالی و بنهجی تقریر کرده شود که ربط و معنی هر دو از خفا برآید تقدیر الهی بمنزله آبست و چشم
بد بجای دولاب آب را بعون می کشد چشم بد برگزیدی را که مقدور گشته بظهور می آرد گویا معترض میگوید
که سیر و گردش افلاک را چشم بد چگونه تواند گردانید دفع اعتراض میکند که گرداننده آن اگرچه تقدیر است
اما بحسب عرف و عادت کارها را بسبب نسبت داده میشود زیراکه سبب آشکار و عیان است و تقدیر است
مختفی و نهان چشم نیکو شد دوای چشم بد نیکو چشمی هست که آب را بنیارند دولاب را قوله چشم بد را لا کند
زیر لگد ۰۰ چنانچه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم آسیب چشم کفره را پایمال کرد قوله طامع شرکت کجا باشد معاف
قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء قوله لیک منصب نیست آن اشکستگیست
ای بدرگی لقمه و شهوت و حب حکم جاه و حکم نامرادی و شکستگیست قوله هر صباح از فقر مطلق گیر درس

فقر مطلق آنست که سبب نبیند و مسبب را برگزیند قوله چون ز مرده زنده بیرون می کشد حاصل این دو بیت آنستکه هر کس پیش فرمان حق مرده و خود را با وسپرد حیات جاوید یافت و هر که خود را زنده پنداشت و ترک نیاز کرد و راه باز پیش گرفت هلاک گردید و زیرا که یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی صفت حق است قوله بر مکن آن پر که نپذیرد رفو میتواند که مقوله حکیم باشد در نصیحت طاوس و میتواند که مقوله مولوی باشد تنبیه بر آنکه جناح ارواح را پرواز بسوی عرش ربوبیت است قوله طایر روح را ز نهاری پر مکن و سرخی آینده موضح همین مقصد است در بیان آنکه صفا و سادگی نفس مطمئنه الخ خدا را اعیان و عرض دانسته گیرای ذوات ممکنه را با و صاف امکانی شناخته گیر قوله عمر در محمول و در موضوع رفت بی بصیرت عمر در مسموع رفت مصرع اولی اشاره بتضیع اوقاتست در کسب معقولات و مصرع ثانی در منقولات که نه از سر آگاهی تحصیل کنند قوله هر قیاس اقترانی قانعی قیاس دو قسم است اقترانی و استثنائی اقترانی آنکه نتیجه یا نقیض نتیجه دران بالفعل مذکور نباشد مثالش العالم متغیر و کل متغیر حادث و استثنائی آنکه نتیجه یا نقیض دران مذکور باشد مثالش ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس لیست طالعة فالنهار لیس بموجود اینجا نقیض نتیجه موجود است و مذکور است پس حاصل آنست که صانع بمصنوع شناختن و استدلال باشد از اثر بمؤثر و این قیاس را نتیجه نباشد قوله میفزاید در وسائط فلسفی فلسفی عقول را در صدور اشیا دخیل داند قوله پس سیه کاری بود رفتن زجان قرب حق را بقرب جان تشبیه کرده و کمال سفاهت باشد که کسی از قرب جان عدول کند و در پی تخیلات رود مثل فلسفی آنکه آن تخیلات مانند دخان دلیل است بر وجود آتش قوله بر مکن پر را و دل بر کن ازو ربط این بیت با قبل سخت تامل طلب است بر قلب این درویش چنین ریختند که از تخیلات درگذشتن و بقرب جان رسیدن موقوف نیست بر خرابی و بدن ترک مناجات و قطع شهوات اگر رجولیت نبود ترک زنا را چه ثواب بود اگر دشمن دین نباشد جهاد چگونه صورت بندد لهذا سرور انبیا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لا رهبانیة فی الاسلام و جمع را که پر و بال توالد و تناسل بر کنند و در بوادی و شواهق بسر برند نبود و راهبان دین عیسی در دین متین محمدی مناکح و ماکل و مشارب مند و بست اما باید که دل بمال و فرزند بسته نشود قوله انفقوا گفتست پس کسب لکن قال عز و جل یا ایها الذین آمنوا انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه و لا خلة و لا شفاعة قوله همچنان چون شاه فرمود اصبروا قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون قوله پس کلوا از بهر دام شهوتست غرض قائل کلوا و اشربوا و لا تسرفوا قوله خود هم او بود آخرین و اولین تلویحست با آنکه آنچه منفی شد وجود حقیقی نه هستی که وجود نفس اعتباری بود نزد عقل قوله ای عجب عکسی بود جز عکس آن گویا خطاب

با احوال ست که عجب دارم از دید تو حسن یکی و صاحب حسن یکی پرتو آن حسن مطلق حسن دیگر غیر پرتو آن حسن وجود ندارد الا کل شیئ ما خلا الله باطل کل نعیم لا محالة زائل بغیر الله و لا غیر قوله رسیمان السحر پندارد حیات
ای ریسمانهای جادو را مارها دانند پس حیات جمع حیه باشد که برای ضرورت شعری مخفف دیده میشود
قوله از حریصی کم درانید روی قنوع ای چهرهٔ قناعت را بناخن حرص مخراش در ابیات آینده نیز لفظ در بمعنی
دریدن و خراشیدن است قوله بر مکن آن پر خلد آرای را اعاده کرد قصهٔ حکیم ناصح طاوس را قوله عقل و دلها
بیگمانی عرشی اند ای عقل و دلی که تمیز میکند گریه صادقانرا از گریهٔ ناصادقان تا ربط این بیت با قبل درست
شود قوله اندرین چه گشته اند چه جرم بند ای عقل و روح را از مصاحبت ابدان و اجسام که حکم جادهٔ
مظلم دارد که برانند و میدانند که بسبب جرمی باین عقوبت گرفتارند پس نسبت جرم بعقل و روح بزعم عقل
و روح است در گرفتاری تن نه فی نفس الامر زیرا که ازین هر دو را جرم نسبت نباشد قوله سیم ضد سیم را
بی اختیار ای بد و نیک افعال بد عقل و روح از انسان بوجود آید لیکن هر دو از فعل ناملائم و کردار
نکوهیده منع می کنند قوله ما نیاموزیم این سحرای فلان مقوله عقل و روح است و میتواند مقوله مولوی
باشد قوله میلهای چون سگان خفته اند ای خواهش های طبع در طبع مخفیست قوله بود اسباب ظهور
میکند نیم زیرش حیله بالا آن غضب بائین تنه سگ بحیله و نرمی دم زند و تنه بالا بدندان گوشت مردم کند
قوله شعله میرسد از لامکان هر آتشی که در باطن افروخته شده مددش از غیب میرسد اگر آتش عشق است
قوت میگیرد و اگر آتش جوع و حرص است نیز التهاب می پذیرد قوله در مصاف آید مزه خوف مزه طلب مزه
بیم هلاک هر دو در طبیعت رنجور مذکور باشد بعد رویت غذا لطیف اید و حالت را باهم ستیزه دست دهد چون
ادراک مزه را از بد پرهیزی اگر رنجوران بر خوف ترجیح دهند خوف را مزه خوانده ای شکسته و نامراد و اگر مزه بمعنی
گناه باهم شدنی شود زیرا که بد پرهیزی گناه رنجور است درینصورت لفظ مزه صفت خوف نخواهد بود که احتیاج
افتد بتوجیه قوله که نپوشد رو خراشم روی را ای نقش را حیا نیست که حجاب کند و روی زشت خود را بپوشد
نا روچار روی خود میخراشم که نفس شوم بر جمال و کمال من مغرور نشود قوله گر ز دلم خوی ستیزی داشتی
یعنی دل مرا اگر مستور داشتن هنر عادت بودی احتیاج بخراشیدن نداشتمی قوله آنکه خصم اوست سایهٔ خویشتن
از سایه تبعات خودی مراد داشته قوله چون فناش از فقر پیرایه شود ای خصم خودی را دفع که صفت فنا از
برکات فقر زیب و زینت شود خودی و تبعات آنرا وداع کند و از فقر محمدی میراث یابد قوله دشمن با راه خویش
خوانده قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء قوله گرچه همرنگ مه است و دولتی است
همرنگی ماه ابر را دولتی است عظیم قوله در قیامت مهر و مه معزول شد از قیامت فناء سالک مراد است

و پیر مرا بدست برده است و کثیف مقوله بیخود است که خودی خود را بر تیره و پرده کثیف میداند لطف
سه از واسطه ای تجلی هستی سوز بیخواهم نه آنکه در آئینه عجز خود جمال قدرت حق معاینه کنم قوله خانه سمع و بصر
استون تن ،، تمام مصرع صفت سر واقع شده هین مشو نومید از برای طوطیان ای مشیخت را بر دوام عرض مکن
قوله یا پی احسنت و شاباش خطاب ،، این بیت نیز در تحت حکم هین مشو داخل است قوله یطعم و لا
یطعم جز اوست ،، کما قال فی محکم کتابه قل اغیر الله اتخذ ولیا فاطر السموات والارض و هو یطعم و لا یطعم قوله
ایمن ماکولان جزوی را تم است ،، مامون شدن و مجروح کشتن ماکول از وست اند از اکل خود ،، مه جیب اماکت
اوست قوله کمترین آکلانست این خیال ،، اضعف آکلین قوت خیالیست که عالم عالم بخورد و سیر نشود و قوای
دیگر که اقوی باشند پس اولی آنکه ماکول خالق حق باشی قوله در حدیبیه شوی حاضر بدین ،، زیرا که پیر بدست دیگر
بیعت کرده و این بیعت دست بدست رفته یا بدست مبارک سید المرسلین قوله و زبون کرا زبون گیران
بیان ،، آب حال ضعیف کش مظلوم آزار را در یاب که قوی تر از تو با چه میکند قوله ای زبون گیر زبونان این
وران ،، الخ ای آنکه زبونان را زبون فرا گرفته و بچشم حقارت دیده تو هزار نظر غالب ترا خود زبون و حقیر
قوله تو زبونی با زبون آن برآ ،، عجب یعنی از دو حال بیرون نیست زبونی با زبون گردد و در مقدمه دو حال
ترا باید رسید عجب که بمن نرسی قوله بین ایدی خلفهم سدا مباش ،، اصحاب غفلت شیخان را با وطلب اندازنها
کناره گیر دلیری میکند او مبدل است مذمت میکند صفت صبا دیرا که شعار شیخت پناهانست آگاه باش که حرص
و غلوی درین صفت مذموم غفلت آرنده است چه شیخ شبا و صبیا و نمیدانند که چند غفلت گردیده اگر بداند
سعی کند در خلاص خود از دام غفلت چون غافل است دلیری میکند دیگر اینکه بدام در آرد و حال آنکه
خود بیدل است ای دبی دل برفته و از دل جز نامی نشنیده قوله پس نگه کن قصه فجار را ،، ای قصه فرعون
و نمرود و عاد و ثمود را ملاحظه کن قوله دل مرا از دام واجب دیده است ،، با چهار بیت مقوله طاوس است
در خطاب با حکیم ساده زاغ را جای که حرص رابطه و جاه را طاوس گفته بود نیت و طوطی اهل زاغ گفته
چون از ذکر ربط حرص و طاوس جاه فارغ شد ذکر زاغ میت پرداخته قوله وحی که بی [illegible] تو پیغمبر کنی ،،
اشارت بایه ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان میکنی حدیث زمان را شما ای آدم خاکی را رفیع القدر کردن
کار تست سبب حدیثه گوید قوله آسمانه است در ولایت جان ،، کار فرمای آسمان جهان [illegible] میفزای
و زمین از اختران ،، با مضمون اصحابی کالنجوم این مصرع مطابقت دارد قوله [illegible] از دیگران آنکه
ممات ،، زیرا که دل او پیش از مرده او بمیرد حیات او عین ممات قوله ائتلاف خرمن بی محیط ،،
صفت تکوین و تخلیق را بیان کرده که انا فانا عدمها را کسوت وجود می پوشانند قوله از سبب دانی شوم کم حرمت

حیرت بر دو قسم است حیرة محمودہ کہ شخص را از دیدہ اسباب باز ستاند و متوجہ مسبب گرداند و حیرت مذمومہ کہ جز
اسباب ہیچ نہ بیند نعوذ باللہ من ہذہ الحیرة الاخیرة من الحیرة الاولی قولہ آنطرف کز ایت تا بالای این ہوا زین مکان
خوستہ وا ز بالای لا امکان قولہ کہ ہر اسالت عزونست از سہ بارہ ترا و رطی مراتب ثلثہ ہر بقای کہ بعد فنا لاحق
باشد خوشتر از سابق بلندیی کہ جمادی رفت نمو آمد و نمو رفت حیات حیوانی آمد حیوانی رفت عقل و تمیز آمد این
ہر سہ انتقال را موتوی باز نام کردہ اند قولہ با چنین حالت بقا خواہی و یا ہو از یا و بقای ذکر مراد داشتہ
کہ نوعی از بقاست قولہ بکشیمش با خود و ہم اورا عذاب ہو کما وقع فی القرآن لاعذبنہ عذابا شدیدا او لاذبحنہ
قولہ ہیچ بی او حق بکس ندہد نوال ہو شنیدہ باشی کہ امام اعظم در حریم کعبہ سر بسجدہ نہاد و زاری کرد آواز
آمد کہ در زمرۂ آزادگان داخل شد گفت در جریدۂ دوستان نام من ثبت کن ندا شد کہ خدمت کن دوست
ما را گفت بسوی دوست خودم راہ و نما و گشت بخدمت روحانی حاذق امام جعفر صادق چون دران
محفل بار یافت خود را شناخت و گفت لولا السنتان لہلک النعمان گویند دو سال بخدمت حضرت بودہ
بعضی بیشتر ہم گفتہ اند ہمہ دران حال گفتہ ؎ صرفت العمر فی اللہو و لعب دہا باثم آہا ثم آہا قولہ گر ز تو راضی است
دل من رضیتم ہو صاحبدلی گفتہ لی قلب عصیلتہ عصیلت الیہ در بیان آنکہ کشتن خلیل خروس را
چون ذکر بط حرص و طاؤس جاہ و زاغ میلت بانجام رسید شروع کردند ذکر خروس شہوت قولہ سوی
اضلال ازل پیغام کرد ہو ایعی از عمر دہک اطلس حیہ نیم شاد شد اما اکتفا بدان نکرد و طرف افلاک و المی را
درخواست نمود کہ آلہی بحر فتنہ را بر من خشک گردان و در بخت فرمان من کن چنانچہ افلاک رود نیل را بر موسیٰ
خشک گردانیدے و فرمان برداری او کردی تا ہر فتنہ کہ خواہم برانگیزم و اولاد آدم را ہلاک کنم
قولہ آدم و جن و ملک ساجد شدہ ہو ای زن صاحب حسن را قولہ ہم چو آدم باز معزول آمدہ ہو جان صاحب حسن
از حسن عزل گردیدہ مانند آدم کہ از بہشت معزول شد کہ در حدیث آمدہ النکاح فرح شہر و غم دہر و لزوم
مہر و دق ظہر قولہ گفت آوخ بعد مستی نیستی ہو ای بعد ارتفاع احتیاج قولہ گفت حرمت آنکہ افزون زیستی
ای دل بحیات مستعار بستی و بدان انس گرفتی در تفسیر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات قولہ ام الکفران
اضل اعمالہم الخ قال اللہ تعالی الذین کفروا و صدوا عن سبیل اللہ اضل اعمالہم و الذین آمنوا و عملوا الصالحات
و آمنوا بما نزل علی محمد و ہو الحق من ربہم کفر عنہم سیاتہم و اصلح بالہم قولہ جستن کام است از ہر کامران
جستن را بفتح جیم و بضم آن میتوان خواند معنی در ہر دو صورت ظاہر است قولہ و [illegible] بغداد [illegible] انجا نہ را
انجاز معمور و ایست مختصر کہ سکنہ آن ہمہ عنا اند و بجای انجاز در بعضی نسخ اہواز واقع شدہ در اہواز تا بستان
از ولایت خورستان بغایت بد ہوا و از نیش عقرب آنجا کسی جان نبرد ہر کہ یکسال آنجا مقام کند مفلس جا

نماند و این مصرع را قسم دیگر هم میتوان خواند که لفظ بغداد را تعداد خواسته و انجاز را انجار پس معنی چنان
باشد که تفصیل کنم اجمال را قوله که نمودی معرضان را دررو وصاف ٭ در بعضی نسخ دروصاف بلاعطف
است درین صورت لفظ درره را موقوف باید خواند و اگر باضافة خوانده شود صفات صفت درره خواهد بود و ان
معرضان مراد ظاهر بینان باشند که از عیب اعراض نموده اند و در بعضی نسخ بعطف واقع شده بر این تقدیر
از معرضان عیب بینان مراد باید داشت که از دید محسوسات چشم پوشیده اند تفسیر قول علیه السلام
لابد من قرین یدفن معک قوله استعینوا فی الحرب یا ذا النهی ٭ من کریم صالح من اهلها ٭ مدد طلبید در آموختن
پیشه ها یمدد او ندان خرد از بزرگی که از اهل آن پیشهاست قوله اطلب الدر یا اخی وسط الصدف ٭ واطلب الفن
من ارباب الحرف ٭ طلب کن در را ای برادر از میان صدف و طلب کن هنر را از صاحبان هنرها قوله ان
رایتم ناصحین انصفوا ٭ بادروا التعلیم لاتستنکفوا ٭ اگر بینید ناصحان را انصاف دهید مبادرت و سرعت نمائید
تعلیم را از ایشان و ننگ نکنید قوله از ور دعوی بدرگاه وفا ٭ یعنی از ور دعوی برخیز و ترک آن کن و
بدرگاه وفا بیا قوله جوز را و لوز را و پسته را ٭ این هر سه بمغز اعتبار دارد نه بپوست قوله گوش نه اوفوا بعهدی
گوش مر ٭ گوش نه بمعنی در پذیر و گوش دار بمعنی منتظر باش است قوله عهد قرض ما چه باشد ای اینی
بندگان را وفا کردن بعهد و قرض دادن بحق از برای نفع خود است مانند دانه که در زمین کارند نه زمین را
از ان منفعت باشد نه مالک زمین را مثلا طاعت که در مسجد کرده شود نه مسجد را از ان حاصل بود نه صاحب مسجد
را که حق است جل جلاله قوله جز اشارت که از ین می بایدم ٭ یعنی طاعت بجا آوردن بمنزله آنست که دانه را بفضل
کرم نمایند و نمودن دانه اشارت باشد آنکه این جنس را در کار دارم اول عطا کردی باز هم عطا کن قوله پس
دعای خشک اهل نیک بخت ٭ دعای خشک آنست که بهوای نفس چیزی درخواست کن در داستان
آن کنیزک که خر خاتون الخ قوله رسته ام از چار دانگ ٭ از دو دانگ ٭ کنایت از آلت
بزرگ و خورد قوله از طرف کشته بر ان زن هزار ٭ جگمه بزان خوانند بضم اول و زای معجمه قول برگرفتن
کیج را نبود شگفت ٭ برگرفتن هزل گرفتن و تمسخر کردن شیخ فرید الدین عطار گوید سه دیگران را آن
یکی میگفت سخت ٭ بز گرفتن تو مرا ای شوربخت قوله هین ز قرآن سوره رحمان بخوان ٭ قال الله تعالی
واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان یعنی عدل و انصاف کنند و زبان ترازو راست سازید و کم مکنید
میزان را از جمله هستی باز ماندی از همه طالب حریص هر کجا تا کمانی بشنید آنجا دوید و ندانست که هر که یکجاست
همه جاست و هر جای هیچ خانه ملعان شیخ کول گیر بیان میکند که میخواهد همه مرید او باشند در مصرع ثانی
شق اخیر بخواهند قوله چون بکاری در زمین اصل کار ٭ قال الله تعالی مثل الذین ینفقون اموالهم

فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم اشد قسوة
کما قال الله تعالی ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة قوله هیچ معدومی نمی یا آمدن زیرا که
قابلیت در من خود مفروض است نه در معدوم قوله سنتی اسباب بنهاد و اسباب طرف یعنی عادة الله برین
رفته که در وجود اسباب شرائط می باشد نه آنکه اسباب شرائط اگر نباشد وجود امور بفعل حق تعالی صورت نه بندد
قوله بی سبب گر عمل ما موصول نیست ای فرض کنیم که عزل ما ملوفات از شغلی و کاری که ما میدانیم بی سبب
صورت نیست ای وجه آنست که حق تعالی بر عزل سبب از عمل قادر نباشد که عزل ما منوط بسبب باشد اما عزل
سبب منوط بقدرت اوست قوله ای گرفتار سبب بادون پر یعنی در دایره سبب تمکن گیر اما نه آنچنان که هست
را در میان بینی قوله که نه هر دیدار صنعش را سزاست پس اسباب حجاب نظر کوتاه بینان باشد که صنع بعلت بینند
در ابتدای خلقت حضرت آدم علیه السلام بمناسبت ذکر در غفلت این حکایت آورده و ختم خواهد
کرد و بدانکه سبب را نباید دید قوله روز محشر هشت بینی حاملانش اشاره بآیة و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ
ثمانیة چهار ملک دیگر روز قیامت در حمل عرش افزوده شود یکی بشکل آدمی و یکی بشکل گاو و یکی بشکل نسر و
یکی بشکل شیر و هر یکی شفیع شبیه خود باشد قوله گفته اند اندرین کان امتحان قال الله تعالی فلولا اذ
جاءهم بأسنا تضرعوا ولکن قست قلوبهم وزین لهم الشیطان ما کانوا یعملون قوله من ازین تقلید بودی پیش
یعنی ازین کار که ترا فرموده اند زیرا که تقلید در لغت رجوع امر است بکسی قوله نهی کردی از قساوت ستو
هوشش که سخت دل مباشید قوله این ضعیف زال ظالم را بیاب زال را ظالم گفت از جهت آنکه از مضمون
ما صنع الله فهو خیر غافل شد و بزاری در آمد و ندانست که مسجود ملائکه از و بوجود می آید قوله گفت آن
تاویل باشد یا قیاس مقوله عزرائیل است حاصل آنکه از کریمه والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و
کریمه فقولا لینا که حق تعالی بموسی و هارون را فرموده بنرمی و ملایمت بر سبیل استلزام امر بحکم مفهوم می شود
و چون لفظ حلم در هر دو آیه صریح است و ترک صریح کرده در پی تاویل نمیروم قوله که کنی تاویل آن نامشتبه
ای امر صریح اشتباه ندارد و فکر خود را که مشتبه است تاویل کن قوله منع کردن جان حق جان می کند
نسبت منع کردن باز داشتن قوله پیش روشن دیدگان هم پرده چون عزرائیل گفته بود که خلق مرا دشمن
گیرند حق تعالی میفرماید که عام را نظر بر امراض و علل باشد و ترا نبیند از پستی نظر و خواص را نظر بر تقدیر
من باشد و ترا نبیند از بلندی نظر پس هیچکس ترا دشمن نگیرد و چنانچه عوام را چشم بر تو نیفتد چشم خواص
هم ترا پیش از حجاب و پرده فرا نکند قوله چون نظرشان مست باشد در دول الخ یعنی این مصرع
مقدم است بر مصرع اول یعنی هرگاه نظر خواص مست و بیخود باشد در دولتهای سرمدی مرگ را شادی

دانند و مراد ثمن بگذارند قوله چار میخ معده آید چت کند چار میخ چار دست و پا آهیخ کشیدن حاصل معنی
آنکه ترا عذاب روحانی نه محبوس باد و قولنج کند و نه پای بند معده کشیدن در سزیه بار طبل شکم در آمدن باشد
قوله آن یکی میگفت خوش بودی جهان ؛ قائل این قول گویند جالینوس بوده والله اعلم قوله ؛ گر نمردی
زندگانی مبر این بیت مقوله شخصی است که بود عالم را بی وجود مرگ مهلت میگفت بآن شخص که از بدو دی دوام
حیات دنیا میکرد و میگفت اگر موت نبودی چه خوش بودی قوله لاابالی مرکسی را شد مباح ای لاابالی
بودن و باک نداشتن حق را سزا است که گفت خلقت هؤلاء للجنة ولا ابالی خلقت هؤلاء للنار ولا ابالی قوله
کیمیا یصلح لکم اعمالکم ؛ ای منم من او چه گردد پرده ام ؛ محب و محبوب در اراده متفق باشد
و این اتفاق اتحاد نتیجه بود و صفت دریا اندر یک قطره ؛ مقوله مولویست که از ایاز انتقال کرده بندهٔ خاص
قدر استائش می نماید شیشهٔ دل از ضعیفی بشکند ظرفی که بغایت تنگ باشد بشکند ناچار خالی باید داشت
قوله بهر تسکین بس قبا بدریده ام ؛ ای جا جا پاره کرده ام که از دیوانگی که جوش در دل نماند قوله منکه
هر ماه سه روز لب صبحم ؛ قاعده است صاحب جنون را هر سه ماه روز در جنون طغیان باشد نظر باین قاعده
اشعار میفرماید بدانکه ذکر عاشقی و معشوقی محمود و ایاز مرا بر سر دیوانگی آورده و امروز که این داستان
بر زبان دارم گویا روز اول دیوانگی منست قوله روز پیروز نیست فی پیروزه است ؛ روز دیوانگی
را می ستاید که روز فتح فیروز نیست و ازین ترقی کرده میگوید که روز پیروزی نیست بلکه فیروزه است [illegible]
فیروزه را خواص بسیار است باشد که صلحا هرگاه و بینا آنکشتانه فیروزه با خود نگاه دارند قوله از خراج
امید برده شد خراب ؛ یعنی از خراج گرفتن قطع امید کن و قریه ویران گردید کنایه از آنکه از مستی عشق
حال مولوی دیگرگون گشته توقع سخن که بفهم مستمع درآید داشت قوله ذات جسمی من اشارات الکلم
منه بمانیت البقاء فی الفنا اگداخت جسم من از اشارات تحقیق تا معاینه کردم بقا را بالفنا ه یا مجیر العقل
فتان الحجی ؛ ماسواک للعقول المرتجی ؛ ای پناه بخشنده خرد و آزماینده مر عقل نیست جز تو مرجع بار امیدگاه
قوله ما اشتهیت العقل مذ جننتنی ؛ نخواهم عقل را از آن باز که دیوانه کردی مرا قوله ان تجننی فی هواک مستطاب قل لی
والعبیر بحرنیک الثواب ؛ ایا هست دیوانگی من در دوستی تو پاکیزه و خوش بگو آری و حال آنکه بدهد حق تعالی جزای
خوب و پاداش نیک ؛ ترا قوله عشق دان ای فندق تن و دوست تن ؛ ای آنکه فندق تن جان تست عشق را جان
خود دان که آن عشق مغز ترا می جوید و پوست ترا می که بد و نابود میگرداند قوله دوزخی که پوست باشد دوستش
آتش جای همی که پوست تن را برای سوختن دوست میدارد حکم آیه کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا
غیرها لیذوقوا العذاب پوست ترا برای سوختن یاد داده نه مغز قوله معنی هیزم ؛ آتش حاکم است

معنی هیزم روح خیالی است که آب باشد و لب تشنه آتش هست قهر حق ان گیر و اگر آن زن هست ای کبری
که ازین بردی حاصل آید قوله شاه دید لب جمله تن طمع ۰ الی البیتین قول حضرت امیر است که فرمود ذل من طمع و
عز من قنع معنی این قول مولوی ازین قرار بیان می فرماید که هرکس لب حقیقه را دید تمام تن و جمله بدن او
عاشق و طامع آن لب حقیقة گردید نتیجه طمع خواری و مذلت است پس مراد حقیقه بین را از خواری تن و مذلت
بدن چاره و گزیر نباشد هرکس آن لب حقیقه را مشاهده نکرده تن به مواجی قانع شد در دنیا عزت یافت
زیرا که نتیجه قناعت آخرت است پس ناچار رو تن پرور را در دنیا عزیز نباشد و حاصل این کلام آنکه طمع در تحصیل
کمال و حسن تا اگرچه تا خوار گرداند آن خواری عین عزت است و قناعت در مرتبه تن پروری اگر عزیز سازد
آن عزت عین مذلت بر خلاف طمع و قناعت در امور دنیا که اینجا از خواری طمع باید گریخت و در قناعت باید
آویخت محصول حاصل آنکه کار دنیا بعکس کار آخرت است والسلام قوله عزت اینجا گبر تست و ذل دین
واید مقام دنیا قوله کارگاه هست کن جز هست چیست ۰ یعنی صانع از کارخانه عدم صدور اشیا بیرون می
آرد پس هست از تحصین نیستی نباید باز داشت قوله ای برادر موضع ناگشت باش ۰ یعنی فکر و اراده بجود
راه مده و منتظر اراده الله باش قوله تا مشرف گردی از نون والقلم ۰ ای رموز و اشارات کلام الهی بر تو کشف
شود قوله و صد انفعلت ز فرهنگ ایاز ۰ با آن گذشت که از ایاز مرد خدا مراد است قوله مبتلا چون
دید تاویلات رنج تاویل صرف کلام از ظاهر است پس بیماری که بر ظاهر رنج نکند و فواید آن را تامل نماید در
بر داست نه دربات قوله صاحب تاویل ایاز صابر است ۰ هرکه بر ظاهر اشیا ندید و بر حقیقة نظر کرده مرد
خداست قوله ز اتحاد دیو نه از راه حلول ۰ شیخ عطار میفرماید ؎ اینجا حلول کفر بود حکم بر اکه اتحاد آنست
که دو چیز یکی شود و دو چیز یکی شود اگر هر دو بهم باقی بود حکم بر اتحاد و متوالت کرد و اگر هر دو باقی نباشد یکی
باقی بود و یکی نه اتحاد نه باشد پس از اتحاد مراد مولوی آن باشد که صفت اصل در فروع ظهور کند و فرع
باعتبار غلبه آن صفت گوید که من اصلم در داستان حواله کردن بادشاه قبول توبه نمام
قوله تهمتی بر بنده شه را عار نیست ۰ الی البیتین مقوله مولویست میفرماید که بنده خاص خدا را اگر مدعیان
از بد خوی تهمت با سر قبیح منسوب سازند خدا را از آن بنده ننگ نباید زیرا که بالعلم قدیم خود میداند که بنده
او بیگناه است اما مدعیان را فی الغور رسوا کند و این از بردباری و حلم اوست که هرگاه نعمت دنیا را
از تهمت کنندگان باز نگیرد اند در حق آن بنده بیگناه چه نوازش کنند قوله مانع اظهار آن حلم است و سبب
ضمیر آن بجانب تهمت راجع است قوله هست بر حلمش دیت بر عاقلم ۰ مهتر قوم را عاقلم گویند اگر از قوم او کسی
بسهو و خطا شخصی را بکشد بر کشنده قصاص نباشد بر مهتر قوم قوله لازم است که ادای دین کند

حاصل معنے آنکه خونبهای جرم نفس ثابت است بر علم الٰهی چنانچه دین بر عالم ثابت است **قوله** صافی علم او
بنودی باد یاره بر یعنی آدم بر علم وعفو حق تعالی مغرور شد و دیو فرصت یافت و با وی پیچ درآید **قوله** گاه
علم آدم ملائک را بود الی البیتین آدمی که هنگام عرض علم و دانش ملائک را استاد بود وچون در بهشت از
بادهٔ علم الٰهی نیست گردید مغلوب شیطان شد **قوله** دست در گرده درون آنجه الخ ایاز میگوید که ظن تقصیر
در حق من بدان ماند که خواهند از میان آب جو کلوخ خشک بیرون آرند و این محال باشد **قوله** گر نه خوش
آوازی مغزی بوده در وقت شکستن جوز بانگی برآمد و آن بانگ مطلوب شکننده جوز نباشد بلکه بطمع
مغز آن بانگ را بشنود و بدان التفات نماید همچنین استماع حکایت اخذ معانی باشد و جه مناسبت ابیات
ماقبل بیشتر مولوی خود خواهند گفت **قوله** عشق را پانصد پر است و هر پری الخ حق جل و علا را هزار و یک
نام است یک نام ذاتیست که تعبیر از ان بعشق و دیگر اسمای صفاتی که پانصد جمالی و پانصد جلالی است
چون جلال و جمال معا متصور نباشد سیر عارف گاه بطرف اسما جمال واقع شود و گاهی بطرف اسما جلال
و هر دو تقدیر نظر او از پانصد تجاوز نبیند بدین علاقه پرهای عشق را حصر گردد در عدد پانصد و اسرا علم
بحقیقة الحال **قوله** این فش و وش چیست صرد و اختیار فش فربهی و وش خود را آراستن ای جبر و اختیار
که متکلم از ان بحث کند در عذر طلبی بکار عشق نباید پروانه را در سوختن و نه جبر است نه اختیار چنانچه
رسول الله فرمود نعم العبد صاحیب لو لم یخف الله لم یعص یعنی عدم تعرض بعصیان ذاتی و طبعی صاحب نسبت
کار او از جبر و اختیار بیرون رفته **قوله** دید چشمش تابش صد روزه پیش الخ از دفعه صوم خواسته یعنی
تابشی و نوری و صفائی که صایم را از صد صوم خواسته شود لضوح را دریک بیخودی رو داد **قوله** او
بهانه باشد الخ چند مرید الی البیتین صد شیرانه کار مرید که خدمت میکند تن دادن که منکر قطب است کفار
مراد خواست که صید و شکار او مرده و مردار است زیرا که غیر انکار صیدی بدام او نیفتاد و انکار حکم صید
مرده دارد اما بر همان صید مرده که انکار باشد اگر قطب بلطف نگاه کند زنده میگردد یعنی باقرار بدل میشود
وای آن که عقل او یاد بود و از ین عقل عقل جزوی مراد است در ابیات آینده نیز عقل جزوی را ذکر میکند
زیرا که عقل کلی هرگز مغلوب نفس نگردد **قوله** عقل جزوی پیش نر غالب بود یعنی خنک و آسوده و آنکسی که
عقل جزوی او غالب و نر باشد و نفس این را خر دارد که همان عقل جزوی باشد سلب کند و مرده گردانیم
جمله ماده بصورت هم جسربیست حاصل آنکه عقل جزوی اگر نر شود کار نفس را اتمام میکند و اگر ماده باند هم حمله
بر نفس می آرد اما نه حمله که بکار آید **در حکایت آن مخنث و پرسیدن لوطی در حین** سر خی
مولوی متمسک شده اند بآیة قرآن که پیش آوردن بجیزی که ذکر آن خالی از رکاکت نباشد جائز است

پس ذکر نحل و نمل به پیل و مثل بر گرگ نباشد کما قال الله تعالی ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها
الی آخر الآیة آورده اند که یهود ذکر مگس و عنکبوت شنوده استهزا میکردند این سخنان سخن خدا چه باشد لایق حق تعالی
این آیة فرستاد که خدا تعالی از ضرب المثل شرم ندارد اگرچه مثل بر پشه خورد بود و پس بد تر از آن باشد چون
ذباب و عنکبوت **قوله** نقض عهد و توبه اصحاب سبت بود زینت روز وعظ داود بود چون داود علیه السلام
وعظ گفتی وحوش و طیور حاضر شدندی و بر الحان وی جان نثار کردندی سنگدلان قوم او آن روز
دامها می کشادند و جانوران را صید میکردند داود علیه السلام از شکار یوم السبت آن قوم را منع فرمود
قوم توبه کردند و عهد بستند که در آن روز شکار نکنند بعد آن حیله برانگیختند که روز جمعه دام می انداختند که روز شنبه
جانوران گرفتار شدند و روز یکشنبه رفته شکار میکردند حق تعالی آن قوم را بسبب نقض عهد بشکل بوزنه مسخ
کرد و جعل منهم القردة جزا نقیصه عهد بود و همچنین قوم عیسی با عیسی عهد کردند که کفران نعمت نکنند
حق تعالی مائده برایشان فرستاد چون مائده نازل شد عهد شکستند و زلها برمیداشتند تا مسخ شدند بصورت
خنازیر **قوله** ذکر کوکب را چنین تاویل گفت ه چون انبیا معصوم و محفوظ اند قول ابراهیم را که گفت هذا ربی
مفسران تاویلات کرده اند که تاویل این خواهد بود که عقل آنجناب را در معرفت الهی تصدیق کامل بود و پس
کوکب را رب گفتن از قبیل آنست که صورت وهم بنظر در آید و وهم را در جنب عقل چه وجود اما این تاویل در تفاسیر
مشهور بنظر در نیامده از کلام مولوی مفهوم میشود و صاحب گلشن راز اشاره بهمین میکند و میگوید
ستاره با مه و خورشید اکبر بود حس و خیال و وهم انور کس نداند دوستی زنان کیست آن ضمیر آن بجانب وهم
راجع است یعنی حقیقت وهم را هیچکس بواجبی نمیداند و کسی که میداند بر خود گمان وهم نمی برد و این خفاست
چون اجابات ما تقدم و این بیت مقوله روباه است خاطر نشین خر میکند که طبیب را هیچ او نو کرده و نمی توانی انرا
وهم بر آمد زیرا که وهم خود را وهم نمیداند **قوله** خلق مفلس کدیه ایشان میکنند ه جامه خلائق از دولت نامی که معرفت
حق باشد چون نصیبه ندارند مفلس اند **قوله** بازگون بهر انعام اسر می بلندد ه قرض و نصرت خواستن انبیا از بندگان
اگرچه بظاهر گرفتن باشد اما فی الحقیقة بخشیدنست چنانچه زمین تخم میگیرد و انبارها می بخشد **قوله** زهر دو ناشد
شکر زیر جدو ه و آنکی عشق است انجام خورد از وشاد نیست لهذا مولوی آنرا شکر ریز چرا نصیب گردد هر چه
خاطر عقل و جز در راشیا دین گرداند ضد جنونیت باشد و حیوان را زهر نماید زیرا که ضد از ضد احتراز کند پس
شهم و فهم عاشق که پرورده عشق است زهر بود **قوله** کیست اینجا شیخ اندر بند تو ه امیر میگوید که ای شیخ اینجا معتقد
و مشتاق تو نیست **قوله** تا تو باشی در حجاب بوالبشر ه ای حجاب بشریت **قوله** نور صبح کو بر و استاره ه
و بطعن بها بو علی سیناست که حس باصره او در روز عطارد میدید و جرم عطارد از اجرام کواکب دیگر اصغر است

اما آفتاب روشن عشق **قوله** وقت نازک گشته و جان در رهمه وای فرصت آن قدر نیست که عذر گدائی جز
خواستن خود را شرح و بسط از تو توان خواستن **قوله** بدگمانی می‌دهد نورین نشاط ه الی الیقین شیخ میگوید
که جز عذر خواستی در کار نیست از جهت آنکه ترا آن هست که از برای نفس و نشاط طبع گدائی را پیشه خود ساخته‌ام
و حال اینچنین است چون حزم و احتیاط ترا برین گمان داشته از حزم باز نمیدارم ترا لیکن حزم بر سه قسمست
واجب مثل بدگمانی در حق کافر و جابر در وقوع و عدم امری که مسلمان فاسق از آن خبر دهد و ممتنع و مستحیل
مثل بدگمانی در حق پارسا و انبیا و اولیا پس ای امیر اولی آنست که طرف وسط حزم یعنی جواز آنرا مرعی داشته
درویش مرا برین وجه تصور کن که شاید از سر حال باشد بگو که البته از سر حال هست یا نه از سر حال ــه عشق
هر دم طرف دیگر می‌برد ه اول دیگ قساوت قلب او بخته بود دیگر دیگ رفت قلب آویخت **قوله** ملک برخورشید
رخشان راه راه از آفتاب مشهور تر است که آفتاب غروب کرده بود و برای نماز عصر حضرت امیر المومنین
برگشت و فرو نرفت تا وقتیکه حضرت نماز ادا کرد **قوله** مانع آن بدگمان عطا صادق نبود هوای او ل منع در نزع
یافته بود و شیخ علامی مترتب بر تصرف وقت از عتاب او امتیاز نکرد حاش بدانش نشاد ارکان مقوله مع است
و مثل آوردن بدکان و سنگ بر مقوله او حاصلش آنکه مجنون نیست حتم و سلطان را مجبور میدانم نه مرا اختیاری
و نه شیطان را و از چنین ندانم لازم آید که شیطان غالب و حق تعالی مغلوب باشد **قوله** من ازین شیطان و
نفس این خون خستم ه منع را مومن گفته بود که حق تعالی ایمان از تو می‌خواهد ا ما نفس و شیطان ترا بسوی کفر
می‌کشد چنانچه اینکه کرمانا گذشته الحال مومن میگوید که مراد من از نفس شیطان اختیاریست که مختاری و با متیاز
نفس و شیطان را مانع میشوی و برای معیت حق عذر میگوئی که اختیار دارم **قوله** تا ندید او یوسفی کم رانخست
ای اختیار تو نامرغوب و مطلوب نفس هوا را ندید فریفته آن نگردید چون نه واعی نفس را ادراک کرد از
هوش رفت و تو گوئی ای اسیری طبع و تن ناموافق مضمون آیه و ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی
فلا تلوموني ولوموا انفسکم **قوله** در خور دجر از قدر رسوا ترست ه الخ توضیح قدری ترجیح بآن میفرماید که
حس جبری گواهی با ختیار او میدهد و او میگوید که بے اختیارم و قدری ادراک اینمعنی میکند که اختیار دارم
لهذا حس خود را دلیل مے سازد بر ثبوت اختیار منکر فعل خداوند جلیل ای یعنی قدری که منکر فعل حق است
فعل بنده را مخلوق حق نمیداند و گوید که حق را در فعل بنده هیچ دخل نیست هر چند طلای مذهب او ظاهر است
اما انکار محسوس آری عقیده او لازم نیاید زیرا که فعل حق معقول است محسوس پس جبری جبری در مصلحت
زیادتی کند بر انکار قدری که جبری محسوس با نکار کند و قدری معقول را مثلا حال قدری منحصر ماند که
دود در آیند و نار را انکار کند دا ای انکار که دود هست بی آتش نیست و دلیل نیست و مدلول نیست و

نوسیع هست و شمع نیست از قدری تالائق و نامعقول محض ست اما انکار محسوس نیست بلکه انکار معقول است
و حال جبری بشخصی ماند که خار را بیند و گوید خار نیست حتی دامنش از آتش بسوزد و سوختن دامن را از آتش
نداند و شک نیست که انکار بدتر از ان انکار باشد مطلب مولوی اقامت مثال است نه آنکه فعل بنده اما اول
بدو تشبیه کند قرار دهند و مناو در تشبیه لازم آید آن نگرند و دو دهست و نار نی یعنی قدر چنین میگوید **قوله**
ورین بهی بیند معین مار را یعنی جبری مجوس هذه الامة **قوله** لیک ادراک آمد رفیق ای جبری ادراک
ولیل واثبات حس و سوار گشته **قوله** افعال عجز از حق راند بخطاب ای جبریست که نفی اختیار کند از غیر تا عجز حق تعالی
لازم نیاید چنانچه تفصیل این اجمال در تقریر مع که بالا ذکر یافت بر تو واضح گشت **قوله** اختیارت اختیارش
هست کرده ای اختیار بنده صورتیست که معنی اختیار حق تعالی قیام دارد و معنی در تحت صورت پنهان
باشد سوار در گرد **قوله** امر شد بر اختیار مستمند ای یعنی اختیاری که استاد آن بجانب بنده است اگر موجودی
امر نبودی **قوله** حاکمی بر صورت بی اختیار ای با ابیات آینده بیان فرق است میان بندگان و اختیار
واجب تعالی بدو وجه یکی آنکه هر مخلوق بر صورت بی اختیار حکم میتواند کرد مثل کشتن صیاد و صید را یا مثل زید
مغلوب مقدور که گوش او را هر که براو غالب باشد تاب دهند یا مثل صور که از واد دنیا و اکبر و غیر از که حکم
بر آلت خود میتواند کرد اما حق تعالی حاکم و قادر است بر ذوی الاختیار که اگر نه چنین بودی در میان قدرت
واختیار بنده ویر و و کار امتیاز نبودی چه حق را چنانچه قدرت است بر مجبور بنده را نیز قدرت است پس ثابت
شد که اختیاری هست نه فرق بدین وجه است که مخلوق را در اظهار قدرة و اختیار خود آلات ضروریست
و خالق بمحض اختیار هرچه خواهد کند **قوله** تا درین باشد که چندی اختیار ای نادر یعنی عجیب و غریب است یعنی
غرابت دارد که اختیار جمله بندگان بی آنکه فتوری راه یابد پیش اختیار الهی سر فرو دمی آرد چنانچه پیشتر میگوید
قوله قدرت تو بر جمادات از نزد ای البیتین یعنی باوجود قدرت و حکم رانی که ترا بر جمادات است سلب
جمادیت از جمادات نمیتوانی کرد و همچنین قدرت و غلبه حق را بر اختیار تو نفی آن اختیار از تو نمیکند **قوله**
خواستش میگوئی بر وجه کمال ای یعنی اختیار حق جل وعلا چون بقدرت و اختیار مخلوق هیچ مباینت ندارد زیرا
او صانع بی آلت ست پس لائق آنست که اختیار حق را تعبیر کند بارادت کما قال الله تعالی انما امره اذا
اراد شیئا ان یقول له کن فیکون

تمام شد دفتر پنجم شرح مثنوی روم



قوله سازانند گوش منکر پاده نیست یعنی کنایات دقیق را اگر صریح ادا کرده شود هم منکران حقیقه را ازان
بهره نخواهد بود چنانچه بحکم بلغ ما انزل الیک دعوت عالم بود اما هدایت نصیب اهل تقوی قوله زانکه از بانگ
وعلای لامکان میگوید که بسبب انکار منکران ترک بیان حقائق نخواهم کرد قوله بلکه صد قرنست آن
عبد العلی ولی را عبد العلی گفت از جهت آنکه علو شان او از اثر تجلی این اسم است قوله کم قرین شد
نام اعظم با اقل یعنی سر مکتوم حقیقه در فرد بشر که مبنی باشد ظهور نمود ورنه مس را با خص چه نسبت است
از خص تمثیلات که بالا ذکر یافت مراد داشته و از اخص اقتران اسم اعظم با اقل و قرب حق با عبد حاصل آنکه
تمثیلات بی نسبت است و در افاده مدعا قاصر و ناتمام که بلندی پیش ما سوا بود طریق انکار مقبلان
مردود است و مدبران ازان حلاوت دارند قوله زین تخالف آن تخالف را بدان یعنی مخالف در افعال
دال است بر تخالف صفات قوله جنگ او بیرون شد از وصف حساب یعنی زیرا که ذرات عالم همه با هم
عداوت و مخالفت پیش گیرند و بتائید الهی بر همه غالب آیند قوله چونکه هر دم راه خود را میزنی یعنی ای تغیر
رای مکن و رای دیگر را که بمنزله شخص دیگر است فرمان میبری قوله نفی ضد کرد از بهشت آن بی نظیر لا یرون
فیها شمسا و لا زمهریرا قوله این تخالف از چه آمد وز کجا یعنی با بیت چارم اثبات آن میکند که فرع هر چیز متصف
باشد بصفت اصل خود پس در بدن مخالفت ناچار باشد زیرا که اصل بدن عناصر است و در ان مخالفت

بود در روح تخالف نباشد که اصل روح نور عظمت و کبریاست و آن منزه است از اختلاف و از وصل و فصل
پس جنگ های انبیا که موصوف بصفات روحانی اند فی الحقیقة صلح باشد نه جنگ قوله هم ز قدر تشنگی نتوان
پدیده ای شرح آن بقدر بیان باید کرد قوله فرجه کن در جزیره مثنوی ه معانی مثنوی محیط است و الفاظ آن
جزیره که در احاطه معانی در آمده و فرجه کنایه از مطالعه این کتاب است بتأنی و تأمل تا تفرج حاصل شود قوله
مهر او در جان تست و بند دوست ه خطاب با منجم است که محبت ستاره در دل تو جا کرده و هر چند حق تعالی
پند داده و از ضیاء شمس و قمر اخبار نموده پند پذیر نمیشوی قوله مثل نبود لیک باشد آن مثل ه
اما بشر مثال است چون بالا از ارادت تعبیر تفکر کرده بود حذر میخواهد که بدین دستور سخن راندن و مثال
آوردن بنا بر ضرورتست که عقل حمد گویند ستایش کننده را آن مثال خلاص کند از عجز در مراتب حمد و ثنا زیرا که
بد غلبه ترند زبان عارف لال گردد و در مرتبه تشبیه مجال سخن باقی بود پس لفظ محمد را بصیغه فاعل باید خواند
و این لفظ در ترکیب میتواند صفة عقل باشد و میتواند مضاف الیه باشد به هر دو تقدیر معنی ظاهر است اما اگر از ین
لفظ اسم مبارک حضرت مصطفوی اراده کرده باشد معنی چنین باشد که بعقل محمدی هیچ عقل نرسد پس مثل و
مثال باید تا طریق تفهم را بر عقل خیر الانبیاء بنا کند و خلاص سازد و از ین اندیشه که مدرکات خود را آن عقل
بعقول جزئیه چگونه واضح نماید در سوال آن سائل واعظ را که مرغی بر ریض شهر بنشته
این حکایت متفرع بر آنست که جماد و نبات همه را چون او میترقیست حق طالب را نیز متوجه تحصیل کمال باید شد
و لهذا واعظ در جواب سائل گفت که مرغ را چه رود و چه دم هر جا قیمت شهر باشد بهتر بود یعنی توجه بر مرتبه
اعلی در کار است قوله روح را تأثیر آگاهی بود ه پس روح عام و چه خاصه علی قدر حال آگاه باشد قوله چون
خبرهاست برون زین نهاد ه ای نهاد صور و اجساد که تماشش آب و گل هست قوله جان آنور منظر درگاه شاه
ای جان عام توحید را ه یافت و جان خاصه از آن درگذشت و بتوحید مطلق پیوست کنایه از آنکه
اهل صورت تنها . از توحید اکتفا کردند بدرگاه رسیدن آسان و بشاه رسیدن مشکل قوله جان تو آمد که
جسم جان شدند ه آوردن جان تو کنایه از خلقت آدم است و جسم شدن ملائکه عبارت از اطاعت و فرمانبردار است
که جسم در جمیع امور تابع جان است قوله آن بلیس از جان از آن سر بوده بود ه ای سرتافته بود کان بدست
او باست بد کردار است آنجان در عضو شکسته اگر تصرف انکار تواند در سر کرد از ین مقوله مفهوم توان کرد که اگر آدم
شفاعت ابلیس میکرد مقبول میشد قوله گفت حق چشم خفاش بد سگال ه الی البتین ای چشم معاند جمال پیغمبر و آل
پیغمبر نتواند دید بدین مناسبت این داستان آورده که عیب جویان خفاش طبیعت را محرومی ادراک جمال باکمال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و اهل بیت او بیشتر از رهگذر حفظ ناموس دنیوی باشد قوله این بهانه هم ز دستان

ولیست الم یعنی باین میکرد بهانه دل تسلی خود میکند که در ذکر دیگران میتواند اوصاف ترا بیان کرد اما آنچه تمیز
است زیراکه از شرح حالت تو پای دل بگل فرو رفته قوله زین دو شاخه اختیارات توجیست حاصل
این بیت و ابیات آینده است که هرچه خدا ساز است جمعیت فزاست و هرچه بنده باختیار خود حواله کند
بی تردد نباشد و تردد خرابی بار آرد قوله نفس را زان نیستی وا میکنی خطاب بحق است و مراد نهمت
که بستی خمر یا بشغل ناپسندیده دیگر هرکه خود را بیخود کند و از هستی عارضی باین وسیله رهائی خواهد حق تعالی
او را از ان بیخودی بیرون کشد و در ورطهٔ آن هستی عارضی بگذارد و بجرم نافرمانی روی او بجانب
هستی باز آرد که نتواند از ان گریخت برخلاف آن بیخودان و نیست شدگان دیگر که مستی و بیخودی و هستی
آنها از حق است تا ابد سر از گریبان نیستی بیرون نکشد و ابیات آینده موضح این مدعاست لیس للجن و الانس
پس آن تنفذوا من حبس اقطار الزمن نیست مر جن و انس را اینکه بگذرند از زندان اقطارها لا نفوذ
الا بسلطان الهدی و من تجاویف السموات العلی نیست گذشتن مگر بهمت براه راست قوله از جوفهای
آسمانها بلند لا هدی الا بسلطان یقی من حراس الشهب روح المتقی نیست راه راست مگر بسلطان ای بحجتی
که نگاه میدارد از نگاهبانان شعلهای آتش متقی را قوله زان تو تر بود تمکین ایاز ای البتین یا از دیدن
چارق بی نیاز بود زیراکه خوف رفت که بداست پس دیدن چارق یا از برای تعلیم دیگران اختیار کرده باشد
یا حکمت در ضمن خواهد بود مثل امتحان دوستی و دشمنی امیران که پیش سلطان این عمل ایاز را قسم دیگر وانمود
و رسوا شدند قصد مولانا آنست که کاملان این راه تذلل نه از برای آن اختیار کنند که خود را از مهالک باز دارند
بلکه فعل ایشان موجب اصلاح جان خلق است و چند فنون حکمت در تحت آن مضمن قوله یا که دهد چارق
زان شد پسند ای البتین وجه دیگر میفرمایند که ما از در بارگاه سلطان از مال و جاه و خزینه و سپاه هرچه
میدهد همه اسباب هستی بود از نیم بند دریچه هستی از دیدن چارق بر روی هستی در میکرد تا از آنجه صبا استشمام
نماید قوله یا به بند و حیمه برای مزدکان یعنی دیدن چارق را نیم وجه میتواند شد که سبب استقلال بدان امر در
اختلاط بر روی اصحاب دنیا که در حکم میت اند بربندد و گهی از عیش زنده دلان بدماغش وزد مناسبت
این داستان بماقبل در آخر داستان ظاهر خواهد شد قوله بر جنازه هر کرا بینی بخواب اگر خواب دیده شود
که شخصی سوار جنازه است تعبیر آنخواب این باشد که آن شخص را جاه و منصب رو دهد و بیت آینده موضح
وجه مناسبت این تعبیر است یا آنخواب کما لا یخفی قوله بار بر خلقان فگندند این کبار ای اکابر دنیا
که سلطان و اعتبار باشند قوله مرکب اعناق مردم را سپاری ای برمراکب اعناق اقامت گیر قوله تا نیاید
نقرس اندر دو پا نقرس بکسر نون و راء ورمی که در کعبین بهم رسد قوله که بشهری بانی و یران دهی

الی البیتین کاف از برای علت است یعنی آن مرکب ، اگر خواهی گذاشت بعلت آنکه بسبب آن مرکب و نظر عوام
بزرگ بینائی مانند شهر و فی الحقیقه مثل ده و ویران خراب و خسته پس اول ترک آن مرکب کن که خرانرا در
نظر با شهر وانمود تا در ویرانه جهل ساکن گامی قوله گفت پیغمبر که جنت از آله پس از مردم همین را طلب کن
و مجو که بار ترا بر دارند قوله کفر ایمان شد چو کفر از بهر اوست ، مثلا مرد خدا از برای خدا اگر بظاهر بیت
کفار کند آن کفر عین باشد کما قال الله تعالی من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان
ولکن من شرح بالکفر صدرا فعلیهم غضب من الله ولهم عذاب الیم هر که کافر شود بخدا بعد ایمان او پس از ایمان او
خویش در معرض غضب ربانی باشد مگر کسی که اکراه کرده شود و دل آرمیده باشد بایمان و عقیده
متغیر نگردد و در اخبار آمده که قریش بعد از تعرض حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بوجه باطله ایشان
درویشان صحابه را ایذا میرسانیدند و صحابه در رجوع کفر اکراه میکردند تا حدیکه والدین عمار شربت شهادت
چشیدند و عمار از بیطاقتی و ضعف بدن که کمال آنرا نداشت کلمه که رضامی آن قوم در آن قوم بود گفت خبر
بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم رسید که عمار کیش کفار اختیار کرد حضرت فرمودند نه چنین نیست
از سر تا قدم عمار پر از ایمانست و ایمان بگوشت و خون او بر آمیخته عمار گریه کنان بجناب نبوت مآب آمد آنحضرت
بدست مبارک اشک او پاک میکرد و میفرمود که ترا چیست اگر کفار باز کرده ند ترا با کراه تو باز گرد بدیشان بهمان
کلمه حق تعالی این آیه فرستاد قوله نان صدف گر خسته باشد بر تواست ، از خلاف بدی که موجب امر
حق پیش آید مراد دست حاصل معنی آنکه اگر بسبب آن بدی پوست تو خسته گردد و جراحتی هم بر تو رسد
آنرا رها کن و از دست مده و خسته شدن پوست کنایت از انست که ضرر آن بدی بجو هر سد زیرا که
متضمن نیکیها و خوبیهاست قوله سوی شاه و هم مزاج باز گرد چنانچه بادشاه در پی صیدی که رود
بازگشت او بجانب شاه باشد قوله ده بدان و یدی از دست حزین الخ یعنی اسراف ورزوا ما شاگردی
که بجای یکدرم ده درم میداد جزای آن اسراف هم ببین که قیمت بر باد داد قوله باز چون طفلان گشاد و تیغ
ریخت منک چون ریخته شود و برداشتن آن بر طفل دشوار شود یعنی پروانه را شکار پیش آید قوله تیر
می آمد از بهر نزع جان ، خطاب منکر الوهیت رلست که هرگاه خدا بر تو قهر کند و ترا بمحنت مبتلا گردانداگر
میتوانی تیری بجانب آسمان برای منع جان و هلاک آن پیندار قوله آرزو جستن بود بگریختن ، البلخ آرزو
و تمنا بیان میکند که از خدا غیر خدا خواستن و از خدا گریختن و خون تقوی ریختن هست قوله واگر بزار زدها
روی آرزو بود روآوردن از اگر صله با باشد افاده یعنی رجوع کند واگر نه صله سود بمعنی اعتراض باشد پس
روآوردن از آرزو و رو گردانید نیست از ان قوله ربع تقصیرات وقت اجتهاد ، هر دل که از نفس

گشته و هیچ کاری بهوای میکند پس شمارا ای امیران نشاید که فساد نفس سرکش خود در میان نه بیند
و مقاصد را بتقدیر حواله کند و اگر این پسندیده بودی آدم علیه السلام ذنب خود را بجز دل نسبت ندادی و چون
مذکور شد که بر فنون نفس غره نباید شد مطابق این حکایت بنظم آورده که اگر فریفته آن افسون شوی مانند
این مرغ زیرک بدام گرفتار آئی **قوله** صد خویشان مان قدیمی جا رطبع ۰ مقوله صیاد است میگوید که عناصر اربعه
را جد و خویش قدیمی باید دانست و از جد و خویش قدیمی گفته ام و الارواح انسان از نفوس قدسیه
و عقول ملکیه هست که بسبب تعلق بدن اصول خود را نکول کرده یعنی بزدل شده جرات ندارد که تواند
باصل پیوست یا از اصول باز ایستاده زیرا که نکول هم بمعنی بدر رامده و هم بمعنی از قسم باز ایستادن **قوله**
جل هذا اللعب بشک لا تعد بگذار این بازی را شتاب و بازیگر و بسوی بازی **قوله** کل آیت بعد مین
غموات پس غیر حق را در یعنی از احیان فنا عارض شد نیست قبل از فنا باید فانی شمرد و حکم او هم حکم بار
جسمانی شل حکیم قبله دست که جسم باشد بلا مرگ چون روی بسوی مرگ دارد **قوله** راه جانبازست در هر غیشه که بکسر عین زندگانی
یعنی راه جانبازی در هر جائیست زندگانی گرفته باشد از برای راندن نازک مزاجان **قوله** تی نشستی
پر بسته از جذب عنان ۰ ای نفس مرغ سر باز کشید از در کشیدن عنان که نتوانست خود را از گندم باز رسید
الخ **قوله** رو بجست ایجان که بگذاریم مان ۰ مقوله دام و سوزش است که جانش و شیطان باشد **قوله**
هم تو خود را بر کنی از بیخ خواب ۰ مقوله مولویست یعنی گوش بر حرف وانه و سوزش مکن و بیخ خواب غفلت
بر کن که هیچکس جز تو بداد تو نمیرسد کار خود را باید کرد **قوله** بانگ آیم من بگوش بستگان ۰ و هر چه میگویم
از عالم علوی بر من القا شده **قوله** ای دل بازین زمینم الخ ـ مقوله مولوی در خطاب میگویند که مار امثل
آن عاشق خواب غفلت نیست این معنی را بلند میگوییم **قوله** کودکان ما درین مطبخ شکست ۰ کنایه از انکه
طفل مزاجی در ما نماند و این مرتبه آسان بدست نیامده و بسیار غم خورده ایم تا این دولت یافته ایم **قوله**
رو گزین جو بر بیائی تا ابد ۰ عطار یا طبله میگوید مولوی طالب حق میگوید **قوله** زین تلون نقل کن در
استوا ۰ همین صاحب تلوین را حال میفرمایند و صاحب تمکین هر یک حال بوده و مدت او همیشه مستوی و برابرست
پس از تغیر حال انتقال کن بجانب استوا و مده که مقام تمکین عبارت از انست **قوله** چونکه ارض الله واسع بوده
رام یعنی مراتب کمال را نهایت نیست و دائره وسیع ارض را بر تو رام و مسخر ساخته از پس بنج مرتبه قناعت
مکن **قوله** هر چه بیابی ۰ از آن مطلق مست را ۰ چون دل مزاج اندیشه شد یعنی این سه چیز که دل و مزاج و
اندیشه باشد وقتی که از مست زائل شد بشعور نماید یعنی گند همه چیز را غیر شراب که بطلعت اوست و تعداد این
سه چیز بلا عطف بحسب روزمره افصح است از عطف **قوله** این ندانم و آن ندانم بهر چیست ۰ یعنی عزیزی

ثبات وجود واحد است پس اولی آنست که طریق این نداند و آن ندا نزار اوا گذاری و آنرا که سیدانی
از دشمن الا یعنی ازین نفی با ثبات مستقل شوی زیرا که نفی با ثبات است در داستان استدعای
امیر ترک مخمور مناسب این داستان بما قبل پیشتر ظاهر خواهد شد و دران مجمل اشاره کرده میشود
قوله مطرب ایشانرا سوی مستی کند ، حاصل این دو سه بیت آنست که مطرب مستان آلهی جان ایشان است
که هر لحظه توحید می سراید سرا ینها نغمه از مستی بسوی مستی مطرب بسوی مستی باشد و مستان با غفلت را نیز مطرب
باشد پس هیچ مستی با مطرب نباشد لیکن از مست تا مست و از باده تا باده و از مطرب تا مطرب فرق بسیار
است قوله پیش عارف کی بود معدوم می ، عارف را که لفظ می بر زبان آید ، مراد ازان می حقیقة
باشد زیرا که می و مطرب مجازه در نظر او لاشی است و اطلاق شی بر لاشی خدمت عارف نباشد قوله این
دو انباز ند مطرب با شراب ، الخ مطرب و شراب چه در حقیقة و چه در مجاز بایکدیگر لازم افتاد و این
دو چیز شریک اند باهم که آن ، بجانب این و این را بجانب آن میل باشد قوله پر خماران از دم مطرب الخ
پر خمار آن مستان باده اعم از انکه اهل حقیقة باشند یا اهل مجاز و این بیت ثبت انبازی مطرب است
با شراب قوله آن سر میدان و این پایان اوست ، چون در بیت بالا گفت که مطربان بر خمار
آنرا بمجاز کشند و انیقرار دم مطربان آغاز مندان میخواران و رفتن میخانه نهایت و انجام کار ایشان
باشد بعموماًای هر دو فرقه حقیقة و مجاز در تحت ا حکم اند قوله در سر انچه هست گوش آنجا رود ، در دماغ
هر کس اندیشه هر چیز که قرار گرفت و در سر او هر خیالی که پیدا شد جز حرف کرد و گفتگو آن خیال در
گوش او حرف دیگر قرار نگیرد مثلا در دماغ صفراوی جز زور و صفرا و سوداوی نباشد پس صفرای
او چنین سودای اوست و ازین تمهید محقق شد که گوش عارف از باده رحمان و گوش دل از باده
سلطان اخذ کند قوله کل جزئی با تو هم فرجوف ، همچنین از مثنوی یکی را گمراهی و ضلالت و دیگری را بزرگی
و جلالت حاصل آید قوله بعد ازان این دو به بیهوشی روند ، هیچ مطرب و میخواره چون بمیخانه رفتند هر دو را
مدهوشی دست داد و تعین ازمیان رفت و در بحر مستی غرق شدند امتیاز و شناخت والدا زمولود و اصل
از فرع بکلی زائل شد هرگاه نهایت کار باده نوشان حقیقی و مجازی این باشد پس نظر بر اصل حقیقة منصور
انا الحق گو نخواهد بود کما قیل قوله آنکه منصور بست بر دارش کشند ؎ این انا الحق گو ی منصور نیست قوله
چونکه کردند آشتی شادی ورود این بیت گزیر است برای اعاده ذکر داستان ترک عجمی و مطرب حاصل
گزیر آنکه چون سخن باین پایه رسید و مستی بایجد کشید که دواو و رسان نه والد ونه مولود یکی شد و مطرب
و میخوار از خود رفتند ترک این گفتار هم افتاد و به سر داستان ترک رفتن لازم شد و در ضمن اشاره میکند که

مطربان دوستان حق را هرگاه چنین مستی رو دهد و ترک حقیقت آشنا را نشاید. انتهی بحث. حال اینمقام و کشف دوم وقت تمام داشت بعون الله الملک العلام از آغاز تا انجام بعبارتی موجزه اصل کلام تقریر داده که الغنی الکاس یا من لا ادراک بر سان مرا جام ای آنکس که نمی بینم ترا **قوله** انت وجهی لاعجب ان لا اراه غایة القرب حجاب الاشتباه، تو روی منی عجب نیست اگر نمی بینم ترا زیرا که غایت قرب حجاب اشتباه است یعنی از غایت قرب و اتحاد حجابی و اشتباه عارض میشود که منشا آن حجاب بجا است مثلا با عاشق از معشوق جدا است خود را میداند که عاشق است و او را می شناسد که معشوق است بعد از آنکه با معشوق یکی شدیم ندانم که من عاشقم یا معشوقم و بیت آینده نیز همین معنی دارد **قوله** حیث اقرب انت من حبل الورید بدیع از هیچ که نزدیکتری تو با من از رگ گردن ترا بلفظ یا خطاب نمی کنم که یا ندا است بسوی بعید **قوله** بل اغار علیهم ینادی فی القفار الخ بلکه مغالطه میدهم انسان را و ندا میکنم در بیابانهای بی آب و گیاه ما که مهمان دارم کسی که با نسبت از کسی که حیرت میکنم از مضمون بیت عربی این بود که عاشق پنهان میکند معشوق خود را از غیرت بر طبق آن حکایت آورده **قوله** هر که زیباتر بود رشکش فزون الخ تمهید آن میکند که پیغمبر ما را بر هر دو جهان ناز سزاوار است زیرا که در معشوق مجازی هر کدام سامان ناز بیشتر دارد رشک بسیار کند پس در معشوق حقیقی که انبیا باشد هرگاه مرتبه کمال مصطفوی هیچ یکی را دست نداده باشد بآنحضرت می سزد که خلق دو عالم ناز کند بر آن شوی را حماد میند ما عارت و دامی که قوت باه افزاید اینجا بهر دو معنی درست می آید یعنی زن بها زلان چو شاید شوهر باشد پس آنانکه در حریم دوست قرب الهی راه ندارند در حکیم حکم حق برانند که مشغول بجوشاند خلق باشند **قوله** از کرم من هر شبی غائب شوم مقوله آفتاب محمدیست حاصل معنی آنکه در حجاب بشریت نور خود را مختفی میدارم تا نظام عالم صورت بر جا بماند **قوله** غیرت عقلست بر خوبی روح چنانچه رسول خدا بظاهر عائشه را از پنهان شدن امتناع فرمود و در باطن بمقتضای غیرت میخواست پنهان شود از حریم همچنین عقل معاد که عاشق جمال روح و غیرت آن عقل مملو است از تشبیهات و تمثیلات در بیان اوصاف روح هر بسته و تمثیلی که آن میکند نادان گمان می برد که بجهت توضیح و تشریح آنست و نمیداند که او را در مغلطه می اندازد و حجاب بر حجاب می افزاید تا در ادراک روح نتواند کرد پس تشبیه و تمثیل وحیله ایست از عقل بجهة استتار معشوق از انظار اغیار زیرا که راه دریافت حقیقة روح بهتر است از تشبیه پس هر که از لوث بشریت مطهره شده و ز عالم خلق بریده بعالم امر پیوست سر نکته قل الروح من امر ربی دریافت و هر که متوجه تشبیه شد از عقل بازی خورد و در راه شناخت روح ماند **قوله** با چنین پنهانی که روح راست مولوی بر سبیل استعجاب میفرماید که سعی عقل در پوشیده داشتن روح غرائب دارد زیرا که روح خود

خود بخود پوشیده و پنهانست قوله آنکه پنهان میکنی ای رشک خود سوال مولوی از عقل رشک از آن
فزون تراست اندیشه جواب دادن عقل قوله چون چنین شد کیست ای جان و دل پند دادن مولوی
عقل را قوله بسم ارخاست کنم آن آفتاب جواب دادن عقل مولوی را وابیات آیند تا سرخی مقوله
عقل است قوله گر بغیر جوش کف شود عقل حالت خود را تشبیه میکند بحالت دریا که اگر دریا شور
برانگیزد و از تلاطم امواج کف پیدا کند طالب دریافت حقیقت دریا را چنان نماید که جوش اوست قوله
جوش را عبارت من عرف همین است و پس از شنیدن ناله آب و دیدن کف دریا دلش قرار گیرد و داند
که ماهیت دریا را دیده زانکه پیش از آن نه دیده و بجز آوازی نشنیده همچنین اعتبار را گفتار کردن
تمثیل و تشبیه از ادراک روح مراد و داشتن برای عقل صرفه باشد پس خروشیدن او بهر خموشیدن
باشد و ابیات آینده موضح اینده است قوله تا علما به سر طرب رسید اشاره است بآن علما که
در آیت ومن اساء فعلیها [illegible] یعنی [illegible] که باعتقاد ترک سوء عمل بود به سر طرب آمد زیراکه
عالی برای ابرار است موجب [illegible] که سابق گذشت اشاره میرود که وجه مناسبت داستان ترک
آمطرب را بما قبل از مقام معلوم کن قوله نیز نداثبات پیش از نفی تو یعنی ثبوت هستی حقیقی بدون
نفی هستی مجازی صورت نبندد و نوا را نفی هستی این ساز را آغازی که نغمه موتوا قبل
ان تموتوا گوش ترا گرم کند و لذت فنا را دریابی بعد از آن راز بسته بر تو آشکارا شود قوله تا نمیری
نیست جان کندن تمام مقوله مطرب و حاصل این چند بیت آنکه در بند هستی مستعار بودن جان کندنست
اگر موت اختیاری اختیار نکنی از جان کندن رهائی یابی و تا امری در تو باقی بود بمطلب نتوانی رسید
قوله غرق این کشتی نیابی ای امیر تا نه از کشتی کشتی تن خواسته ومن آخر باری که بعد پرشدن بار آخر
برکشتی نهند سبب غرق کشتی شود و مراد از من آخر مزاج در وجه اختیاری است من آخر اصل دان که طاق
است طاق ستاره روشن یعنی که در وجه آخر موت فی الحقیقة اصل در جانست قوله آفتاب گنبد
ازرق شود و جهان طارق بعد استغراق هوش ظاهر آفتاب شود قوله تا نگشتند اختران ما نهان ه
ای حواس و قوای بدنی قوله گر زره بر خود زنی یا در شکنی مقوله مطرب در خطاب امیر که منحوست لفظ
گرز پاش پاش کند قوله این زمان جز نفی ضد اعلام نیست ای در زمان حیات چند روزه صد هستی
مطلق را نفی باید کرد قوله پی بجانب بامدادان ای ذولباب و ضمیر آن بجانب خورشید جهان راجعست
که بالا ذکر یافته هیچ نقلی از مقام تا مقام قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الا ان اولیاء الله لا یموتون
بل ینقلبون من دار الی دار قوله پس محمد صد قیامت بود نقد زیرا که در قیامت بیک نفخه همه میرند و بنفخه

دیگر زنده شوند و این هر دو حالت در ذات آنسرور موجود که بدو پیوستی از خود فنا شدی و بحق باقی
گردیدی **قوله** زانکه حل شد در فنایش حل و عقد ، ای ذات مراحل و آسان شد در مرتبهٔ فنا هر حل و عقد
و کشا نیست که در عالم بود **قوله** هست انجیر اینطرف بسیار خوار ، الخ یعنی سخن زدن بسیار است و از بسیاری
قدری ندارد و اگر سخن فهمی رسد لذت آنرا نیک دریابد **قوله** در همه عالم اگر مرد و زنند ، ای عامه خلایق
را که از مرگ اختیاری آگاهی ندارند باین نظر باید دید که در جان کندن اند و گفت و شنید آنها را مثل وصیت
شخص محتضر قیاس باید کرد تا بران حال ترا رحم آید **قوله** در بنیاز خشک بر عجزی ماست ، اگر تاب نمی
آری که عامهٔ مردمان را باین نظر نورانی یا بموت اختیاری توانی رسید بر عجز خشک قرار مگیر یعنی خود را معذور
مطلق مدان و راه تضرع و زاری پیش گیر که با وصف عاجزی معجزه همراه است و آن یاری و نصرت است
از حق تعالی چشم در زنجیر نباید کشاد ، ای زنجیر عجز را مبین در زنجیر نهنده ، عاجزی دهنده را در وقت عجز طلب
کن **قوله** بت شکن دعوی و بتگر بوده ام ، در باطن بتگر بوده ام و در ظاهر دعوی بت شکنی میکردم
قوله یاد صنعت عرض ترا یا دمرگ الخ این بیت نیز در تحت تضرع است یعنی بحضرت و زاری مناجات کن که
بار خدایا یاد قدرت تو اولی تر باشد یا بعد مرگ هرچه بدهد و انسب است مراد ازان دلالت فنا **قوله**
مایم نجانی که از قرنی الست ، ای جان واحد که از ختم عصر بهتر است زیرا که قرن بمعنی گروه **قوله** زانکه در انگا
لقای محشری ، الخ اگر مرتبهٔ جگر گوشهٔ مصطفوی سید الشهدا را ندانی که آنحضرت را سلطنت ابدی
دران جهان حاصل گردید اختیار منقوله و حشر اجساد و جزای عمل را انکار کرده باشی **قوله** هر دل و دین
خرابست ، نوحه کن الی البیتین هر که مرتبه امام شهید نداند و نشناسد دل و دین او خرابست و علامت دید و
شناخت آن مرتبه ایست که بر مرتبه آنحضرت عاقل بوده در حمایت دین مبین جانسپار دو دلش از نعمت این
جهان چشم سیر باشد **قوله** داد دریا چون زخم نابود ، الی البیتین خم که منفذ بدریا پیدا کرد و مسکن آب دریا
گردید خم نماند و آن خم را دریا هرچه عطا کند از همان خم باشد و اگر این چنین خم را پای دریا گفته شود که تا آب
زنده است چه بعید لیکن چشم ظاهر جز نقش خم نه بیند و منفذ اتحاد را مرآت واند و نداند که آن ممر نه ممر است بلکه
مستقر است که گذرگاه آب بیت محل استقرار دریاست **قوله** هی نچه معلوم گردد این زبعث ، ای بموت
اختیاری **قوله** کی نظاره اهل بخریدن بود ، در معنی مصرع موخر مقدم است و معنی بسه وجه میتوان گفت
یکی آنکه نظاره گول احمق و دیدن او متاع سودا گر یاد راصل دیدن نباشد ، بر تقدیری که دیده
بمثل دیدن خریدار ان خواهد بود دوم آنکه دید احمق ندید نیست بلکه برابر که دید و برنه قدم زده نیست
سوم آنکه دیدن او خالی از کمی نباشد . درینصورت لفظ کول را که بکاف فارسی را مهمله است بکا

وزرا مثلثه عجمی باید خواند یعنی کج باشد. این داستان مربوط است بآنکه کاری برای خدا باید کرد چنانچه
مطرب بود سرای خالی برای خدا عمارت کرد قوله هر شکستی نزد من فیروز شد یعنی دید مرا بر دید خود قیاس مکن
قوله پس سرای پر ز گنج وانی مثلا برای دنیا که محل کثرت است در نظر صاحب دید وجود
ندارد قوله گر همی خواهی تو در کعبه بجو. وسعت خود را و دوستان دوست را در کعبه دل و درون
کعبه طلب کن حاضر یابی قوله صورتے کو فاخر و عالی بود. عارف ربانی بهر صورت که باشد همان صورت
عالی ست زیرا که دل او بیت الله است قوله او بود حاضر منزه از رتاج. رتاج محجوب حق با حق دوام
حضور است و دیگر افراد در وقت احتیاج رجوع بآنحضرت پیدا شود که مستلزم حضور باشد این داستان
نیز مربوط است بهمان مطلب کو برای خدا کاری بکند چنانچه بلال احد احد برای خدا میگفت قوله کز
جهودان خفیه میدار اعتقاد. ازین کلام مستفاد میگردد که در زمان رسول صلی الله علیه وآله وسلم
نیز تقیه جائز بود و اما صدیق اکبر بلال را چنین امر میفرمود قوله کای محمد این عدو توبها. عاشق از ذکر و فکر
معشوق اگر توبه کند معشوق دشمن شود آن توبه را زیرا که توبه از فعل شایسته ناشایسته و از ناشایسته
شایسته باشد قوله در عناصر جوشش و گردش نگر. که سکون و حرکت خاک و باد و آب و آتش نه از خود
بلکه از فرمان حق باشد. قوله اختران چرخ کردند رندهی. الی البیتین اگر اختران شما و پیر از خود دور بینی
حواس تو از کاهلی و سستی آثار سعد و نحس آنرا ادراک نمیکند چشم و گوش تو خود با تو بر و نگشت
خلاف حال این اختران را نیک دریاب که چگونه محکم تقدیر اند قوله از سوی معراج آمد مصطفی. تشبیه میکند
آمدن بوی یار مهربان را که تجلی باشد برجعت حضرت نبوی از معراج و مصرع ثانی اشاره بآنست که چون
خطیب الٰهی از معراج باز آمد گفت حبذا یا بلال مرتبه ترا در جنت دیدم که پیش پیش من میرفتی آواز نعلین
ترا شنیدم از جبرئیل پرسیدم کیست اینکه پیش میرود گفت غلام تست بلال که به تهجد بر خاسته قوله جذب
یزدان با اثرها و سبب. الی البیتین اثری و سببی از جذب الٰهی فیض بر ترست و کار عالم همان جذب جود
نظام میکرد اما عادت الله بران رفته که در نظام کارها اثر و سبب دخیل باشد و نظرها از ان تجاوز نکند
نه آنست که قدری وجود اثر و سبب مجاز نکند و تاثیر بخشند بلکه در پرده اثر و سبب تاثیر از وست اما
عنایت خطا تاثیر و مدرک عقل نگردد در تقریر همین سخن این داستان نیز مربوط است بهمان مطلب که
فلان در بندگی امیر بکار حق مشغول بود قوله تا به پیر پیش جو نبای کلیم. قال الله تعالی و اذ قال موسی لفتاه
لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا تفسیر آیه در دفتر سوم در طلب کردن موسی خضر را رقم یافته
قوله گفت احمد گر همینست افزون هدی. ای یقین عیسوی اگر مثلا لیقین محمدی بوده بر آب هم بر هوا مشی نمودی

این ظاهر میشود که ترقی در مراتب یقین انبیا را می باشد که کریمه و اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف
قال اولم تومن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی بر این معنی دلالت میکند و درین آیه ارباب تفسیر را توجیه
بسیار است که اینمقام متحمل آن نمی تواند شد قوله چون بود چون آنکه از خوبی رهید محاصل
چند بیت آنکه هر که از خود فانی شد و ببقاء حق باقی گردید میتواند دیگرانرا از هستی مطلق آگاه کند
هستی ها امکانی در جنب هستی او مانند وجود کلب ناپاک نماید اما گرفتار این هستی غلط شمار آنکه و
استخوان را پیش او می اندازد و نعیم دنیا را از و باز می گیرد و بخود راه نمیدهد و میگوید که باو
خواندن سوره قرآن و مثل مصحف که عبارت از قرب پاکان باشد ترا نشاید مگر کسی که عجز و تضرع
پیش آید و آه و زاری کند او بنام خدا از حدث بشریت پاک گردد ندرجوع بقصه زرگر قوله
قوله ای ضیاء الحق حسام الدین که بود انتقال کرد بآنکه چنان مه بحق رسیده از خود رمیده
شیخ ضیاء الدین است که فروغ نور الهی حجاب او گشته و دیده ناقص ادراک جمال و کمال او نمی تواند
قوله چون نوشتی بعضی از قصه بلال را اینجا از بلال نه جان مخصوص خواسته بلکه طالب صادق مراد
داشته و از دید پیر کامل اراده کرده سخن بدین نمط میراند که بوسیله صدق و طلب دیده را ایجاد معنوی با
پیر پیدا میشود اما کمالات بتدریج حاصل میگردد قوله چون سپس کنی درین ره نیستم و تصریح
است بآنکه مراد از عجوزه ناقص پست فطرتست که تمام عمر در هوا و هوس صرف کرده باشد و حرص
او در سری همه باقی بود قوله چون نه بازی که گیری تو شکار ربا ابیات آینده شرطاست قوله
در چه کارے تو انح جزاء شرط است اعملوا ما شئتم قال الله تعالی اعملوا ما شئتم انه بما
بما تعملون بصیر امر تهدید است کفار را که بکنید هرچه میخواهید بدرستی که خدا تعالی بدانچه شما میکنید
بیناست و بدان جزا خواهد داد قوله بردارد تا تکونا خالدین قال الله تعالی و قال ما
من هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین قوله مرغ جذبه ناگهان پرد ز
جذبه عنایت حق چون در رسد بعد از آن هرچه ادراک کنی و بشمع شعور احتیاج نماند مراد
آنکه در جمیع آفات بر اوامر و اعراض از مناهی واجب و لازم است اما جذبه در نیافته بعون
و تیز کار میکند و کمر بمجاهده می بندد چون صاحب جذبه شد کاری که بزور بازی عقل میکرد بمدد جذبه
خواهد کرد اما فرق آن باشد که اول کار در کار اولش از تکلف بود و در کار آخر و آخر کار بی تکلف بخواهد
بود و مثلا رب معشوق و رقیب بر عاشق دشوار نماید و در حضور غیر ادب کاری اشو بر نیاید قوله
قسم را منی نگردد آگهش [illegible]

پدانیعنی که زیاده از قسمت یافته آن خصم رانمی نگرد در داستان رجوع بقصه آنصوفی قوله
از غبار ار پاک داری کله را ٭ از کله دهن وزبان خواسته چنانچه متعارفست که دهن دریده وزبان دراز
را کله ور از گویند یعنی از لقمه حرام یا خبث وبدگوئی یا کذب وافترا اگر دهن نگاهداری قوله نفسم در جسم احمد
راند حق ٭ الخ قال الله تعالی فلا اقسم بالشفق واللیل وما وسق مولوی از شفق بدن مبارک مصطفوی
مراد داشته باعتبار آنکه مانند شفق دال است بر آفتاب روح آنسرور چنانچه شفق دلالت کند بر آفتاب
جزء دلالت کند بر کل اما هر ناتوان بینی نتواند این دلالت را احساس کرد و لهذا میگوید قوله نور پروانه
چرا از آن بدی ٭ آب از خود روشن اکنون یا محب ٭ آب بچندین معنی تا رنه گشت مناسب است ای مزرعه
اعمال را به دوست ظاهر کن قوله پیش قرازنان قزداوکن بود ٭ قراز ابریشم فروش اوکن مشتق
از وکند بضم رنگ مائل بسیاهی قوله همچنان وان کالغرانیق العلی ٭ غرانیق جمع غرنوق بمعنی بت آورده
که چون سوره والنجم نازل شد سید انام صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد حرام بر قریش میخواندند تا یاد گیرند
چون آیة افرایتم اللات والعزی ومنات الثالثة الاخری قرات فرمود متوقف شد شیطان مجال یافته
بگوش مشرکان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن ترتجی کفار خوشدل شدند که آنحضرت
بیان ایشان را ستائش کرده در آخر که رسول خدا با مومنان بسجده رفت اهل شرک نیز موافقت نمودند و از
مومن ومشرک هیچکس در مسجد نماند که سجده نکرد جبرئیل علیه السلام نازل شد وصورت حال بحضرت عرض
کرد و خاطر مبارک از نمیعنی اندوهناک گردید حق تعالی برای تسلی این آیة فرستاد وما ارسلنا من رسول
ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم واین آیة
در سوره حج واقع شده اما این قصه پیش محققین مردود است وبعضی گویند موضوع امامیه است حضرت
مولوی بنا بر روایت مشهور که تفاسیر بران ناطقست این را بنظم آورده اند قوله مثنوی ما دکان
وحدتست ٭ وانچه غیر وحدت بصورت حکایات وامثال مذکور شده از قسم لفظ غرانیق العلی بجهت ترغیب عوام
است که منکران نیز با موحدان در خواندن این کتاب رفاقت کنند قوله گفت قاضی ثبت العرش ٭ ای پیشتر یعنی
گو مدعی علیه که مدشرع براو رانده شود قوله آن گروهی کز فقیری بی برند ٭ اما ابیات آینده مقوله مولویست
در طعن آن صوفی که بیمار را کشیده وبقاضی آورده حاصل آنکه صوفیان هر اثری را از موثر دانند وترک دعوی
وخصومت کنند ودر حکم میت باشند آنصوفی که بمخاصمت بیماریست نه صوفی بود اما انچه سید عبد الفتاح نوشته
که این گروه از تحت حکم شرع برون وفنا شدن بیرون اند برانها اجرای حکم شرع کی درست آید قوله
واله از عشق وجود جان پرست ٭ یعنی از این عشق ومحبت که وجود عنصری با جان است عشق مشغول

حق بر قتل مشتاست و آرزو میکند که چنانچه یکبار کشته اند بار دیگر بکشند **قوله** گور ها در دو دمانش آمدست در خاندان آدمی زاد چندین گور کنده میشود تا بمرتبه آدمیت میرسد مثلا از نطفه علقه و از علقه مضغه و از مضغه جنین و از جنین طفل و از طفل جوان و از جوان پیر شد پس از هر که مرتبه که گذشت نام و نشان آن مرتبه برا و نماند و درمعنی آن مرتبه فوت شد و در مرتبه دیگر مدفون گردید و بهمین قیاس است مرتبه جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی و با مر فوق آن لیس چنانچه قوت این مرتبه ها را گوری نمود ازینست و قوت ثابت است همچنین قوت آن سیلی زن ثابت است چه شد که گور او محسوس نیست **قوله** امر هم شوری بخوان اندر صحف ؛ قال الله تعالی وامرهم شوری بینهم حاصل آنکه امر الهی برای مشورت از آلت که عقل یاریاری رساند **قوله** این بخواندی که الکلام ای سستام ؛ الکلام فی مشجرة جر الکلام ای جر از کلام و بهما و رکها مجفت میکشد آن کلام راکشیدن کلام یعنی سخن را سخن میکشد چون در ابتدا گفت شفا و جفا از قضاست و رضا بقضا واجب صوفی را سوال پیدا شد که هر گاه سر رشته کار در دست قضا است اختلافات امور و تفاوت در حسن و قبح اشیا و حق و باطل و کفر و اسلام از چه باشد **قوله** چون خدا فرمود در راه من ؛ جائیکه گفت لنهدینهم سبلنا و راهها بخود منسوب ساخت **قوله** از یکی بطن اند چون خوب و سفیه ؛ درین بیت سوال از دو جهت است یکی آنکه تولد از شکم مادر است پس ولد را مخصوص به پدر گردانیدن چرا دیگر آنکه مادر مثلا فرزند زاید یکی خوب و دیگری زشت تحقیق نمیشود که بر پدر از ان دو در کدام یکی موجودست **قوله** وحدتی که دید با چندین هزار ؛ ای کیست که وحدت را در عین کثرت و جنبش را در عین قرار دیده باشد حاصل جواب آنکه معشوق ازلی بر قرار خود است و تقلب اطوار که سوال از ان میکنی از قبیل بیقراری عاشقانست ورنه ای معشوق موجودات مانند کف بر روی دریا فراهم آمده اگر نظری داری در بحر نگاه کن از کف چه پرسی **قوله** بر شمار برگ بستان صد دند ؛ اگر بقدر برگ اشجار حدائق صد و ند تراشهود شود آنرا صد و ند بدان که آنهمه کف اوست **قوله** بی چگونه بین تو بر دومات بحر ؛ زیرا که عاشق اینچنین بیند و در تماشای بحر مستغرق شود و چون و چرا نداند **قوله** کمترین لعبت او جان تست ؛ هر گاه کیفیت جان را بچون و چرا نتوان یافت و دریافت آن بحر بے پایان که قدر و منزلت جان از بدن و بدن لاشی ناچیز تر باشد پیش او چگونه دریابی **قوله** عقل آنجا هست از لا یعلمون ؛ قاضی بصوفی میگوید که عقل جاهلیت متابعت او اختیار مکن ؛ ترا بچون و چرا انداز ده و ابیات آینده مثبت جهل عقل است و موید منع متابعت آن **قوله** عقل گوید کان نه آن حیرت سزاست ؛ قاضی بیان آن میکند که اینچنین حیرت مذموم عقل محمود پندارد و درین حیرت انبیا را با خود شریک گرداند گوید که در معرفت الهی سزا و ناسزا برابر است و قومی

عرض احتیاج میکند پیش ضعیف و دعا خواستن پیغمبر خدای را برای اثبات این دعا حاجت کند **قوله** این ترا
باور نیاید مصطفی مقوله عقل است و در خطاب نجم میگوید اگر قوی بضعیف و غالب بمغلوب محتاج نباشد
رسول الهی چرا از مسکینان دعا طلب کند **قوله** گر بگوید از پی تعلیم بود عقل بنجم میگوید که اگر صحبت مراد او
تلمیذی و نکوئی که طلب دعا نه از احتیاج بود بلکه برای تعلیم امت بود زیرا که دعا خواستن مشعر بر جهل
غیر است و افادهٔ آن میکند که آنحضرت از علو مرتبه مسکینان واقف بود و دیگران از ضعیفی جاهل بودند
پس حمل بر تعلیم غیر نتابد و خلاف ظاهر و غیره تکلیف است بلکه مسکینان را رسول خدا مانند خزانه محل گنج معرفت
میداشت و دعا میخواست اهل بیت مناظره عقل که حیرت انبیا را مثل حیرت خود فراگرفته برهان فاسد
میگذارند تا صوفی را مثل فلاسفه در ورطه هلاک اندازند و لهذا قاضی دینداری که مثل عقل فضول حکم کرده
و از متابعت آن صوفی را امتناع فرموده که در وادی چون و چرا قدم نزند و بر دو مات گیر را موافق
مزاج عاشقان در یابد زیرا که عاشق بحر را بجزر تند **قوله** بدگمانی نقل معکوس دلست مقوله قاضی است
که دیگر بار تشنیع میکند عقل را و میگوید که بدگمانی او در حق انبیا فعل معکوس است تا پی گم کند و راه منزل را
نبرد هر چند بر جزو آن عقل جاسوس اوست یعنی فکرها و اندیشهای خود را که بمنزله جواسیس اند برای تفتیش
راه یقین میکند و راه نمی یابد درینصورت ضمیر وی در هر دو مصرع راجع بجانب عقل خواهد بود و اگر راجع
بجانب حق گردانیده شود افاده همین معنی خواهد کرد **قوله** بل حقیقه در حقیقه غرقه شد و کلمه بل از برای
ترقیست قاضی میگوید که نه تنها عقل و جاسوسان او بدگمان و سرگردان شده اند بلکه بسبب تواری گشتن
وحدت در کثرت نیز بیها و ملتها هم رسیده و حال آنکه موجود جز یک حقیقت نیست اما آن حقیقت را باعتبار
قطع اضافات شان دیگر و از جنب ملاحظه اسما و صفات شان دیگرست از نجهة مستور شدن وحدت
را در کثرت تعبیر کرده بغرق شدن حقیقه در حقیقه در زیاده این رباعی از هر که هست پسندیده و شایسته است
ه بنگر بجهان سر الهی پنهان چون آب حیات در سیاهی پنهان پیدا آمده ز بحر ماهی انبوه شد بحر
ز انبوهی ماهی پنهان خالی از فطنت جو نکاف کوفی کاف بخط کوفی میانه تهی می باشد **قوله** داغ
این خرج ندیم کرد و مرد بدگر بضم کاف فارسی پهلوان و دلیر مرد بضم میم امر دنی زیش **قوله** آن
براهیم از تلف بگریخت ماند براهیم اول حضرت خلیل الله و از ابراهیم دوم این مرادست که از
شرف دولت و حکومت و تیغ گریخت و از خود ماند **قوله** آن نسوزد وین بسوزد ای عجب خلیل را
آتش و ادهم را ملک مال آتش سوزان نماید تا ترک این گیر عجب است **قوله** هم خمیری خمر طینه دری یعنی
خمیر تو نان نشد و از مرتبه خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا بیرون نیاید و بجان نپیوست **قوله** زانکه

بی لذت نبود و هیچ جزو ازان هر جزو از اجزای بدن انسانی یا لذت مستوفی بخشد از گریبان رجو د بر بیرون
نکشد بلکه اگر پیچ و تابی بآن جزو عارض شود ضعیف و ناتوان گردد و بعدم میل کند **قوله** همچنین اجزای مستان
وصال الخ چنانچه شگوفه غنچه از بهار و آب از آتش میجوشد و کف بیرون میزند حال و قال عارفان از فیض
حق می تراود چنانچه هر جزوی از اجزای بدن تو حامل و حالی نعمت است اگرچه آن از یاد تو رفته
اجزای سالکان بمثال نعمت و حال او در حال و قال حکایت میکند یعنی صورتی از ان باز مینماید **قوله**
آن موالید از ره این چار نیست موالید قال و حال اصل او از عناصر هست آمده چشم ناقص آنرا ادراک
نکند **قوله** لاجرم مستور پرده ساده اند از پرده ساده عرصه غیب مراد داشته **قوله** هر دو کون تمثال
پاکیزه مثال یعنی تمثال حال و تمثال قال عارف بمنزله دو کوزه باشد بر وصول او بمرتبه وصال
قوله هر دو کون حسن لطف ما مضی حسن حال و حسن مقال لطیف و پسندیده عارف مشاهده آنست
که او بموت اختیاری مرده و از خود فانی شده و لطف حق تعالی جزیا مضی کرده یعنی فنا او را بقا مبدل
ساخته **قوله** همچو یخ کاند رمود ه تمهید تا بیت پنجم ذکر آن میکند که تعجب در حال عارف چیست چنانچه
یخ در هوای تابستان افسانه موسم زمستان و میوه در زمستان توجه تابستان میکند و هر جزو تو از
ثمره جز میدهد اگر حال و قال مرد خدا بر فنا شدن او از خود و باقی ماندن بحق دلالت کند چه بعید **قوله**
چون فرو گیرد غمت گر چستیی اشارة بآنست که غم از غفلت نزاید و وقتیکه غمگین و نا امید شوی تامل و تفحص
کن که در همان حالیست چه قدر انعامات الهی شامل حال یکی از ان تندرستی است و ابیات آینده
در بیان همین معنی است **قوله** گفتش ای غصه منگر بحال یعنی همین که در حالت غم تفحص احوال خود کردی
گویا آن غم را تسکین دادی و بگوشش او گفتی که ای غم و غصه بنگر انعام خدا بحال خود باش و آزار مکن **قوله**
راتبه انعامها را زان کمال حرف را در نیم مصرع برای سبب است یعنی برای جزا انعام عام از کمال عطای
حق تعالی بجای خود باش و ساکن شو بعد از ان بعد از انعام عام که یکی از انجمله تندرستی است میکند چنانچه
دو بیت آینده با ابیات دیگر در بیان همین معنی است یک توجه اینست و توجه دیگر آنکه تمام این بیت
مبتدا باشد و بیت آینده خبر یعنی ای غصه انکار کند بر راتبه انعام حق را بزبان حال به لسان مقال هر دم
بر اجزای ما صلت چرا نظر بران نداری و این توجیه چنان تر است **قوله** گر نبودی این بروغ اندر
کسوف از بروغ طلوع آفتاب حقیقت و از کسوف ظلمت کثرت با فقر و درویشی خواسته **قوله**
گم نکردی راه چندین فیلسوف از فیلسوف اگر مرد زیرک و دانا مراد داشته شود معنی آن باشد
که حقیقت واحد اگر در ظلمت کثرت نهان نبودی اینهمه زیرکان و دانایان وحدت راه گم نکردندی

وبیت آینده مؤید این تقریر است واگر از فیلسوف عارف کامل مراد داشته شود معنی آنست که اگر انوار حقانی در فقر و درویشی جاده نکوئی انیمه عرفاء فقرا راه این مقامش گم نمیکردند و دست بدامن فقیر نمیزدند **قصه فقیر روزی طلب الخ** اشارة مولویست بآنکه گنج در ویرانه و برمغ در خسوف میباشد ولهذا فقیر روزیطلب را حق تعالی گنج عطا فرمود **قوله** لایعد این داد و لایحصی زتو اشارة بآیة ان تعدوا نعمة الله لاتحصوها **قوله** که بهلک من هلک عن بینه الخ قال الله تعالی لیهلک من هلک عن بینة **قوله** داد برجاش خر پشته نشاند ضمیر بجانب مرغ راجع است ومراد از مرغ شخص مقهور و مکان خر پشته قبرست که چون کهنه شود به خاک برابر شود **قوله** مونس بوجهل عتبه و ذوالخمار خمار نقاب باشد چون عهده که اسود بن کعب کاهن بود وسر وروی خود پوشیده میداشت ذوالخمار او را لقب شد **قوله** ترک ناز و تن گداز و حیا حیا از حیا معیار مذموم خواسته و حیا که الحیاء من الایمان در شان او وارد است ۀ آنچنانکه پاک میگردد زهو چنانکه جانرا حق تعالی بی مزد بی علت یافته همچنان نثار میکند **قوله** پاکبازی خارج هر ملت است برای هر ملتی که طاعت اهل ملت از برای مزد باشد وحق تعالی را امتحان کنند چنانچه دو بیت آینده بیان آنهم ماست **قوله** ای ضیاء الحق حسام الدین برانش چون در ابیات ماسبق مذکور عشق بود در وقت جناب مولانا خود گردیده و عنان اختیار از دست رفته با ضیاء الحق فرموده تا سخن آینده مستانه و عاشقانه سخن غیرا **قوله** باکه خفتی وزچه پهلو خاستی خطاب مولوی با جان خود که مرا بودی آن استادیت و از استاد عقل مراد داشته که تعلیم حفظ مراتب میکند **قوله** مجل با آن نور شد قبله کرم سامری بطفیل نور حضرت موسی جبرئیل را دید و خاک مرکب او برداشت و در بطن گوساله انداخت گوساله بانگ برزد و مسجود بنی اسرائیل شد و بربام کعبه مشرکان اصنام نصب کردند تا آنکه حضرت مصطفی عین مرتضی را برکتف برداشت وجناب ولایت مآب کسر اصنام نمود تابدانی نور انبیا و اولیا را این خاصیت است **قوله** هست اباحت گر هوا آمد ضلال مرید بزن شیخ میگوید که اباحت از سر هوا اند کاشیخ هست تا کسی برید آنچه خدا مباح داشته نز و شیخ مباح است در حق او ظن باشد بکن **قوله** شاه امروزینه و فردای ماست یعنی ای عارف بادشاه دنیا و آخرت ماست زیرانکه ما بمنزله پوست و عارف بجای مغز است و پوست مغز خود را بنده و خدمتگار **قوله** چون انا الحق گفت شیخ و پیش برد چون بالا گفت که امر معروف و کاشف و مکشوف ذات عارف است این بیت را حجت آورد **قوله** زانکه لولاک است بر توقیع او توقیع نام بادشاهان را نشان کردن بر روی فرمان و توقیع فرمان عارف نعت سید المرسلین است که لولاک لما خلقت الافلاک بدان نامقست ازینجهة هرچه در عالم است بطفیل عارفست **قوله** این که معکوس است و امر این گره عجب عقده ایست

که حق تعالے اضیار ابطیل فقرا چیزی داد و حال آنکه آشنا با نیها خبر سید مهند قوله چونتونگی جنت آن
مقبول روح و خطاب درویش طالبان بر وجه شیخ قوله وسوسه ناخفته گرد و به زکر ذ و شیطان
و رول طالب شیخ وسواس مے اندا خت تا ماه رخسار شیخ را مشاهده بکند قوله تو د و فلة نیتی یک خانه
بمرتبه یقین رسیده که ظاهر باشی خضر گم ای از ملاقات تو حدوث زائل نگر د قوله غافل از قصه
عذاب ظله قال الله تعالی فکذبو د فاخذهم عذاب یوم الظلة در لغت عرب ظله سایبان را گویند
و عذاب ظله بر قوم شعیب نازل شد که ابر سیاه بشکل سایبان بر سر ایشان آمد و ازان ابر گرما سخت سیلا
یافت که هیچ مکان و هیچ آب اعضا حرارت نشد و بآن عذاب هلاک گشتند پس دریاب که حق تعالی خاصیت
در هوا داد و نضارت بخشش را چگونه منقلب ساخت همچنین باارادت خود هر چه خواهد کند قوله زین همی گوید
نگارند ملکر بدالی البتین حق تعالے فرمود ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من
فطور ثم ارجع البصر کرتین الخ پس ارجاع بصر اعمان نظر باشد در هر امری لیکن بوسیله مرشد کامل
نظر را کار فرمودن آهن سرد کوفتن است اگر بمدد خدا رسی آهن مرا مثل داد و موم گرداند قوله در
ازبسکه کشتی نکنی بی مدد پیر امعان نظر مثل خیال سوفسطائی باشد که انکار کند حقائق اشیا را وهم و خیال
داند و نداند که او خود جزو عالم است اگر عالم خیال است او هم خیال ست و خیال را وجود و حس و
عقل نباشد پس سوفسطائی خود را از وجود و حس و عقل معزول و مفضول قوله دو لقب را او برین
هرد و نهاد بد ابو علی در رساله معراجیه آورده که نفس ناطقه است و جان روح حیوانی مولوی تحسین
قول او میکند که روح حیوانی را جان و نفس ناطقه را روان گفت قوله در بیان آنکه بر دو نان رود
داستان آینده و در بیان آنست که بنده فرمانبردار مینتواند گل را خار و خار را گل کرد و چنانچه بحکم محمود
خط دائره طوفان باد را بند کرد پس حق چرا نکند قوله تا نگردی فارغ ای شب از عسس شب مراد
از شخص ظلمانیت قوله گر نبینی کشتی و دریا به پیش یعنی طوفان غم و کشتی شادی ترا محسوس نشود از
رعبی که در مخاوف و مهالک بر تو مستولی شود انتقال کن با فرینده آن رعب تا بدانی که خالق اشیا
حق است قوله کی در عی قیمت آر دبی زراست بی وجود محقق وجود مقید صورت نه بندد زیرا که تقلید
فرع تحقیق است پس ناسره را باید شکر وجود سره بجا آرد قوله باد هان شان غائب است و معجزند
ای آشنایان و خویشان نمی گذارند که از نیها غائب شوی قوله از دل تن فکر را شربت یکی یعنی آشنایان
از دل تن ترا مانند شربت حیفگنند و فرو می برند بایمعنی که اگر فکر رهائی خود کنی و خواهی که از دست آنها
خلاص شوی آن فکر را برهم زنند قوله نشفه کرد از تو خیال آن شتاب ای سخن چنیان که همان

آشنایان باشد قوله شبنمی که داری از بحر الحیات، شبنم کنایت از جان تست که آنرا آشنایان بجانب
خود فرو می کشند قوله پس فشان یک نشف آب اندر غصون، چون جانرا شبنم بحر حیات گفت اعضاء بدن
را بمنزله شاخها و درخت قرار داد که بسبب همان نشف مذموم یعنی تشفی که آشنایان و خویشان جان را
بسوی خود کشیدند شاخها در باغ نمی جنبد کنایة از آنکه اعضا میل بطاعت نمی کند قوله عضو چون شاخ
تر و تازه بود، الی البیتین صفت میکند عضو را که تا از نشف مذموم محفوظ است مثل شاخ تر و تازه است
که بکشتی کشیده شود و از آن سبدی یا چیزی توانی ساخت زیرا که سبز است و ملائم نه خشک و درشت
که شکننده باشد قوله خون شد آن نشف نشف بیخ خود، یعنی بیان آن میکند که بیخ درخت تا آب او را
نکشد شاخ طراوت نگیرد پس اصل بدن و بیخ تن جانست هرگاه جان ترا آشنایان و خویشان بجانب
خود کشیدند اعضا بطریق اولی بجانب آنها میل کنند و جان و تن از اطاعت امر الهی باز مانند، و بخویش
و آشنا پیوسته و هر عضوی حکم شاخ خشک پیدا کرد که هر چند بجانب امر حق فرو کشتی کشیده شود و این حال
حال منافقین ست که حق تعالی در شان آنها میفرماید اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی قوله چون نیاید
شاخ در پیچش طبیخ بضم طا سر لپان، وقتیکه شاخ از بیخ خود لپتان نیابد و اعضا را از جان مدد نرسد
کسل در فرمانبرداری بهم رسد قوله آتش جان بین کزو سوزد خیال، اظهار آن میکند که خیال من معروف
تمامی قصه و گنج بود از اندرون بر خاست و آن خیال را نابود کرد قوله لیک بی انوار زد آن بیان
دل، میگوید که آتش عشق در باطن هر یکی زبانه زن ست اما کجاست آن جان و دل که انوار آنرا احساس کند
همچنین جمله حروف گشته تاب یعنی حذف و ایصال در کلام عربیه باشد و حرفی که موجب قیام دو حرف محو
میشود حال الف دارد که در کلمه بسم هست و نیست قوله وصل بی و سین الف را برنتافت، ای تاب
نیاورد چونکه حرفی برنتابد این وصال هرگاه در یک حرف نگنجد طول مقال را چه مجال قوله همچنین قال الله
از خمش بخت، چنانچه بی و سین بی الف الف میگوید حق تعالی ذات حبیب خود را که بذات او قائم آمد
و از خود نیست شده بخطاب ما رمیت چگونه راست آید قوله چار چوب خشت زن تا خاک ست خطاب
مولوی با خود است که از خاک وجود تو تا اثری باقیست خشت بقالب برن یعنی مشغول نظم مثنوی باش
چنانچه مصرع ثانی موید این معنی است قوله چون نماند خاک و لبودش کف کند، یعنی وقتیکه از هستی تو
اثر نماند بحر حقیقت کف کند و از آن کف خاک دیگر پیدا شود و از آن خاک صور معانی که در مثنوی درج
شده بر جوشد و حاصل آنکه مولوی میفرماید مادام حیات حقائق ها را بیان کنم و چون مدت ما منقضی
شود کاملی دیگر بوجود آید و بیان حقائق کند پس مثنوی را نهایت نباشد زیرا که مثنوی نه عبارت از ابیات

وقصه است بلکه معانی که هر کامل را از ان حصه است **قوله** کودکی دیوانه بازی کی کند ۵ طفل که مادرش دیوانه باشد طریق بازی نداند تا ۵ بازی بجانب عقل منتقل گردد پس از حکایات مثنوی که بورجب معانی آن بمنزله بازی طفلانست بیگانه مشرب تحقیق را که دیوانه مادرزاد است نصیبه نباشد زیرا که طفل اگر سلیقه بازی داشته باشد بفعل رسد و جزو اگر باشد بسوی کل بازگشت کند ازین تقریر دریافته باشی لفظ نی در مصرع ثانی بمعنی بازگشت نه بمعنی سایه **قوله** سجده خود را میکند هر لحظه او ۵ چون در بیت بالا لفظ غیر مذکور شد انتقال کردند بآنکه غیر موحد در هر حال خودپرست است و طاعت او نه برای خداست بلکه خود را ستا است باوجود خودپرستی ظن آن میکند که از آئینه او جمال حق مرئی گردد و نمیداند که در آئینه زنگ بسته او هیچ نمودار نشود و اگر آئینه صیقل زده و بدی از خودپرستی باز ماندی و ابیات آینده متمم این ذکر است **قوله** اسجدوا لآدم ندا آمد همی ۵ ندا آمد که شما عین آدم بیند خود را غیر او مپندارید یعنی لیاقت آن دارید که مسجود ملائکه باشید لاکن چه فائده که آئینه ها از تیرگی بر نمی آید و استعداد آدمیت در خفا ماند چون آئینه آدم جلا یافت و نمود تجلی حق متجلی گردید احولی در چشم ملائکه نماند و نظر بر جسم خاکی او نکردند و زین را که عبارت از ترکیب آدم است در علو مرتبه عین آسمان دیدند و این تعلیم از حق یافتند که کلمه توحید را بر ملائکه عرض کرد و معنی وحدت صرف آشکارا گردانیده تا دانستند که آدم در میان بهانه و حق تعالی در وجود و شهود یگانه **قوله** آن حبیب و آن خلیل یا رشد ۵ ای حق سبحانه و تعالی **قوله** لیک من اینک بر ایشان می تنم ۵ مولوی میگوید که باوجود منع سر حقیقت میگویم و گوینده و شنونده آن غیر من است بامیعنے که هر که توحید گویا نشنید و هر که وحید خود را از من و مراد از خود دید و میتواند که مقوله حق باشد یعنی از جمله خلق بر هر که خواهم سر حقیقت پیدا کنم و آنجا سامع و قائل غیر ما نباشد **قوله** صورت درویش و نقش گنج کو یعنی مولوی در خطاب خود میگوید یا خطاب از حق باشد بمولوی که از حقیقت بس کن و صورت قصه درویش و نقش گنج بیان فرما که مردم عالم در رنج دل بسته یعنی از دریافت گنج سبب بی بصر اند و گنج صورت و اکه رنجی بیش طلبگار اند **قوله** تا کند این چشمها را خشک بند ۵ ای چشمهای فیض حق که در فقر و فناست **قوله** چشم بند ختم چون دانسته ۵ ای معنی ختم الله علی قلوبهم فهم کرده **قوله** این الف خبری ندارد عاقبت ۵ آدمی را از دو حال گزیر نیست و آن بیهوشی او ست یا هوش اگر بیهوش است چون الف هیچ ندارد و اگر عقل و هوشی دارد با هر خیال در جنگ است و دائره عافیت مراد تنگ میشود ببین هطالتین در حدیث آمده که طاؤس الملائکه جبرئیل لما انی مبدا الانام فقال له و بکی محزون فی امته رحم الله تلک الامه فقال صلی الله علیه و آله وسلم انا المحزون و امتی ۵ الامة ثم

للطلب الیہ بدوہ علی المقاوہ فقال انہ قمن عینین ہطالتین ای دو چشم بسیار ریزندہ اشکہا قولہ درشتاند بد آن خورشید داد بدور سرمای دوری حق تعالی برف گینا گون ہست کہ موجب افسردگی ہر جاوراست

قولہ محسنی از مطبخ انی قریب یعنی شخص محسن بسنت آلہی اقدام نمود کہ حق تعالی میفرماید فانی قریب

جیب دعوۃ الداع قولہ الکیاستہ والادب لاہل المدر الضیافتہ والقری لاہل الوبر قری بفتح قاف مہمان و بکسر و بضم جمع ذ بہ اینجا بفتح باید خواند یعنی کیاست و ادب برای اہل شہرست و ضیافت برای صحرانشینان الضیافتہ للغریب والضیف اودع الرحمن فی اہل القری ضیافت برای غریب و مہمان امانت نہادہ است حق تعالی در اہل مواضع قولہ کل یوم فی القری ضیف حدیث مالہ غیر اللہ من مغیث ہر روز در موضع مہمانی تواست نیست مر او را غیر حق تعالی فریادرس قولہ کل لیل فی القری وفد جدید مالہم ثم سوی اللہ المجید ہر روز در مواضع کردہ جدیدست نیست مر ایشان را سوای خدای مجید قولہ گوش کن قسام فی النار از خبر یعنی رسول خدا فرمود کہ القسام فی النار بس نام قسمت نگہ مومن در جواب گفت کہ معنی نہ آنست کہ شما فہم کردہ اید بلکہ آنست کہ عبادت را دو حصہ نباید کرد کہ برای حصول مطالب و مآرب دنیوی بندگی حق بجا آرمی و مخلوق را با خالق شریک گردانی و بحکم من یشرک باللہ فقد حرم اللہ علیہ الجنتہ وماواہ النار طعمہ آتش دوزخ شوی بامر اداز قسام کفار عرب باشند کہ حاصل مزارع و نعام خود را در میان حق و اصنام قسمت میکردند کما قال عز سبحانہ وجعلوا اللہ مما ذرا من الحرث والانعام نصیبا

فقالوا ہذا للہ بزعمہم وہذا لشرکائنا فما کان لشرکائہم فلا یصل الی اللہ وما کان للہ فہو یصل الی شرکائہم ساء مایحکمون قولہ قسم دیگر را ہی دو گونہ بحکم العبد وما فی یدہ ملک المولی ؏ بہ کہ ہست و ہرچہ ہست ملک اوست اگر دیگری را از ملک او قسمت دہی شریک و جاہل والہ باش قولہ این اسد غالب شدی ہم بر سگان ای ہمتین از اسد سلمان و از سگان و بدرگان و کافران ترسا و یہود مراد داشتہ منادی کردن سید ملک انحکایت مناسب آن آوردہ کہ اہل استدلال در اقامت دلیل و حجت ممتہنا کشند و اوقات صرف کنند و از مقصد اصلی باز مانند مثل دلقک کہ از حماقت برای در خواست عذر یہود چنداست در راہ گشت و بسوی سمرقند نرفت قولہ این معانی ہست مسعد آن خبر مقولہ وزیر است کہ آنچہ او سیمای دلقک معاینہ میشود چندان قول ست کہ او میگوید و مانند آن خبر سید یعنی نہ برای این تاختہ آمدہ کہ بسمرقند میتواند رفت بلکہ مکر و کید دیگر در باطن او مضمر است زیرا کہ ہیچ بشری شر نباشد و از میست کہ البشر را الشر گویند قولہ زانکہ ہم بر ہم تہی باشد دہل ہوای برای آواز خالی از مدرا کہ اگر پوست آن قائم و ثابت بود در نواختن

آواز دہد و ثانیا موازی از صد بلند آوازی باشد قولہ در روش میشی مکبا خود حرا قال اللہ تعالی افمن یمشی مکبا

علی وجهه اهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم قوله بر همه امر شاورهم بدان ، قال الله تعالی وشاورهم
فی الامر قوله امرهم شوری برای این بود ، قال الله تعالی والذین استجابوا لربهم واقاموا الصلوة وامرهم
شوری بینهم ومما رزقناهم ینفقون قوله نیست مصباح از یکی روشنتر است ، مقوله ولقک شاه را میگوید
که ترا بر تعجیل منزاد ادن اگر یک حجت باشد واز تانی کردن تو درین کار نیست حجت است قوله گفت سیروا می
طلب اندر جهان ، قال الله تعالی سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة الذین من قبل کان اکثرهم
مشرکین قوله حجت ایشان بر حق داحض است ، قال الله تعالی والذین یحاجون فی الله من بعد ما استجیب له حجتهم
داحضة عند ربهم وعلیهم غضب ولهم عذاب شدید قوله ماهی بریان ز آسیب خضر ، قال الله تعالی فلما بلغا
مجمع بینهما نسیا حوتهما فاتخذ سبیله فی البحر سربا چون موسی ویوشع بطلب خضر روان شدند یوشع چند نان
وماهی بریان نزد خود برداشت پس آن هنگام که رسیدند بمجمعی که میان دو دریاست بر صخره که بر کنار چشمه
بود بنشستند موسی بخواب رفت ویوشع وضو میکرد قطره بران گرده چکید فی الحال زنده شد ورو بدریا
نهاد وبرفت در دریا مثل سردابه که دران توان رفت وآب بر بالای او چون طاق مرتفع می ایستاد
وزمین خشک میگشت تتمه این قصه در تفاسیر است قوله عاشقان را فی صلوة دائمون ، اشارة بآیة
الذین هم علی صلوتهم دائمون چون بانسان ضرری رسد جزع کند وچون نیکی رسد از طاعت باز
ماند مگر آنانکه ایشان بر نمازهای پنجگانه مداومت می نمایند اما مولوی دائمون را بر آنمعنی فرود آورده که هیچ
وقتی عاشقان الهی فارغ از نماز نباشند وقیام وقعود آنها در حال قیام وقعود نماز باشد قوله آب این دریا
که هال بقعه ایست ، ای عیش اینجهان قوله جزو خاکی گشت ورست از وی نبات ، نه آنکه شمس جزو
خاک گشت باد بانمعنی که جزو خاک منقلب شد واز گرمی آفتاب لیاقت منبت پیدا کرد ودر رجوع
بحکایت موش وچغد آید قوله باقیش چون روز برخیزی زخواب ، یعنی باقی حکایت موش
وچغد جان را وقتی که در روز محشر از خواب مرگ بیدار شوی حق تعالی بر تو ظاهر کند قوله نی که یعقوب
نبی گفت آن زمان ، این بیت با ابیات آینده سوال معترض است بر آنچه که بالا گذشت که حس جبل
هرگاه از زخم غیب آگاه باشد جان ولی کی چرا آگاه نباشد وحاصل سوال آنکه آگاهی را چه حاصل هرچه
قضا اقتضا کند بظهور می آید مثلا خطره از اخوان یوسف در دل یعقوب راه یافت حجت قاطع بود بر فساد
اخوان لیکن قضا آن خطره را از دلش محو گردانید وآن فساد را علاج نتوانست کرد عامه خلق اگر ببلا
مبتلا شوند غرابت ندارد اما انبیا را اگر ابتلا پیش آید تعجب است زیرا که هرچه در لوح محفوظ ثبت یافته
چنانچه حبیب بین ایشان عیان باشد قوله این قضای گونه گون تصریفهاست ، ازینجا تا جای که میگوید

قوله یک بلا از صد بلااش واخرد. این جواب است از مولوی مر آن سائل را که ابتلاء عوام از جهل است و منتهیه
آن بی‌صبری و عدم رضاست که منجر میگردد بکفر و ابتلاء انبیا آنست که دیده و دانسته از بلا پرهیز نکنند و رضا
بقضا دهند و آن بلا حفظ کند ایشان را از صد بلاهای دیگر چنانچه یک بلا بحضرت یوسف رسید و از کجا بکجا رسانید
قوله خام شوخی که رهانیدش مدام. مثال است برای آن که یک بلا دفع چندین بلیات کند بینی که شارب الخمر
را با وجود خامی و شوخی رنج خمار لاحق شود اما رنجهای دیگر را بعلت مستی ادراک نکند **قوله** عاقبت آویخته
و استاد شد. ای از مستی باده نقل کرد و بمستی حقیقی رسید و در بعضی نسخ میان آویخته و استاد داو دیده
شد. درین صورت آویخته استاد باید خواند یعنی شاربی که عاقبت بدامن استاد کامل و پیر طریقت آویخته شد
بنتهای کمال رسید **قوله** زان بیابان این عمارتها رسید. این بیت با ابیات آینده دلیل است بر آنکه
ادراک خلق بحقیقت جزر و مد دریا نتواند رسید. زیراکه از بیابان عدم آنقدر کاروان و قافله می آید و میرود
که بضبط عقل در نیاید و حال آنکه چندین بیابان در هر جزر و مدی ازان دریا سر در کم است **قوله** جادهٔ
شاه است آن اینسو. و ان ضمیر آن راجع بسوی بیابان عدم است بهر حال می نگری راه آمال
الی الشائقین یعنی سرمایه عمل صالح بکار رستا و آخرت می آید نه بکار دنیا پس همان اولی که ازحال بسوی
استقبال سفر کنی **قوله** هفت گاو لاغر. پر از گزند. کنایه ازانکه اخلاف ذمیمه صفات حمیده را نابود میگردانند
و نیز اشارة بآیة و قال الملک انی اری سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر یابسات. ابتدا استان
منوط ست بآنکه حس کار آگهان بادشاهانست مانند حس باصره آن در رفرمنا که در شب تار بادشاه را نشناختند
و بطفیل خصلت گوهمهٔ دزدان ها بیافتند **قوله** آلت شاهد زبان و چشم تیز. که ز شب خیزش ندارد سر گریز. آنچه در شب
بگذاشت بیدار بیند و داند و دید خود را پیش قاضی تواند تقریر کرد. پس آلت شاهد شب خیرات ذات حضرت
سید الانام است هرچه در شب تاریک دنیا مشاهده فرمود نزد قاضی اجابات بیان فرماید **قوله** باز کرم
از طلب و یابس حق نورد. فاعل باز کرد حق است و نورد بمعنی پیچ است یعنی حق تعالی پیچ از همه چیز
و اگرد دیگر روح را مشاهده فرمود و هیچ چیز از نظر آن حضرت پنهان نماند. **قوله** نام حق عدلست و شاهد آن
اوست. یکی از اسماء الله عدل است و عدل را از مشاهد و مشاهد را از عدل گریز نباشد ازینجهت حق تعالی محبوب
حبیب است او محبوب او زیراکه شاهد عادل بمنزله چشم قاضی ست وانچه او دید گویا قاضی دیده **قوله** منظر
حق دل بود در دو سرا. چون بحکم استفت قلبک شهادت قلب معتبر است دل عبد مومن را نیز حق تعالی
منظر خویش گردانید و ستایش کرد بآنکه لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المومن پس
غرض مولوی آنست که ذات پاک آن اشرف موجودات شاهد عادل است و دل هر مومن را منظر جهت

شہادت بطفیل تصدیق آن شاہد عادل است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم **قولہ** عشق حق و سر شاہد بازیش
ای البتین چون مقرر شد کہ عدل و شاہد را از ہم گزیر نیست بیان میکند کہ سرمایہ بر دو سازی یعنی باعث
ایجاد عالم جز عشق الٰہی و اسرار شاہد بازی امر دیگر نیست از ینجہ سر در عالم را خطاب آمد لولاک لما اظہرت
ربوبیتی و لولاک لما خلقت الافلاک پہ ظہور عدل را وجود شاہد ضروریست **قولہ** این قضا بر نیک و بد حاکم
بود ای البتین یعنی توہم نکنی کہ عدل و قضا حق محتاج بوجود شاہد است بلکہ حکم او تمام بر نیک و بد روا نیست
و شاہد بر قاضی حاکم نیشود اما میر قضا کہ حق است آن قضا را اختیار کرد و پسندید کہ خلقت و دائرہ افلاک
و مرکز خاک و ظہور اسرار ربوبیت تابع خلقت آن شاہد عالم آرا باشد شاد و خرم باد آن دیدہ حقیقت بین
کہ این نکتہ را نیک دریافت **قولہ** عارف از معروف پس درخواست کرد باز بر سر قصہ آمدہ کہ از عارف
دزد و شناسندہ شاہ و از معروف ذات شاہ را مراد داشتہ و کلام را بدان نسق میراند کہ ہم مجاز و ہم
حقیقت را شامل ہست و در ضمن مناجات قصہ را افادہ میفرماید **قولہ** رو بشاہ آورد چون تشنہ باب رد
ای ہمان دزد عارف کہ شاہ را بشب شناختہ بود رہ خاصیت در گوش ہم نیکو بود یعنی مرتبہ صاحب
از ہمہ بالاست و از گذشت آن اگر گوش شنوا عطا شود ہم علامت کرامت ست **قولہ** این زبدنامان
نباید نیک داشت چنانچہ نام سگ زشتست اما پاسبان شاہ است **قولہ** ہر کہ او یکبار خواہد نام شد
اگر بندہ از بندگان خدا بے جرمی بدنام خلائق شد ہمیشہ در حق او بدگمان نباید بود کہ در بدنامی
و نام بودن شعار حامی و دلیل ناتمامی است **قولہ** ای بسا زر کہ سیہ تابش کنند چنانچہ گوہر شب چراغ
را تا جر در گل میکرد ہمچنین ممکن ہست کہ در پردہ بدنامی دوستان خدا مستور باشند **قولہ** از نمازش کرد
محروم آن محیض از نماز قرب اللہ و از حیض ابلیس ناپاک مراد است ہر کلی کاندر دل او گوہر ہست
ای شخص کامل بنور کرامت و آن بندہ حقیقت ہر فردی از افراد انسانست کہ آفریدہ شدہ از خاک **قولہ**
دام دیگر باید عقلش دریافت مناسبت و مشاکلت جانہا را نیتواند عقل انسانی ادراک کرد تا دام دیگر
در راہ عقل ہست کہ بی پا مردی عشق صد ہزار از عقل و عاقل را از شکنجہ آن دام بدر جستن میسر نیست و لہذا
بر انبیاء علیہم السلام نزول وحی شد اگر عقل تنہا حل عقدہ کارہا کافی بودی پردہ از نور رب تواند شد **قولہ** گفت
یا ماوی انخ لی ناقتی رجاء اسعادی و طارت فاقتی گفت ای مدعی کنندہ بہ نشان ناقہ را کہ آمد قوت بارگی
من و بریدہ فاقہ من **قولہ** ابرکی یا ناقتی طاب الامور بنشین ای ناقہ من کہ خوش است کارہا **قولہ** اسرحی
یا ناقتی حول الریاض بدان تبریز الانعم المعاض چرا کن ای ناقہ من گرد باغہا کہ تحقیق تبریز محل فیض عنکبوت
تمام ہست و انیجا اوصاف والموار انسان مراد است کہ دلالت میکند بر اوصاف آفرینندہ اوصاف بی نہم

در کف عام او فتاد و از منجم مرشد کامل مراد است قوله ای زبون شش غلط در هر ششی ، یعنی کینه کشیدن
تو از دشمن غلطی ست بزرگ زیراکه غلط شش در شش را بر سبیل مبالغه بر غلط کلان اطلاق کنند و شش
در هر شش نیز بهمین معنی است قوله آن عداوت اندرو قهر حق ست ، دشمن که با تو دشمنی کند آن دشمنی را از و
بدان چنان قیاس کن که جرمی از تو بوقوع آمده و بسبب آن قهر الهی در صورت دشمنی دشمن تو بر جلوه گر است
قوله وان گنه در وی ز عکس جرم تست و گناهی و تقصیری که دشمن تو در حق تو میکند بر تو گناهیست که تو
در حق او یا در حق دیگری کرده قوله میزند بر آب استاره سنی ، تمثیل آورده برای آنکه انتقام از دشمن
کشیدن و جرم خود در میان ندیدن بدان ماند که عکس ستاره را در آب ستاره پنداری و آن عکس را از خانه
خواهی ، نگون کنی قوله باز عقلش گفت بگذر زین حول ، ضمیر شین بجانب شخص دام وار راجع است قوله چون
درین جو دید عکس سیب مرد ، ای البتین هستی ممکن که در هستی واجب مستهلک شد و صفات بشری از و دل
گردید ممکن نمی یابد مثل آنکه عکس سیب اگر در آب منو وار شود و چون دست در آب اندازی و سیب بیرون
آری و جیب و دامن پر کنی از سیب آن عکس نه عکس باشد قوله کذبوا بالحق لما جاءهم ، قال الله تعالی
فقد کذبوا بالحق لما جاءهم پس بدرستی تکذیب کردند کافران قرآن را آن هنگام که آمد بر ایشان آن قرآن
و معنی بیت چنین ست که نظر بر تن ابدال مکن و از رحمت جان کندن بر خود روا مدار که قوم صم بکم یعنی انکار قرآن را
تکذیب کردند اگر ترا نظر بر اهل الله افتد مثل کفار انکار کنی ایشان را خاصة این روزن در خانها از وجود است
ای روزن نبوت یا آفتاب الوهیت یکیست نه آنست که نور آفتاب دیگر در روزن دیگر هست قوله در چنین جو
خشک کی ماند کاو خ ، ای در جوی فنا جسم را نقل و گفتار نماند قوله پس زدی اشراق آن نا احولی ، اگر آن
عم نام احول نبودی و همه دکانها را یکی دیدی آئینه دلش را جلا یافتی ، اسم خود را که عمر بود باسم علی بدل
کردی قوله احولی دو بین چو بی بر شد زنوش ، الخ هر گاه که احول دو بین از نوش بی بصیرت شود احول
صد بین را چه حال باشد و مادر فروش از برای تشنیع است بمنزله دشنام چه پدر فروش ست که بوجود
پدر افتخار کند و همچنین مادر فروش پس هر احولی که از آباد علوی برید و با امهات سفلی پیوست مادر فروش
باشد قوله گونه گونه نقل نوای شم خیر ، بفتح الشاء اسم ابلیس قوله اندرین جو غنچه دیدی با شجر ، الخ اعاده کرد
ذکر ابدال حق را که سابق گفته بود قوله چون درین جو دید عکس سیب مرد ، حاصل آنکه در جوی خاطر ابدال
حق را که از غنچه و شجر هر چه انعکاس و انطباع پذیرد نه عکس صرف و خیال محض باشد بلکه اصل حقیقت
آنجا نمودار میگردد قوله هین مشو عریان چو بلقیس از حباب ، قال الله تعالی قیل لها ادخلی الصرح فلما
رأته حسبته لجة و کشفت عن ساقیها گفته شد مراد از رای بلقیس در آلی در ساحت این قصر پس چون بدید

بلقیس زمین قصر را میپنداشت آنرا آب نهر سلیمان گفت ای بلقیس جامه برکش بر ساق که تو آب می پنداری عرصه
ایست ساده و هموار و از آبگینه های مرد از در واد رنجوید شده مددگار را یا مر دگویند یعنی مددگار آن بلقیس از
مشاهده ورد اخلاص او زحمت کشید. **قوله** های مرد آمد بدو دستش گرفت مددگار خود را آن مفلس هر دو دست
حاتم گرفت و در سر قبر محتسب متوفی بر وسط قیامت بنده را گویند خدا یا ابیات آینده مطابق مضمون این حدیث
است و نحشر الناس یوم القیامة حتی لعبد اصطفی الیه عبد من عباده معروفا فقال له هل شکرت عبدی فیقول یا رب
علمت ان ذلک منک فشکرتک علیه فیقول الله عز وجل لم یشکرنی من لم یشکر من اجریت ذلک علی یده **قوله**
حاتم از مرده برده میدید الخ خاقانی میگوید شعر چیست جز آتش فسرده خاک بیمار بلکه مرده این فوز بخشش
حاتم جهان باشد که مرده را بروده بخشید. زیرا که زر و سیم خاکیست مرده و گدایان و محتاجان که گشته طمع و جوع
اند نیز حکم میت دارند و محتاج و گدا را درم و دینار دادن کودک را بگردکان فریفتن است **قوله** بر فراز چرخ از
روحانیان لفظ روحانی صفت جوی روحانی کرامت فرماید **قوله** من همیگویم بس تو مفضل یعنی از
کثرت انعام هر مرتبه سیر شوم و بگویم که بس است تو اکتفا بدان نکنی و بگویی دیگر هم بستان **قوله** چون الهی کنج
جهانی زیر طین الخ در هر دو مصرع چون معنی چگونه است یعنی یک تن تو که بمنزله جهانی و آسمانی بوده چگونه
در خاک گنجیده جای عبرتست **در گریختن گوسپند از موسی علیه السلام قوله** جسم سایه سایه سایه
دل است الخ زیرا که دل مشرق انوار آفتاب الوهیت است و روح انسانی سایه از آن روح حیوانی سایه
آن سایه پس جسم ناچار سایه سایه باشد **قوله** کو جا نجا گر صفات رحمت است بیچاره دام دار خود سائل و خود مجیب است
در هر بیت لفظ کو از برای سوال است و لفظ همانجا جواب سوال **قوله** کاتش جولاهانه کو کفی ما کو آتیست مثل
کاواک که جولاهان بدستیاری آن پارچه می بافند و آنرا بزبان هند [illegible] گویند حاصل معنی آنکه شخص واندار
کو گفتن خود پشیمان شده و میگوید که ممدوح من با حق پیوسته و تفحص شده ام و جولاهه وار بجای کو کو تا بحق
میگفتم یعنی بجای که بایست آن ممدوح رسید ما کجا ایم که باو میرسیم پس لفظ ما کو معنی اضافتی مقصود است
نه معنی علمی چنانچه در بیت آینده نیز این لفظ بهمین معنی آمده **قوله** جزر و مدش بد بجری و رزند ضمیر شین
بجانب روح راجع است که بالا گفته بود **قوله** روح چون من امر ربی مختفیست الخ و از زند جسم مراد داشته
یعنی جزر و مد روح آن ممدوح بدریای وحدت در حین تعلق با بدن درکف بود چون بنهایت تجرد رسید
جزر که مرتبه نقصانست از روح زایل شده و مد که مرتبه کمال است باقی ماند **قوله** چشم بند آن چشم روزی کی
رود چشم بند مثل نقشبند بمعنی بند اکننده چشم باشد و چشم روزی بمعنی مصدری کنایه از اغماض عین است
از این که چشم خود را از دید تصرفات چشم آفرین بر روی حق را در میان به بینی حق از میان نرود زیرا که صنع

از صانع هرگز آواره مگرد و پس چشم باز کن و قدرت را نگران چشم باطن باش در مواخذه یوسف صدیق
قوله ماند یوسف حبس در بضع سنین ه کما قال الله تعالی و قال الذی ظن انه ناج منهما اذکرنی عند ربک
فانسیه الشیطان ذکر ربه فلبث فی السجن بضع سنین از رب ملک مصر مراد است و از مفسران درین آیه روایات
مختلفه بسیار است که ذکر آن درین مقام نمی گنجد قوله اقتلوا یا چو تو قبله و میم ه مقوله عماد الملک قوله بانگ گفت
با چو در رو می شود به سرگشته و سرگردان را در واگویند قوله لاتطرق فی هواک سلسبیل ه من جناب
الله نحو السلسبیل ه سرگردان مشو در خواهش نفس خود و بپرس راه را از جناب خدا سوی سلسبیل ه
لاتکن طوع الهوی مثل الحشیش ه ان ظل العرش اولی من عریش ه مشو مائل هوا مثل حشیش که تحقیق سایه
عرش بهتر است از کاره باد لی خودش به بفرمود اینقدر ابیات آینده اداد آن میکند که قصد عماد الملک را
شاه در دل خود بفهمید و دانست که معیوب نمودن روان اسب را در نظر شاه از بهر را داست و کلمه نسبت
را بکله کاو تشبیه کردن نه از سر راستی ست بلکه باین قول دروغ میخواهد دل شاه را از آن اسب تیز کند
تا بر صاحب اسب ظلم نزود و لهذا دروغ عماد الملک شاه براستی قبول کرد قوله دمبدم چون میکند سحر
حلال ه از سحر حلال بیان فصیح مراد است این حکایت بدان مناسبت آورده که جا نزد ابیات بالا شاهزاده
و تن را گاه شیطان را خر بر گفت که شاهزاده روح آدم را ندید به قالب خاکی نظر کرد و همچنین پسران بادشاه
نیز بر صورت قلعه که پدر از آن منع کرده بود چشم دوختند و در دید صورت اکثر افراد انسان با شیطان شریک باشند
و کم کسی باشد که چشم او معنی بین بود قوله کوته کونه خورد سنها صد هزار ه انچه چون مقصود و غرض از انواع
الطعمه جز سیری نیست باعتبار اتحاد غرض از طعام یک طعام است قوله در سبب کردی نکردی هم ولیک
اگر خواطر آیبی رود ه هم خاطر جمع نکنی قوله سر استثناست این حزم و حذر ه خاطر از سبب خاطر خواه جمع نکرد
سر استثنا در یافتن یعنی ان شاء الله شناختن است قوله این تسفسط نیست تقلیب خداست ه یعنی چاره افسانه
دام را دانه دیدن سفسطه نباشد اگرچه در نظر کوتاه سفسطه نماید بلکه تقلیب حق است که بنور یک حقیقه اعیان
و انجام جمیع حقائق بر اولی الانظار مکشوف شود و ازین انکار حقایق لازم نیاید مثل سوفسطائی نابکار
که وجود عالم را خیال پندارند و ندانند که پندار هم از خیالی بیش نیست قوله کمترین عیب مصور در خیال
ای البیتین هرگاه فکر و اندیشه که از غیب بر دل وارد شود و صورت آن محسوس نگردد باعث ملال طبع
میگردد زادن چندین آلات از بی آلت و ظهور چندین صور از بی صورت چرا موجب حیرت نباشد قوله هیچ
ماند این موثر با اثر ه از موثر هجر و وصال و از اثر گوناگون خیال خواسته که مشاکلت میان هجر و وصال
و خیالات که میان هر دو متفرع [illegible]

نوا رد مثلا نوحه که اثر ضربست صورت دارد و ضربکه موثر آن نوحه است صورتی ندارد قوله این
مثل نالانیست ای مستدل میگوید که بیصورتی حق و صورت مخلوق را به بیصورتی ضرب و صورت نوحه بسجیدن ناموجه است زیراکه غیر حق
هرچه هست بالفعل یا بالقوه از صورت ویقین منزه نباشد صورت فکرست بر بام ستیده دل صاحب فکر با هم
ستیده است لیک در تاثیر و صلات و وهم هرچند فکر مکتوم و مستورست فعل آن فکر که عبارت از ظهور تاثیر
باشد بر منصه ارکان و اجسام از فکر منفک نباشد قوله خود از وباید ظهور انکار او یعنی انکار صورت
بر بیصورت را بر برهان وجود آن بیصورت هست زیراکه وجود منکر و انکار از صنع اوست و هر صورتی
عکس وجه باقی که در آئینه تشخص یافته قوله لیک آن پیش این ضالان کم بود کاملان اند که از نشر تشخیصه
که مرتبه اطلاق شتافتند ناقصان از ابرو دم صورت گرویختند که از قید رهائی نیافتند فرقه در هو به صرف محویت
رسیدند و جمال بقا در فنا دیدند فضل بی نهایت و لطف بی نهایت اگرچه همه را محرم نکرد هیچ یکی را محروم هم
نگذاشت قوله تو ندانی واجبی آن وهست مقوله حضرت مولوی در خطاب شخص غافل که صفت واجبی
واجب تعالی نداند و آن صفت ثابتست مرحق را و در آخر کار که بسوی مرگ آهنگ کنند داند که واجب بود وان
دانش سود ندهد چنانچه فرعون در حالت غرق گفت آمنت برب موسی و هارون قوله در قناعت فوائده باشد
ای حسن ای مرد قانع که از کسی احسان بیند بشکر محسن پردازد زیراکه شکر صاحب احسان شکر حق و ذکرش ذکر
حق باشد چنانچه در حدیث آمده من لم یشکر الناس لم یشکر الله پس از ابوالحسن که در آخر این بیت واقع است گفتن صاحب احسان
مراد باشد قوله این بقدر حیله معدود ست ترک مکر بحیند حیله که میدانی نمی توانی کرد قوله چشم شان افتاد
عین عین ای لب لباب هرچند عین عین آن باشد اینجا از عین عین صرف دنیا خواسته و از ظاهر قصه انتقال
گروه حال معاندان آن رسول را درین بیت تشبیه فرموده بحال ان یهودی بدین بیجا که حب دنیا چشم ظاهر
و باطن آن ناپاکان را کور کرد که با اهل بیت کردند آنچه کردند قوله دیگر از ابن بطیخ آورده مقوله برادر کلان
در خطاب با دل خود و بطیخ آوردن بنشاط آوردن باشد قوله این بگفتند و روان گشتند زود دیده مشتاق آن
لفظ این آن نقد است که اگرچه راه وصل مسدود است اما بقدر امکان نزدیکتر شدن محمودست حکایت امرء القیس
درین سرخی مولوی مصرعی از امرءالقیس آورده اند و آن اینست قفانبک من ذکری حبیب و منزل خطاب
میکند عاشق بهر دو چشم خود که باشید تا بگریم از یاد حبیب و منزل حبیب قوله زین لسان الطیر
عام آموختند در اصطلاحات اولیا را لسان الطیر گفته اند جهت آنکه زبان مرغ را مرغ داند و کلام ولی را ولی
فهم کند اگر عوام الفاظ آنرا یاد گیرند فتح ابواب معانی نشود قوله تو از آن مرغ هوای فهم کن مرغ هوای سلیمان
یم تخته ... تا ... دو که طائران قدسی ... واز

علمنا منطق الطیر واوتینا من کل شیء خبر حرفی نشنیده قوله جز خیالی را که بد آن اتفاق * هیچ خیالی را
بمقام سیمرغ گذر نیفتد مگر بحسب اتفاق و بر سبیل ندرت بعد ازان هیچ چیز آرام نگیرد و پیوسته در
طلب سیمرغ باشند و از درد فراق رهائی نیابد بی فراق قطع بهر مصلحت قوله دوری سیمرغ ازان صاحب
خیال * نه از رهگذر قطع افضل کلی باشد بلکه از جهة حکمتی که بمصلحت او را بهر خود مبتلا کند زیرا که انقطاع دائمی
و فراق ابدی را در حق هیچ عاشق معشوق روا ندارد قوله بهر استیفای آن روح جسد * بهر دوری مطلوب
از طالب بیان فرموده که بعد عیان گشتن نهان شدن او از برای تربیت و استکمال باشد تا وجود
جسمانی عاشق روحانی شود بعد ازان آفتاب عشق روی یار ست بلکه آفتاب را نسبت بروی یار نقاب
توان گفت هر که روی دلجوی را مانند شمس قیاس کرد عابدان شمس است قوله طفل داند هم نداند شیر را
دانش و نادانی طفل را در احتیاج او بشیر مدخل نیست ناگزیر شیر میخواهد قوله چون نیامد او که باید گم شود
ای خبر او بجانب روح راجع است اما لفظ چون میتواند بود که بمعنی چرا باشد یعنی روح سر فاتح و مفتوح
چرا ادراک نکند و نیاید که بعد یافتن از خود گم میگردد و میتواند که چون از برای تشبیه باشد یعنی مانند نایافت
خود را روح گم میکند دوا را بیابد و نباید از و منفک شدن قوله گرد یوسف را نهان و سختی * یعنی من از معشوق
خود آگاهم و بوی پیراهن او یافته ام محنت فراق نمی توانم ساخت قوله هین مخور این زهر از جلدی و شک و از آنکه
در ضرر رسانیدن و هلاک گردانیدن زهر تر اشکی عارض شده باشد زهر را زود فرو مبر * و زجراحتهای تنگ هم
دوا * بسا جراحت که مشابه باشد به دوا و جاهل آنرا دوا پندارد و خود را بر زخم زند چنانچه تمثیلات این را مولوی
خود ذکر میکنند قوله تا حساب خطوتان قد وصل * اشارة باین قول مشهور است که الدنیا خطوتان من قطعهما
فقد وصل قوله یک قدم بر فرق نه دوان دگر بر در کوی دوست حق معیت تبعیت را علی الیقین نشان ندهد
از بهر آنکه عموم معیت شامل باشد جمیع افراد و اقسام معیت را و سر انا عند ظن عبدی بی ظهور رساند زیرا که حکم
در اصطلاح اصحاب معقول عبارتست از جامعیت تعریف مجموع افراد معرف را و مجرد از مانعیت تعریف
غیر افراد را پس حاصل معنی آن باشد که مطلق گذاشتن معیت و عدم تعین کیفیت آن بجهت تحقیق و تقریر
جامعیت حق حصت مر افراد کونیه را از روی احاطه کلی تا باب رجا مفتوح باشد قوله چون خطائین از
حساب باصفا * اهل حساب برای استخراج مجهولات عددی حساب خطائین که از دو خطا یک صواب حاصل
میشود وضع کرده اند و در اکثر کتب علم حساب طریق آن مسطور است چنانچه عبد اللطیف نیز در شرح این بیت
بشرح آن مفصل پرداخته و ما را درین مقام بجهت تقریر معنی بیت تعرض بدان در کار نیست حاصل کلام
آنکه برادر بزرگ در رقعه نصائح برادران میگوید که کامیابی چنین موقوفست بر سفر اگر در یک سفر مقصود

حاصل شود و تحصیل مراد خطا افتد **قوله** در دولت خوف انگند از موضعی یعنی تقدیر الهی دل را از طمع خیر
مطلوب ترساند تا متوجه مطلوب باشد و حاصل مجموع ابیات آینده آنست که طالب را دل در طمع لستن نه از خود است
دل بالقای حق است هر چند گشاد کار او از وجهی که دل در آن بسته و ندهد و از وجه دیگر مقصود حاصل شود اما
طمع از راهی که در پیش دارد برنگیرد و در نفیس حکمهاست که یکی از آن حکم پوشیده اعتراف تست بعجز و نادانی
خویش **قوله** چون پیمبر گفت مومن مزهر است اشاره بحدیث نبویست که فرموده مثل المومن کمثل المزمار لا یحسن
صوته الا بخلاء بطنه **قوله** که حیاتی دارد و حسن خرد تمام این مصرع صفت کالبد است یعنی قدر و قیمت کالبد
معلوم کالبد که فرضاً حیات و حسن خرد ابدی داشته باشد آنهم در برابر عشق آر الشی ندارد و میشود که مصرع
برای بلند قیمتی عشق علت باشد **قوله** ای تن صد کاره ترک من بگو و این حکایت ناصح و زن جوحی منوطست
بهمین بیت که قاضی در آخر داستان خطاب میکند بجوحی و میگوید **قوله** نوبت من رفت امسال آن تمار رها
گر کس نازد اینت از من بدار **قوله** عاشقی کو در غم معشوق رفت ای عاشق و معشوق مجازی **قوله** در
گوری سوی گوری رود ای عاشق مجازی بود مفارقت روح از گور تن رهانی و بگوری که میت را در آن دفن
کنند داخل پس حیات و مرگ او یکسان باشد زیرا که در زندگی مرده بوده و بهره از حیات که زنده دلان را
می باشد نداشت **قوله** فرجه صندوق نو نو مسکر است گرفتارتن از هر تنگانی که بهیندستی و غفلت او از آن
دید کم نشود و زیاده گردد **قوله** واردی بالای چرخ بی سنن آب دهندگان کاروان را وارد
گویند کما قال الله تعالی فارسلوا واردهم فادلی دلوه و در این بیت لفظ وارد صفت عارفست که روح
او بر عرش سیارست و جسم او مانند دلو در چاه دنیا غوطه خوار **قوله** من شدم عریان زتن او از خیال
عاشق ناگرفتار تن هست در بند صورت معشوق باشد و معشوق او در قید خیال او چون ترک تن کرد
از قید صورت رست و معشوق او از پرده خیال برآمد نه صورت ماند و نه خیال یعنی کل من علیها فان و یبقی
وجه ربک ذو الجلال و الاکرام صورت هست **قوله** صد بیابان زانسو حرص و حسد ای یعنی گزندمین الکمال
منعم علیه را بچندین مراحل از حرص و حسد میرسد و فی الواقع اینچنین است هنوز رگ حرص و حسد از جا
بجنبیده که ناگاه چشم زخم رسیده و بر حالت شاهزاده نظر کن که حاسدی از خارج نداشت و از نفس
تکافر نعمت او آفت چشم زخم باو رسید **قوله** با انابت جزو دیگر یار کرد ای انابت توبه است و جزو دیگر عمل
صالح **قوله** چون زنان زبا سلید طفل را پیشتر واضح خواهد شد که طفل سرود بود و انحکایت را در نیمقام
از آن درج کرده که هرگاه باد و خاک و آب و آتش اطاعت امر مردان خدا کنند اکر دی و بهمن و برف
و باران مطیع فرمان حق شوند استبعاد ندارد **قوله** گر بطبع این میکنی ای باد سرد ای الی البیتین مقوله حق است

که ای باد اگر کار بطبیعت خود میکنی نه فرمان ما بگیر و خشک هود بگیر قوله ای طبیعی فوق طبع این ملک بین
مذهب طبیعی آنست که عناصر از طبع خود برنگردد و قرآن مجید بر خلاف آن ناطق است اگر طبع چشم
باز کند داند که آتش با ابراهیم و باد با سلیمان و هود و خاک با موسیٰ و قارون و آب با نوح چه کرد
قوله وقت شد پنهانیان را یک خروج ای نزدیک شد که قیامت قائم شود و مدفون تا از زمین
خاک برآیند و ترا عجز تو در آنوقت محسوس شود قوله ورنه با خود هیچ عذری نبودش معنی
بیت بر سبیل استفهام است که اگر نه او را بواسطه مادر و پدر پرورش می داد و بواسطه و
سبب وا میگذاشتم پیش خود هیچ عذری و بهانه نمی بود او را یعنی البته می بود و میگفت که قرین
بد مرا از راه برد و عاصی کرد لهذا واسطه و سبب درمیان نیاوردم تا داند که خود عصیان
ورزید و حق ولی نعمت حقیقی نشناخته قوله فرض می آری بجا گر طائفی ای طواف شخص ولی الله
فرض است قوله گفت اگر این مکر بشنیده بود سائل میگوید اگر قصد تو آن که او را خواهی بجهد
درآوری دریابد و سکوت اختیار کند و سخن نگوید شناخت او را چگونه حاصل شود قوله گفت
میروکوی تا هفتم زمین ای چنین شخص که احوال او از سیمای او نتوان یافت و از خود سخن
نگوید و اگر خواهی او را بسخن درآری ساکت شود گو با سفل السافلین و تا ابد مجهول الحال بماند
قوله گفت اگر از مکر ناید در کلام دوباره سوال میکند همان سائل که بجواب اول قانع نگشته
وحاصل این جواب ظاهر است الحمد لله علی اتمام الکتاب والصلوۃ علی رسوله محمد و آله و اصحابه
اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین الداعی الی مسلک الصواب وعلی مسلک آله و اصحابه وعلی
من اتبعهم بما الخلاق الاوصاف والآداب

خاتمۃ الطبع

از عکس اندازی مرآت خیال قمر سیمای جادو سخنی آغا علی سے نقی صاحب تخلص غنی

حمد بیحد خدای را که بادیه پیمایان جادهٔ سلوک راهش را بسر نیاز طی میسازند و مجذوبان و محویان
ذاتش بکیف وصل و وصال آن از خود گذشته می نازند و صلوات لاتعد خاتم الانبیای را
که الفقر فخری و الفقر منی از وست و از آبیاری سحاب فیوضش گلشن فقر و فنا را رنگ و بوست
اما بعد بر ضمائر طینتان تصوف کیش و محققان حقیقت اندیش مخفی مباد که مثنوی حضرت مولوی روم
رحمۃ الله علیه که در فقر و فنا بحریست زخار و دریائیست ناپیدا کنار که غواصان معانی لآلی نحو مضمر را

بکمال عرق ریزی دریافته بذائقش میرسند اما مبتدیان کم بضاعت باوجود عزوطه زنی ما لا کلام

لبته بدقائق آن نارسیده دست و پا میزنند لهذا این شرح مثنوی آن مرحوم که مسمی **بمکاشفات رضویست**

که بجد بسیار و جهد بیشمار دست داده بوفور شوق شائقین در مطبع نامی بفیض علم دوستی و زر ریزی

جناب منشی **نولکشور** صاحب که همیشه اشاعت علوم مکنون خاطر او شانست این گوهر نایاب

میسر گشته و چون این یک نسخه نایاب بتلاش تمام بدست رسیده از بی سوادی کاتب جا بجا محو بود

حتی الامکان تصحیحش بسعی موفور نموده مصنف این کتاب لاجواب محقق بی بدل علامه اجل رازدان

اسرار فقر و فنا مولوی محمد رضا علیه الرحمة است که در سال یکهزار و هشتاد هجری حل دقائق آن

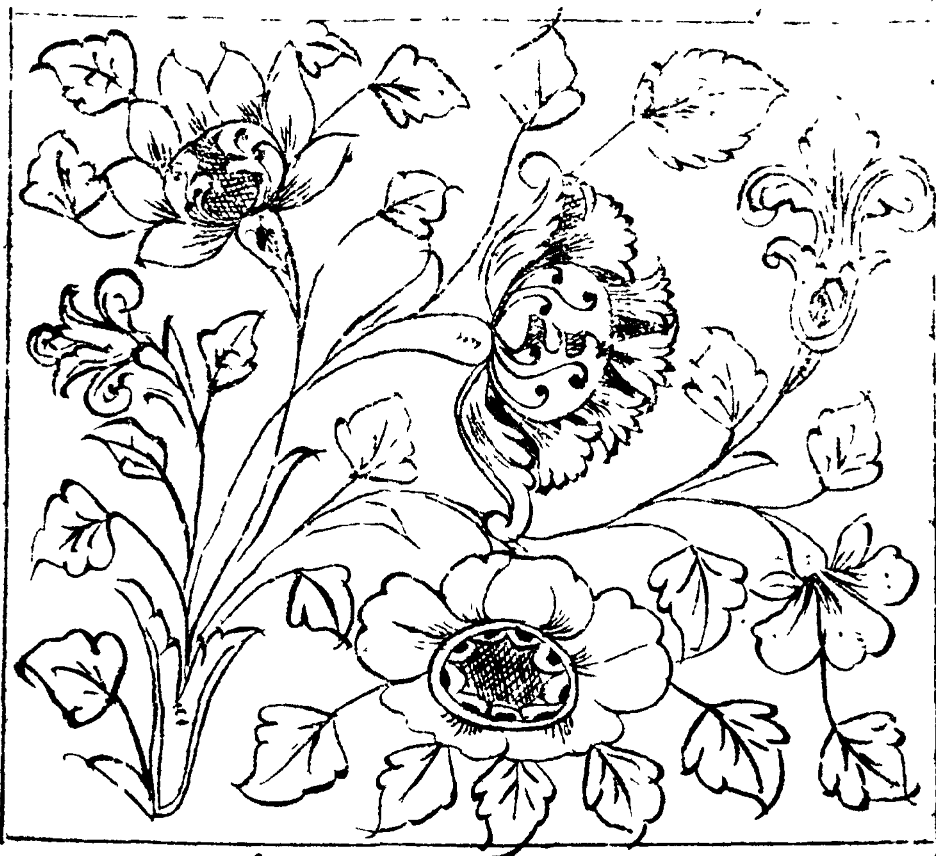
مثنوی فرموده تحقیق کرده شرح اشعار دقیقه مثنوی و مشکلات معضلات آن باقتباس آیات و

احادیث باحسن وجوه نموده و ابواب فیوض مثنوی که معنویان صفا گزین را چراغ راه هدایت

بمصطلحات و قواعد صوفیه برکشوده اگرچه شروح این مثنوی بسیار است اما این شرح بوجه آسانی

از حل مشکلات نادر روزگار است بحمد الله و المنه که بماه جنوری ۱۸۷۷ع مطابق شهر محرم الحرام ۱۲۹۴

در شهر لکهنو به تصحیح ما لا کلام سمت انطباع یافت



جو مصر عہد

مصنفہ

اسے کہ عبارت

موجود ہے

عات کا حال بطور

رنامہ گیتک و سنگ کا

تتبع بوستان سعدی

تقریبہ ہے

مشہور قصہ ہے اور بلاغت

خسرو کے پنج گنج سے ایک

لاتا

ی مشہور کتاب ہے

و خوش خط تصنیف

مرحوم مشہور

المحمد ہینو میں کر طبع ہوئی —

شرح سکندر نامہ معروف بشرح محمد گلوی — یہ شہر
یار پنجاب وغیرہ میں نہایت مستند ہے حسب فرمائش
میاں چراغ دین تاجر کتب لاہور مرتبہ اول اس مطبع
میں طبع ہوئی حصہ اول —

شرح سکندر نامہ کلاں — موسوم منتخب الشروح
و مشہور بشرح علمائے کلکتہ مولفہ جناب مولوی
بدعلی صاحب عظیم آبادی و مولوی سید حسین علی صاحب
جونپوری جو بحکم صاحبان کونسل کلکتہ میں شروع کرکے
سے مرتب ہوئی فی الحقیقت یہ شرح مکمل ہے —

مثنوی نیرنگ عشق — تصنیف محمد اکرم غنیمت
لاہوری —

مثنوی گلشن خرم — تصنیف مولوی محمد مقیم بی

مثنوی قضا و قدر — تصنیف میر علی رضا

منظوم — منظوم احمد صاحب
مذاق تصوف میں ہے —

مثنوی زلالی — مسمی بہ ایاز و محمود محشی

قصائد عرفی — محشی مشہور کتاب درسی ہے

ساقی نامہ ظہوری — مشہور کتاب تصنیف ملا
ظہوری ہے —

معز الدین شاہ بادشاہ
وصفت میں حضرت امیر خسرو دہلوی کی

شرح بیدر — کتاب ہے
شرح — بشرح عثمان خان

دیدہ من